شهزاده الافرنگ
ص 152-58 در طبقه بزرگ

شهزاده الافرنگ
ص 152-58 در طرائف نرد

كِتابِ

تَأْرِيخ مُبارَك غازانِي

دَاسْتانِ غازانخان

تأليفِ

رَشِيدُالدِين فَضْلُ الله بِن عِمادُ الدَوْلَة ابُوالخَيْر

بِسَعْى وَ اِهتِمام وَ تَصْحِيح اَقَلّ العِباد

كارْلْ يانْ



دَرْ مطبعهٔ سْتِفِن اَوْسْتِين دَرْ هَرْتْفورْدْ از بِلاد
اِنگِلِسْتان سَنَهٔ ۱۳۵۸ هِجْرِى مُطابِق سَنَهٔ ۱۹۴۰ مسيحى

جدول الاقسام و الحکایات

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

غلط‌نامه

صفحه — سطر	خطا	صواب
:۱۰:۸:—:۱۳:۲:	هولا کو	هولا گو
:۷:۱۸:۱۸:۲۰,٤۰—:۲۰:۱۱:٦:٤:	همکنان	همگنان
:۱٥:—:٤:	اثار	آثار
passim—٤۰-۸	کیخاتو	گیخاتو
:۷:۹:۹:۲:—:۷۳:۲۹:۲۲:۸:	انجا	آنجا
:٦:—:۱۰:	ما	تا
:۹:—:۱۱:	آرّان	ارّان
:۲٥:—:۱۲:	آنر	آنرا
:۳:—:۱٥:	آرغون	ارغون
:۲۱:۱:—:۱۷٤:۱۷:	تاراچ	تاراج
:٦:—:۱۸:	بویروقیند	بویروقیندین
:۲۱:۱۳:۲:—:۳۹:۲۷:۱۹:	سیاهی	سپاهی
:۹:—:۲۰:	کالبوش	کالپوش
:٤:۳:—:۲٤:۲۱:	آلادو	الادو
:۲٤:—:۲۱:	جمغی	جمعی
passim—٥٥—۲۱	بادغیش	بادغیس
:۱:—:۲۲:	سبزار	سبزوار
:۱۰:—:۲٦:	مرغانه	فرغانه
:۱٤,۱۳:۱۰:—:٤۳:۳۰:	امان	امان
:۱۸:۱۸:—:٦٤:۳۳:	قومش	قومس
:۷:۱:٥:۳:—:٥۲:٤٦:۳٦:۳٥:	گوشك	کوشك
:۱۱:۹:—:٤٤:	آستراباد	استراباد
:٥:—:٥۰:	نمّام	تمّام

صفحه — سطر	خطا	صواب
:۶۱:—:۱٤:	امویه	آمویه
:۶۲:—:۲۵:	اخر	آخر
:۷۱:—:۲۲:	قپچاق	قبجاق
:۸۱:—:۱۰:	تحریص	تحریض
:۹۲:—:۸:	ایلدای	ایلدار
:۹۳:—:۲٤:	ببخشش نباید	نخستش بباید
:۹۵:—:۱۱:	بنرمی	بنوی
:۱۰۲:—:۷:	کرفته	گرفته
:۱۲۶:—:۲۲:	آ کاه	آ گاه
:۱۳۰:—:۱۸:	مخمودشاه	محمودشاه
:۱۳۶:—:۱۰:	الوس	الوس جوجی
:۱٤۲:—:۸:	چیری	چیزی
:۱۵۶:—:۱٤:	ملارك	مبارك
:۲۱۸:—:۶:	محمّد	محمود
:۲٤۸:—:۵:	اقجه	آقچه
:۳۰۲:—:۲:	یورت	یوت
:۳۲۶:—:۲۰:	قراتو	قراجو



داستان غازان‌خان بن ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چینگگیزخان[1] و این داستان سه قسم است[2]

قسم اوّل در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون‌خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریفشان[3]

قسم دوم درمقدّمهٔ جلوس مبارك او وصورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا درحال جلوس او بر سریر سلطنت و تأریخ زمان پادشاهی او وجنگها که کرده و فتحها که اورا دست داده[4]

قسم سوم درسیرتهائی پسندیده واخلاق گزیده[5] و آثارعدل و احسان وخیرات مبرّات وفنون آداب و جمائل عادات او و سخنهائی که ارباب تحقیق و از سر تدقیق بهر وقت فرموده[6] و حکمهائی محکم ویاسقهائی[7] مبرم[8] مشتمل بررعایت مصالح عموم خلائق که درهرباب نافذ گردانیده و نوادر حکایات واحوال ازآنچه در دو قسم سابق داخل نگشت وآن دو حرف است یکی آنکه مبوّب شده وآن چهل حکایات است و دیگر آنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف متفرّق بقلم می‌آمد[9]

۱ P. fol. 210 r. om.: بن تولوی‌خان بن چینگگیزخان ; W. om.: 1 — غازان —

۲ T. = P.; S. om.: واین داستان سه قسم است ; L. fol. 660 r., W. fol. 246 v. pro his verbis exhibet: — وآن مشتملست بر سه قسم

۳ P. p.h.v.e.: در تقریر نسب و ذکر ولادت و شرخ و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او و السلم ; L. p.h.v.e.: — ... شعب شریف ایشان و الله اعلم

٤ P. p.h.v.e.: ... در مقدمهٔ جلوس وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامرا درحال جلوس او بر سریر خانی و تأریخ احوال پادشاهی او وآنچه در آن مدّت حادث گشت والسلام ; W. p.h.v.e.: — وجنگها و فتحها که کرده — ۵ L. add.: — او —

٦ L. om.: ۵ — ٦ — ۷ L., W.: — یاسافهای — ۸ v. ۹ —

۹ P. p.h.v.e.: ... در سیر و اخلاق گزیدهٔ او و مثلها وبیلکها که ازو نقل کنند وحکمها که کرده است وحکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم

قسم اوّل در تقریر نسب بزرگوار وذکر احوال او واز وقت ولادت مبارکش تـازمان جلوس ارغون‌خان برسریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ [۱] شریف ایشان [۲]

P. fol. 210 r. فصل در تقریر نسب بزرگوارش

[1] انسـاب بزرگـوار غازان‌خـان برترتیب این بیت است شعر ∴ شاه غازان بن ارغون خان بن ابقا خان[2] بن هولا کوخان بن تولوی‌خان بن چنگز خان ∴ از اولاد کرام واحفاد عظام چنگیزخان پنجم بطن و ششم خان[3] و مجموع مدّت عمرش سی ودوسال وپنج ماه ودوازده روز بود از آن جمله نه سال برسریر خانیت پادشاه[4] بود پسر مهتر وبهتر ارغون‌خان از قلتاق [۳] خاتون در وجود آمده و قلتاق‌را بشهزاده ارغون در دوازده سالگی[5] خواست واز فرط محبّتی که بوی داشت آن روزکه اورا می‌آوردند برستون بارگاه رفت وبرکماج آن نشست وانتظار وصول او می‌کرد [6] تا عروس‌را بیـاوردنـد وبداماد دولت بسپردند [٤]

S. [1]غازان‌خان پسر مهتر ارغون‌خان است وارغون‌خان در دوازده سالگی والدهٔ او قولتاق نام دختر کهتر بتیکچی [٥] از قوم دوربان بخواست از کرك تیمور که[2] برادر ارقتو[٦] ومولای بود و خواهر بزرگتر او اشلون نام‌را شهزاده تبسین خواسته بود وقولتاق بغایت کمال صاحب جمال بود وارغون‌خانرا باوی محبّتی هرچه[3] تمامتر چنانکه روزی اورا جهت عروسی باوردو می‌آوردند خواست که استقبال کند امرا سرتاق وجوجغان [۷] مانع شدند واوازغایت شعف برستون بارگاه رفت[4] وبر سرکوماج نشست و از دور نظارهٔ او می‌کرد برجمله بعد از تقدیم مراسم زفاف وازدواج مواد عنصر شریف غازان‌خان امتزاج پذیرفت و صدف

که فرموده و مثلها وبیلیکهاء نیکو که گفته : exhibet ۹ — ۸ L. pro ; سابق نیامده والسلام — وعمارتهای عالی که بنیاد نهاده

۱ L. : شعب —

۲ P. fol. 210 r. p.h.v.e. : قسم اوّل از داستان غازان‌خان در تقریر نسب وذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران که تا غایت منشعب گشته اند —

۳ P. : قلتاق — ٤ P. : سپرد — ٥ W. fol. 264 r. : کهین بتکچی —

٦ L. : افتو ; W. : ارقو — ۷ T. = W. ; S. : جوجغان ; L. : سرتاق و جوجهان —

ذکر ولادت

[7] درباغ دولت درختی بارور و شجری سایه‌گستر بدید آمد آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی ونیکوترین ساعتی P. fol. 210v. [1]سحرگاه از شب آدینه بیست و نهم از ماه ربیع‌الآخر سنهٔ سبعین و ستمائه هلالی از برج سعادت [2] طلوع کرد در سلطان دوین مازندران منجمّان ماهرکه حاضربودند در زمان ولادت مبارك کواکب‌را[3] رصد کردند طالع مبارك برج عقرب بغایت مسعود یافتند سهم السعاده وسهم الغیب بر درجهٔ طالع و هریك[4] ازیشان

مشیمهٔ[5] آن ماه خرگاهی بدرّ دریای شهنشاهی حاصل گشت وبعد از نه ماه درمبارکترین ساعتی سحرگاه شب آدینه بیست نهم ربیع الاوّل سنهٔ سبعین وستمائه موافق اوّل[6] بیریکرمنجی[1] آی قوینییل در آبسکون از حدود مازندران بطالع سعد برج عقرب سهم السعاده و سهم الغیب در طالع غازان‌خان همایون قدم از کتم عدم [7] در حیّز وجود آمد [۲] ودیدهٔ جهان بجمال او روشن شد و جماعت منجمّان ماهر که حاضر بودند درحالت ولادت مبارك کواکب‌را رصد کردند وباحتیاط تمام استخراج کرده [8] طالع مولود بغایت مسعود یافتند [۳] و هریك [٤] ازیشان

گفت [٥] «در طالع تو نگاه کردم دیدم» اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود» [1]و جمله اتّفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت ونهایت مهابت وشوکت باشد و متّحد الکلمه شدند برآنکه شعر [٦] S. fol. 270 v. «بلند است این طالع و بخت او» بخورشید رخشان رسد تخت او» و اورا بدایهٔ نیکو خلق مغالجین [۷] نام سپردند[2] زن ختایی [۸] اشنك [۹] نام که باقولتاق خاتون آمده بود واو زنی [۱۰] پاکیزه صورت پسندیده سیرت بود [۱۱] چنانکه

۱ S. : هرسکو مج , L. : سر سکرمح , W. : هرنیکومینج — ۲ W. om. —

۳ v. ٥ — ٤ W. : یکی — ٥ L. om. : ۳ — ٥ et add. : شعر —

٦ W. om. — ۷ L. : موغاجین ,موعاحن — ۸ W. inserit : بود —

۹ P. : اشنك , L. : اسك , W. : ایشك — ۱۰ W. inserit : بود —

۱۱ W. om. —

لائق دایگی شهزادگان باشد و پسعر[3] او هندو[۱] در قید حیٰوة است بر جمله[۲] دایهٔ مهربان اورا در حجر شفاق[۳] می‌پرورد[٤] وهم در عهد مهد بحکم[٥] شعر[٦][4] «فی المهد ینطق عن سعادة جدّه» اثرالنجابة ساطع البرهان» زبانرا بالفاظ ملیح و سخنهای فصیح بگشاد چنانکه همکنان متحیّر[5] ماندند[۷] و چون عادت[۸] مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانرا نگذارند که با زن نزدیکی کند[۹] واشنك ختایی در آن وقت[۱۰] با زن جمع شد[۱۱] وزن حامله گشت وبسبب ابطال شیر او[۱۲] شهزاده‌را[6] اسهال طاری شد بدان سبب اورا از موغالجین باز گرفتند وبسه سالگی براسب نشاندند[۱۳] و بوالدهٔ حسن[۱٤] دادند که امیر توقچیان بود از قوم سولدوس[7] و نام پدر حسن اشتو[۱٥] بود واز آن مادرش اشتای[۱٦]

P. fol. 211 r. [9]وچون مسیح فصیح زبان بکلمات الفاظ درر لؤلؤ لالا وغرر شهوار بیضا جاری و غلتان گرداند چنانکه شعر«[10] هرکه درطفلی ورا دیدست وآن اثار او» نطف عیسی دارد اندر عهد طفلی استوار» وبایّام طفولیت

S. و پسر اشتو تولای[۱۷] است که براه ایداجی و باورجی می‌گذرد[۱۸] و چون سه ساله شد ارغون‌خان[8] امیر قتلغشاه‌را از قشلاغ مازندران بندگی اباقاخان فرستاد جهت مصلحت چند در درموغان بندگی[۱۹] رسید و اباقاخان

۱ P. add.: هنور — ۲ P.: فی الجله — ۳ P. om.: در حجرشفاق —
٤ v. ٦ — ٥ W. om. —
٦ P. pro. ٤—٦ exhibet: و در حجر اشفاق از جان گرامی تر می‌داشت نظم؛
L.: محکم بحکم نظم . . . —
۷ P. p.h.v.e.: و غازان‌خان در طفولیت چنان مقبول و مطبوع بود که همکنان از حرکات و سکنات او متحیّر می‌ماندند —
۸ P. inserit: پادشاهان — ۹ P.: کنند — ۱۰ P. add.: دردیده —
۱۱ v. ۱۲ — ۱۲ T. ۱۱—۱۲ = L., P., W.; S. om. —
۱۳ P. om.: وبسه سالگی براسپ نشاندند — ۱٤ P.: حسن —
۱٥ P.: حسن, L.: استو —
۱٦ P.: ونام مادرش ایسنبای, L.: اشنای, W.: اشتای —
۱۷ S.: اشتوبولا, L.: اسو برلای — W.: اشتو تولای —
۱۸ L., W.: می گردد — ۱۹ P.: باردو —

که هنوز گل حیٰوتش در غنچهٔ صبی بود[11] و شمال بلوغ بر گلبن وجود نوزیده و هنو قواطع وانیاب سنّ رسوخ اصول سرتیز نگردانیده از آن روی که چون وضع فلك عالی[12] نهاد افتاده برعادت اطفال و معهود کودکان ببازی وتضییع عمر اشتغال ننمودی هنوز تمایم اطفال در گردن مبارک[13] داشت که ربقه اش متحمّل اعباء امور مملکت عالم گشت بایّام طفلی هرچه می‌فرمود همه نشان سعادت و علامت صداء دولت بود[14] «که تازه نهالی که از بوم رست» بود در نهادش بدیدار نخست» بطفلی ازین پادشه همچنین» همی‌یافت آثار تخت ونگین»[15] ببازی اگرنبرش آهنگ بود» حدیثش ز دیهیم واورنگ بود» بآیین شاهان ورا بود میل» شدندی برش کودکان خیل خیل» [16]زچوب و زنی آدمی ساختی» سرش را برزم اندر افراختی» بیرغو کشیدی گنه‌کاررا» سرش ساختی

ازحال شهزاده غازان استکشاف[9] فرمود عرضه داشت که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند[۱] اباقاخان را[۲] بدیدار او شعفی تمام ظاهر شد و بوقت مراجعت او فرمود که پیرشده ام و گاه‌گاه اندیشهٔ[10] سفر[۳] آخرت[٤] در دل می‌گذرد واگرچه[٥] فرزندم ارغون فرزند غازان‌را بغایت دوست می دارد و چون یگانه است[٦] مفارقت او نخواهد مراد دلخواه چنانست که اورا پیش من فرستد[11] تا باشه و طرمتای می‌اندازد و شیرالغو می‌آورد[۷] چون[۸] امیر قتلغ شاه[۹] آن پیغامرا[۱۰] بارغون[۱۱] رسانیده فرمود که‌چون[۱۲] همین فرزند دارم چگونه توانم فرستاد وامتثال فرمان[12] پدر لازم باشد[۱۳] مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و اورا در صحبت خویش آنجا برم واوّل فصل بهار واقع در شهورسنهٔ ثلث وسبعین وستمائهٔ[۱٤] بعزم حضرت پدر[۱٥] از مازندران[13] روانه شد و شهزاده‌را مصاحب خویش

۱ W.: سوارمی‌شد — ۲ L. om. — ۳ L.: ذکر — ٤ W.: قیامت —
٥ T. = L., P.; S., W.: اگر — ٦ P. om.: چون یگانه است —
۷ P. p.h.v.e.: وجانور پرانیدن می‌آموزد . . . — ۸ P. om. —
۹ P.: ارغونشاه — ۱۰ L.: این خبر — ۱۱ P., L. add.: خان —
۱۲ P. om. — ۱۳ P.: واجب و لازم است —
۱٤ S. om.: وستمائه — ۱٥ P., L.: (P.: بزرگ) بعزم خدمت پدر —

افسر دارا»[17] سزا گفتی اینست تا کهتران» نیچند دیگر سر از مهتران» بجدّ بود مانده بازئ او» کز اقبال بد سرفرازئ او»[18] درزمین خورشیدی رخشان‌تر از مهر سپهر جلوه دادند که شرف سلف خلف بود فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمر و شکوفهٔ[19] باغ حیٰوة خوب چهر مهری که سپهر بد مهر مهرهٔ مهر او تاختی بیت «هزار قرن بگردد زمانه تا آرد[20] سلالهٔ چو تو از صلب کن فکان بیرون» چون یوسف خوب روی وچون موسی نیکو خوی وچون عیسی با صباحت[21] و چون محمّد باملاحت آسمان ارغون‌خانی‌را قمری و شجر اباقاخانی‌را ثمری برومند اصحاب تنجّم و ارباب احکام[22] و تقاویم صورت طالع مبارکش‌را احتیاط کرده گفتند شعر» این حسن اتّفاق وفضل الٰهیست»[23] پیش ازحساب طالع و تاثیر کوکبیست» وارغون‌خان در وقت ولادت غازان بر مرتقا ودرجهٔ

گردانید ودر قونقوراولانك[١] ببندگی[٢] پیوست اباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که بدیدار شهزاده غازان داشت[14] استقبال فرمود وچون اورا بدید از پشت اسب برداشت بر پیش زین اسب خویش[٣] نشاند[٤] وبدیدار او ابتهاج می‌نمود وچون فرّ پادشاهی وشمائل[٥] سلطنت دروی[15] مشاهده می کرد فرمود که این پسر لائق آنست که پیش من باشد و خویشتن[٦] اورا تربیب کنم وهرچند[٧] ارغون را[٨] بغایت دوست می‌داشت بواسطهٔ مهر غازان دوستی[16] وی[٩] در دل او زیادت شد ودرآن مدّت مقام اباقاخان همواره جهت[١٠] مبارکی وصول آن فرزند[١١] بطوی وعشرت مشغول می‌بود[١٢] و در حقّ همکنان انواع سیورغامیشی[17] وبخشیش می‌فومرد وبوقت باز گردیدن[١٣] اباقاخان[١٤] فرمود[١٥] که فرزند غازان اینجا باشد تا اورا تربیت کنم چون بولوغان[١٦]

١ P., W.: قنقوراولانك — ٢ P.: بحضرت اباقاخان —
٣ L.: خود — ٤ P. p.h.v.e.: ... بریش خود بنشاند — ٥ P.: مخائل —
٦ P.: من خود ; W. om. — ٧ P.: اگر — ٨ P. add.: خانرا —
٩ P.: ارغون خان — ١٠ W. inserit: او و جهت — ١١ P.: شهزاده غازان —
١٢ P.: شد — ١٣ L., S., W.: گردانیدن — ١٤ L. om. —
١٥ L. add.: وگفت — ١٦ P.: بلغان ; L.: بولغان —

بود سیزده سالگی هنوز[24] که این درّهٔ صدف شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی یازان و نازان گشت و یقین دانست که برامتداد ایّام درباغ عدالت نهالی مثمر[25] ودوحهٔ سایه‌گستر خواهد بود وچون شهزاده سه ساله شد بر اسب نشست . . .

خاتون[١] بزرگ‌را فرزند نرینه[18] نبود ارغون عرضه داشت که اگر فرمان شود اورا براه بندگی و غلامی ببولغان خاتون دهم اباقاخان پسندیده فرمود[٢] و[٣] بولغان‌خاتون بجانب سغورلوق[٤] روان شده بود ارغون[٥] منزلی بر[٦] عقب او برفت و[٧] کاسه[٨] داشته غازان‌را بوی سپرد و بخراسان[٩] مراجعت نمود بولغان خاتون[١٠] بغایت خرّم شد و گفت این کرامت[20] وهدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبئ منست و ارغون[١١] ده[١٢] نوکررا

پیش او[١٣] بگذاشت حسن کوکا ماجار[١٤] ادرم[١٥] بوقا قودغمیش[١٦] قلجاي[١٧] التون بوقا اختاجی[١٨] [21] از قوم اونکقوت[١٩] و اباقاخان فرمود که غازان درین اوردو[٢٠] باشد[٢١] و اوردو بوی منسوب بود[٢٢] وبعد از من[٢٣] این اوردو بوی تعلّق داشته باشد وقائم مقام بود برجمله[22] شهزاده غازان در اوردوی بولوغان خاتون می‌بود و ملازمت بندگی اباقاخان می‌نمود[٢٤] و بجهت آنکه طفل

١ W. om. — ٢ L.: داشت — ٣ P. hic inserit: درآن ایّام —
٤ P.: سقورلق — ٥ P. add.: خان — ٦ P.: یك منزل —
٧ P. inserit: اورا — ٨ W.: کاسهٔ — ٩ P.: بجانب خراسان —
١٠ P. add.: ازین معنی — ١١ L. add.: خان —
١٢ S., W.: دو, P., L.: ده — ١٣ P.: غازان —
١٤ P.: ماحار, W.: ماچار — ١٥ P.: ازوم —
١٦ S.: وردغمیش ; P.: هودغمیش ; L.: فروغمیش ; W.: وردغمیش —
١٧ T. = W.; S.: قلجای, L., P.: قلحای — ١٨ P., L.: اىاحی —
١٩ T. = W.; S.: اونکقوت, L.: اوبکقوت, P.: سکقوت —
٢٠ P.: در اردوی بلغان خاتون می‌باشد — ٢١ v. ١٤ —
٢٢ P. pro ١٣ — ١٤ exhibet: وملازمات می‌نماید —
٢٣ P.: ازین — ٢٤ P.: کرد —

بود اباقاخان اورا از پسر کوچك [١] خود کیخاتو [23] دوستر می‌داشت چنانکه اگر در بازی کردن [٢] کیخاتو اورا بر‌نجانیدی ازوی بازخواست فرمودی وچون اباقاخان از ازدحام و غلبهٔ مردم ملول می‌بود بوقت [24] آنکه تودای‌خاتون‌را بخواست وبغایت دوست میداشت اورا بقرب نیم فرسنگ دورتر از اوردوها فرو می‌آورد وهیچ آفریده از [٣] برادران و پسران [٤] انجا [25] نمی‌گذاشت از غایت محبّت غازان‌را در جوار او فرومی‌آورد و در مستی [٥] وهوشیاری وشکارگاه [٦] وسفر وحضر [٧] وبیگاه غازان‌را مصاحب خود داشتی [٨] ویکدم [٩] [26] از مشاهدهٔ او شکیبائی نمی‌یافت وهمواره فرمودی که در سر این پسر سعادت واقبال تمام می‌نماید وچون بغایت فرهمند بود در اوائل [١٠] سنّ طفولیت اطفال واتراب [27] را جمع گردانیدی و ایشانرا [١١] یاساق ویوسون و شیوه‌دار وگیر آموختی ومیان ایشان مرتبهٔ اقا واینی وانده وقودای [١٢] معیّن [١٣] فرمودی واگر کسی [١٤] بر تجاوز [١٥] حدّ اقدام نمودی اورا بر طریقهٔ یاسا [١٦] بازخواست کردی وبتعریك وتوبیخ معاتب و مخاطب گردانیدی وبرقاعدهٔ اطفال بلعب ولهو اشتغال ننمودی [28] وبازی فرمودن [١٧] او چنان بود که می‌فرمود تا [١٨] نمد وجامه بمثال [١٩] آدمی و [٢٠] اسپ می‌دوختند وآنهارا سلاح در بسته [٢١] بر مثال دولشگر برابر یکدیگر [٢٢] می‌داشت وبمحاربت [1] S fol. 271 r. ومضاربت اشارت می‌کرد وچون پنج ساله شد اباقاخان اورا بارق [٢٣] بخشی ختایی سپرد تا اورا تربیت کند [٢٤] وخط مغولی واویغوری وعلوم واداب ایشان بیاموزد [2] ودرمدّت پنج سال [٢٥] آن شیوهارا [٢٦] بکمال رسانید وبعد ازآن آغاز [٢٧] آهنگ فرهنگ

١ L. om. — ٢ L. om. — ٣ W.: آن — ٤ S., W.: پسرانرا —
٥ S.: دوستی — ٦ L. om., P.: شکار — ٧ L., W.: حضرگاه —
٨ P.: مصاحب داشت — ٩ P.: یکنفس — ١٠ W.: اوّل —
١١ v. ٣١ — ١٢ L.: مودائی — ١٣ L.: تعیین —
١٤ L.: یکی — ١٥ T. ٢٧ — ٣١ = P., L.; S., W.: lac. —
١٦ L.: یاساق — ١٧ P.: کردن — ١٨ P., L. inserit: از —
١٩ L.: تمثال — ٢٠ P.: بر — ٢١ P. p.h.v.e.: وآنرا مسلح می‌گردانید —
٢٢ P.: برابرهم — ٢٣ T. = W.; S.: سارف, L.: بیارف, P.: سارف —
٢٤ P.: تعلیم داده — ٢٥ P.: در مدّت اندك — ٢٦ P.: شیوها — ٢٧ W. om. —

سواری و تیرانداختن کرد [١] شعر « هنوز از دهن بوی شیر آمدش » [3] همی رای شمشیر وتیر آمدش » وپیوسته جانور پرانیدی [٢] واسپ دوانیدی [٣] بر نمطی که عالمیان متعجّب ماندند [٤] ودر سنهٔ ثمان وسبعین وستمائه که [٥] اباقاخان جهت [4] دفع لشگر قراونا [٦] که در فارس خرابی کرده بودند بجانب خراسان توجّه نمود بولوغان خاتون و غازان‌را باخود ببرد وارغون [٧] باستقبال آمد ودر سمنان [5] ببندگی پیوست وپدر و پسر دیدار تازه کردند [٨] وچون از سمنان روانه شدند در اخری کوه [٩] که میان سمنان ودامغان است شکار کردند و شهزادهٔ غازان هشت ساله [6] بود آنجا نخچیر [١٠] زد وچون اوّل شکار بود جهت یاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقّف نمود وبطوی وچرغامیشی اشتغال نمودند [١١] وقورچی [١٢] بوقا که مرگان [١٣] بود [7] یعنی شکار نیکو می‌زد شهزادهٔ غازان‌را یاغلامیشی کرد وچون از دامغان روانه می‌شد جهت انکه اوّل بهار بود وهنوز علف تمام [١٤] برنیامده بود [١٥] فرمود [١٦] تا بولوغان خاتون [8] با غازان بهم [١٧] از راه مازندران در آیند وخویشتن براه بسطام روانه شد وایشان براه شهرك‌نو بیرون رفتند وبمرغزار رادکان بندگی اباقاخان پیوستند [9] واباقاخان عازم کیتوجام و هراة بود [١٨] وارغون‌خان‌را بجانب غور وغرجه [١٩] بدفع قراونا روانه فرمود غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم وپدررا کاسه [٢٠] دارم [٢١] [10] اباقاخان پسندیده داشت [٢٢] واورا یك [٢٣] خیك شراب خاص [٢٤] فرمود تا برعقب ارغون [٢٥] برفت [٢٦] ودرباغ

١ P. p.h.v.e.: وبعد ازآن آغاز آهنك سواری وتیر انداختن وچوگان ساختن کرد —
٢ P.: انداختی — ٣ P.: تاختی ; W. om.: واسپ دوانیدی —
٤ W.: گردند — ٥ P., L. om. ٦ P., L.: قراوته —
٧ P. add.: خان — ٨ P.: وپسر وپدربدیدار یکدیگر شادمانی فرمودند —
٩ P.: بموضع اخری — ١٠ W.: نخچتری — ١١ P.: نمود —
١٢ P.: قرجی — ١٣ P.: مرکان — ١٤ L. om. —
١٥ T. = W.: S.: نیامده ; P. p.h.v.e.: بجهت آنکه هنور علف تمام نرسیده بود —
١٦ L. om. — ١٧ P. p.h.v.e.: نرسیده بود بلغان خاتون‌را با غازان بهم فرمود که —
١٨ P.: اباقاخان عزیمت جانب هراة ساخت —
١٩ T. = P., W., L; S.: عور وعرجه —
٢٠ W.: کاسهٔ — ٢١ P.: ... کاسه گیرم وخبرباد کنم — ٢٢ P.: فرمود —
٢٣ P.: چند — ٢٤ W. om. ٢٥ P. add.: خان — ٢٦ P.: برود —

حسین زیر طوس اورا [۱] کاسه [۲] گرفت وداع کرده باز گردید واباقاخان [11]
سالجوق خاتون‌را باجانب دماوند می‌گردانید و غازان‌را نیز باوی باز گردانید
و ناجو [۳] بخشی پدر امیر تارمداز [٤] و توکال تی [٥] مادرش‌را طلب فرمود
و فرمود که مرا اعتماد [12] کلّی بر شماست وغازان‌را بفرزندی بشما می‌سپارم
وباوق [٦] بخشی ختایی نیز با شما باشد و باسالجوق بهم بیایلاغ دماوند روید
تا خطّ نیکو کند [۷] آن تابستان در دماوند [13] بودند و پاییزگاه [۸] چون
اباقاخان مراجعت فرمود [۹] غازان در ورامین ری بندگی رسید و اباقاخان
از غایت محبّت [۱۰] بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی [۱۱] و ناشناس بوثاق غازان
[14] آمدی و در جامهٔ خواب خفته [۱۲] با او بازی کردی و اورا برهنه گردانیدی
و اشتا ایکاجی‌را [۱۳] می‌فرمود تا اورا بالش ننهد [۱٤] و همچنین نگذاشتی که
چنانکه رسم شهزادگان باشد [۱٥] [15] بر زین بارکی او بالش بندند وفرمود [۱٦]
تا اورا بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد و توقتای [۱۷] خاتون بکرّات [۱۸]
عرضه داشت کچون مرا فرزند نیست اگر پادشاه [۱۹] غازان‌را [16] بفرزندی بمن
دهد حاکمست واباقاخان چون بلغان‌را [۲۰] بغایت دوست می‌داشت و
می‌خواست که آن اوردو از آن غازان باشد در جواب می‌فرمود که [17] پدرش
ارغون اورا بفرزندی ببولغان [۲۱] داده است چگونه باز توان ستد وهمواره
فرمودی که در ناصیهٔ این پسر [۲۲] آثار دولت و اقبال پیداست ومثل مغول زدی

۱ P.: پدررا — ۲ W.: کاسه — ۳ S.: ماجو, L.: ماحو, P.: ماحو,
W.: ماجو — ٤ T. = W., S.: تارمدار, L.: برماس, P.: برمار —
٥ P., L. om.: تی et add.: ایکاجی — ٦ L.: یاروق, P.: یارق —
۷ P. om.: تا خط نیکو کند — ۸ P.: بموسم خریف —
۹ P.: نمود — ۱۰ P., L. inserit: هرشب —
۱۱ P. p.h.v.e.: تغییر لباس کرده — ۱۲ P. om.: و در جامهٔ خواب خفته —
۱۳ T = W.: S.: استا انکاجی —
۱٤ P.: ... که بالش او بلند ننهد; L.: ننهند —
۱٥ L. om.: چنانکه رسم شهزادگان باشد — ۱٦ P.: فرمودی —
۱۷ S.: بوقتای, P.: بعنای, L.: بوقای, W.: بوقتای —
۱۸ P. add.: ومرّات — ۱۹ P. inserit: عنایت فرموده —
۲۰ P. add.: خاتون — ۲۱ P. add.: خاتون —
۲۲ P. om.: این پسر —

که او [18] مانند دندانست در میان شکنبه یعنی شکنبهٔ نرم [۱] که ازو دندانی
رسته باشد وببازی اورا بدین نام خواندی [۲] ودر بیستم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ
ثمانین وستمائه [19] که اباقاخان از بغداد [۳] مراجعت نموده [٤] در همدان
وفات یافت غازان [٥] ده ساله بود و بر [٦] واقعهٔ او زاری بسیار می‌کرد
چنانکه تمامت خواتین وامرارا از نوحه وگریهٔ [20] او رقّتها پیدا می‌شد وبعد
از آنکه ارغون‌خان [۷] از خراسان بیامد وبمراغه [۸] باوردوها رسید وبعد از
جلوس احمد مراجعت نمود غازان [۹] بر قرار پیش بولغان خاتون [21] می‌بود
و در سنهٔ احدی و ثمانین وستمائه که بولغان خاتون در بغداد قشلا میشی کرد
شهزادگان کیخاتو و غازان با او بهم بودند واحمد در آرّان بود و ارغون [22]
خان [۱۰] از خراسان ببغداد آمد وآن زمستان آنجا بود و بهارگاه بولغان خاتون
متوجّه خراسان شد و ارغون [۱۱] اورا بخواست و در حبالهٔ خود آورد وغازان
برقرار وقاعده [23] در اوردوی او می بود و بوقت توجّه احمد بجانب [۱۲] خراسان
ارغون خواست که او [۱۳] مراجعت نماید بموجبی که در داستان ارغون [۱٤] تقدیم
یافت [۱٥] غازان‌را پیش او باز فرستاد [24] ودر حدود سمنان بوی رسید احمد
دروی فرّپادشاهی دید اورا نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت
انصراف داد چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار با احمد [25] بود ودر مقابلهٔ
ارغون سخنهای سفیهانه می‌گفت غازان درباب جواب او فصاحت وبلاغتی
نمود که همکنان از آن حسن جواب سوال [۱٦] حیران [۱۷] ماندند وبعد از
آنکه حقّ [26] تعالی ارغون‌را نصرت داد و بر عقب احمد باذربیجان آمد
بولوغان خاتون [۱۸] متوجّه این حدود شد و غازان‌را بقائم مقامی [۱۹] ارغون

۱ P., L. om.: درمیان شکنبهٔ نرم —
۲ L. om.: وببازی اورا بدین نام خواندی — ۳ W. om.: ازبغداد —
٤ P.: فرمود — ٥ P. add.: خان — ٦ P.: در —
۷ P., L. om.: خان — ۸ W.: در مراغه — ۹ P. add.: خان —
۱۰ P., L. om.: خان — ۱۱ P. add.: خان — ۱۲ P., L.: بخراسان —
۱۳ P. om. — ۱٤ P. add.: خان — ۱٥ P.: یافته است —
۱٦ P. om., L.: وجواب — ۱۷ P.: متحیّر —
۱۸ P., L., W. add.: نیز — ۱۹ P.: براه قائم مقامی —

بگذاشتند و اکثر اغروقها وایو [27] اغلانان و آش‌بوقا [۱] که امیر آن اوردو بود [۲] و [۳] تمامت خزائن جهت غازان هم آنجا بماند [٤] وچون بولغان خاتون وفات یافت ارغون خان [٥] بعد از مدّتی [٦] این بولغان خاتون‌را [۷] [28] که اکنون هست بخواست وبیورت او فرو آورد و چون خزائن بولغان متوفّاةرا [۸] باز دید [۹] مختصری چند از جامه و آلات [۱۰] زر و نقره جهت خود جدا کرده وباقی‌را فرمود که [29] این خزانه ویورت و اوردو بموجب فرمان اباقاخان از آن غازان است باید که بمهر باشد و جماعتی که آن [۱۱] خزانه‌را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس‌را [۱۲] [1] S. fol. 271 v. نبوده باشد چه [۱۳] چندان جواهر ولالی ثمین در آنجا موجود بود که [۱٤] شرح نتوان [۱٥] داد وسببش آن بود که اباقاخان چون بلغان خاتون‌را بغایت دوست می‌داشت و هرگاه [2] که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی وپنهان بوی دادی [۱٦] و بعد از وفات بلغان خاتون خزانه داران [۱۷] دست خیانت [۱۸] دراز کرده بودند وغازان‌را [۱۹] معلوم شده [۲۰] [3]. وهمواره باز خواست آن میفرمود و آن خزانه همواره [۲۱] بمهر می‌بود وچون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بلغان‌را بی اختیار او بستد ونگذاشت که غازان پیش او آید وچنانکه [4] در داستان او [۲۲] گفته شد اورا [۲۳] از تبریز باز گردانید و اورا [۲٤] آن حال [۲٥] سخت آمده بود وهمواره در تحمّل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثهٔ کیخاتو بر بایدو ظفر یافته پادشاه [5] شد و بولغان خاتون‌را ستد و در اواخر [۲٦] ذی

۱ P.: وایسن وبوقا — ۲ P., L.: بودند — ۳ P.: با —
٤ P.: بماندند — ٥ L. om.: خان — ٦ L.: مدّت —
۷ L.: این بولغان خاتون — ۸ P.: مستوفی, L.: متوفی —
۹ P.: بدید — ۱۰ L. inserit: و —
۱۱ P. om. — ۱۲ P.: کسی‌را — ۱۳ S., W. inserit: نه —
۱٤ P. om.: که et add.: بمدّتها — ۱٥ S., W.: توان —
۱٦ P. p.h.v.e.: هرگاه که جوهری نفیس دیدی آنرا بوی دادی . . . —
۱۷ P. add.: درآن — ۱۸ L. add.: بدان — ۱۹ P.: ارغون خان‌را —
۲۰ W.: شده بود . . — ۲۱ P.: همیشه —
۲۲ P.: دستان ارغون خان وکیخاتو خان — ۲۳ P.: غازان‌را —
۲٤ P.: غازان‌را: L. inserit: از — ۲٥ L.: جانب — ۲٦ P.: آخر —

القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه حقّ بمستحقّ رسید و در وقتی که ارغون [۱] از خراسان بیامد و برتخت نشست و غازان‌را [۲] آنجا [6] بقائم مقامی بگذاشت بعد ازآن ایشانرا اتّفاق ملاقات نیفتاد و احوال او در خراسان در آن مدّت در قسم دوم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

P. fol. 213 r. ذکر خواتین و فرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند [7] غازان خان نخست زن پدر بلغان خاتون‌را بستد وازو پسری آورد الجو نام کردند بایّام طفلی در گذشت و [8] دختری الجای قتلغ نام که اکنون درحیٰوة است دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر فنوی که مادرش دختر [9] ارغون اقا بود سیوم بیدی قورتقه دختر منگو تیمور کورگان از قبیلهٔ سلدوس که مادرش تغلغشاه خواهر [10] مبارکشاه بن قراهولاکو بود چهارم اشل خاتون دختر توقتیمور پسر بوقای یارغوچی امیر تومان پنجم [11] کوکاجی خاتون که اورا از مغولستان آوردند از خویشان بلغان بزرگ وبرجائ

S. و اما ذکر خواتین و فرزندان او [۳] [7] غازان خان در ابتداء همه [٤] بیدی قورتقه [٥] دختر منگکو [٦] تیمور گورگان [۷] از قوم سولدوس که مادر او تغلغ شاه بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو [8] پسر بیسو توان [۸] مواتوکان بن جغتای وبعد از آن بولوغان خاتون خراسان‌را [۹] که دختر امیر تسوکه مادرش دختر ارغون اقا بود نام او منگلی تیگین [۱۰] و بعد [9] از آن اشیل [۱۱] خاتون‌را دختر توقتمور امیر تومان پسر بوقای یرغوچی [۱۲] و بعد از آن کوکاجی [۱۳] خاتون‌را که از مغولستان آورده بودند از جملهٔ [10] خویشان بلغان خاتون [۱٤] بزرگ بود [۱٥] و اورا بجای دوقوز [۱٦] خاتون

۱ P.: غازان خان — ۲ P.: الجایتو سلطان‌را — ۳ L. om. —
٤ L. om. — ٥ S.: قورتقه, L.: بدی قورتقه, W.: بیدی قورتقه خاتون —
٦ W.: منکو — ۷ L.: گرگان —
۸ S.: بیسو توان, L.: بستو تون, W.: بسو توایـن —
۹ L.: خراسانی, W. om. — ۱۰ L. om.: نام او, S.: منکلی سکین, W.: مکلی تنکس —
۱۱ L.: اسل, W.: اشل — ۱۲ W.: یارغوچی —
۱۳ W.: کوکجی, L.: کوکاحی — ۱٤ W. om. — ۱٥ S. om. —
۱٦ L.: توقون —

دقوز خاتون در اردوی دقتی خاتون بنشاندند و چون او درگذشت [12] کرمون خاتون دختر قتلغتیمور پسر اباتای نویانرا بخواست و قائم مقام او بنشاند [13] ششم دندی خاتون دختر امیر اقبوقا اورا نیزبستد وازو فرزند نیاورد وپیش از غازان خان وفات یافت

و توقتی [١] خاتون بنشاندند [٢] وبعد از آن بولوغان خاتون‌را دختر اوتمان برادر زادهٔ اباتای [٣] نویان [11] وازو پسری آورد الجو نام [٤] بطفلی در گذشت و دختری دارد اولجای قتلغ نام و اورا نامزد برادر زادهٔ خویش کرده است [٥] وبعد از آن دوندی [٦] خاتون‌را [12] بستد وبعدازآن کرامون‌را [٧] بخواست دختر قتلغتیمور پسر اباتای [٨] نویان و اورا بجای کوکاجی [٩] خاتون بنشاند اینست ذکر خواتین پادشاه اسلام [13] غازان‌خان [١٠] که شرح داده شد [١١] وجدول شعبهٔ فرزندان او برین نمط است که اثبات می‌یابد والله الموفّق [١٢]

قسم

دوم از داستان غازان خان طاب الله ثراه وجعل الجنّة مثواه

و این قسم مشتمل است برمقدّمهٔ قبل از جلوس مبارك بر سریر خانی وتأریخ زمان پادشاهی و جنگهاء که

قسم

دوم از داستان غازان خان در مقدّمهٔ جلوس مبارك او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان وامرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت وتأریخ زمان پادشاهی او و جنگها

[١] S., L.: موقتی :.W توقتی — [٢] L.: نباشد —
[٣] T. = W., S.: اباتای ,L.: اتای — [٤] L.: نام او الجو —
[٥] L. om. — [٦] L.: دندی — [٧] L.: کرمون خاتون‌را —
[٨] T. = W., S.: اتابای — [٩] v. ٦, L.: کوکاخی —
[١٠] W. om.: خان — [١١] L.: ذکر داستان خواتین غازان خان که شرح.. — ٢١ — ٢٠
[١٢] L. om.: داده است والسلم —

کرده وفتحهاء که اورا دست داده است امّا مقدّمه از ابتدائی آن زمان که آرغون خان اورا در خراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهر بایدوخان وآن مشتمل است برچند حکایت...

که کرده وفتحها که اورا دست داده است

S. fol. 272 r. مقدمهٔ جلوس مبارك او واز ابتدائی آن زمان که ارغون خان اورا در خراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهر بایدو وآن چند حکایت است چنانکه یك‌یك بیاید

حکایت حال او در خراسان در عهد پدر [١]

[1] چون ارغون‌خان بیارئ باری تعالی از دست احمد خلاص یافت وبرعقب او بدیار آذربیجان آمد وبرتخت پادشاهی نشست شهزاده غازان‌را در خراسان [2] بقائم مقامی خود [٢] گذاشته بود وآن ممالك‌را بالشگرهای بزرگ بوی داده وآن سرحدّ که از معظمات ثغور است [٣] بوی سپرده و او بروفق فرمان پدر آنجا می‌بود [3] و مصالح آن ممالك‌را ضبط و ترتیب می‌فرمود وهمواره جهت هرگونه مهمّات ایلچیان در تردد می‌بودند وامیر نوروز ملازم می‌بود و در کار لشگر [4] وامارت سعی واجتهاد می‌نمود و در ذی‌الحجه سنهٔ سبع وثمانین وستمائه چون شهزاده غازان از قشلاق مرو مراجعت فرموده بود ونوروز در خدمتش بود اما [٤] بجهت [5] آوازهٔ قتل بوقا ونوکران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون آوازهٔ یاغی می‌رسد [٥] می‌خواهم که بخانهاء خود روم و هزارهارا بازبینم تا اگر احتیاج [6] افتد بلشگر برنشینم بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود [٦] وخاتون خود شهزاده طوغان‌را [٧] با والدهٔ سرمیش وبرادران اوبراتای غازان [٨] [7] وحاجی [٩] و نارین حاجی وبرادرزادگان‌را ملازم بندگی بگذاشت و ارغون خان امیر تکنارا بمقدمئ

[١] P. 213 fol. r.: حکایت غازان خان در خراسان بعهد ارغون خان.
[٢] P., L.: براه قائم مقامی خویش (L.: برای) — [٣] P. inserit: مهمّات —
[٤] T. = P., S., L., W. om.: بود اما — [٥] W.: می‌رسید —
[٦] P. p.h.v.e.: بجانب خانهاء خود رفت — [٧] P.: طوغانجق —
[٨] P.: اوردای غازان — [٩] P. om.: وحاجی —

امرا و راه‌حاکمی بخراسان فرستاد [١] و او وبوقا ملازم می‌بودند [8] و غازان عادت وسیرت تکنارا پسندیده نداشت و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند اورا دست نداد وامیر قتلغ شاه نویان ازجانب آذربیجان [9] مراجعت نموده بود و جهت سوءالمزاجی که داشت در حدود خوجان [٢] اقامت کرده ونوروز بجانب درهٔ خسرو [٣] که زمستانگاه ایشانست رفته ودر آن زمستان شهزاده [10] کینشو ازحکم یرلیغ در هراة قشلا میشی کرد وچون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو بجانب سرخس کوچ فرمود وچند روزی آنجا توقّف نمود بعد ازآن بقراتپهٔ سرخس [11] آمد تا چهارپایان فربه شوند وبطوی و تیر انداختن مشغول بود ونوروز بواسطهٔ خوفی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت متعاقب [٤] می‌فرستاد وبهانهٔ می‌آورد که درد پای [12] مانع وصول بندگیست و امراء صدهٔ خویش ومتعلّقانرا حاضر گردانید وگفت شنیدم که یرلیغ از ارغون خان بشهزاده غازان رسیده است مشتمل برآنکه نوروز ومتعلّقان [13] با بوقا درکنگاج بوده اند باید که ایشانرا گرفته تمامت بیاسا رساند وچون شهزاده کینشو خواهر نوروزرا خواسته بود پیش او نیز برین نمط پیغام فرستاد واورا [14] ترسانیده با خود یکی گردانید وبدان نزدیکی ساداق ترخان ویکلامیش که غازان ایشانرا ببندگی ارغون‌خان فرستاده بود برسیدند و مدّت یکماه در قراتپه مقام [15] فرمود و آوازهٔ یاغی‌گری وفتنهٔ نوروز در افواه افتاد و در اثناء آن امیر قتلغ شاه نیز برسید و سرمیش مادر نوروز وشهزاده طوغان [٥] وبرادران وبرادرزادگان [16] او [٦] که آنجا بودند ببهانهٔ آنکه نوروز دخترا [٧] بساربان [٨] پسر نیکپی [٩] داده و جماعت [١٠] منتظرند تا ما برویم وعروسی باتمام رسانیم اجازت خواستند که بروند وبعد از طوی [17] مراجعت نمایند جمله [١١] برفتند وبنوروز پیوستند وغازان دراوائل [١٢] ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه از قراتپه کوچ فرمود وبجانب طوس ورادکان روان شد [18] وساداق‌را بایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می‌رسیم

١ P. p.h.v.e.: و راه حکومت خراسان فرستاده بود ... — ٢ P.: خبوشان — ٣ W.: جزو — ٤ P. inserit: کسان — ٥ P.: طوغانجق — ٦ L. om. — ٧ L. add.: خود را — ٨ W.: ساروان — ٩ L. om. — ١٠ L.: جماعتی — ١١ W.: چون — ١٢ W.: اوّل —

می باید که برودخانهٔ فرغانه که کشف‌رودست برابرآیی چون ساداق پیش نوروز رسید نوروز اورا [19] بگرفت ومحکم ربست وبزخم چوب وچماق پرسید که توبندگیٔ ارغون‌خان بودی [١] بگو که در حقّ من چه حکم فرموده است گفت خیر وخوبی نوروز قصد قتل او کرد از خوف جان سخنی چند [20] بریشان بگفت والدهٔ سرمیش وشهزاده طوغان مانع قتل او شدند اورا مقید ومحبوس گردانید وتمامت راهها ببرد [٢] وآغاز فتنه وبلغاق نهاد و غازان در کشف [21] رود بپول معیّن فروآمد وپنجشنبهٔ بیست هفتم ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وثمانین نوروز با لشگری که داشت [٣] برسر اوردوی معظّم [٤] آمد واتّفاقاً بوقا وتکنا وکورل [٥] ودیگر [22] امرا در رودخانه فروآمده بودند وانبوهی تمام جمع شده واوردو [٦] بیرون رودخانه بکنار پشتهٔ نزول کرده چون عنایت ربّانی [٧] با غازان بود نوروز [٨] آن غلبه را [23] پنداشت که اوردوی او [٩] ست [١٠] وایشانرا درمیان گرفته چنانکه عادت مغول است سورامیشی [١١] وفریاد کردند [١٢] واز لطف الٰهی [١٣] غازان زود برخاسته بود و روی می‌شست [24] ومقربان حاضر وامیر قتلغ شاه برنشسته چون غلبه وفریاد زیادت شد غازان برنشت وامیر قتلغ شاه در بندگی بود وبجانب رباط سنگ‌بست روان شدند براه نشاپور [١٤] وبعون الٰهی از آن فتنهٔ ناگاهی خلاص یافت ونوروز [1] S. fol. 272 v. امیر بوقا و تکنا وکورك‌را [١٥] بگرفت وفرمود تا اوردو و خانهاء امرا تمامت [١٦] کوچ کردند [١٧] وایشانرا [2] بجانب رواتکان [١٨] فرستاد [١٩] و تمامت‌را تاراج کردند وبوقارا بکشت و تکنا و دیگر امرارا محبوس با خود نگه می‌داشت چون

١ P. p.h.v.e.: تو از بندگی ارغون‌خان آیی — ٢ P., L., W.: بسپرد — ٣ P., L.: بالشگر خود — ٤ P.: بسر اوردوی شهزاده غازان آمد — ٥ P. کوک, W.: کورک, L. om. — ٦ P. add.: غازان — ٧ W.: ازلی — ٨ W.: روز — ٩ S., W. om.: او — ١٠ P. p.h.v.e.: نوروز آن غلبه‌را اوردوی او پنداشت, L.: آن غلبه‌را اردو پنداشت — ١١ P. om. — ١٢ P. add.: و سوران انداخت و از جوانب بر ایشان تاخت — ١٣ ‑ ١٤ P. pro ١٣ — ١٤ exhibet: غازان خان ازین معنی آگاه گشته برنشست و امیر قتلغشاه در بندگی بجانب رباط سنگ بست براه نیشابور روان شدند — ١٥ v. ٥ — ١٦ W. om. — ١٧ v. ١٩ — ١٨ L.: زاوتکان, W.: راوبکان — ١٩ P. om.: ١٧ — ١٩ —

غازان بنشاپور رسید امرا ساتلمیش ومولای [3]آنجا بودند بندگی پیوستند وعزم مازندان فرمود وزره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود اختاجیان از عیبه انداخته بودند و مدّتی طلب آن کردند و بادست[١] [4] نیامد[٢] و سبب عزیمت مازندران آن بود که شهزادهء هولاجو آنجا بود و آوازه می‌دادند که با نوروز یکیست و نوروز مکتوبات بولایات[٣] می‌نوشت برین نمط که هولاجو [5]یرلیغیندین کینشو بوروقیند غازان خواست که هولاجورا بگیرد پیش از آنکه بنوروز پیوندد بتعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نیشاپور برنشسته بود [6]بظاهر شهرك نو[٤] نزول فرمود و امیر کورتمور[٥] جدا ماند و امراء[٦] لشگر[٧] مازندران بندگی پیوستند وهولاجو بظاهر جرجان[٨] نزدیك کورداغی بود و روز آدینه هفتم ربیع [7]الآخر برسر هولاجو دوانیدند[٩] وبخانهاء او نارسیده سورامیشی[١٠] و فریاد کردند هولاجورا درد پای بود ناپوشیده[١١] با اوق بیرون آمد[١٢] و عزم گریختن کرد چون [8]لشگر[١٣] بخانهٔ او رسیدند واورا ندیدند[١٤] امرا مولای و باینجار برعقب او برفتند و نزدیك سنگ سواد اورا بگرفتند[١٥] و باز آوردند و خانهای[٤] اورا غارت کردند[١٦] وچون [9]اورا ببندگی[١٧] آوردند واز حال نوروز پرسیدند[١٨] انکار کرد وگفت مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی نبوده ام و هرگز این اندیشه نکرده ام[١٩] غازان آن روز [10]بحدود جرجان نزول فرمود ودیگر روز هولاجورا بردست بایتمور ببندگی ارغون خان فرستاد[٢٠] ویك روزی مقام کرده لشگرها بازدید[٢١] واز آنجا بجانب خبوشان[٢٢] [11]وطوس و رادکان بدفع

١ L. om. — ٢ P. p.h.v.e.: وچندانکه طلب کردند نیافتند — ٣ L.: بولایت —
٤ P. add.: از اعمال آستراباد — ٥ P.: ارکتیمور, L. add.: از بندگی —
٦ P. inserit: و — ٧ P.: لشگرها et add. که در مازندران بودند —
٨ P.: گرگان, L.: جزحان — ٩ L.: دوانید, P.: راندند —
١٠ P. om. — ١١ P. om., L., W.: موزه ناپوشیده —
١٢ P.: با اوغ از خرگاه بیرون آمد — ١٣ L.: لشگرها —
١٤ P.: نیافتند — ١٥ v. ١٦ — ١٦ P. om.: ١٥—١٦ —
١٧ P.: پیش شهزاده غازان — ١٨ P.: شهزاده از حال نوروز پرسید —
١٩ P.: در خاطر نگذ رانیده ام — ٢٠ v. ٢١ —
٢١ P. om.: ٢٠—٢١ — ٢٢ W.: خوچان —

نوروز حرکت فرمود چنانکه هفتم روز بسلطان میدان کلندرکه قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود وبآخر روز از قراول خبر رسید[12] که سیاهی لشگر یاغی می‌نماید فرمان شد تا تمامت لشگر[١] سلاح در پوشیدند[٢] و یاغیان چون از دور لشگر منصوررا دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون [13]آن شب درسلطان‌میدان بود بارانی[٣] عظیم ببارید چنانکه اکثر جوشن[٤] وبرگستوان[٥] بزیان آمد و[٦] علی الصباح که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجّه رادکان [14]شد بطلب نوروز[٧] و چاشتگاه در موضع اینجکه سو[٨] با نوروز برابر افتادند واز جانبین صفّ کشیدند لشگر منصور از غایت تهوّر بریشان دوانیدند و جنگی [15]عظیم کردند خاصه امیر قتلغ شاه واز آن طرف کینشو و نوروز و تکنا ایستادگی نمودند و عاقبة الامر در لشگر این[٩] طرف[١٠] وهنی پیدا شد و روی بهزیمت نهادند[١١] و رایات [16]همایون هم در مقرّ خود توقّف بسیار نمود و امرا قتلغ شاه وساتلمیش و سوتای‌را فرمود تا لشگرهارا جمع گردانیدند[١٢] و هر چند سعی کردند امکان بازگردیدن[١٣] ایشان [17]نبود آنگاه رایات همایون براه اغیان[١٤] بطرف جوین حرکت فرمود و برعقب امراء لشگر ایغورتای[١٥] غازان و دیگران در رسیدند و از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده [18]ببندگی نرسید[١٦] الآمهتر نجیب الدین فرّاش کچون بدیه زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرائط نیکو بندگی بتقدیم رسانید[١٧] باسپان بغایت نیکو تکشمیشی کرد[١٨] [19]وخدمتهاء پسندیدهٔ لائق از هر گونه بجای آورد لاجرم پادشاه اسلام چون برسریر سلطنت متمکّن گشت بحکم حقّ‌گذاری اورا بنواخت و سیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ [20]مقرّبان

١ L.: لشگرها — ٢ W.: در بستند — ٣ L.: باران —
٤ L.: جوشنها, P.: جواشن — ٥ P. om. — ٦ L. add.: بامداد —
٧ P. om.: بطاب نوروز — ٨ T. = W., S.: اینحکه سو — ٩ L.: آن —
١٠ P.: لشگر شهزاده — ١١ L.: نهاد —
١٢ P. p.h.v.e.: فرمود تا لشگررا دل داده جمع گردانند — ١٣ L.: گردانیدن —
١٤ T. = P.; S., W.: ارغان, L.: ارعان — ١٥ P.: اوردای —
١٦ P. p.h.v.e.: وچون بجوین رسیدند از مردم آن ولایت هیچ کس پیش نیامده —
١٧ P.: ـتهـ . . . و شرائط خدمت بجای آورد —
١٨ P.: واسپان نیکو آخته داشت پیشکش کرد —

حضرت گردانید و دیه زیرآباد که اینجو[١] بود بوی بخشید و اورا یرلیغ ترخانی داد و راه خزانه‌داری بروی[٢] توسامیشی فرمود[٣] و خانقاهی که در دیه بوزینجرد از اعمال [21] همدان بنا فرمود وآن عمارتهاء عالی و بنای عظیم است و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار برآنجا وقف کرده تولیت آن باو و اولاد و اعقاب او داد وبنظر عنایت و عاطفت [22] پادشاهانه ملحوظ گشت وپوشیده نماند که هرکس که پادشاهانرا خدمت نیکو وپسندیده کند هرآینه نتیجه[٤] و ثمرهٔ آن یابد و درنظر همکنان موقّر ومحترم باشد[٥] [23] برجمله چون رایات همایون نزدیك جاجرم رسید کنگاج کردند که مصلحت در آنست که ببندگی ارغون‌خان رویم یا درکالبوش مقام کنیم غازان فرمود کچون ایلچیان تغمیش [24] وارمنی بلارا فرستاده ایم صبر باید کردن تاچه حکم رسد وبکالپوش توقّف فرمود چون آنجا[٦] یورت ایغورتای غازان[٧] است[٨] و نیز مازندران‌را او می‌دانست آنجا [25] خدمتهای پسندیده کرد[٩] وتا حدود صمقان و جرمقان جماعت قراولان‌را بنشاند[١٠] و درآن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیهق برسید و جهت بندگی حضرت [26] وما یحتاج آورد و اسپان تبجاق[١١] وآلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده وفرش و اوانی و استران و شتران[١٢] آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد وبروفق فرمان [27] بابیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال وتغار لشگر کند وبدو روز پیش از جنگ بانوروز امیر الادو و جماعت امراء قراوناس برخانهٔ[١٣] نوروز زده بودند و جمله‌را غارت کرده [28] چون نوروز برآن حال واقف شد بر عقب ایشان برفت وکینشو و دیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراونه .

١ L. : آنجا — ٢ L. : بوی —

٣ P., L. hic inserit : وتاغایت وقت که عهد الجایتو سلطان است برقرار مباشر آن شغل است و برقاعده موقّر و محترم (است) وحقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکوذات (پسندیده سیرت : L. add.) وصاحب مروّة است (چنانکه شایستهٔ حضرت پادشاهان باشد : L. add.) و پیوسته بخیرات و مبرّات می‌کوشد وبسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف طوائف از وجود او در آسایش اند —

٤ W. add. : آن — ٥ P., L. om. : ١ — ٢ — ٦ L. : اینجا —

٧ P. : ایغورتای نویان — ٨ P. : بود — ٩ P. : کردند —

١٠ L., P. : بنشاندند — ١١ T. = W., P. : بوبحاق , L. : توبجاق —

١٢ P. : وقطارهٔ استرو اشتر — ١٣ P. : خانها —

باشد بعد ازآن غارت بدو سه گروه[١] [29] شدند و از امیر الادو[٢] برگشته بعضی ازیشان[٣] بنوروز رسیدند[٤] وبعضی باخانهاء خود رفتند وفتنه وتشویش آغاز نهادند آلادو چون پریشانی وپراکندی ایشان [1] S. fol. 273 r. مشاهده کرد خانهای خودرا بحدود بادغیش در درهٔ محکم بنشاند وخود بندگی پیوست وغازان درحقّ او مرحمت وسیورغامیشی بسیار فرمود و مدت [2] چهل روز درکالپوش مقام افتاد وچون از بندگی ارغون خان لشگرها در رسیدند مقدّم ایشان شهزاده بایدو ونورین آقا وپسرش[٥] بندگی پیوستند [3] چند روزی بطوی مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد براه سملقان[٦] بجانب خبوشان[٧] کوچ فرمود و نوروز چون از وصول لشگرها از جانب عراق خبر یافت ودانست که [4] قصد او دارند خانها ومتعلّقانرا بجانب هراة فرستاد و خود تا حدود جرمقان بیامد چون دیدکه طاقت مقاومت ندارد باز گشت ولشگر منصور برعقب او [5] می‌رفت تا حدود جام و در موضع بخارسرای که بالای جام است اولجیتو با جمعی قراونا وتماجی پسر یکییدون[٨] از نوکران نوروز بایلی درآمدند وچون [6] بخرجرد[٩] جام[١٠] رسیدند نوروز هر چهارپائی که در خراسان یافته[١١] بود خواه[١٢] از آن خود و لشگریانش خواه از آن عرب و ترکمان وغیرهم تمامت رانده بود وباخود [7] می‌برد چون لشگر منصور متعاقب[١٣] برسیدند[١٤] از در[١٥] جام تا در هراة تمامت کوه و بیابان پرچهارپای دیدند که رهاکرده بودند وچند جای چندان چهارپای [8] سقط شده بود[١٦] وگندیده که[١٧] از عفونت گذر متعذّر بود ومغولان آن چهارپایان‌را[١٨] می‌گرفتند ومی‌بردند[١٩] ودر دیهها گوسپندی بدانکی می‌فروختند [9] وچون حکم شده بود که باولجای التفات نکنند زیادت نمی‌یارستند گرفت و نوروز نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت وبا شهزاده

١ L. : بگروه دو سه — ٢ P. : هولاجو —

٣ P., L. add. : (P. : وجمعی انبوه) چون الجایتو — ٤ L. : پیوستند —

٥ L. inserit : بشرف — ٦ L. : سمنقان , W. : صمقان — ٧ W. : خوجان —

٨ S. : یکسدون , L. : یکه سدون , P. : یکاسدون , W. : یکه سدون — ٩ P. om. —

١٠ P. : بجام — ١١ L. om. — ١٢ L. om. — ١٣ L. om. —

١٤ L. : برسید — ١٥ P. om. — ١٦ L. om. — ١٧ L. : چنانکه —

١٨ L. : چهارپای‌را — ١٩ L. : می برد —

طوغان و خانهائی [10] برادران ومعدودی چند براه فره[۱] وسبزار بیرون رفت که صحرائی بی آبست چون موسم گرما بود غازان مصلحت ندید لشگر[۲] بدان راه بر عقب او فرستادن بر در [11] هراة[۳] برکنار پول مالان[٤] مقام فرمود و امرارا بطلب کینشو و اوردوی معظّم بادغیش فرستاد کینشو وقوف یافت وبازن و بچه ومتعلّقان خود بجانب کوههای غور و غرجستان [12] بیرون رفت وامرائی اوردوی معظّم وتکنا و لشگر قراونه که باوی بودند تمامت‌را کوچ کرده بهراة آوردند و از جملهٔ ثبات و سکون کینشو یکی آن بود که در آن [13] مدّت بقدریك دینار از خزائن خاص و اموال و چهارپایان خانهاء امرا که انجا بودند تصرّف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده بجای آورده بود[٥] و بعد از چند روز [14] از هراة کوچ فرموده بجانب رادکان متوجّه شدند واز آنجا ایغورتای غازان‌رادر صحبت تکنا ببندگی ارغون‌خان روانه فرمود تاصورت حال لشگر خراسان بمحلّ عرض [15] رساند و با وجود چندان فتنه وبولغاق که در خراسان قائم بود غازان از آیین عدل وانصاف هیچ دقیقه مهمل نمی‌فرمود و در رعایت رعیت باقصی‌الغایة [16] اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشگریان و غیرهم چهارپای در زرع وباغ مردم نکنند وقطعاً غلّه نخورانند و در ولایات[٦] خرابی نکنند ورعایارا زور نرسانند [17] وبا جماعت[۷] قراونه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان بشترکوه حرکت فرمود تا آنجا یایلامیشی کند و در آنجا با شهزاده بایدو و امیر نورین و دیگر [18] امراء لشگر که آمده بودند[۸] بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود و در اثناء آن از قراولان خبر رسید که یاغی ظاهر شده اند[۹] رایات [19] همایون بجانب رادکان حرکت فرمود و آن آوازه دروغ بود وبواسطهٔ ادمان شراب سؤالمزاجی طاری شد[۱۰] و از آنجا بخبوشان آمدند[۱۱] و تا قرب چهل روز [20] مرض باقی بود و بعد از آن بصحّت اصلی مبدّل شد

۱ P.: فراه — ۲ L.: لشگر را — ۳ P. p.h.v.e.: برسرراه —
٤ P. add.: بمرغزار هزاره حرب نزول کرد و چند روز مقام کرد —
٥ L. om. — ٦ L.: ولایت — ۷ L.: جماعتی — ۸ L.: بود —
۹ P. p.h.v.e.: سپاهی یاغی ظاهر شده است —
۱۰ L.: گشت — ۱۱ L.: آمد —

و در آن مدّت از حضرت[۱] ارغون خان امیر شیکتور آقا[۲] و طوغان برسیدند وآن تابستان [21] وپاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند وچون هوا سرد شد برآن مقرّر کردند که قیشلامیشی در نشاپور کنند غازان در مؤیدی قشلاغ [22] فرمود و شهزاده بایدو در موضع شامکان که میان بیهق ونشاپورست و در آن زمستان سرما بغایت بود و برف بافراط آمد وبیشتر چهارپایان سقط [23] شدند واکثر مردم پیاده ماندند و چون بهار سنهٔ تسع و ثمانین در آمد در حدود[۳] رادکان و خبوشان[٤] و شترکوه یایلامیشی[٥] کردند و آن سال از جمیع جوانب [24] ایمنی بود و از بندگی ارغون خان خزائنها آوردند و بر لشگریان قسمت کردند و طوغان تاحدود بادغیش برفت و باز آمد و در اوائل تابستان جهت آنکه در [25] خراسان تغار یافت نبود[٦] حکم شد که شهزاده بایدو لشگرها که از عراق و آذربیجان[۷] آمده بودند[۸] مراجعت نمایند[۹] و نورین آقا ملازم باشد و غازان تا حدود یام [26] و[۱۰] ارغیان بوداع[۱۱] بایدو بیامد و مراجعت نمود[۱۲] و در آن تابستان جمعی[۱۳] از قراونه دل دیگرگون کرده بولایت جوین[۱٤] در آمدند متقدّم ایشان دانشمند بهادر [27] و خرابی می‌کردند امیر مولای بدفع ایشان نامزد شد[۱٥] و تابستان و پاییز غازان در حدود خبوشان و رادکان بشکار و تماشا مشغول بود وامرا بکار لشگر [28] و اصحاب دیوان بضبط اموال و ترتیب تغار لشگر و قیشلامیشی در تژن باورد[۱٦] فرمود و برآبی که آنرا کال‌تژن می‌گویند بندی فرمود[۱۷] بستن[۱۸] و چند [29] پاره دیهرا آبادان کرد[۱۹] و در آن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی ارغون‌خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجا برسید و غازان فرمود که بموجب[۲۰] [1] S. fol. 273 v. فرمان پیش گیرند

۱ L. om.: از حضرت — ۲ T. = W., S.: شکتوراقا , P., L.: سکتورآقا —
۳ L.: وبحدود — ٤ W.: خوجان — ٥ W.: یبلا میشی — ٦ L.: نمی‌شد —
۷ L. om.: وآذربیجان — ۸ L.: رفته بود , W.: رفته بودند —
۹ v. ۱٤ — ۱۰ L. om.: یام و — ۱۱ L. om. —
۱۲ P. om.: ۱۱—۱٤ — ۱۳ L.: قومی — ۱٤ L.: خویش —
۱٥ L. om. — ۱٦ T. = W.; S., P.: تژن ناورد , L.: تژن وبورد —
۱۷ L.: بود — ۱۸ L.: درستن —
۱۹ P. p.h.v.e.: چند پاره دیه بدان آبادان شد — ۲۰ L.: بجهت —

وبموجب فرمان[١] نوّاب طوغان‌را در قهستان بگرفتند و بندگی آوردند و تمامت کتّاب وعمّال خراسان‌را حبس و توکیل فرمودند[٢] و در آخر [2] زمستان جمعی از قراونه در حدود سرخس آغاز عصیان نهادند[٣] وبجانب مرو رفتند[٤] و رایات همایون بجانب درهٔ مرغه[٥] حرکت فرمود[٦] وآلادو نویانرا بدفع [3] ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی در آورد و مدّتی در حدود ارجاه وشوکان مقام فرمود و از آنجا بجانب سرخس رفت و چون[٧] بقراتپه که آنرا شیرسیل می‌گویند [4] نزول فرمود[٨] در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه آوازهٔ رسید که نوروز با ساربان و ایوکان اغول[٩] و اورکتیمور و امرا[١٠] ایساوور وغیره می‌رسند با لشگری تمام [5] بقصد خراسان و سبب آن بود که پیش از آن[١١] چون[١٢] نوروز از حدود هراة منهزم شد گریخته پیش قایدو رفت وبعد خدمات بسیار التماس لشگری کرد [6] قایدو بروفق ملتمس او لشگری باوی فرستاد و برعقب او پسر[١٣] خویش[١٤] ساربان‌را[١٥] نیز با لشگری روانه داشت .

P. fol. 215 r. حکایت رفتن امیر نوروز بترکستان پیش قیدوخان

و نوروز با معدودی چند مردود آب آمویه‌را عبره کرد و براه بدخشان عزم خدمت شهزاده قایدو پسر قاشین بن اوکتای [10] قاان جزم کرد[١٦] وگفت پیاده تا سفر نکند فرزین نشود چون بخدمت شهزاده قایدو رسید اظهار صدق وعبودیت واخلاص کرد [11] قیدو سبب جلاء وطن مألوف وترك مسکن معروف وموجب ورود ووصول او استطاق نمود پاسخ گفت

١ L.: فرموده, W.: بحکم نواب —
٢ L.: جبس فرمودند وتوکیل کردند, W. om.: وتوکیل —
٣ L., P., W.: کردند — ٤ v. ١٨ — ٥ L.: دره مرعه —
٦ P. om.: ٢—٨ — ٧ P. om. —
٨ Hic P. finit et in capite proprio (. . . حکایت رفتن امیر نوروز usque ad P. fol. 215 v. 3) res gestas, de quibus in S. fol. 273 v. 5–6, W. fol. 251 r. 15–17 et L. fol. 659 r. 22–24 breviter narratur, exhibet.
٩ L.: ابوکان اوغول — ١٠ L.: امیر — ١١ L.: این —
١٢ L. om. — ١٣ L.: پسری — ١٤ L.: خود —
١٥ L.: ساروان — ١٦ P. om. —

تمنّی و نیاز بندهٔ [12] نیکخواه و دوستدار بی‌اکراه از حضرت ربه‌بیت آن بوده تا بمشاهدهٔ این بارگاه همایون وطلعت غرّهٔ میمون مشرّف و مزیّن گردد [13] چه بحمد الله ومنّه آثار سرفرازی واخبار بنده نوازی و علامت سیاست وکیاست وذکر بزرگواری وصیت شهریاری این بارگاه [14] کیوان مقدار در اطراف واکناف جهان فائض وشایع است و احوال خود بی‌تردّد دهشت وخشیتی عرض کرد وختم [15] کلام برآنکه علام الغیوب آگاه وبیناست که بگناه و خیانتی که بنده بدان متهمّ است از گرك یوسف بیگناه‌تر واز ترکیب [16] آسمان پاکترست بیت ، نه برزبان گذرانیده ام نه در خاطر، نه در عقیدت من بنده هرگز این بودست ، [17] قیدو فرمود که پس موجب انهزام وگریز واضطرام چیست نوروز گفت راست ماندهٔ افسانهٔ روباهست که بتعجیل [18] می‌گریخت شغالی ازوی موجب انهزام پرسید روباه گفت پادشاه خرگیر می‌کند شغال گفت چون تو خر نیستی چرا [19] گریزانی گفت ای یار تا درست شود که خرنیستم بسیارزخم بی‌رحم باکسان بباید خورد قیدورا این حکایت [20] بغایت خوش آمد اورا نیکو بنواخت و در جوار خود جای داد و تعهّد و تعقّد اقامات وکرامات تقدیم نمود [21] و نوروز تا مدّت سه سال متواتر ومتوالی چون خر در خلاب وحریاء در آب بزمین ترکستان سرگردان بماند [22] وبا ایشان ترجیهٔ ایّام بی فرجام می‌کرد واز آن روی که در طبیعت او لجاج وتکبّر مرکوز ومفطور بود در غربت [23] ووحشت وکربت با امرا و ایناقان قیدو زندگانی نه برقاعدهٔ غربیان ومهمانان می‌کرد سبب آنکه نوروز سی سال تمام در [24] وسط ممالك ایران وبیضهٔ دیار خراسان بناز ونعیم وحرمت وتعظیم در دولت خانان مغول زندگانی کرده وطی [25] ونشر وقبض وبسط وحلّ وعقد اقلیم ثالث ورابع در قبضهٔ اقتدار پدرش ارغون آقا بوده واسباب واملاك وعقود [26] ونقود وحواشی ومواشی نا محدود موجود گذاشته با طائفهٔ بیگانه با وجود ازالت حرمت وحشمت وتضییع املاك واسباب [27] وجلاء خان ومان صولت وسطوت امراء قیدو تحمّل نمی‌کرد وایشان نیز باوی طریق عزّت وحرمت وراه وفاق ورفاق [28] نمی‌سپردند با وجود آن خودرا نینداخت وموقّر ومعظّم می‌زیست تا از طول نکث وسامت ادامت مستوحش گشته اجازت [29] مراجعت

خواست قیدو اورا بعد از عاطفت و سیورغامیشی مقدار سی هزار سوار با دو شهزاده ایوکان و ارکتیمور و از امرا [30] یساور وکوپك[١] و غیرهم بمساعدت نوروز بقصد دیار خراسان و قمع اعداء نوروز نامزد کرد و لشگرهای که در حدود آمویه P. fol. 215 v. مقام داشتند هم بنظر اهتمام ایشان مقرر کرد و همچنین لشگری که با پسر او ساربان بر کنار آمویه و بادغیش و شبورغان قشلاق [2] و ییلاق می‌کردند نوروز بمنقلای روانه شد در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه آوازه رسید که نوروز با لشگرهای ماوراءالنهر و ترکستان [3] عازم خراسان گشته S. fol. 273 v. [6] غازان قبرتورا با جمعی بهادران بخبر گیر[7] فرستاد تا مرغاب رفته باز آمدند و گفتند یاغی بحقیقت[٢] می‌رسد و لشگر[٣] بسیار است چون[٤] لشگر ما[٥] جمع نبود از قراتپه کوچ کرده بموضعی که مرغانه و کشف‌رودست[٦] [8] روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قتلغشاه و لشگرها که در هراة قیشلامیشی کرده بودند برسند و امیر کوتجك‌را[٧] بطلب لشگرهای[٨] مازندران فرستادند [9] چون پول . معیّن رسیدند امیر مولای[٩] اجازت خواسته بقهستان روانه شد تا لشگر[١٠] آنجارا بیارد و آوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید از آنجا کوچ کرده بالای مشهد [10] رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلغ شاه می‌بود در روز قیان اختاجی[١١] از جانب آذربیجان برسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی و اوردوقیا و سعد الدوله‌را [11] کشته[١٢] اورا فرستاده بودند تا باتّفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند بیامد و خبر داد که لشگرهای[١٣] آذربیجان و عراق از بندگی ارغون‌خان می‌رسند [12] غازان از آنجا که فراست وکیاست او بود دانست که دروغ باشد که می‌گوید[١٤] اما چون آوازهٔ یاغی پیاپی

١ P.: کومك — ٢ P.: بتحقیق — ٣ L.: لشگرها —
٤ v. ٥ — ٥ L. om.: ٢—٤ —
٦ L., p.h.v.e.: بمرغانه که کشف رودست ; P. pro ٣ — ٥ exhibet: درین ایام غازان بقراتپه بود کوچ کرده بجانب کشف رود —
٧ T. = W., L.; S.: کوبحك , P.: کبحك — ٨ L.: لشگر —
٩ L.: ایسن مولای — ١٠ L.: لشگرها —
١١ S., P.: قان اختاجی , L.: قومان اختاجی , W.: قنان اختاجی —
١٢ L. add.: بودند — ١٣ L.: لشگر — ١٤ L., P.: میگوید —

می‌رسید تفحّص آن معنی نفرمود[١] و دیگر روز امیر [13] قتلغشاه برسید و نمود که لشگر یاغی برباط سنگ بست رسیده اند غازان اورا بنواخت و قبای خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تا لشگرهارا [14] بامداد بزیر مشهد مقدّس ببندگی رساند تا مصاف دهند نیم شب از قراولان خبر رسید که لشگر یاغی از پول معیّن در گذشتند رائی اعلی[٢] چنان اقتضا [15] کرد که اوردوی معظّم و خواتین‌را هم[٣] در شب[٤] بجانب اسفراین روانه فرمود و علی الصباح که غرّهٔ ربیع الآخر سنهٔ تسعین و ستمائه بود از آنجا برنشست و امرا نورین اقا و آلادو [16] و ایغورتای غازان و غیرهم در بندگی بودند و بجانب زیر[٥] مشهد رضوی کوچ کرده ساعتی آنجا[٦] نزول فرمود[٧] و لشگررا یاسامیشی کرده منتظر [17] وصول امیر قتلغ شاه می‌بود تا بیاغی مصاف دهد[٨] نیم روز جمجمه[٩] از پیش قتلغ شاه بیامد و گفت چون برباط سنگ بست رسیدیم تمامت لشگر[١٠] براه وجنك[١١] [18] واسحاقاباد بجانب نشاپور روانه شده بودند ومتعاقب او[١٢] امیر قتلغ شاه ببندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهیٔ لشگر پیدا شد چون ایشان بسیار بودند [19] وازین جانب کم[١٣] امرا کنگاج کردند که مصلحت محاربه نباشد و آلادو عرضه داشت که مارا مصلحت[١٤] مکاوحت با ایشان[١٥] نیست و این مثل مغول[١٦] ادا[١٧] کرد که با یاغی [20] در پیوستن[١٨] آسان باشد اما بگسیستن مشکل بود روزهای بسیاررا جواب ارغون‌خان[١٩] شما دانید این یك روزرا[٢٠] جواب بر منست رائی مبارك [21] بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جائي که لشگرها تمامت جمع شوند و از آنجا بجانب رادکان حرکت فرمود و یاغی برعقب می‌آمد در[٢١] آخر روز بنزدیك[٢٢] طوس

١ S.: نفرمودند ; P.: رسید محلّ تفحّص آن معنی نبود . . —
٢ P., W.: عالی — ٣ L., P. om. — ٤ P.: نیم شب —
٥ P.: اززیر — ٦ P. om. — ٧ P.: توقّف نمود —
٨ P., L.: دهند — ٩ P.: جمجا — ١٠ L.: بلشگر —
١١ L.: حك , P.: حنك , W.: وجنك — ١٢ L. om., P.: آن —
١٣ L.: اندك ١٤ P. om. — ١٥ P. inserit: مصلحت —
١٦ P., L.: مغولی‌را — ١٧ L. om. ١٨ L.: پیوستن —
١٩ L. inserit: گفت ٢٠ L.: روزه ٢١ P.: تا —
٢٢ L.: نزدیك —

بر لشگر [22] یاغی افتادند وجنگ کردند و دیگر روز کوچ کرده در چند موضع توقّف فرمود تامصاف دهند و اتّفاق نمی‌افتاد شب در سلطان میدان فرو آمد و بامداد کوچ فرمود وآلادو [23] عرضه داشت کچون [۱] این زمان جنگ میسّر نمی‌شود و خانهاء من و اکثر لشگر [۲] بجانب [۳] جوین رفته اند اگر فرمان شود در طلب [٤] ایشان روم و اجازت یافته برفت و اراتیمور [٥] [24] پدر شیرین ایسکاجی هم عرضه داشت که خانه ولشگرهای [٦] من هم بجانب نشاپور رفته اند بروم و ایشانرا بیارم و او نیز برفت و ایغورتای غازان تورمیش [۷] [25] خاتون دختر شهزاده مبارکشاهرا دوست می‌داشت و اورا [۸] با [۹] خانهای خود بجانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ [۱۰] داشت که اورا بر گیرد و پیش [26] نوروز رود او نیز ببهانهٔ آنکه بر عقب خانه می‌روم تا لشگرهای مازندرانرا مرتّب گردانم و محافظت آن حدود بجای آرم اجازت خواست برفت و امرا [27] نورین اقا و قتلغ شاه و سوتای در بندگی بودند و براه ارغیان حرکت فرمود وخبر یاغی متعاقب می‌رسید در شهر اسفراین دمی توقّف فرمود و از آنجا [28] گذشته بدیه کسرغ از اعمال اسفراین [۱۱] فرو آمد و نیم شب نورین و قتلغ شاه و سوتای‌را معلوم شدکه جمعی قراونه که ایشانرا درهزاره [۱۲] جهت اباتای [۱۳] در آورده [۱٤] بودند [29] سرفتنه دارند وکنگاج کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند آن حال‌را عرضه داشتند صلاح در آن دیدند که کوچ کنند وامیر قتلغ شاه توقف نماید تا آن حال بازدانند S. fol. 274 r. [1] ورایات همایون بجانب جوربد [۱٥] حرکت فرمود چنانکه علی الصباح آنجا رسید وآن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانهاء کونجك و قتلغ خواجه و دیگر سوکورجیان [2] افتادند وآنچه یافتند غارت کردند و بیاغی پیوستند ولشگر یاغی همچنان برعقب می‌آمد [۱٦] تا جوربد و پادشاه چون آنجا رسید

۱ L.: چون — ۲ P., L.: لشکرها — ۳ L.: براه —
٤ L.: بطلب — ٥ L.: اوراتیمور — ٦ L.: لشگر —
۷ S., P.: بورمیش, L.: تورمیش, W.: بوزمیش — ۸ P.: او —
۹ P. om.: با — ۱۰ P.: خاطر — ۱۱ P., L. om.: از اعمال اسفراین —
۱۲ P., L. add.: بزرگ — ۱۳ S.: باتای, P., L.: باتای, W.: بامای —
۱٤ P., L.: آورده — ۱٥ L.: حورنك — ۱٦ L. inserit: همچنان —

فرمود تا خانهاء قاجیر [۱] پسر سرتاق [3] و سوقار [۲] و سواتو [۳] و دیگر قراونه که آنجا فرو آمده بودند بجانب جاجرم وبسطام روانه شدند وتا آخر روز آنجا مقام فرمود چون امیر قتلغ شاه رسید و احوال وصول [4] یاغی عرضه داشت کوچ فرمود و بجاجرم فروآمد و آن شب مقام کرد و یاغی [٤] از جوربد باز گردید وآنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابي در خراسان واقع گشت [5] زیادت از شرح و تقریرست و شهر نشاپوررا محاصره کردند و حقّ تعالی بدولت غازان آن مسلمانانرا از شرّ کفّار نگاه داشت و بریشان دست نیافتند [6] لیکن دیههارا غارت کردند وبسیار اسیر بردند و در باروبقی [٥] از نواحی نشاپور مردم سپاهی جلد باشند یاغی قصد آنجا کردند و موضعی بغایت محکم است [7] و مردم بسیار با اموال و چهارپای آنجا بآنجا بردند [٦] یاغیان در درهٔ رفتند وایشان بالا و شیب دره فرو گرفتند [۷] و قرب هزارسوار از کفار بکشتند و از آنجا بازگردیده [8] بمشهد طوس رفتند و غارت کردند وچهار ترنج نقره که بر بالای ضریح نهاده بودند بر کشیدند [۸] و در [۹] خراسان [۱۰] بسیاری از آن لشگریان‌را بقتل آوردند چنانکه [9] چون بحدود بادغیش رسیدند و عرض لشگر خواست [۱۱] اقرب [۱۲] پنج هزار سوار در می‌بایست [۱۳] و بدان سبب [۱٤] نوروزرا در گناه [۱٥] آورده چوب زدند و دیگر روز [۱٦] رایات [10] همایون از جاجرم براه بسطام و دامغان کوچ فرمود [۱۷] و واقعهٔ ارغون‌خان تمامت امرارا معلوم بود [۱۸] امّا از غازان [۱۹] پنهان می‌داشتند و چون ببسطام رسید [11] روزی [۲۰] مقام فرمود چه خواتین آنجا بودند و از آنجا بدامغان

۱ P., L.: قاجی, قاحر — ۲ L.: سوقارسو, P.: شوقارسو —
۳ L., P. om. — ٤ P.: آن شب معلوم کردند که یاغی . . . —
٥ T. = W., S.: باروبقی, P.: بارو یقین — ٦ P.: بوده بودند —
۷ P.: گرفتند — ۸ P. p.h.v.e.: برگوشهاء روضه بود ببردند و باز گشتند; L.: برگوشها نشانده بودند برکشیدند — ۹ P. om. — ۱۰ P.: خراسانیان —
۱۱ L., P.: خواستند — ۱۲ L.: قریب — ۱۳ P.: نایبد ابود —
۱٤ L. om.: وبدان سبب — ۱٥ L.: کار —
۱٦ P. om.: دیگر روز et inserit: ازین طرف — ۱۷ v. ۸ —
۱۸ P. p.h.v.e.: ودر آن ایام واقعهٔ ارغون خان دست داده بود وتمامت امرارا معلوم گشته بود — ۱۹ L. add.: خان — ۲۰ P., L.: دوروزی —

توجّه نمود و پیش از آن ایشقا [١] برادر آلادورا . برسالت بندگی ارغون خان فرستاده [12] بود [٢] و او چون [٣] واقعه شنیده بود در دامغان توقّف نموده و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند وبعضی باتّفاق شاه ایلدوز [٤] بگردکوه رفته [٥] بعضی [٦] [13] بحصار دیه مایان که جائي محکم است ازآن جهت ایشقا از دامغان باز گردیده وببسطام ببندگی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت و چون رایات [14] همایون بدامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوری و علوفه و ترغو ترتیب نکرده بودند غازان خان غضب فرمود [٧] و چون اکابر و اعیان [15] آنجا در حصار مایان بودند فرمود [٨] تا بیرون آیند اباء نمودند و بمحاصرهٔ آن فرمان شد بعد از سه [٩] شبانروز جنگ آمان خواستند و بایلی در آمدند و مالی [١٠] بسیار [16] از نقد و جنس بدادند وجهت لشگر تغار وگاوو گوسفند بدادند [١١] غازان خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان [١٢] ببخشید و فرمود تا حصاررا خراب [17] کردند و بعد از جلوس مبارك فرمان شد تا آبادان کردند وبعد از آن بجانب سمنان روان شدند و در میانهٔ آن احوال معین الدین مستوفی دیوان بزرگ [18] و جمعی بیتکچیان بجانب نشاپور می‌رفتند ایشانرا گرفته ببندگی آوردند بدان التفاتی [١٣] نافرموده فرمان شد تا یرلیغها وآل [١٤] تمغا که داشتند باز سپردند [١٥] واجازت یافته [19] برفتند وچون غازان‌خان بسمنان رسید امرا کنگاج کرده واقعهٔ ارغون‌خان عرضه داشتند و شهزاده مراسم عزا بتقدیم رسانید و حکم فرمود تا چنانکه آیین [20] مغولست پر ازکلاه بردارند [١٦] و امیر مولای از قهستان [١٧] براه بیابان بسمنان آمد و ببندگی پیوست و بانواع عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد که [١٨] همشیرهٔ [21] امیر ساتلمش‌را [١٩] بوی دهند وچون ایغورتای غازان از سلطان میدان

١ P.: ابيشقه — ٢ L. om.: بود — ٣ L. om. —
٤ T. = W.; S.: ایلدور: P. inserit: یلدوز که والی دامغان بود; L.: املدون —
٥ P.: پناه بگردکوه برده — ٦ L. om. — ٧ v. ١٨ —
٨ L. om.: ١٧—١٨ — ٩ L., P.: دو — ١٠ L.: مال —
١١ P. p.h.v.e.: گوسفند آنچه توانستند ترتیب نمودند ... — ١٢ P.: ایشان —
١٣ L.: التفات — ١٤ T. = W., S., P., L. om.: تمغا —
١٥ P.: ازیشان بازگرفتند — ١٦ S., P., L., W.: بر ندارند — ١٧ L. om. —
١٨ P.: تا — ١٩ P.: ستلمش‌را —

باز گشت و بجانب کبود جامه و جرجان رفت همان اندیشهٔ فاسد اورا زحمت [22] می‌داد ترمیش‌را [١] برداشت و تاحدود سلطان دوین آستراباد بیامد و نداء کردکه ولایت ازآن قایدوست و لشگر مغول‌را که در آن حدود بودند زحمت [23] می‌داد وفتنه می‌انگیخت و چون امراء بزرگ حاضر نبودند سایغان اباجی [٢] و ماملاق [٣] و دیگران اتّفاق کرده ناگاه برسر او رفتند و اورا از آنجا بجهانیدند و برعقب [24] می‌رفتند تا اورا از حدود جرجان وکبود جامه بیرون کردند با معدودی چند آواره شد و برفت و پیش از آن در مشهد طوس جماعت [٤] سادات [25] واهالی و رعایاء آنجارا زحمت بسیار داده بود [٥] والسلم.

حکایت حال غازان‌خان بعد از واقعهٔ ارغون‌خان تاوقت عزیمت او بطرف آذربیجان در عهد کیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز باخراسان

[1] S. fol. 274 v. وبعد از آن رایات همایون روزی چند درسمنان توقّف فرمود و بجانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیك میشان [٦] رفت وروزی چند آنجا مقام [2] فرمود [٧] و بلغان خاتون خراسان [٨] آنجا پسری آورد و وفات یافت [٩] و بفیروزکوه آمدند [١٠] و خبر رسید که کیخاتو از روم می‌رسد وامرا که در اوردو فتنه انگیخته بودند [3] متفرّق شدند بعضی بکیخاتو پیوستند و بعضی بابایدو بهم اند [١١] وطوغان از میشانه [١٢] گریخته بطرف خراسان آمد بدان سبب غازان خان فرمود تا مولای را [١٣] بگرفتند ومحبوس [4] گردانیدند وچون خبر رسید که طوغانرا گرفتند بشفاعت امرا [١٤] مولای را اطلاق کردند [١٥] وچون خبر

١ T. = W.; S.: ترمیش‌را; L., P.: بورمیش ترمیش خاتون‌را —
٢ T. = W., S., P.: سابغان اباجی; L.: ساتغان اباحی —
٣ L.: ماملاق, P.: مالملاق — ٤ L.: جماعتی —
٥ P.: hic continuat. cum S. fol. 274 v. 1 — ٦ T. = W., L.; S., L.: مشان —
٧ P. p.h.v.e.: ورایات همایون از سمنان بدماوند آمد وبعد از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت فرمود — ٨ L.: خراسانی — ٩ P. inserit: درین اثناء —
١٠ P. om.: وبفیروزکوه آمدند — ١١ L. om. — ١٢ L.: میان —
١٣ P.: برادرش مولای‌را — ١٤ L. inserit: امیر — ١٥ L.: فرمود —

پادشاهی کیخاتو محقّق [۱] شد امیر قتلغ شاه‌را برسالت پیش او فرستاد [5] تا حال خرابئ خراسان وکار لشگر آنجا عرضه دارد و جماعت امرا هورقوداق و قراجاورجی [۲] وقتلغتیمور ودیگرانرا بخراسان فرستاد [۳] تابستان سنهٔ تسعین [6] وستمائه [٤] در موضع [٥] اسران که میان فیروزکوه و سمنانست و آنرا نکاتو یایلاق می‌خوانند [٦] نزول فرمود و همواره بشکار وطوی مشغول بود [٧] واصحاب دیوان بجمع تغار [7] لشگریان [٨] و ضبط اموال و لایت [٩] قیام می‌نمودند وامیر قتلغ شاه [١٠] ببندگی کیخاتو رسید و احوال عرضه داشت [١١] جهت اشتغال بعیش و عشرت ولهو ونشاط [8] زیادت التفاتی نفرمود [١٢] او نیز مراجعت نموده باندگی غازان‌خان آمد و پاییزگاه رایات همایون بطرف دامغان وبسطام آمد و از آنجا بکالپوش و باستحضار نظام الدین [9] یحیی قتلغ خواجه و لالارا بجانب بیهق فرستاد چون او در خراسان گستاخیها کرده بود وجمعی اکابررا اگرچه متعلّق بودند کشته و اموال بی‌اندازه از مردم ستده [10] خائف ومستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود ورایات همایون از راه قلعهٔ جناشك [١٣] بجرجان در آمد وآن زمستان در سلطان [١٤] دوین آستراباد قشلامیشی کرد [١٥] و کیخاتو [11] شهزاده انبارجی و امرا دولادای [١٦] و قونچقبال [١٧] وایلتمور را بمدد لشگر خراسان بخدمت غازان‌خان فرستاد در سلطان دوین بشرف تکشمیشی رسیدند [12] وحکم شد تا در [١٨] حدود قراتوغان [١٩] قشلامیشی کنند و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز بحدود نیشاپور آمده و عزم جوین دارد تا نظام الدین یحیی‌را از قلعهٔ [13] اندمد بیرون

١ L.: مقرر — ٢ T. = P.; S.: قرایسر حاورحی ; L., W.: قرا پسر جاورجی —
٣ P.: بمحافظت خراسان نامزد گردانیده — ٤ ٦ به — ٥ L.: مواضع —
٦ P. pro ١٤—١٦ exhibet: میان فیروزکوه و سمنان بموضع اسران که مغولان آنرا نکاتو ییلاق می‌گویند —
٧ P. بشکار نخچیر و اصطیاد طیور مشغول بود — ٨ L.: لشگر —
٩ L.: ولایات — ١٠ L. inserit: دراران — ١١ v. ٢٢ —
١٢ P. pro ٢١—٢٢ exhibet: بدان زیادت مبالات ننمود چه از دنیا و مافیها فراغتی کلی داشت — ١٣ L.: حساك — ١٤ L. add.: میدان —
١٥ L.: فرمود — ١٦ W.: دولادای — ١٧ P., W.: قنجقبال —
١٨ L. om. — ١٩ P.: درحدود تمیشه بموضع قراتغان, L.: قراتوغان —

آرد چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود [۱] وروزی چند توقّف کرده منهیانرا باطراف وجوانب فرستاد [14] نوروز با معدودی چند تا حدود [۲] جوین تاختن کرده باز گشت ورایات همایون تا جرجان معاودت نمود تا چهارپایانرا فربه کنند [۳]

P. fol. 216 v. در اوائل فصل بهار واقع درسنهٔ [7] احدی وتسعین وستمائه شهزاده انبارجی را با سپاه عراق وآذربیجان برصوب دهستان و یارز و نسا وابیورد روانه کرد و هورقوداق‌را مصاحب ایشان [8] بفرستاد تا براستی تغار وعلوفه می‌رساند وبولایت ورعیت زور و بی‌راهی نرسد چه درین سال بخراسان قحط بود وخلایق ببلاء غلا مبتلا بودند چنانکه [9] منی غلّه بیکدینار مفقود وناموجود بود سعد الدین ساوجی‌را با اصحاب دیوان بجهت تغار لشگر وضبط احوال خراسان ومازندران وقومش وری تعیین فرمود ودر آن [10] ایّام قوت ومأکول بیشتر از گوشت شکاری بودی فی الجمله چون بکنار آب هراة که رود جقجر آنرا گویند رسید آنجا شهزاده انبارجی با امراء عراق بشرف بندگی [11] رسیدند از آنجا کوچ فرموده

و اوّل بهارسنهٔ احدی وتسعین وستمائه [15] بود شهزاده انبارجی را با لشگری [٤] که با وی آمده بودند براه دهستان [٥] ویارز و [٦] نسا وابیورد روانه گردانید وهورقوداق را جهت ترتیب تغار وما یحتاج با ایشان [16] فرستاد تا ولایات‌را [٧] زور نرسانند وخرابی نکنند ورایات همایون نیز حرکت فرمود وآن سال جهت بولغاقها در خراسان تنگی عظیم بود چنانکه صد من غلّه بصد دینار [17] یافت نمی‌شد وصاحب اعلم [٨] خواجه سعد الدین را بر سر اصحاب دیوان بجهت [٩] ترتیب تغار وضبط اهوال خراسان ومازندران وقومس وری تعیین فرمود ودرآن [18] سفر اکثر لشگررا قوّت از گوشت شکاری بود رایات همایون بکنار آب هراة که [١٠] جوقجور است نزول فرمود وبسبب کثرت آب بزحمت بسیار عبور کردند و شهزاده انبارجی و [19] امراء

١ v. ١٠ — ٢ L.: حد — ٣ P. om. ٨—١٠ — ٤ L.: لشگرها —
٥ L.: دهشان — ٦ L.: بارز, P.: بارز, W.: یازو — ٧ L.: ولایت را —
٨ L.: اعظم — ٩ L. om. — ١٠ S. om. —

بیولاق بادغیش فرود آمدند و از آنجا بدو منزل بشهر هراة نهضت نمود وبکنار پول مالان فرود آمد وملك شمس‌الدین کرت [12] چند سال بود که در قلعهٔ خیسار ساکن بود وپسر مهتر خود فخرالدین را که بغایت متهوّر وبی باك وشقی وسفاك بود درقلعه محبوس می‌داشت وپسر کهتر [13] علاء الدین بملازمت بندگی خوب و کوچ دادن فرستاده و بجهت عبور لشگر بیگانه در ولایت هراة رسم زراعت وحراثت برافتاده بود وطائفهٔ در فوشنج تمرّد نمودند [14] و لشگریانرا که برسیدند در باز نکردند و تغار ندادند فرمان شد تا قلعه‌را محاصره کردند وبعد از کوشش بسیار بگرفتند و تغار و مواشی بسیار از گاو و گوسفند [15] بیرون آوردند و مردم را اسیر و برده گرفتند وبآخر غازان‌خان عاطفت و مرحمت نموده فرمان فرمود تا اساری‌را باز گردانیدند و ایشانرا دلخوشی [16] واستمالت داد و از آنجا عازم عراق وآذربیجان گشته براه جرجان نهضت نمود تا بحضرت کیخاتو خان احوال خراسان بمعاوضه ومشافهه تقریر کند باز این عراق بخدمت رسیدند و از قراول خبر رسید که سپاهی یاغی پدید آمد [١] رایات همایون بجانب بادغیش کوچ فرمود و در یولداق بادغیش [٢] مقام کرد منهّیانرا [20] باطراف فرستاد ودر هیچ موضع از یاغی اثری و خبری نبود و چون آزوق لشگر تمام شد واغذیه یافت نبود لشگریان اسپ یکدیگر را می‌دزدیدند و می‌خوردند [21] وبسبب نایافتن غذا [٣] عظیم در زحمت بودند امرا صورت حال عرضه داشته تقریر کردند که نزدیکست که [٤] در هراة جو برسند [٥] صلاح درآن باشد که آنجا روند و برعزم [22] آن طرف کوچ فرمودند وبکنار پول مالان [٦] نزول کردند صدور و اکابر هراة جهت فتنه وتشویش در شهر نبودند وملك شمس‌الدین کرت در قلعهٔ خیسار [٧] [23] ساکن بود وپسرمهتر خود فخرالدین را بواسطهٔ رنجشی که باوی [٨] داشت محبوس گردانیده بود وپسر کهتر علاء الدین ببندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می‌نمود [24] وچون ولایت هراة از زحمات [٩] عبور لشگر خراب بود و عمارتی نرفته

١ L., W.: دیده اند — ٢ W. om.: کوچ فرمود ودر یولداق —
٣ L.: تغار — ٤ L.: تا — ٥ S., L., W.: برسد —
٦ L.: نالان — ٧ L.: خینسار — ٨ L. om. — ٩ L.: زحمت —

[17] عزیمت را فسخ فرموده برسبیل قشلامیشی بجانب شترکوه رفت و آنجا گوشك مراد بنیاد نهاد و انبارجی را بالشگر اجازت انصراف باتختگاه داد درتضاعیف این حالات در جژد [18] از قصبات ولایت خواف جماعتی رنود و اوباش اتّفاق کرده بودند وپسران ملك زوزن را باگروهی اکابر آنجا بقتل آورده شهزاده غازان امیرمولای [19] وامیر سوتای را بدفع وقهر وقمع ایشان نامزد فرمود وچون از شترکوه برفتند شاه علی پسر ملك نصیرالدین سیستان از قهستان بهوس استخلاص خواف آمده بود [20] و آن قلعه را حصار می‌داد امرا مغافصةً چون قضاء مبرم برسر ایشان تاختند و بیشتری از مجرمانرا بقتل آوردند شاه علی از میان این ورطه بصد حیله [21] جان بدربرد باقی علف شمشیر و تیر شدند و مال و چهارپایان ایشان غارت کردند و اهل قلعه‌را ایل ساختند و جماعتی فضول و فتانرا بیاسا رسانیدند و [22] رعایارا با سرکار خود فرستاد واز آنجا مراجعت نمود وشاه علی درین سال تا قهستان آمد غازان [١] در حقّ اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشانرا زحمتی نرسید امّا مردم فوشنج بسبب [25] آنکه با قلعه رفته بودند وچون لشگرهائي عراق آنجا رسیده بودند [٢] وتغار خواسته نداده و جنگ کرده غازان خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد [26] تا آنرا [٣] محاصره کنند [٤] بعد از مشقّت بسیار بستدند و چهارپایان [٥] وگوسفند وگاو وتغار فراوان [٦] از آنجا بیرون آوردند [٧] وبیشتر مردم آنجارا [٨] باسیری براندند [27] و چون رایات همایون از هراة مراجعت نموده بفوشنج رسید اهل آنجا ضعف حال [٩] عرضه داشتند در بارهٔ ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات [28] واطفال ایشانرا که اسیر کرده بودند بتمامت را باز گردانیدند وایشانرا استمالت فرمود وبطالع سعد بر نشسته بجانب رادکان آمد چون کیخاتو S. fol. 275r. [1] بجهت لشگر خراسان مالی [١٠] می‌فرستاد و لشگر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت عزیمت توجّه بجانب او مصمّم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود بعد از آن [2] عزم را فسخ

١ L. add.: خان — ٢ L.: بود — ٣ L.: آنجا —
٤ L.: کرده — ٥ L.: چهارپای — ٦ S.: فرزندان —
٧ L.: رفته اند — ٨ L. om. — ٩ L.: خود — ١٠ L.: مال —

و بریو و فریب و حیلت و خدیعت بتغلب قعلهٔ آنجا فروگرفت شهزاده [23] چون از کار یاغی فارغ البال شده بود امرا هورقوداق و مولای را با عساکر متکاثر بدفع شاه علی بقهستان فرستاد از جانبین فریقین جنگ می‌کردند [24] از قضاء ناگهانی تیری برروی هورقوداق باز خورد ومجروح ومحجور شد بدان سبب باز گشتند وشاه علی در ملك قهستان تمکّن یافت وهم درین سال در ماه شعبان خطیب نشاپور [25] هر چند مردی بزرگ معتبر بود فامّا بسبب آنکه فضول وفتان بود واز طرف نوروز بود نار اراجیف در میان مردم می‌انداخت حکم نافذ شد تا اورا بیاسا رسانیدند [26] واین زمستان قشلامشی در حدود سلطان دوین و قراتغان فرمود وامیر نورین بسملقان وجرمهان و غازان خان در آن زمستان روزگار بطوی و نخچیر [27] وشکار و جانور برانیدن گذرانیده چون اوّل فصل بهار واقع درسنهٔ اثنین و تسعین وستمائه بتازگی روی نمود آوازهٔ یاغی متواتر شد رایات همایون [28] برصوب جرجان وشهرنو فرمود وبجانب شترکوه [۱] آمد و چون آوازهٔ یاغی نبود و تغار نایافت شهزاده انبارجی و لشگرهائي عراق و آذربیجان را اجازت [۲] انصراف فرمود ویایلاق [۳] درشترکوه [3] کرد وگوشك مرادرا بنیاد نهاد و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند ودر آن ایّام خبر رسید که در قصبه حیژد [٤] از ولایت خواف رنود و اوباش [4] جمع شده اند وپسران ملك زوزن وطائفهٔ از بزرگان آن ولایت را [٥] بقتل آورده و حصاری بدست فروگرفته فرمان شد تا امرا سوتای ومولای بدفع ایشان [5] برنشستند و چون نزدیك رسیدند شاه علی پسر ملك سیستان از قهستان بهوس خواف [٦] آمده بود وآن قلعه‌را حصار می‌داد امرا ناگاه برسروی [6] دوانیدند ولشگر اورا در میان گرفته اکثر بقتل آوردند و اموال و چهارپایان ایشانرا غارت کردند وشاه‌علی خودرا بهزار حیلت بیرون انداخت وبگریخت وبعد از آن [7] امرا آن قلعه‌را ایل کردند و فضولان و فتانانرا بکشتند ورعایارا استمالت دادند [۷] و مراجعت نمودند و در شعبان سنهٔ

[۱] L. om.: کوه — [۲] L. om. — [۳] L.: یایلاقی —
[٤] L., P.: حرو — [٥] L. om.: آن ولایترا —
[٦] L.: خان — [۷] L. p.h.v.e.: استمالت رعایا داده باسر رعیتی فرستادند —

وجورجاباد نهضت فرمود و امیر نورین بسملقان بشرف بندگی رسیده از آنجا عزیمت دار الملك آذربیجان مصمّم فرمود وامیر قتلغشاه [29] را بمحافظت دیار خراسان و لشگرها بگذاشت و با امرا نورین و ستلمش براه مازندران نهضت نمود امیر قتلغشاه دختر جرغوتای خواسته بود ودر تمیشه [30] زفاف کرده مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه سوار شد و اردوهارا در حدود مازندران بگذاشت وآن شب تا سی فرسنگ براند و براه شاه دیز بجانب فیروزکوه [31] بیرون آمد وبدماوند یکهفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی‌را با ستلمش آنکجا بگذاشت تا اموال مازندران و قومس و ری ضبط کنند وبتحصیل استیفا [32] رسانند وحرز ولایت وتغار عساکر تعیین کنند خادمان خاص سرور وفرح از ملك فخرالدین ری متشکّی بودند شهزاده بازخواست فرمود ملك ترسان وپراشان شد [33] ولایت بازگذاشت وباذرباجان پیش کیخاتوخان بتافتند غازان خان تاغمیش را باعلام وصول رایات احدی وتسعین و ستمائه عماد الدین [8] خطیب نیشاپوررا که مردی بزرگ بود بواسطهٔ آوازهٔ نوروز فضولی می‌کرد حکم شد تا اورا گرفته از نیشاپور بیاوردند وبیاسا رسانیدند ودر آن تابستان از وقائع چیزی واقع نشد وچون زمستان آمد در سلطان دوین آستراباد [9] قیشلامیشی فرمود وامیر نورین‌را بسمنقان و شقان [۱] فرستاد و در اوائل بهار [10] آوازهٔ یاغی دادند و رایات همایون بجانب جرجان و شهرك نو و مورجاباد [۲] در حرکت آمدند [۳] وامیر نورین آنجا ببندگی رسید و در اوائل شهور سنهٔ اثنین وتسعین از آنجا [11] کوچ کرده روزی چند در سمنقان اقامت فرمود و مستخبرانرا باطراف فرستادند و آن آوازه دروغ بود ودیگربار اندیشهٔ عزیمت طرف آذربیجان فرمودند [٤]

حکایت

توجه غازان‌خان بجانب الاتاغ برعزم دیدن کیخاتو و مراجعت نمودن از تبریز ومنهزم شدن نوروز وفتح نشاپور

غازان‌خان [٥]

[۱] W. = S.; L.: بسمقان و سقان — [۲] L.: شهر نو مورجاباد —
[۳] L.: حرکت فرمود — [٤] L.: فرمود et add.: والسلام —
[٥] S., L. om.: غازان‌خان —

همایون بمقدّمه بفرستاد چون شهزاده بجدود ابهر رسید P. fol. 217 r. [1] تاغمیش از پیش کیخاتوخان باز گشته آنجا بندگی رسید و نمود که حکم یرلیغ کیخاتوخان است که شهزاده مراجعت [2] کند و دیار خراسان ومازندران از یاغی نگاه دارد شهزاده فرمود که چون تا اینجا آمدیم بی معاوضه و ملاحظهٔ ملاقات [3] انصراف لائق نبود و برفور روانه بود چون بگریوهٔ زره رسید خادمان خاص ارغون خان نجیب و عنبر و ریحان [4] بشرف بندگی پیوستند و ازینجا چون بمحروسهٔ تبریز رسید تا کمجو و ناردو از پیش کیخاتو برسیدند و نمودند که فرمان نافذ [5] چنانست که هم ازینجا باخراسان استرجاع نماید شهزاده متغیّر ومتبرّم شد گفت اگر او مشاهدهٔ ما نمی‌خواهد [6] ما نیز صد باره طلعت اورا خواهان نیستیم واز تبریز بقهقرا باز گشت ویکچند روز در بوزاقاچ مقام فرمود واشیل خاتون [7] دختر امیر توقتیمورا بخواست و زفاف تمام کرد و امیر محمّد [12] با امرا کنگاج فرموده [13] عزم آذربیجان مصمّم فرمود و امیر[۱] بزرگ قتلغ شاه نویان[۲] و دیگر امرا جهت محافظت خراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده وامرا نورین وساتلمش [14] وسوتای[۳] در بندگی بودند و براه شهرك نو ومازندران در آمدند و امیر قتلغ شاه نیز دربندگی بیامد تامیشه و با دختر جیرغوتای[٤] زفاف ساخته مراجعت نمود ورایات [15] همایون از تمیشه برنشست و تا شوریل[٥] از نواحی مازندران که اوردوی معظّم آنجا بود قرب سی ویك[٦] فرسنگ دریك شب براند ویکی از مقدّمان مازندران خائف [16] گشته ببندگی نیامد تا اسم یاغی گری بروی افتاد و غازان[۷] بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق وآذربیجان نهضت فرمود و براه شاه دز[۸] بجانب فیروزکوه [17] بیرون آمد و روزی چند در دماوند مقام فرمود واز آنجا امیر ساتالمیش و[۹] خواجه سعد الدین را جهت تحصیل اموال

۱ L.: امرا — ۲ L. om.: نویان et add.: الادو —
۳ L. om.: وسوتای — ٤ T. = W., S.: حرغوتای, L.: جبرغوبای —
٥ T. = W.; S.: شورمل, L.: سورمل —
٦ L. om.: ویك — ۷ L. add.: خان —
۸ T. = W., S.: شاه در, P.: شاه دز — ۹ L. inserit: صاحب اعظم —

ایداجی حاکم محروسهٔ اصفهان آنجا بندگی رسید وانواع [8] تنسوقها وپیشکشها تقدیم داشت ازخرگاه وبارگاه وسراپرده وتختهاء جامه واسپان بنجاق با زین مرصّع وشتران [9] واستران با دیگر اجناس و بشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد ازیکماه از آنجا شکارکنان روانه شد چون بشهر [10] ابهر رسید ایلچیان پدرش ارغون‌خان از حضرت قبلاء قاان باز گشته بشرف بندگی رسیدند وبجائی بلغان خاتون دختری [11] از خویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختائی وظرائفهائی چینی با ترتیب ورتبت تمام شهزاده کوکاجین خاتون‌را [12] در حبالهٔ عقد نکاح خود آورد واز جملهٔ تنسوقها ببری غرّان چون اژدهائی دمان بکیخاتوخان فرستاد ومتوجّه [13] دماوند و فیروزکوه شد ایلچیان امیر قتلغشاه برسیدند متبشّر بدانکه قتلغشاه با نوروز و سیاه یاغی مصاف داده [14] است واورا درجنگ مضطرم ومنهزم گردانیده ونوروز را طاقت مقاوحت نمانده خود را بکوه خراسان و مازندران و قومس و ری [18] وضبط آن وحرز ولایت[۱] وتعیین تغار لشگر معیّن فرموده متوجّه تبریز گشت و نورین اقا مصاحب بود وتغمیش‌را باعلام وصول خویش ازپیش[۲] روانه [19] گرداند در حدود ابهر باز آمد و گفت کیخاتو فرمود که[۳] غازان را بآمدن چه احتیاج بود می‌باید که باخراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمّات ساخته [20] گردد[٤] و ملتمسات مبذول افتد غازان[٥] فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگررا نادیده چون باز گردیم امیرآلادو و مولای را با ولاغ[٦] روانه داشت تا مهمّات را [21] بسازند و بجانب تبریز توجّه فرمود[۷] و درپل زره خواجگان خاص ارغون‌خان نجیب و عنبر و ریحان بندگی رسیدند وچون بمبارکی بتبریز رسید چند روزی توقّف فرمود[۸] ومتعاقب ایلچیان کیخاتو می‌رسیدند که غازان باز گردد وآخرالامر کمجو و ناردو[۹] رسیدند وعرضه داشتند [22] که[۱۰] فرموده است که هم[۱۱] در روز باز گردد واندك چیزی

۱ L.: ولایات — ۲ W. om.: ازپیش — ۳ L. om. —
٤ L.: گرداند — ٥ L. add.: خان — ٦ L.: بالاتاغ —
۷ v. ۲. — ۸ S. om.: ۱—۲ ; T. = L., W. — ۹ L. add.: هردو —
۱۰ L.: داشت و — ۱۱ L. om. —

نشاپور انداخته [15] وسلاح واسپان گذاشته بدولت شاه جهان چنین فتحی میسّر شد شهزاده چون ببسطام رسید امیر قتلغشاه [16] وامرا بشرف زمین بوس رسیدند وگروهی یاغیانرا که گرفته بودند با اسپان وسلاح اولجامشی کردند شهزاده غازان قتلغشاه را [17] سیورغامیشی فرمود وکمر مرصّع وجامهٔ خاص خلعت داد وبراه حرمابه رود بجرجان وبسلطان دوین استراباد خیمه و خرگاه [18] باز کشیدند امیر قتلغشاه آنجا بسبب افراط شراب بیمار شد وبعد از چهل روز صحّت یافت واز شراب وجملهٔ محرمات توبه کرد وآن توبه باخر عمر رسانید فرستاد غازان بدان التفات نفرمود وجواب داد که چون او نمی‌خواهد که مارا بیند ما نیز صد بار نمی‌خواهیم که اورا بینیم وبطالع [23] سعد از تبریز بیرون آمد ودر یوزآغاچ مقام فرمود واشیل‌خاتون دختر امیر توقتمور را بخواست وآنجا زفاف ساخت وامیر محمّد ایداجی که بامارت اصفهان [24] موسوم بود آنجا بندگی رسید وتنکسوقهائی لائق تیکشمیشی کرد وبانواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود وبعد ازیکماه رایات همایون بجانب [25] خراسان توجّه فرمود ودر شهر ابهر خواجه وجماعت ایلچیان که ارغون خان ایشانرا بندگی قآن فرستاده بود بجهت آنکه یکی از خویشان بلغان بزرگ [١] [26] بیارند وبجای او بنشاندند پیش آمدند وکوکاجین [٢] خاتون را با دیگر تنکسوقهای ختائی که لائق پادشاهان با خود آورده غازان‌خان آنجا [27] مقام فرمود وکوکاجین خاتون را بستد وبعد از اتمام کار زفاف از آن تنکسوقها بیری باچند چیز [٣] دیگر بخدمت کیخاتو فرستاد وبطرف دماوند روانه [28] شد چون بحدود فیروزکوه رسید ایلچیان امیر قتلغ شاه برسیدند وبشارت دادند که بانوروز مصاف دادیم واو شکسته منهزم پیاده بکوهها نشاپور S. fol. 275 v. [1] افتاد وتمامت اموال وچهارپایان وجنیتها [٤] که آل وقبا برآن بود [٥] بگرفتند رایات همایون بجانب دامغان وبسطام حرکت فرمودند [٦] ودر بسطام امیر قتلغ شاه وامرا [2] برسیدند واولجایها که گرفته بودند تکشمیشی کردند وبانواع سیورغامیشی مخصوص

١ L.: بزرگ را — ٢ L.: کوجین — ٣ L.: چیزی —
٤ L.: کوتلها — ٥ L. p.h.v.e.: قبا وآل برآن داشت — ٦ L.: فرمود —

گشتند واز آنجا براه خرمابه [١] رود بجرجان در آمدند بسلطان دوین آستراباد [3] نزول فرمود وبطوی وشکار اشتغال می‌نمود وامیر قتلغ شاه را بواسطهٔ افراط شرب بیماری صعب طاری شد واطبا بروفق فرمان ملازم گشتند تا صحّت اصلی یافت [4] واز آن وقت باز از شراب توبه کرد وتا غایت هرگز نخورد وکیاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذربیجان چون بولایت او رسیدند تجانب وتحاشی نموده بود بعد از [5] مراجعت از تبریز پیش آمد ودر ری ببندگی حضرت رسید وبشفاعت امیر نورین ودیگر امرا غازان‌خان گناه اورا ببخشید وچون بولایت خود رفت دیگر بار یاغی‌گری [6] آغاز نهاد غازان‌خان امیر سوتای‌را بدفع آن نامزد فرمود وبرفت در آن زمستان کار او باخر رسانید واز آنجا مالی وافر وچهارپای بسیار بیاوردند وبر لشکر [٢] [7] قسمت کردند

P. fol. 217 r. [22] چون بهار سنهٔ ثلث [23] وتسعین وستمائه روی نمود شهزاده بصوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد وبراه سلطان میدان بفیروزکوه بیرون آمد وبدماوند [24] یایلاق کردند وهمه روزه بجشن وطوی وشکار وجانور راندن مشغول بود درین اثناء مولای وهرقوداق بعرض رسانیدند که اهالی [25] نیشاپور سرفضول وعصیان دارند شهزاده ایلچیان فرستاد ویرلیغها بوعد ووعید وترهیب وتخویف فائده نداد اوّل فصل خریف [26] شهزاده باسم نخچیر وشکار نهضت نمود ودر ذی القعده سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه بنیشاپور رسیده بمؤیدی نزول فرمود وآن زمستان در مازندران بودند واز هیچ جانب آوازه نبود وبهار بجانب دماوند حرکت فرمود وبراه چهاردیه بیرون آمده یکماهی در دامغان [8] توقّف نمود [٣] واز آنجا براه سلطان میدان بفیروز کوه بیرون آمد در دماوند یایلامیشی [٤] کردند واز آنجا امراء لشکر مولای وهورقرداق‌را بخراسان فرستاد خبر [9] باز فرستادند که اهل نیشاپور فضول در سر دارند وبکوچ دادن مشغول نیستند غازان‌خان بدان التفات نفرمود واز غایت مرحمت جبلّی بکرّات ایلچیانرا [10] بوعد ووعید روانه داشت وفائده نداد [٥] پاییزگاه بدان صوب حرکت فرمود ودر ذی

١ L.: خرمابه ; T.=W.; S.: حرمایه — ٢ L. لشکرها — ٣ L.: نمودند —
٤ L.: یایلاق — ٥ L.: نداشت —

و بتقدّمه [27]صاحب سعد الدین ساوجی‌را برسالت بشهر فرستاد مستفتح ابواب نصح مستنتج اسباب صلح یا مکر بارشاد مواعظ و انفاذ نصائح بایلی و کوچ [28]دادن در آیند قاضی صدر الدین وپهلوان عمرو اهالی نیشاپور بخدمت مبادرت نمودند و صاحب ایشانرا بوعد ووعید وتهدید وتخویف وهم [29]اعذار و انذار می‌کرد بپاسخ گفتند ما بندگانیم امّا از سر و جان خود ترسیم اگر هیچ بجان آمان یابیم بخروج مبادرت و بریکدیگر مسابقت [30]و مسارعت نمایم سعدالدین ملتزم ومتکفّل شد که بوجهی بحضرت عرض دارد که هیچ مضرّت وگزید بسرو مال ایشان عائد نگردد فی‌الحال [31]قاضی صدرالدین وپهلوان عمر با گروهی انبوه و طائفهٔ بشکوه از شهر بیرون آمدند وبخدمت امراء بزرگ توسّل و توصّل نمودند شهزاده از مؤیدی [32]کوچ کرد و برظاهر شهر نشاپور نزول فرمود و مجرمانرا بجان آمان داد وفرمود که مملکت و رعیت خودرا بفتنهٔ جمعی فضول مجهول چگونه خراب ومستاصل گردانیم و آن [33]جماعت را

القعده سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه آنجا[١] رسید بمؤیدّی نزول کرده[٢] خواجه[٣] سعد الدین [11]را بشهر فرستاد تا ایشانرا تنبیه کند و بنصیحت و موعظت بایلی بیرون آورد چه روا نمی‌داشت که بندگان قدیم بواسطهٔ جریمت جمعی مفسدان فتان بقتل آیند چون خواجه [12]سعدالدین در شهر رفت قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اعیان نیشاپور آمدند[٤] وگفتند که از جان می‌اندیشیم اگر خواجه[٥] قبول فرماید که مارا آمان باشد بیرون آییم و بشرائط [13]بندگی قیام نمایم خواجه[٦] سعد الدین تقبّل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شمارا گزیدی نرسد و قاضی صدرالدین و پهلوان عمربا جمعی از شهر بیرون آمدند و بخدمت [14]امراء بزرگ رسیدند ایشانرا ببندگی فرستادند غازان‌خان از مؤیّدی کوچ فرمود و بحدود نیشاپور نزول کرد[٧] و فرمود که ملك و رعیت خودرا بواسطهٔ فضولی چند خراب [15]نخواهیم کرد می‌باید که جماعت مفسدان و فتنه‌انگیزان فخر الدین رئیس و حسام الدین ایبك[٨]

١ W. om. — ٢ L. inserit: W.: از پیش ,پیشتر —
٣ L.: صاحب اعظم خواجه — ٤ L., W.: پیش آمدند — ٥ L.: صاحب —
٦ L.: صاحب — ٧ L.: فرمود — ٨ L.: امك, W.: ایك —

که فتنه بودند فخر الدین رئیس وحسام الدین ایبك ختائی و ابو بکر عایشه و عثمان مشکانی و محمّد عبد الملك را فرمان شد که بسپارند ومال متوجّه جواب گویند .P. fol. 217 v [1]تا ازینجا بسلامت مراجعت نمایم نشاپوریان در سپردن آن جماعت تعللی کردند فرمان شد تا نیشاپوررا محاصره کنند اهالئ شهرپناه بمسجد جامع [2]بردند لشگریان محلّات شهر غارت کردند وهریك روی بمسجد نهادند وبیك ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند فریاد وفغان [3]الآمان از زنان ومردان برخاست شهزاده از غایت مرحمت آن بیچارگانرا با وجود چندان گناه ببخشید و لشگریانرا از قتل وتاراج منع کرد وبجهت [4]آنکه لشگر بیکبارگی درجنگ آمده بود منع ایشان میسّر نمی‌شد بنفس مبارك سوار گشته در شهر رفت و چند کس از لشگریان بیاسا رسانید واعضای [5]ایشانرا فرمود تا از دروازها بیاویختند تا لشگر دست از قتل و تاراج باز داشتند وجماعت فتان مذکوررا بدست آوردند وبیاسا

ختائي و ابوبکر علی عایشه[١] و عثمان مشکانی و محمّد عبد الملك‌را باز سپارند ومال [16]براستی جواب گویند تا ازینجا بسلامت مراجعت نمایم ایشان در سپردن آن جماعت تعلّلی می‌کردند فرمان شد تا نشاپور را محاصره کنند اهل آنجا[٢] پناه [17]با جامع منیعی[٣] بردند و امرا هریك از جانبی در آمدند چون لشگرها بریشان محیط شدند[٤] ایشان از خوف و هراس از کار باز ماندند لشگریان محلّات و کوچها را [18]غارت کرده قصد مسجد کردند و چند جای نقب کرده بدیوار برآمدند و آن مساکین فغان برآوردند وآمان خواستند غازان‌خان از غایت مرحمت آن [19]بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید هرچند بعضی مردم بقتل آمده بودند اشارت فرمود تا لشگریانرا از تاراج وقتل منع کنند بجهت آنکه لشگر بیکبارگی[٥] در [20]حرکت آمده بود منع ایشان میسّر نمی‌شد غازان‌خان بنفس مبارك خویش[٦] سوار گشته در شهر رفت ویك دوکس[٧] از کزیکتانان‌را[٨] بیاسا رسانید[٩] [21]واعضای ایشانرا فرمود تا بر دروازها

١ L.: عابشه — ٢ L.: اینجا — ٣ L.: مبغی ,W.: معی —
٤ L.: شد — ٥ L. om. — ٦ L. om., W.: خود —
٧ L.: کس‌را — ٨ S.: کزیکانان را — ٩ L.: رسانیدند —

رسانيدند [6] و نگذاشت كه يك نفر آدمى يسير گيرند چنانچه لشگريان يك چهارپاى از آن شهر بيرون نياوردند رعايارا رعايت و استمالت نمود بر سر عمارت و زراعت [7] داشتند و فرمان شد تا قاضى صدرالدين و پهلوان عمر در بندگى باشند و رايات همايون بجانب مازندران حركت فرمود و قيشلاميشى در سلطان دوين آستراباد فرمود

بياويختند بدان سبب لشگريان منزجر شدند ودست از قتل و تاراج باز داشتند وجماعت فضولان وفتانان مذكور [22] را بدست آوردند و بياسا رسانيدند ونگذاشت كه هيچ چهارپاى از آن ولايت بيرون آورند [١] رعايارا استمالت داده [٢] بر سر عمارت و زراعت داشتند وفرمان شد [23] تا قاضى صدرالدين وپهلوان عمر در بندگى روانه شوند ورايات همايون بجانب جرجان حركت فرمود و در سلطان دوين آستراباد آن زمستان [٣] قشلاميشى كردند [٤]

P. fol. 218 r.

حكايت ندامت و پشيمانى نوروز و بايلى و انقياد در آمدن

[1] امير نوروز هرچند در ديار و بلاد خراسان ببهادرى و دلاورى و بسالت و شجاعت معروف و موصوف بود امّا بسبب آنكه [2] با ولىء نعمت خود ياغى شد مذموم زبانهائي خاص وعام وملوّم لسانهاء كرام و لئام گشت مدّتى مديد خليع العذار خبط عشوائي [3] مى‌نمود قروش هر روز بمنزلى و هر شب جائى دو شب در يك مقام آرام نمى‌گرفت چون شمال

حكايت ايل شدن نوروز و ديگر بار ببندگى غازان‌خان آمدن و طوى وپيشكش كردن

[24] در اوائل محرّم سنهٔ اربع وتسعين وستمائه ساتلمش نوكر نوروز از پيش او برسيد وعرضه داشت كه نوروز مى‌گويد كه بنده و بنده زادهٔ قديم وبواسطهٔ افتراء و بهتان [25] مردم بد خويشتن را از بندگى حضرت آواره گردم اگر شهزاده [٥] در حقّ من [٦] مرحمت فرمايد واز سرگناه بنده بر

[١] L.: نياورند — [٢] L.: دادند — [٣] L. om.: آن زمستان —
[٤] L., W. add.: و السلام — [٥] L.: پادشاه —
[٦] L. inserit: بنده, W.: سيورغاميشى و —

و جنوب باطراف و جوانب [4] تاختن مى‌برد و با لشگرهاى جرار بريمين ويسار مى‌تاخت رأيش بر ارتكاب مقاسات اخطار و ركوب مشقّات اسفار مقصور [5] بود شرّ و شورى مى‌انگيخت و ريگى مى‌آميخت وساوس شيطانى وهواجس نفسانى حوالى خيال او طواف مى‌كرد و خودرا در شكنجهٔ [6] تخيلّات رنجه مى‌داشت از حقيقت كشف مال حال خود مكفوف ومحجوب بود طغان‌خاتون كه جفت دمساز و همدم [7] و همراز او بود پادشاهزادهٔ بغايت عاقلهٔ بود و ميان ايشان موافقتى تمام و محبّتى بنظام چون شوهر خودرا غمگين و نادم [8] وحزين يافت زبان بنصائح دلپذير و مواعظ ناگزير بگشاد كه اى يار مؤنس وغمكسار مساعد ورفيق شفيق بدانكه هر كارى‌را [9] سببيست و هر سببى‌را علّتى و هر علّتى‌را ظهورى و امور عالم مبنيّ برسعادت و مؤسّس برشقاوت است هرآينه چون [10] تخت و دولت از معاونت مرد تقاعد نمايد وسعادت از مساعدت مخلف جويد هرچه

خيزد وعفو فرموده جرم با ياد بنده ندهد روى ببندگى [26] آرم و من بعد بكوچ دادن و اقامت شرائط بندگى قيام نمايم [١] از آنجا كه كمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سرگناههاى [٢] او در گذشته عذر او قبول فرمود وجوابهاى پادشاهانه [27] ارزانى داشت وساتلمش در آخر رسالت عرضه داشت كه اگر پادشاه مرحمت فرموده [٣] لشگرى‌را بجهت مدد تا حدود مروجوق بفرستد بنده چون ازين جماعت برگردد S. fol. 276 r. [1] بايشان پيوندد واگر كسى برعقب بيايد ايشان در دفع ممدّ باشند تا بدولت پادشاه بشرف بندگى رسم پادشاه فرمود كچون زمستانست واز اطراف [2] وجوانب آوازهٔ نه بنفس مبارك باسم شكار بدان [٤] حدود حركت خواهيم فرمود وساتلمش بانواع سيورغاميشى مخصوص گشته مراجعت نمود وجواب رسالت آنكه [3] نوروز بايد كه [٥] بسخن خود برسد و پادشاه بمباركى روانه شد وامراء بزرگ نورين‌اقا و قتلغ‌شاه [٦] در بندگى بودند چون بولايت باز [٧]

[١] L.: ايستادگى نمايد — [٢] L.: سرگناه — [٣] W.: نموده —
[٤] L.: تاآن — [٥] L. om.: نوروزبايد كه — [٦] S., W. pro نورين اقا
exhibet: قتلغشاه اقا — [٧] L.: بازر —

مستحسن‌تر اندیشی مستهجن‌تر نماید [11] وبسیار خطاء در صورت صواب روی نماید و بعکس صواب در صورت خطاء امّا خردمند باید که در انقلاب احوال و اضطراب [12] اهوال راسخ الاساس و ثابت القدم باشد و چون کار از مرکز مراد انصراف وانعطاف نمود مانند خطّ دائرهٔ آخراو [13] باوّل پیوندد و با حال اوّل رجوع نماید چه پای بر سر خار ودست بر دم مار نهادن بهتر از قدم تکاسل در دامان تغافل کشیدن [14] تا آنکه بسیار باشد که قضا روی صواب از دانا و زیرك بپوشاند و تقدیر سررشتهٔ تدبیر او نهان دارد با نائبهٔ ایّام مردی و [15] کفایت مفید نیست و با داهیهٔ دهر شجاعت و بسالت و بهادری و دلاوری نافع نه وهیچ گلی بی خار و خمری بی خمار نبود [16] آخر این عقود معلّق‌را انحلالی و جروح کهنه‌را اندمالی باید چندین احکام محکم و قضای مبرم بتو رسید و از آن هیچ گونهٔ [17] اعتبار نگرفتی بر رائی

رسید بموضع گوشك و بر حسین [۱] [4] حاجی برادر نوروز و انجیل پسر [۲] چاردو [۳] بهادر از پیش نوروز برسیدند بهمان سخن که ساتلمش آمده بود شهزاده [٤] ایشانرا بنواخت و از آنجا تا سرخس [۵] [5] رفت و کویکلامیشی کرده براه دالان قودوق [٦] کوچ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون رفتند در صحراء مرو و شبورغان خانها و خیمها [6] و چهارپایان پدید آمد فرمان شد تا باودای [۷] که امیر قورچیان [۸] بود از حال ایشان تفحّص نماید بعد از زمانی باز آمد و ساتلمش نوکر نوروز با اوبهم عرضه [7] داشتند که نوروزست آنجا فروآمده و انتظار وصول رایات همایون میکند پادشاه بر بالاء پشته بایستاد و در حال نوروز و [۹] شهزاده طغان براندند و بندگی [8] رسیده بشرف تکشمیشی مشرف شدند پادشاه سه روز در آن دره [۱۰] مقام فرمود و طویها [۱۱] کردند وچون آبادانی دور بود [۱۲] و شراب اندك فرمود تا امرا بآب [9] یارشمیشی

۱ L.: گوشك ترخرخون — ۲ W.: برادر — ۳ T. = W.; S., L.: خاردو —
٤ L.: یادشاه — ۵ W.: بسرخس — ٦ T. = W.; S., L.: دالان فودوف —
۷ L.: باماودای, P.: باودای‌را, W.: بوادی —
۸ T. = L., S.: قوحستانان, P.: فوحسان, W.: قوجستان — ۹ L. om. —
۱۰ T. = L., S., W.: دیه — ۱۱ L.: طربها — ۱۲ S.: بودند —

خردمندان پوشیده نماند که بادرفش پنجه نتوان زدن و با موج دریا طبانچه اکنون اگر آرامش و آسایش [18] خواهی و از ما فات ملالت و ندامت حاصل است بخدمت شهزادهٔ جهان مبادرت نمای و نطاق طاعت او برمیان استطاعت [19] بند و شمع وش دائما بریك قدم ایستادگی نمای و خودرا در زمرهٔ بندگان مختصّ مقصور دار که مصلحت و سلامت [20] کار تو در ایلی وانقیاد اوست وبترك منافرت ومشاجرت وشراست خوی و فظاظت وخشونت طبیعت گفتن چه [21] گناه تو بنسبت باکرم ومروت شهزاده ذرّه ایست پیش قور وثبات پشه در جنب صرصر بتواضع و تشفع غبارازار [22] از صحیفهٔ خاطر مبارك او بآب استغفار و استعذار بشوی و ضمیر منیرش از مخاشاك گناه بمکنسهٔ عفو وصفح مصفی گردان [23] چه حسن اعتذار و لطف استغفار در استعادت عثرات و جریمت زلّات اثری عظیم دارد تا از اشتباه گناه براءت ساحت

کنند و از آنجا [۱] فرمود تا [۲] میلی بساختند که مغولان آنرا [۳] اوبای گویند و نوروزرا ازگناهان بخشیده بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و بجانب [10] مروجوق مراجعت نموده براه شاخ [٤] روان شدند [۵] و نورین اقارا درد پای بغایت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت بسیار کشید و امرائي لشگر [٦] قراونه توغای و [11] و دیگران [۷] ببندگی پیوستند [۸] وبراه اندخوی کوچ فرمود وفرزندان عمر اغل ایکو [۹] و دیگران ببندگی رسیدند و براه فاریاب روانه شد قراول بر قراول یاغی افتاد [12] و از ایشان بسیار بکشتند و چندی‌را گرفته ببندگی آوردند ازیشان حال پرسیدند عرضه داشتند که لشگر یاغی در فاریاب وجوزجانه [۱۰] است چون بفاریاب [13] نزول فرمود خزانه [۱۱] و بنها و لشگریانی که چهارپایان ایشان باز مانده بودند [۱۲] آنجا بگذاشتند وبجانب شبرغان حرکت فرمود وراهی بغایت چول و بی آب است شبانه [14] نزدیك شبورغان در

۱ L. om.: واز آنجا — ۲ L. inserit: آنجا — ۳ L.: آنجا —
٤ T. = W., S., L.: شاح — ۵ L.: شد — ٦ L. om. —
۷ L. inserit: آنجا — ۸ L., W.: رسیدند — ۹ L.: عمر اوغول ابکو, W.: عمر اوغول ایکو —
۱۰ S.: جورخانه, L. حورجانه, W.: جورحانه —
۱۱ L.: خزینه — ۱۲ L.: بود —

[24] و صدق مقالت موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایهٔ دولت روز افزون منظور نظر اشرف باشی نوروز یکدم چون ماهی [25] خموش بود و مانند صدف همه تن گوش بآخر چون گل در تبسّم و مانند باد در تنسّم آمد و گفت از عاقبت می‌ترسم و از سر می‌اندیشم [26] سر نه ترّهٔ است که بدروند و باز بروید بیت 'زنهار نگاه دار فرصت که نهٔ' ز آن ترّه که بدروند و دیگر روید' مع هذا هر چند [27] اسباب نزاع در میان بسیار شده اما صلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصح است اگر سعادت رضای شهزاده مساعدت نماید و این دولت [28] میسّر شود مصلحت کلّیء ما در آن مضمر بود چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت ایکوتیمور خاتون که خویش و هم کیش او بود بحضرت [29] شهزاده فرستاد تاحال ندامت و غرامت نوروز عرضه داشت که از افعال خود نادم است و بعفو و صفح امیدوار بوسائط مغفرت و الحاله[30] هذه از بندگان حضرت یاغی نیست اگر

موضع نیکچه سو [١] نزول فرمود و فرمود تاهیچ آفریده آتش نکند [٢] تا یاغی واقف نگردد و صباح ناگاه برسر ایشان روند خود یاغیانرا [15] معلوم شده بود که رایات همایون بفاریاب رسیده [٣] وباز گردیده بودند و براه صان و حاریك [٤] بیرون رفته لشگر منصور در رودخانهٔ شبورغان نزول فرمود [16] و حکم شد تا امراء بزرگ قتلغ شاه و دیگران برعقب یاغی برفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود ولشگر قراونه که از بیم یاغی بمواضع سخت [٥] التجا کرده بودند [17] تمامت بندگی آمدند و بر وفق فرمان بطرف سرخس روان شدند و امرا که بر عقب یاغی رفته بودند در حدود کوه صان و حاریك بایشان رسیدند در اوائل [٦] [18] ربیع الاول سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه جنگی عظیم [٧] کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری ازیشان بقتل آمدند و امرا با اسیران بسیار و اولجای بی‌شمار [19] بندگی رسیدند و مدّت [٨] بیست [٩] روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشگریان که در بندگی بودند غلّه از

١ T. = W.; S.: نیکحه سو, L.: اسحکه سو — ٢ L.: نکنند —
٣ L. add.: بود — ٤ T. = W., S.: جارىك, L.: حاربك —
٥ W.: محکم — ٦ W.: اوّل — ٧ L. om. — ٨ W.: مدّتی —
٩ L.: چند —

بمقتضاء قضا و اقتدار قدر جراءت و جسارت و ابرام و اقدام می‌نمود از خوف جان و بیم سر بود اگر شهزاده [31] تشریف عفو و نواخت و صفح و اغماض ارزانی دارد و اورا بنظر عنایه و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند و از زمرهٔ بندگان خود شمارد اورا [1] P. fol. 218 v. بزرگ کرده باشد و سرش بآسمان رسانیده و بعد ازین تا جانش در تن باشد چون نی کمر بندگی بسته دارد و شمع وش بقدم [2] خدمت ایستاده غازان چون این حدیث بشارت‌انگیز بشنید اهتزاز و استرواحی در وی پیدا شد چه مساعدت و معاضدت [3] نوروز جزؤ دولت خود می‌دانست امّا بگفتار زن زیادت مبالات ننمود نوروز در اوائل محرّم سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه [4] نوکران نیك خود ساتلمش و ایسنبو قارا باچند کس بحضرت شهزاده فرستاد و نمود که بندهٔ قدیم گناه‌کار نوروز اگرچه با تراکم جرائم [5] از قبول عفو و صفح مأیوس است لیکن از کرم ذاتی و مروت جبلّی حضرت

انبارها نقل می‌کردند و می‌خوردند [١] [20] و بچهارپایان [٢] می‌دادند و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی شد و درآن روزها نوروز نیز [٣] ببندگی پیوست بعد از آن غازان‌خان از آنجا [٤] [21] کوچ فرمود چون بفرامرزان رسیدند شهزاده طوغان و خانهاء نوروز آنجا بودند و چند روز طویها کردند وبقدر مقدور پیشکشها آوردند ومراسم [22] خدمات از هر گونه بتقدیم رسانیدند و از آنجا براه سرخس حرکت فرمود چون بقراتپه رسیدند [٥] بوغدای ایوداجی از خدمت گیخاتو برسید وحال [23] مخالفت بایدو و امرا تقریر [٦] کرد [٧] بدان التفاتی نفرمود و نوروز اجازت خواسته باخانهای خود [٨] بجانب بادغیس مراجعت نمود و رایات همایون چند [24] روزی توقّف فرمود و براه اڑجا و شوکان [٩] روانه شد و چون بدرهٔ خرو [١٠] رسید عزیمت مرغزار رادکان فرمود بجهت صید کلنك و از پیش بایدو [25] قتلغ شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت بایدو با گیخاتو [١١] عرضه داشتند و گفتند که

١ L. om. و می‌خوردند — ٢ L.: چهارپای — ٣ L.: هم —
٤ L. om.: از آنجا — ٥ L.: رسید — ٦ T. = L., W.; S.: تقرر —
٧ L. inserit: غازان — ٨ L. om.: باخانهاء خود — ٩ L.: ارحا و سورکان —
١٠ L.: حو — ١١ L.: غازان‌خان —

مخدوم و مخدوم‌زاده نومید نیست ایلی وبندگی و عجز [6] وسرافگندگی ابلاغ و ارسال می‌کنند و می‌نماید که با هزار گناه بنده و بنده زادهٔ آن خاندانم بریو و نیرنگ نمّام و فریب و شعبدهٔ غمّاز [7] باتهام که میان آفتاب و سایه جدائی افگنند از زمین بوس حضرت میمون و مشاهدهٔ طلعت همایون آواره و بیچاره ام و چندانکه [8] آسیا مثال گرد خود بر می‌گردم هنوز برقدم اوّلین مانده ام اگر از بندگان گناه نیاید عفو و مغفرت پادشاهان ظاهر نشود [9] اگر چنانکه شهزاده گناه بنده بآب مغفرت و انابت بشوید من بعد تا جان در تن و در تن حیٰوة باقی بود بندگی قیام نمودن [10] وکوچ دادن کاربنده باشد وباقی عمر بعذر تقصیر و تاخیر و تجاسر مافات خواستن آماده و ایستاده ام بشرط آنکه گناه گذشته [11] یاد نکنند و تجاسر و زلات ماضی بروی این بنده نیارد 'اصغا کنیم و طریق وفا زسرگیریم' بشرط آنکه کسی یاد ما مضی نکند' [12] شهزاده از وفور مرحمت و شمول عاطفت که در ذات مبارك مفطور و در جبلّت پاك او مرکوز بود توبه و انابت وعذر

جماعت اقا و اینی وخواتین و امرا متّفق شده اند برآنکه [26] شهزادهٔ جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می‌رسد بنشیند شاه‌زاده بدان التفات نفرمود[١] و جماعت ایلچیانرا باز[27] گردانید و با امراء بزرگ کنگاج کرده[٢] ایلچی بطلب نوروز فرستاد وچند روزی در رادکان و چشمهٔ گلسب مقام کرده بجبوشان آمدند و بعد از چند روز روانه شدند چون بدوبر [٣] نزول فرمود نوروز[٤] بندگی پیوست و چون اغروقها و بیشتر لشگرو شهزاده سوکا که از پیش گیخاتو[٥] آمده بود بجانب مازندران S. fol. 276 v. [1] بودند رای مبارك برآن قرار گرفت که بسلطان دوین استراباد روند و از آنجا عزیمت عراق وآذربیجان فرمایند براه شهرك نو در جرجان آمده بسلطان دوین [2] استراباد نزول فرمود وروزی چند در اوردوی معظّم بطوی وعشرت مشغول بودند واوراتیمور[٦] ایداجی را پیش بایدو فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن [٧]

[١] L.: ننمود — [٢] L. inserit: ازآنجا — [٣] T = W., S.: دوبر, L.: دوین — [٤] L. inserit: هم — [٥] L. om. — [٦] L., W.: اراتیمور — [٧] W.: میرسیم —

و استغفار [13] او قبول کرد و رقم عفو و غفران برجرائد جرائم نوروز کشید و گفت' هنوزت گر سر صلحست بازای ، کزان مقبولتر باشی که بودی' [14] و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو از گناه گاران منقطع نیست اگر دل نوروز بازبان راست است و بسخن خود برسد هر آینه [15] ما از سرجملهٔ جرائم و آثام وگناه و زلّت و هفوات او برخاستیم از جانبین برین نمط قراری مؤکّد و عهدی مستوثق نبشتند [16] چون عقود عهود مواثیق سلسلهٔ انتظام یافت کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشگری بر سبیل مدد و مساعدت [17] تا حدود مروجق بیایند تا نوروز بگاه انقطاع از یاغی بدیشان ملحق و مضاف شود وبی تردّد و تحرّز در آید شاید [18] تا اگر یاغی باخبر شود و برعقب ما بیایند بمظاهرت و موافقت یکدیگر دشمن‌را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود [19] که چون صمیم زمستانست و ثغور و اطراف ممالك ایمن باسم شکار و بهانهٔ نخچیر بنفس خود تا آن حدود حرکت [20] کنیم وساتلمش و باقی امراء نوروزرا سیورغامشی فرموده با یرلیغ و استمالت عاطفت واقالت عثرت اجازت انصراف [21] داد نوروز ازین بشارت چنان خرّم شد که عاشق بوصال معشوق و محبّ بدیدار محبوب با ارکتمور گورگان مواضعه [22] ومعاهدهٔ کرد که حوالی آمویه از شوائب یاغی باغی مصفّی گرداند این سخن اشاعت یافت ارکتیمور مؤاخذ ومعاتب گشت [23] نوروز مستشعر ومنهزم شد بالشگر خود بریساور زد وگروهی‌را هلاك کرد و سلسلهٔ موافقت و مرافقت با امراء ما وراء [24] النهر بکلّی انقطاع یافت و نوروز راه خراسان گرفت و شهزاده غازان چون سخن ایشان از رسوم تعسّف و شامهٔ تکلّف معرّا [25] ومبرّا دید مضمون درون از عنوان برون قیاس کرد عیار نقد این امتحان برمحلّ رائی امرا زد هریك در میدان [26] بیان براندازهٔ محلّ و توان قدمی چند گزاردند امراء بزرگ نورین و قتلغشاه از راه اشفاق وهواداری گفتند نوروز [27] مردی محیل متحرمزست و هنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذبست یا اجاج و مصالحت اعدا چون مصاحبت [28] مارست حالیا صواب آن است که بمغناطیس مواعید خوب و کهربای نویدهای مرغوب اورا بداینجا کشیده شود [29] اگر پیغام رسول قبول کند واز روی فرخندگی سر بر خطّ بندگی نهد و امارات عصیان و علامات طغیان ظاهر نکند [30] هر آینه دلش بازبان موافق باشد در صورت آینهٔ رائی

بندگان مختصّ صورت این حال انعکاس می‌پذیرد باقی آنچه ضمیر منیر ورائ غیب‌نمای [31] اقتضا می‌کند برآن مزیدی صورت بندد چون شهزادهٔ جهانرا سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حقّ رفیق بسخن ایشان مبالات [32] ننمود فرمود که بنابر عهد و میثاقی که تمهید یافت از جانبین قاعدهٔ وداد مستحکم است و عقائد اتّحاد مستمرّ شهزاده بمبارکی [33] عزیمت آن طرف مصمّم فرمود با امرا نورین و قتلغشاه و لشگرهاء متکاثر شکارکنان بر صوب یازر و نسا و آبیورد روان شد P. fol. 219 r. [1] چون بگوشك و برحسین رسید از حدود یازر باز حاجی برادر نوروز و انجیل پسر جاردو بهادر برسبیل رسالت رسیدند و همان سخن [2] نخستین عرضه داشتند شهزاده در بارهٔ ایشان عاطفت و سیورغامشی فرمود وازینجا تا دشت خاوران نزدیك سرخس برفت [3] واین حال در صمیم زمستان بود و سرمای سخت وهوا کافوربیز وسحاب اشك‌ریز گشته ازینجا در اواسط صفر کوچ کردند و بدلان‌قدق [4] نزول فرمود و ازینجا عازم شپورغان شد چون از میان کوهها وپشتها بیرون رفتند میانهٔ مرو و شپورغان صحرایی عریض [5] دیدند خیام بسیار وچهارپایان انبوه در چریدن سوء الظنّ‌را برجای توقّف نمودند که اگر عیاذاً بالله مظنّهٔ غدر ومظنّهٔ مکر [6] بودی خللهای فاحش ازآن دلاوری متولّد شدی شهزاده غازان باودای را که امیر قورچیان بود یعنی ساقه وکجکه در [7] اهتمام او بود فرمود تا احوال آن سپاه باز داند او مستعجل برفت و زود با ساتلمش نوکر نوروز بازگشت وعرضه داشت [8] این سپاهی خیل وخول نوروزست شهزاده برسر تلّی متفکّر بایستاد و در آن صحرا بتعجّب نگاه می‌کرد و نوروز شوکتی [9] داشت و بصلابت ومهابت بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان آن سرما وبرف با شهزاده طغان [10] از خرگاه خویش بیرون آمده سوار شدند وبرسم استقبال مبادرت نمود ونزدیك قصبهٔ بغشور که مغول آنرا مری شپورغان [11] گویند بشرف تکشمشی مشرف گشت ونه سر اسپ خوب پیشکش کرد و می‌گفت ’پای ملخی پیش سلیمان بردن [12] عیب است ولیکن هنرست از موری‘ وبقدر اقتدار روزگار و اندازهٔ مکنت وقت وحسب مکان و زمان در آن رودخانه [13] یکچند طویها و جشنها کردند چون آبادانی والوس وولایت دور بود وشراب

نایافت فرمان نفاذ یافت که امرا بآب یارشمیشی کنند [۱] [14] و در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن که مغولان آنرا اوبا گویند نوروز زمین بندگی بلب خشوع مقبل [15] گردانیده عرضه داشت که اگر از سر جهالت و روی عباوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلّتی وخطائی از سراضطرار واقع [16] شد از عاطفت کرم عمیم شهریار ومرحمت جسیم خسرو روزگار مأمول ومتوقّع است که برخطا وزلّت بنده تشریف عفو وخلعت [17] صفو پوشاند چه هیچ موجودی از نقص و عیبی خالی نیست ’اگر نیامدی زگنه‌گار زلّتی پیدا، طریق عفو نگشتی زپادشه مشروع‘ [18] غازان فرمود که چون ظنّ از غبار شبهت بیرون آمد وحجاب ریبت مرتفع شد اگر در خاطر سابقهٔ وحشتی و در ضمیر سالفهٔ خشونتی [19] باقیست از لوح خاطر محو باید کرد که موافقت تازه سوابق مناقشت دیرینه‌را مضمحلّ گرداند اکنون اعتداد من بمکارم تو زیادت وعاطفت [20] بوداد تو بیشتر از آنکه در بیان عبارت گنجد همچنین بعبارتی سلوت‌انگیز و استعارتی لطف‌آمیز نوروزرا کرم برسید وباستمالت [21] واستعطاف نیکو بنواخت وخاطرش از وساوس پریشانی وهواجس شیطانی مصفّی گرداند [22] ’بتشریف خاصّش همانگاه شاه بپوشید وپوشید ازوی گناه‘ غازان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع وآسوده دارد [23] ’عزم عتاب داشتم با تو بسی براستی‘ چون تو در آمدی ز در عذر گذشته خواستی‘ وتا مادام که تو برسنن صواب وجادهٔ رشاد پوئی [24] وکردار باگفتار راست داری در ترقّی وترفّع وتصوّن تو غایت مجهود مبذول افتد ومأمول تو باسعاف وانجاح مقبول و [25] مقرون گردد برین عهد ومیثاق نقش‌بند ضمائر ومشکل گشای سرائر آگاه وگواه است که این عزم‌را هیچ نقص در خیال نمی‌آید [26] واین شرط‌را تأویلی تصوّر نمی‌افتد ’زمن در امانی و ایمن بجان گواهست برمن خدای جهان‘ لیکن هرچند برگفتار [27] وکدار تو وثوق تمام هست امّا طمأنینت خاطر وآرام نفس وسکون عقل‌را جز بعهدی مستحکم وعقدی مؤکّد ویمینی مغلّظ تسکین نپندار [28] تا ترا چون قوت وانتعاشی روی نماید از مقتضیء آن پیمان نگذری و نقص عهد و نقص میثاق نطلبی وگرد تأویل ورخصت نگردی پس [29] میثاقی که در غیبت برزبان

۱ T. = S., L., W.; P. om.: یارشمیشی کنند —

ايلچيان رفته بود بسوگندی مغلّظه و تعليقات فراوان و استحلال محرّمات و تحريم محلّلات [30] و وقوع تطليقات منكوحات مواجهةً و مشافهةً بر زبان راندند و شرط كردند كه وجنات صفحات يكديگر بمحاجن ناخن خراشيده [31] نگرداتند نوروزرا سلسلهٔ عقود عهود بمراتب قسم و ايمان محكم ومبرم گشت مشروط برآنكه تا قضاء مهلت بقا دهد و قدر مكنت امكان [32] جادهٔ اخلاص در عبوديت خانيت مسلوك دارد و چون قرار مؤكّد شد غازان‌خان فرمود كه مضى ما مضى بعد اليوم و استقبال حال [33] در دفع خصمان وقمع و قهر معاندان و منازعان يداً واحدةً باشند بعد از آن حضرت غازان‌خان براه پنج ديه و مروجق عزيمت انصراف نمود P. fol. 219 v. [1] آنجا امرای لشگر قراونه شرف تكشميشی يافتند و براه اندخود بيرون آمد فرزندان عمر اغول ايكو و برادران بندگی [2] پيوستند از آنجا بر صوب فارياب كوچ فرمود قراولان بر قراول ياغی افتادند وبعد از ضرب وحرب گروهی بقتل آمدند و برراه [3] شپورغان كه بيابانی بزرگ بی آبست كوچ فرمود نوروز از آنجا با لشگر قراونه مراجعت نمود عنان با يورت خود معطوف [4] گردانيد و ياغی چون بلای ناگهانی در پی واز باس قراوناس مادران فرزندانرا می‌انداختند آن شب بمرحلهٔ تانجكسو از [5] حدود شپورغان نزول وحلول فرمود وحكم نفاذ يافت كه هيچ آفريده آتش نكند وآش نپزد تا بعلامت آتش ياغی آگاه نشود [6] وما صبحدم كه ياغی هنوز در خواب خوش غنوده باشند هجوم وشبيخون كنيم و ياغی‌را نيز وصول رايات همايون معلوم گشته [7] از راه برخاسته برصوب صان وجاربك بيرون رفتند شهزاده از رودخانهٔ شپورغان چون انهزام ياغی استماع نمود [8] امير قتلغشاه را با طائفهٔ امرا برعقب ياغی بفرستاد وخود در حدود جوزجانان مقام كرد امرا در ماه ربيع الاوّل سنهٔ اربع [9] وتسعين وستمائه بلشگر ياغی رسيدند بيك وثبه وطفره همه را پلنگ وش فروگرفتند وبعضی را بكشتند وباقی را هزيمت [10] كردند وچهارپای و بردهٔ بسيار بالجا گرفتند و بازگشتند و بجوزجانان بندگی پيوستند و ازينجا باتفاق و طالع سعد روان شد چون بفرامرزان رسيدند [11] خاتون نوروز طغانجوق وخانهاء او آنجا بودند بعد از طوی وعيش و عشرت بر صوب سرخس نهضت نمود

و بقراتپهٔ سرخس فرود آمد در آن مرحله [12] بوغدای ايداجی از مركز آذربيجان وحضرت گيخاتوخان برسيد واحوال مخالفت ومباينت بايدو و امرا تقرير كرد وچون خانهاء نوروز بجانب بادغيش [13] هراة رفته بودند نوروز ازينجا اجازت انصراف يافته باز گشت شهزاده ازينجا براه اژكاه و شوكان روانه شد ايلچيان بايدو برسيدند مقدّم [14] ايشان قتلغشاه نامی و عرض داشتند كه تمامت اقا و اينی و امرا و نوينان متّفق اللفظ و متّسق الكلمه شده اند كه شهزاده بمركز دولت خرامد [15] وتاج وتخت كه ارثاً و مكتسباً بوی می‌رسد بجلوس مبارك مزيّن و محلّی گرداند شهزاده ايلچيانرا بعد از عاطفت و سيورغاميشی فرمودن [16] باز گردانيد و ايلچی باستدعاء نوروز فرستاد و يكچند در رادكان وچشمهٔ گلسب اقامت فرمود وازينجا بمرحلهٔ خبوشان ومنزل دوبر رسيد [17] و چون اردوها و خانها و لشگرهاء امرا بمازندران بودند و شهزاده سوكا پسر قرا بوقای بحكم و فرمان گيخاتوخان بمازندران رسيده بود [18] از آن جهت رای مبارك در عزيمت مبادرت مسارعت نمود و بشهرك نو جرجان در آمد و بسلطان دوين استراباد كه مسقط رأس بود نزول فرمود [19] و يكچند بعيش و عشرت گذرانيد و در قضيهٔ بايدو با امرای معظّم استشارت و كنگاج می‌كرد و اراتيمور ايداجی‌را پيش بايدو فرستاد [20] و پيغام داد كه ما عزيمت دار الملك مصمّم كرده بر اثر می‌رسيم سخنی كه باشد بحضور اقا و اينی تمام كرده شود و غازان بعد از آن [21] مجازات حسنات و مكافات خدمات نوروز بر خود واجب كرد و اورا بمزيد عاطفت و مكرمت اختصاص داد و تدبير امور مملكت وترتيب [22] مهمّات لشگر و رعيّت برای و كفايت او مقصور گردانيد و قربت و مكانت و منزلت و درجت او از اكفا و اقران بگذرانيد و حكم [23] يرليغ نفاذ يافت كه از كنار آمويه تا سرحد ممالك عراق كه در قبضهٔ تصرّف وپنجه تملّك ماست هم برآن جمله كه ارغون اقا از قبل پدران نيكوی ما [24] نائب و امير بوده است حكم آن باسرها و اجمعها از قبض و بسط و طیّ و نشر و حلّ و عقد و اخذ و اعطا بنوروز ارزانی داشتيم و ترتيب سياقت [25] لشگر و تدبير سياست مملكت و رعيّت درقبضهٔ هدايت و كفّ كفايت او نهاديم نوروز را خاتم حكم و نگين تمكين در كفّ كفايت آمد

حکایت

رفتن غازان بعزم دارالملك آذربیجان و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

[26] شهزاده غازان بعد از فرستادن اراتیمور ایداجی با تمامت امراء دولت و ارکان حضرت از سلطان دوین استراباد بر عزم عراق و آذربیجان حرکت [27] فرمود و براه چهاردیه بدامغان آمد و خواست که قلعهٔ گردکوه را تفرّج کند امرا عرضه داشتند که کاری بزرگ در پیش است تفاءل نشاید در قلعه رفتن [28] و آن قلعه در دست پسران تاج‌الدین یلدوز بود ازیشان باز گرفت و بسعد الدین حبش داد که در خلا و ملا وسرّاء و ضرّاء ملازم درگاه جهانپناه بود و ازینجا بشهر [29] سمنان رسید در سمنان اردو بوقا از پیش گیخاتوخان با خرواری چاو و ادوات و آلات آن از کاغذ سفید و آل و غیره بسبب اجرای آن بشرف بندگی رسید P. fol. 220 r. بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصاً در مازندران از غایت نداوت و افراط بارندگی وعفونت هوا سلاح و سلب را

حکایت

توجّه غازان‌خان ازحدود خراسان بجانب عراق [۱] و مصاف دادن او با بایدو در حدود هشترود و قربان شیره

[3] غازان‌خان بعد از فرستادن اورا تیمور[۲] ایداجی بمبارکی و طالع سعد از سلطان دوین برعزم جانب عراق و آذربیجان حرکت فرمود و براه چهاردیه بدامغان آمد [4] وخواست که تفرّج قلعهٔ گردکوه کند امرا عرضه داشتند چون کاری بزرگ درپیش است تفاءل‌را نشاید در قلعه رفتن فرمان شد[۳] تا پسران تاج‌الدّین ایلدوزرا که [5] محافظ قلعه بودند بازن وبچه از قلعه[٤] بیرون کردند و آنرا [٥] بخواجه سعد الدّین حبش [٦] داد وقلعه بوی سپرد وچون بسمنان آمد اوردو بوقا[۷] از خدمت گیخاتو رسید [6] با چند خروار چاو وآلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره غازان‌خان فرمود که در مازندران واین حدود ازغایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح‌را[۸] بقا نمی‌باشد [7] کاغذرا چگونه تواند بود وفرمود تا تمامت‌را بسوختند واز آنجا براه فیروزکوه بتهران آمد و بورالغی [۹]

[۱] W. add.: عجم — [۲] L.: ایراتیمور, W.: اراتیمور — [۳] L.: فرمود — [٤] L.: آنجا — [٥] L.: کلیدرا — [٦] W. add.: منجّم — [۷] L.: اوردوبقا — [۸] L. inserit: سالی — [۹] L.: بورالقی —

یکسال بیش [2] بقا نمی‌باشد کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیدهٔ چگونه پایدار بماند و فرمود تا تمامت آنرا بسوختند و برصوب فیروز کوهٔ رحلت [3] نمود و از آنجا بطهران ری رسید شهزادهٔ بورالغی و بعضی از امراء لشگر عراق در آن مرحله بشرف بندگی رسیدند و ازینجا چون بخیل بزرگ رسید [4] اراتیمور ایداجی از پیش بایدو برسید وحال حادثهٔ هلاکت گیخاتو عرض داشت و نمود که بایدو از سخن خود تجاوز وتجنّب نموده است [5] و هوس پادشاهی وهوای شهریاری در دماغ او راسخ و متمکّن گشته وتخت خانیّت فروگرفته و امرا طغاچار و قنچقبال و طولادای [6] وغیرهم که فتنه انگیخته بودند و خون اردوقیا وجوشی ودیگران ریخته بسبب قصاص آن از بندگی شهزاده خائف ومستشعرند و [7] تمامت بر پادشاهی بایدو متّفق شده اند وسر فتنه و اندیشهٔ فضول دارند از استماع این کلمات مستوحش عنان تمالك و زمام تماسك [8] از قبضهٔ اقتدار شهزاده بیرون رفت بیت 'چو

و امراء عراق آنجا بندگی رسیدند [۱] وچون بخیل بزرگ رسیدند [۲] [8] اراتیمور ایداجی از پیش بایدو باز آمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیدهٔ و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمدهٔ و امرا طغاچار وقونچقبال و دولادای و غیرهم [۳] [9] فتنه انگیخته بودند و خون اوردوقیا و جوشی و دیگران ریخته چون از بندگی غازان خائف و مستشعر اند تمامت برپادشاهی بایدو متّفق شده اند و اندیشهٔ فضول[٤] [10] و فتنه دارند و غازان‌خان چون مخالفت بایدورا تصوّر نمی‌کرد لشگری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح[٥] جنگ با خود نیاوردهٔ تا غایت [11] که توق[٦] مبارك و کهورکای[۷] خاص‌را[۸] آنجا گذاشته بودند با امرا کنگاج فرمود و از سر تهوّر خسروانه بدان التفات نفرمود و[۹] مولای ویغمیش را[۱۰] برسالت [12] نزد بایدو فرستاد که ما بنفس مبارك خویش می‌رسیم یکدیگررا کجا خواهیم دید و اورکلوك[۱۱] خواست وچون بمبارکی باق خواجه از حدود[۱۲]

[۱] v. ۹ — [۲] L.: متّصل شدند, W. om.: ۸ — ۹ — [۳] L., W. inserit: که — [٤] L.: فضولی — [٥] L. om. — [٦] L.: توغ, W.: طوق — [۷] W.: کورکای — [۸] L.: خاص‌نیز — [۹] L. om.: نفرمود و — [۱۰] T. = W.; S.: نعمیش, L.: تعمیش ,نعش — [۱۱] W.: اوروکلوك — [۱۲] L. om.: ازحدود —

بشنید غازان بیداربخت ∴ بجوشید از آن کار و رنجید سخت ∴ امیر نوروز و باقیٔ [9] امرارا بکنگاج و استشارت طلبید امیر نوروز از میان جمله دست قبول بر سینه نهاد و تقبّل و تکفّل‌را التزام نمود که بندهٔ کمینه شهزاده [10] را بر سریر دولت کامکار و کامران بنشاند و بایدورا با اعوان و انصار چون حجاب کفر از میان بر دارد هر آینه چون امراء گناه‌کارند و در [11] خون عمّ تو سعی نموده اند و ذکا و فطنت وکیاست و سیاست ترا می‌دانند بی شکّ بجانب تو رغبت ننمایند و بایدو شهزاده ایست [12] ضعیف رای که در ذات او فطنتی و نخوتی نیست و در نفس او بسطتی و شوکتی از امر امرا و مصالح مراد و هوای ایشان [13] تجاوز و تحرّز ننماید هر آینه ایشان بشاهئي او رغبت نمایند و اکنون صلاح حال و نجاح آمال ما در آن است که ایلچیانرا متواتر داریم [14] تا بر مجاریٔ احوال و خبایای ضمائر و خفایای سرائر ایشان استطلاع یافته وقوف می‌دهند تا برمقتضئ ازمنه و امکنه تدبیری اندیشیده [15] شود و در حال مولای و یغمیش را پیش بایدو فرستادند و از حقوق ایّام سابق قزوین آمد [13] شادی گورگان که بایدو و امرا اورا فرستاده بودند بندگی رسید[۱] از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادساهی [14] نبود امّا بواسطهٔ دوری شهزاده غازان فتنه و بولغاق در میان اولوس افتاد بدان سبب اقا و اینی و امرا اتّفاق کرده مرا بپادشاهی برداشتند و الحاله هذه هرچه [15] در خواست شهزاده باشد مبذول خواهد بود[۲] و در آن باب مضایقه نه امّا باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید غازان[۳] بدان التفات نفرمود و روان شد چون [16] بقونقو راولانك رسید مولای و یغمیش[٤] برسیدند و از همان نوع سخنهاء پرداخته می‌گفتند و همان روز ناولدار از بایدو تحاشی نموده بندگی رسید و بتکشمیشی [17] مشرف گشته بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و از آنجا کوچ فرموده براه[٥] رباط مسلّم نزول فرمود و شادی گورگان و ایلچیان بایدو[18] را طلب داشت و باز خواست بلیغ کرد چنانکه شادی گورگان از جان نا امید شد و در باب پادشاهی بایدو پیغامهای

۱ L., W. inserit: و — ۲ L. om. — ۳ L. add.: خان — ٤ L.: ینعیش — ٥ L. om. —

وسالف ومواثیق عهود قدیم وحدیث یاد داد [16] و مصدوقهٔ حال آنکه از یاسای قدیم چنگیزخان معهود و معتاد نبوده که امراء قراجو بدل خود اروق‌را تعرّضی رسانند اکنون جماعة [17] امرا که گیخاتورا شربت هلاك چشانیده اند باید که ایشانرا علی التفصیل آنجا فرستند تا سخن ایشان براستی پرسیده بروفق یاسا [18] آن قضیه‌را فصل کند و بهر جانب ایلچیانرا جهت تحصیل مال با یرلیغها و الوکها روانه فرمود و چون بحدود قزوین رسیدند شادی گورگان [19] که داماد سلطان احمد بود و جدّ او از جملهٔ امرای چنگیز خان از پیش بایدو برسالت برسید و گفت بایدو خان مبارك باد وصول مقدم میمون [20] می‌کند و می‌گوید که کار گیخاتو تمام کرده ایم و هرگز مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر نمی‌گشت فامّا چون واقعهٔ گیخاتوخان [21] حادث شد و شهزاده بمبارکی از سریر دولت دور بود و فتنه و فتور در میان الوس افتاده از آن جهت اقا و اینی و خواتین و امرا سخت فرمود و در آن وقت که مولای [19] و یغمیش آنجا رفته بودند ایلدر[۱] در مستی گفته بود که ما[۲] اقا و اینی اتّفاق کرده بایدو را بپادشاهی نشانده ایم اگر شهزاده غازان درین متّفق نباشد میان [20] ما خصومت بود برجمله ایلچیانرا اجازت مراجعت داد و امراء بزرگ نورین و قتلغ شاه‌را فرمود تا لشگرهارا یاسامیشی کنند وایسان بوقا یتیکچی‌را[۳] [21] بایلچی دوانید که ما می‌رسیم و براه نوکاتو[٤] روانه شد و از سپید رود بگذشت و دیگر روز سه شنبه غرّهٔ رجب سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه موافق دوم شون آی خبر وصول [22] شهزاده غازان ببایدو رسید و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچك‌را بمقدّمه بفرستاد و ازین جانب امیر قتلغشاه و نورین آقا برمیسره و شهزاده سوکا [23] و بورالغی و نوروز و دیگر امرا در بندگی غازان‌خان در قلب بایستادند و چون ببایدو نزدیك رسیدند ایشان بوقدای[٥] اختاجی را پیش فرستادند و از هرگونه [24] صلح[٦] و دوستی واقا و اینی عرضه داشت غازان بدان التفات نفرمود و ازجانبین لشگرها

۱ T. = W.; S.: الملدر, L.: ایلدار — ۲ L. om. —
۳ T. = W.; S.: اسان بوقا یتکچی — ٤ T. = L.; S: بوکاتو, W.: توکاوتو —
٥ T. = W.; S.: بوغدای, L.: بوقدای — ٦ L., W.: سخن صلح —

[22] باتّفاق مرا بجانی برداشتند والحاله هذه هر التماس ومطلوب که باشد مبذول است ودر آن هیچ مضایقه و مناقشه نه لشگرهارا [23] خسته نگردانند و هم ازینجا عنان مراجعت معطوف فرمایند شهزاده غازان بدان ملتفت نشد وکوچ فرمود چون بقنقراولانك [24] رسید مولای و یغمیش برسیدند و از هرگونه سخنها بر سیاق و نمط اوّل عرضه داشت وایلدار از سر شراب وجنون جوابی [25] گفته بود که ما اقا واینی باتّفاق بایدورا بشاهی بر داشته ایم اگرکسی راضی نباشد هرآینه مادّهٔ منازعت و مایهٔ مخاصمت خواهد بود [26] وهم درین روز ناولدار از پیش بایدو بازگشته بشرف تکشمشی رسید وبسیور غامشی مخصوص گشت از آنجا کوچ کرده بمرحلهٔ [27] مسلّم نزول فرمود وشادی گورگان را برسالت پیش بایدو فرستاد تا الوکها و پیغامهاء سخت در بارهٔ تاج و تخت [28] که ترا دوست یگانه می انکاشتیم ونمی دانستیم که اقا دشمن عظیم وخصم قوی است مع هذا هیچ دقیقه از اسباب مناوات

بیکدیگر رسیدند امیر قتلغ شاه برمقدّمهٔ ایشان چون [25] کوه ثابت وچون شهزاده ایلدار سخن بزرگ گفته بود دولت غازان اقتضاء آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد هنوز کهورکاء[1] قلب نزده بودند ولشگرهاء قول در [26] حرکت نیامده امیر قتلغ شاه بریشان دوانید و بیك حمله آن لشکر را ازجای برگرفتند چنانکه چون خبر بقلب رسید ایشانرا منهزم گردانیده بودند[2] وقرب هشتصد [27] آدمی را کشته وباقی بهزیمت شده وتغای[3] نائب ایلدار[4] بقتل آمد و ارسلان اوغول را[5] پیاده بنبدگی آوردند ولشگر خراسان خواستند که بیکبارگی[6] حمله کنند و ایشانرا S. fol. 277 r. [1] از جای بر دارند و نیست کنند غازان‌خان از غایت مرحمت جبلّی[7] منع فرمود و فرمود[8] این لشگرها تمامت بندگان آبا و اجداد ما اند بواسطهٔ فضولی [2] چند فتّان که بایدو را بپادشاهی بر داشتند چگونه ایشانرا توان کشت نوروز[9] و دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت را غنیمت می‌باید شمرد بانگ بریشان

[۱] v. S. fol. 276 v./11 ۲ — [۲] W.: بود —
[۳] T. = W.; S.: بعای, L.: طغای — [٤] L.: املدای —
[٥] L.: ارسلان اوقول, W.: ارسلان ارغون — [٦] L., W.: یکبار —
[۷] L.: خیلی — [۸] L. om. — [۹] W.: امیر نوروز —

[29] ومعادات هرگز میان ما عادت و معتاد نبوده ومضادت ومباینت در ذات البین ثابت نگشته وشهزاده غازان درین [30] حال از کثرت سواد اعدا و قلّت اتباع ونصار متردّد رای بود و نوروز جملهٔ راه تسلیت ودلجوئی شهزاده می‌کرد که غمّ وپریشانی [31] واندوه بخاطر عاطر راه ندهد که دولت همعنان وسعادت همرکاب اوست عن قریب بر مراد خود فیروز گردد وهمچنین همهٔ [32] لشگریانرا پند وموعظت وارشاد ونصیحت می‌نمود ومی‌فرمود که تا حالا از کنار امویه می رسیم اندك بعد مسافتی نیست که بازگردیم P. fol. 220 v. [1] ومردم را مردن ضروری وناچاری است اگر کشته نشوند همان بعاقبت بباید مرد وچون از مرگ چاره نیست بس بنام نیك مردن اولی [2] چنانکه گفته اند «بنام نکو گر بمیرم رواست» مرا نام باید که تن مرگ راست» همچنین لشگررا دل می داد و فرمود که چون مارا با اعدا [3] ملاقات افتد صفوف معرکه برکدام هیات تعبیه

زد [3] ساکن شدند وچون ارسلان اوغول را گرفته آورده بودند عمّ زادهٔ بورلتای[1] عرضه داشت کچون او شمشیر در روی بندگان دولت کشیده اگر پادشاه[2] اجازت فرماید[3] [4] من اورا بقتل آورم پادشاه التفات نفرمود وفرمود تا از خزانهٔ خاص قبا وکلاه وکمر و موزه بیاوردند ودرو پوشانیدند[4] ویکی از اختگان خاص بر نشاندند[5] [5] وفرمود تا مجروحان معرکه‌را می آوردند وبدست مبارك خویش بر جراحات[6] ایشان مرهم نهاد وایشانرا ادویه بشراب خلّ کرده می‌داد لا جرمَ حقّ تعالی [6] بجزای آن عاطفت ومرحمت اطراف واکناف ممالك را در قبضهٔ سلطنت او نهاد و بایدو وامرا چون دیدند که ایلدار وتوکال که بهادرترین[7] ایشان بودند منهزم شدند [7] دانستند که طاقت مقاومت ندارند ازراه سازکاری وشفاعت در آمدند ودر میان[8] مصافگاه بر سرپشتهٔ بایدو با امرا طغاچار و دولادای و قونچقبال [8] حاضر شدند وپادشاه اسلام با آنکه ایشانرا مخذول

[۱] L.: بورالتای — [۲] L. inserit: سیورغامیشی فرماید و —
[۳] L.: دهد — [٤] W. p.h.v.e.: وبدست مبارك خویش بدو در پوشانید —
[٥] W. om.: ویکی‌از اختگان خاص برنشاندند — [٦] L.: جراحت —
[۷] W. add.: وبهترین — [۸] L.: درآن —

کنید و میامن و میاسر برچه صورت تعیین و چون اعدا مخذول ومهجور گردند هریکی [4] از شما سرور ناحیتی وامیر ولایتی شوید و روی بشهزادهٔ عالمیان غازان خان آورد و گفت شاه عالم را مغموم ومهموم نباید بود و تردّد [5] بخاطر راه نداد چه بنده برفع رایت اولیا و خفض لواء اعدا آماده و متشمّرست چه بودت که شد تنگ ازین سان دلت [6] بپژمرد نوخسروانی گات ، من امروز کاری کنم بی گمان ، که بر نام داران سراید زمان ، ازین نمط دمدمهٔ گرم فرو خواند تا نائرهٔ خشم شاهزاده [7] بآب مواعظ و نصائح فرو نشاند بعد از آن شهزاده فرمود تا طبل رحیل که متضمّن فتنهٔ عظیم بود فرو کوفتند و امرارا فرمود تا لشگرهارا [8] یاسامیشی کنند و بوقا را برسم ایلچی پیش بایدو دوانید که ما بر فور می رسیم بایدو نیز جوابی متضمّن سرورو تبجّح بوصول و قرب [9] ملاقات بگفت غازان از نکاتو نهضت فرمود و از سفند رود و سیاه‌کوه بگذشت قتلغشاه بر میمنه و نورین بر میسره و سوتای و مولای‌را

و مقهور[١] گردانیده بود تحشّم فرمود و امرا نوروز و نورین و قتلغ شاه و سوتای در بندگی بودند و از جانبین [9] اتّفاق ملاقات افتاد ویکدیگررا پرسیدند وگفتند[٢] می باید که عهدی ومیثاق[٣] رود که گزندی بیکدیگر نرسانیم امراء این جانب[٤] فریاد برآوردند که پیشتر کارپادشاهی [10] را معیّن باید کرد بعد از آن عهد وپیمان القصّه شراب حاضر کردند و بزر محلول در کاسه[٥] باز خوردند و آنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند[٦] [11] که اندیشهٔ بد نکنند و گفتند که[٧] کارپادشاهی فردا روز مقرّر شود وچون روز بآخر رسیده[٨] هر کس با جای خویش[٩] رفتند ودر آن میانه ایو اغلانان خاتون معظمه [12] بولوغان [١٠] و شیخ هورقاسون وجمعی دیگر از بایدو جدا شده ببندگی پیوستند وچون لشگرهای بغداد و موغان نزدیك آمده بودند دراثناء آن گفت و شنید بایدو [13] متعاقب ایلچیانرا باستحضار ایشان می فرستاد و دمبدم امرا با لشگر می رسیدند و اخرروز ایشانرا

[١] W.: منکوب — [٢] S.: گفت — [٣] L.: عهد و میثاق — [٤] L.: طرف —
[٥] W.: کاسهٔ — [٦] L.: یادکردند — [٧] L. om. —
[٨] L.: بود، W.: رسیده بود — [٩] L., W.: خود — [١٠] L. add.: خاتون —

[10] هر یك بجای خود نصب فرمود رایات همایون با شهزادگان سوکا و بورالغی و امیر نوروز در قلب بایستاد وچون بعد مسافت [11] نزدیك شد بایدو در هشترود مراغه مقام داشت لشگرهاء او بجوانب و اطراف متفرّق و پراگنده بودند منهیان و قراولان [12] از استطلاع حوادث بایدورا استعلام نمودند که شهزاده با دلی پرکین وخشم با لشگری جرار و امرای کامکار نزدیك رسید [13] بایدو از حیرت و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند در حال بوغدای اختاجی را بر سبیل استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال [14] خصمان کند و از هرگونه سخنها از نام و ننگ و صلح و جنگ تقریر کرد فائدهٔ نداد ونماز دیگر که بامداد را مقالات ملاقات بود نوروز از [15] دور تلّی عالی مشاهده کرد باشارت انگشت بشهزاده نمود که اگر فردا پیشتر از وصول سپاه یاغی بر سر آن تلّ عالی رسیم هر آینه [16] فتح وظفر مارا بود و لشگر اعدا مقهور و مکسور شوند و حال بعینها همان بود مگر آنکه شهزاده زود بصلح در آمد و راضی شد [17] بایدو

شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هردو لشگر بر مجادلهٔ[١] [14] یکدیگر تا قربان شیره برفتند و لشگر پادشاه بدرهٔ تنگ بطول یك فرسنگ در آمدند و بغیر از یك راه نداشت کوکاتو بهادر با سوار[٢] دو هزار بدوانید و سر دره بگرفت [15] و قونچقبال برعقب او می رفت[٣] تا مساعدت کند چون بایدو واقف شد ودانست که بجنگ انجامد ایلچی دوانید تا راه بگشایند ومانع نشوند وبرآن حرکت غضب کرد برجمله [16] آن شب نزدیك[٤] یکدیگر فروآمدند چنانکه از یك چشمه آب می خوردند تمامت لشگریان اسپان[٥] بردست گرفته و سلاح پوشیده آن شب نیاسودند و دیگر روز[٦] در شنبه[٧] [17] هفتم رجب جمعی مصالحه‌جویان در میان[٨] آمد شد کردند و امرا امثال توقتمور و سوتای بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزنند و تودای‌خاتون که یورت او [18] نزدیکست حاضر شود و طرفین‌را صلح دهد در آن حال قنچقبال بیامد و عرضه داشت اگر ظفر غازانرا باشد امیر اقبوقا[٩] قصد ما امرا کند بدان سبب اورا [19] همانروز بیاسا

[١] L.: محاذات — [٢] L., W.: سواری — [٣] L.: آمد —
[٤] L., W.: برابر — [٥] L., W.: اسپانرا — [٦] L. inserit.: که —
[٧] L. inserit: بود — [٨] W.: آن‌میان — [٩] L. add.: بایدو —

امرا را که قاصد گیخاتو وبخذلان شهزاده ساعی بودند استحضار فرمود چون طغاچار و طولادای و قوبچقبال وایلچیدای [18] وتوکال که با هزارهٔ خود بمحافظت طرف شرویاز نامزد بود بعد از استشارت و کنگاج باتّفاق مصاف را مستعدّ و نبرد را محتشد [19] شدند و بلشگرهاء حاضر صفوف بیاراستند علی الجمله بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه هر دو سپاه بحدود [20] قربان شیرهٔ بقرب رود خانهٔ قریهٔ شیرگران در محاذات و موازات یکدیگر آمدند نوروز در استرکاب شهزادهٔ همایون بسر آن [21] تلّ نصر برآمدند و فتح و فیروزی و نصرت و ظفر را تعیّن کردند نوروز گفت چون لشگرهاء ایشان جمع نشده اند و هنوز متفرّق اند صلاح [22] ما آنست که در مضاربت و محاربت مسارعت نمایيم امیر قتلغشاه بر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای قوشچی [23] و دیگر امرای هزاره هنوز کورکا در قول نزده بودند که امیر قتلغشاه حمله کرده ایلدار از اسپ بیفتاد و مکافات سخن بزرگ که رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرّر شد که امرا میان مصافگاه جمع شوند و بصواب دید یکدیگر بآخر رسانند ازین طرف امرا[۱] نوروز و نورین [20] و قتلغشاه و توقتمور رفتند و از طرف بایدو طغاچار و قوبچقبال و دولادای بیامدند و تا نیم روز گفت وگوی کردند لشگر بایدو دم بدم می‌رسیدند[۲] و قوّت ایشان [21] زیادت می شد امرا چون چنان دیدند بر آنجمله قرار دادند که اوردوهای ارغون‌خان و خاتون معظّمه بولوغان واوروك خاتون[۳] و شهزاده خربنده با دیگر شهزادگان [22] بندگی شهزادهٔ غازان بفرستد[۴] و اموال و خزانهٔ او باز سپارند واز آن جانب سفید رود عراق و خراسان و قومش و مازندران از آن غازان باشد و یك نیمهٔ ملك [23] فارس با تمامت اینجوهای آنجا چون آن[۵] معنی دربندگی غازان[۶] عرضه داشتند فرمود که طغاچار را نیز با یك تومان[۷] قراونه که اینجوی خاص ارغون خان اند باز سپارند [24] تا برین موجب قطع کرده مراجعت نمایيم[۸] بایدو بحضور

۱ L.: امیر —
۲ L.: می‌رسید —
۳ L. om.: واوروك خاتون —
۴ L.: فرستادند —
۵ L.: این —
۶ L.: پادشاه —
۷ L. add.: لشگر —
۸ W.: نمایند —

گفته بود [24] بیافت و تیری بر چشم تغای آمد نائب او و در حال هلاك شد برجمله در آن کرّ وفرّ در یك لحظه هشتصد سوار جوازنامهٔ فنا [25] یافتند و فوجی مجروح و مهزوم گشتند ارسلان اغول را پیاده رسمان در گردن کرده بخدمت شهزاده آوردند لشگرهاء خراسان. [26] باتّفاق قصد حمله کردند امراء بایدو از مصادمت خصمان بترسیدند خواستند که ببهانهٔ صلح و اصلاح طلبیدن شهزاده و امرا را [27] بریو و فریب مشغول دارند تا لشگرهای متفرّق ایشان جمع شوند بتضرّع و تخشّع مبادرت نمودند از میان لشگر بایدو بقدای [28] اختاجی از قلب بیرون راند و میان دو صفّ پیاده شد و زمین بندگی شهزاده غازان ببوسید و گفت بایدو خان می فرماید که میان ما [29] قاعدهٔ مواخاة و اساس موالات وصلت رحم مؤسّس است و تخت و تاج میراث پدر وعم وجدّ تو و لشگرها از آن پدر نیکوی ما [30] پس این تنازع و تناکر برچیست بگیر ای پسر تخت و جای امرا جواب داد که شهزاده غازان می‌داند که ارغون خان مرا نیز چون فرزند صلبی میداشت و هر فرزندی را [25] در طرفی قشلاق[۱] معیّن می فرمود در صحبت امیری و طغاچار با تومان لشگر قراونه همواره در بغداد مصاحب من بوده اگر بر وفق فرمودهٔ ارغون خان مقرّر فرماید. [26] حاکم باشد پادشاه و امرا برآنجمله مقرّر کردند[۲] و گفتند که مقرّرهارا باز سپارد تا مراجعت نمایيم بایدو دولادای را با آش و شراب ببندگی فرستاد[۳] تا تکشمیشی کرد و کاسه[۴] [27] داشت پادشاه اشارت فرمود که براه سیاه‌کوه باز گردیم بایدو و امرا راضی نشدند بسبب آنکه لشگر قراونه آنجا بود ترسیدند کچون غازان خان بدان صوب[۵] بیرون رود [28] ایشان ببندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قائم شود و پولاد چینکسانگ‌را[۶] بندگی فرستادند که غازان خان[۷] بهمان راه که آمده مراجعت فرماید[۸] دیگر روز پسر خویش قپچاق‌را[۹] S. fol. 277 v. با جماعت امرا بندگی فرستاد تا تکشمیشی کردند و کاسه داشتند که بایدو

۱ L.: قشلامیشی می‌فرمود, W.: قشلاق —
۲ L.: داشتند —
۳ W.: پیش فرستاد بیندگی —
۴ W.: کاسهٔ —
۵ L., W.: سوی —
۶ S.: پولاد حنکسانك, W.: پولاد جکسانك —
۷ W. om.: خان —
۸ W.: نماید —
۹ L. om. —

پدر، بجای پدر بهتر آید پسر، و اگر همان طرف خراسان و مازندران [31] میخواهی عراق و کرمان و فارس بران مزید کنیم و اردوهای پدر وعم وخواتین و اینجوها و حالقات تمامت برای تو مقرّر و مفوّض داریم [32] بشرط آنکه ترك جدل و لجاج بگوئی و هم براه خود باز گردی بایدو ازین طرف بدمدمهٔ گرم و زمزمهٔ نرم صلح و صلاح می جست واز آن طرف بتعجیل [33] و سرعت برعقب چریك و استدعاء عساکر می فرستاد امراء شهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر نوروز چون داهی P. fol. 221 r. [1] وگرز بود و بر ضعف و عجز و انکسار ایشان استطلاع یافته بمصالحت و مسالمت راضی نمی‌شد و می‌گفت مارا [2] با ایشان جز سر جنگ و حرب و روی مصاف و نبرد نیست و شهزاده غازان از فرط شفقه و شمول عاطفت و مرحمت که در ذات [3] مبارك او مفطور بود فرمود که تمامت این سپاه بندگان آبا و اجداد نکوی ما اند برای فتنهٔ فضولی چند بندگان خودرا هلاك

می گوید که چون شهزاده بمبارکی اینجا آمد ومیان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگررا دمی [2] نادیده جدا شویم دور و نزدیك را تصوّر افتد که میان ما هنوز کدورت است اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات تازه گردانیم آنگاه بمبارکی روانه گردد بدین [3] التماس چند نوبت امرا[١] سوتای و توقتمور آمد شد کردند و برآن[٢] مقرّر[٣] گشت که در میان جانبین وثاقی بزنند و ایشان هر دو با چند کس از خواص[٤] حاضر شوند[٥] ویکدیگر را [4] ببینند و پادشاه آن روز قپچاق اغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و باسب برنشانده باز گردانید[٦] و با امرا نوروز و نورین و قتلغ‌شاه کنگاج [5] کرد ایشان مصلحت آن جمیعن ندیدند و منجمّان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است سوتای[٧] و توقتمور را پیش بایدو فرستاد که امروز بقول منجمّان مسعود نیست [6] و نیز شبهنگام نزدیکست فردا علی الصباح یکدیگررا ببینیم و امرا نوروز و توقتمورا فرمود که مقام کنند[٨] و بامداد پیش بایدو روند[٩] و کار ملك

١ L.: امیر — ٢ L. om.: وبرآن — ٣ L.: التماس —
٤ L. add.: آنجا — ٥ L. om.: حاضر شوند — ٦ W.: بازگردانند —
٧ W.: امیر سوتای — ٨ L.: کنید — ٩ L.: روید —

[4] کردن پیش خردمندان ستوده نباشد برجمله از جانبین در توسّط ذات البین بذل المجهود مبذول داشتند عاقبت برتصالح و ملاقات [5] قرار افتاد رعایت احتیاط و دفع سوء الظن را هر پادشاهی با ده سوار از قلب بیرون آمدند از طرف بایدو طغاچار و طولادای و قنچقبال[٤] [6] ایلچیدای و از جانب شهزاده غازان نوروز و نورین و قتلغشاه و سوتای در وسط صفوف بر رقعهٔ میعاد معرکه از اسپان پیاده شدند [7] و اقا و اینی یکدیگر را تنگ درکنار گرفتند و شرائط اعزاز و رسوم خدمت تقدیم نمود بایدو احوالی که بزبان ایلچیان و پیغام در هر [8] سالی ارسال کرده بود بمواجهه و مشافهه تقریر کرد و پیمان و میثاق رفت که یکدیگررا قصد نکنند و خلاف نیندیشند و مملکت P. fol. 221 v. [1] سمت موافقت و مشارکت دارد نوروز و قتلغشاه گفتند نخست کار پادشاهی تعیین باید کرد بعد از آن تلفیق عهود و تنسیق پیمان [2] کجا رود القصّه بطولها چنانکه راه و آیین مغول است زر بشراب حلّ کرده در کاسهٔ زرین

بسازند[١] و اوردوها روانه [7] گردانند[٢] و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانها آتش افروختند بمبارکی روانه شد و چنان براند که علی الصباح از سپید رود گذشته بود و امراء لشکر که آنجا بودند [8] بندگی پیوستند و براه[٣] دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود و روز دیگر از مسلّم[٤] کور تمورا پیش بایدو فرستاد که ما بجانب دماوند روانه شدیم [9] وامرا نوروز و توقتمورا آنجا گذاشته می باید[٥] که بسخن خود[٦] رسیده اوردوها و خواتین را روانه گردانی وملك بموجب مشافهه مقرّر داری و از آنجا بقونقوراولانك [10] گذشته[٧] بکره رود رسید که مغولان آرا[٨] توركان موران می‌گویند وکشهر بخشی[٩] آنجا بندگی رسید و پیغام بایدو رسانید که توقّع چنان بود که عهد ملاقات را تازه [11] گردانیم و دمی بمحاورهٔ همدیگر مستأنس شویم چون شهزاده حرکت فرمود هرآینه صلاح درآن باشد اکنون می باید که[١٠] هریك از ما بسخن خود برسیم پادشاه ابراهیم سکورجی [12] را در صحبت او باز گردانید[١١] و بایدو پیغام

١ L.: بسازید — ٢ L.: گردانید — ٣ L. om.: وبراه —
٤ W.: رباط مسلّم — ٥ L. om.: می باید — ٦ L. om. — ٧ L. om. —
٨ W.: اورا — ٩ L.: کشمیر بخشی — ١٠ L. om. — ١١ L.: بازگردانیم —

خوردند بایدو نوروزرا گفت تو نیز بخور [3] بپاسخ گفت من مسلمانم بزرو شراب چگونه سوگند خورم بایدو از جواب او برنجید امّا ظاهرنکرد همچنین امرا با یکدیگر عهد وپیمان کردند [4] که یکدیگررا بد نیندیشند وکار پادشاهی روز دیگر در اثنای طوی مقرر شود بایدو بایجاب تمامت ملتمسات وعده و زبان داد [5] و آخر روز هر یك بخانهای خود مراجعت نمودند امراء بایدو در فکر آن بوذند که ذر اثنای طوی قصد شهزاده غازان کنند امّا هر کرا [6] سعادت الهی همراه باشد از کید و مکر دشمنان در امان باشد بامداد شنبه چهارم رجب هر دو سپاه در برابر یکدیگر تا قربان شیرهٔ برفتند [7] و سپاه شهزاده غازان بدرغالهٔ مضیق وگذاری تنگ رسیدند کوکتای بهادر پسر یلاسون طرقای گورگان باسواری دوهزار چون [8] باد بتاختند که سر راه بگیرند و قنچقبال و دیگر امرا مساعدت ومعاونت می نمودند بایدو خان از قصد و اندیشهٔ ایشان آگاه شد و دفع و منع ایشان [9] نموده فرمود داد که می باید که نوروز و توقتمور و کورتمور کارها بتمام ساخته [۱] زودتر باز گردانی [۲] و از آنجا متوجّه دماوند گشت وآن تابستان [13] آنجا پایلامیشی کرد [۳] و چون امرا نوروز و توقتمور وکورتمور باز آمدند و بایدو بساختن مهمّات [٤] ملك و فرستادن خواتین و اوردوهارا اعذار نامقبول گفته بود وبسخن [14] خویش [٥] نرسیده آن معنی مهیّج غضب پادشاه گشت وفومود تا امرا تمامت [٦] با لشگرها بعلفخوار [۷] روند و چهارپایانرا فربه کنند و حال نوروز و ایشان چنان بود که [۸] چون نزد [15] بایدو رسیدند و التماس کردتد تا یرلیغ درباب ممالك مقرّر بدهد [۹] و اوردوها و خواتین را [۱۰] روانه گرداند [۱۱] بایدو [۱۲] بواسطهٔ مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشانرا [16] موقوف گرداند وقونچقبال و دولادای و ایلچیدای را [۱۳] درمقدّمه برعقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد چهار شنبه نهم رجب از سپید رود بگذشتند [17] وآدینه یازدهم رجب کورتیمور برسالت بیامد و امرا

[۱] L. inserit: هرچند —
[۲] L. om. —
[۳] L.: فرمود —
[٤] S., W. inserit: و —
[٥] L.: خود —
[٦] W.: تمام —
[۷] L.: علفخوارها —
[۸] S. om. —
[۹] L.: بدهند —
[۱۰] L.: خواتین —
[۱۱] L.: گرداند —
[۱۲] W. add.: که —
[۱۳] W. add.: قوشچی‌را —

که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند آن روز هر دو سپاه برابرهم فرود آمدند و از یك چشمسار آب می خوردند امّا آن [10] شب از طرفین جمله در سلاح بودند و لجام اسپان از دست نگذاشتند روز دیگر همچنین از هم متوهّم بودند بامداد روز دو شنبه هفتم رجب [11] شهزاده عازان عزیمت کوچ کرد چند کرّت امرا توقتمور و سوتای آمد شد نمودند عاقبت بر آن قرار افتاد که در میان هر دو صفّ بارگاهی بزنند [12] در یورت تودای خاتون وآنجا سخن بآخر رسانند امراء شهزاده غازان نوروز و نورین و قتلغشاه و توقتمور حاضر شدند و از جانب بایدو خان [13] طغاچار و طولادای و قونچقبال و در مواجههٔ یکدیگر تا نیمروز مباحثت و محادثت و گفت و گوی نمودند بعد از مجادلهٔ بسیار قرار بر آن افتاد [14] که اردوهای ارغون‌خان چون بلغان خاتون واروك خاتون و شهزاده خربنده اغول با دیگر شهزادگان بخدمت غازان فرستند [15] تا تمامت اموال و خزائن و ممالك عراق و خراسان و قومس و مازندران و یك نیمه از ملك فارس با تمامت اینجوها تا شرویاز سیاهی می‌کردند و از آنجا باز گشتند و بایدو متّصل شدند بجدود سجاس ودو شنبه چهاردهم کوچ [18] کردند تا پشتهٔ شرویاز و از آنجا مراجعت نمودند وبایدو با امرا کنگاج کرد [۱] که [۲] تدبیر نوروز و توقتمورچیست باتّفاق گفتند که ایشانرا آسیبی نتوان رسانید [19] مگر توکال که بجون نوروز سعی می کرد و گفت پناه واستظهار غازان نوروزست کشتن او لازم باشد و طغاچار و دیگر امرا بواسطهٔ خویشی و دوستی [20] رخصت نمی‌دادند و توکال بدان رنجش برگشت و با ولایت گرجستان رفت [۳] که خانهٔ او بود تا واقعهٔ بایدو باز نیامد و چون طغاچار بواسطهٔ مضادتی [21] که توداجو با او می‌ورزید از [٤] دولت [٥] بایدو نفور گشته بود و نیز صدرالدین بسبب آنکه اورا وزارت میسّر نمی شد اورا برآن معنی تحریض می‌کرد با نوروز [٦] زبان [22] در باب تقویت کار غازان [۷] یکی کرده بود نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با ایشان عهد گونهٔ بکند و بعد از آن ترتیب او کرد

[۱] S., W.: کردند —
[۲] L. om.: کرد که —
[۳] W.: بازرفت —
[٤] L.: آن —
[٥] v. ٦ —
[٦] L. lac.: ٥ — ٦ —
[۷] L add.: خان —

بسپارند و طغاچار با تومان [16] قروناس که اینجؤ خاص ارغون‌خان بوده هم باز سپارند بایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اباقاخـان مرا چون فرزند صلبی عزیز و مکرم [17] می داشـت و با تومان قراوناس وطغاچار بجانب بغداد علفخوار و قشـلامشی فرمود اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن بر من [18] مقرّر فـرماید حاکم است تا باقی چیزها باز سپارند وشهزاده بفراغ خاطر بملك خـود انصراف و انعطاف نماید طولادای [19] با آش و شراب بخدمت غازان آمد و کاسه گرفت و شرف تکشمشی یافت اورا دلداری و نواخت نموده اجازت انصراف [20] داد و درین روز قونچقبال بیایدو خان عرضه داشت که امیر اقبوقا [23] و برآن مقرّر گردانید[١] که با ایشان پیمان بست و متعهّد شد[٢] که غازان‌را[٣] بسته بفرستد و بدان سبب اجازت[٤] مراجعت یافت و بسیورغامیشی بسیار [24] مخصوص گشت و امارت یزد از قبل بایدو بپسرش سلطان شاه مفوّض شد و بده هزار دینـار[٥] براة جهت[٦] او بر یزد نوشتند و سه شنبه پانزدهم رجب سنه [25] اربع و تـسعین و ستمائـه نوروز و توقتمور و دیـگر ایلچیان را باز گردانیدند[٧] و دیگر روز ایلچیدای که برعقب غازان[٨] رفته بود باز آمد و بایدو عنـانرا معطوف [26] گردانیده بر صوب سوغورلوق روانه شد و شنبه[٩] نوزدهم[١٠] رجب بیورت بزرگ سوغورلوق فرود آمد والسلام[١١] مقیّد و محبوس اسـت اگر خصم را نصره و ظفر باشـد او در قصد خون [21] ما سعی بلیغ نماید اقبوقا را بیاسا رسانیدند بسبب تنازع و مضادت و مخالفت که از جانبین قائم بود و از ایو اغلانان بلغان خاتون [22] شیخ هر قاسون[١٢] و غیره از بایدو بر گشـته بغازان خان پیوستند درین شـب لشگرهاء بسیار از جانب بغداد و موغان برسیدند و بایدو [23] را بوصول ایشان قوّت و شوکت زیادت شد پوسـتین پیمان و میثاق باز گردانید امراء بایدو گفتند چون فرصت دسـت داد دشمن را بافسون و نیرنگ از پای حیٰوة بر باید گرفت و اهمال و تاخیر و امهال و تراخی جائـز نشمرد که الفرص تمر مرّ السحـاب ازین بهتر [24] فـرصت

١ L. : گردانیدند — ٢ L. om. : و متعهّد شد — ٣ L. add. : خانرا —
٤ L. om. — ٥ L. om. — ٦ L. : بجهت — ٧ L. : روانه گردانیدند —
٨ L. om. — ٩ W. : شب — ١٠ L. : پانزدهم — ١١ L., W. om. —
١٢ MS. : هرباسون —

دست نخواهد داد بایدو ایشانرا اجازت نداد و گفت بایّام سابق سلسلهٔ وداد منتظم بود و از جانبین حقوق قدیم مؤکّد [25] چگونه خیانت روا باشد فـکیف که بتجدید عهد می رفته است و مغلطه خورده شـود امرا از حدیث او رنجیدند علی الخصوص [26] امیر توکال ازو بر گشت و با یورت گرجستان که خانهٔ قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدورا دیگر ندید وهمچنین گروهی [27] زانو زدند که کسان ایشان بردست لشگر شهزاده کشته شده بودند و بانتقام خـون ایشـان قصـاص طلبیدند بایدو خـان ملتفت [28] سخن ایشـان نشد و شهزاده غـازان چون از وصول چریك بـغـداد آگاه شد بر صوب سیاه کوه و سفید رود و سورلق[١] عزیمت انصراف [29] مصمّم فرمود بایدو و امراء او ازعزیمت نهضت او مضطرب شدند بسبب آنکه خانهاء قراونه بر ممرّ طریق بود و در آنجا خزائن موفور [30] معدّ و موجود گفتند اگر قراونه بوی پیوندد وخزانه بردارد دست شهزاده قوی شود و آنگاه تدارك و تلافی ممکن نگردد امیر پولاد [31] چنکسانگ را بفرستادند وپیغام دادند که شهزاده بهان راه که آمـد باز گردد آن شـب بقربان شیره فرود آمدند بامداد بایدو پسـر خود [32] قبچـاق‌را با جماعتی امرا بندگی حضرت فرستـاد با آش و ترغو تا کاسـه گرفت و تکشـمشی کرد و عـرضه داشـت که پدرم بایدو می گوید که چـون P. fol. 222 r. [1] میان ما صلح شد و غبار نفار وحشت از چهرها بر خاست اگر یکدیگررا نـدیده شهزاده باز گردد هر آینه از وقیعت حساد و [2] مکیدت اضداد سلیم نمانیم و باراجیف در افواه افتد که هنوز آثار کدورت و غبـار وحشت باقیسـت توقّع چنانسـت که یك [3] روز از صبـاح تا رواح اقداح افراح دائر وسائر باشد تا آوازهٔ اتّفاق و اجتماع ما بدور و نزدیك و ترك و تازیك برسد [4] آنگاه بمبارکی روانه شود باجابت مقرون نگشت قبجاق خائب باز گشت امرا نورین و قتلغشاه و بعضی دیگر بکاسهٔ زرین بررسم [5] مغول سوگند خوردند و نوروز و بورالغی و مولای با امرا بقرآن مجید که با یکدیگر متّفق باشند و یکدیگر نیندیشند [6] درین اثنا نوروز شهزاده غازان‌را گفت بنده‌را التماسی اسـت اگر شـرف اجازت یابد عرضه دارد بعد از استجازت گفت [7] اگر پادشاه مسلمان شود بیکبار مسلمانان بدعا و ثناء دولت مشغول گردند و مدد

١ Sc. سغورلق —

و نصرت واجب دانند [8] غازان دست ایجاب و قبول بر سینهٔ بی‌کینه نهاد و مأمول او باجابت مقرون گردانید و شرط کرد که چون ازین ورطهٔ [9] هائل فراغی روی نماید این ملتمس تمام کند نوروز از قبترقای خود پارهٔ لعل مسموح آبدار با طراوت بوزن ده مثقال بیرون [10] آورد و زانو زد و گفت اگرچه قراجورا حد نباشد که باروق بیلك دهد امّا از روی کرم ذاتی ولطف جبلّی این لعل بر سبیل [11] بیلك و نشان پیش بندگان حضرت باشد تا وقت آن رسیدن غازان آن لعل پاره را بیکی از اناقان حضرت سپرد وچند کرّت [12] امرا میان فریقین تردد نمودند بر آن مقرّر شد که در میانهٔ لشگر خرگاهی بزنند و آنجا یکدیگررا بینند شهزاده با امرا [13] مشاورت نمود نوروز و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غائلهٔ مکر و غدر هراسان بودند باز توقتیمور و سوتای‌را فرستادند [14] که امروز بنظر منجمّان روزی نحس است فردا علی الصباح بیکجا ملاقات و التقا افتد و شهزاده غازان‌را رای برآن قرار گرفت که [15] بمقدمهٔ سپاه روانه شود و از سفید رود گذشته مقام کند شبهنگام روز سه شنبه هشتم رجب مسترکب شد و فراررا مرتکب [16] چون تیر از شست بتعجیل تمام براند بامداد را از سفید رود گذشته متوجّه سیاه کوه شده بود و از امرا نوروز وپسر بوقاء [17] یارغوجی را هم آنجا بگذاشت تا یرلیغ ممالك فارس و عراق بستانند و اردوهاء خواتین عمّ و پدر با سپاه خاصهٔ ابقاخان [18] وارغون‌خان کوچ کنند و مقصود کلّی آنکه بر محتویات ضمائر و مستورات سرائر خصمان وقوف یابند و برعقب بیایند ایشانرا موقوف [19] کردند و تکاجال از بایدو گریخته بقریهٔ منارار از مضافات زنجان بشرف بندگی رسید روز دیگر شهزاده غازان بمرحلهٔ مسلّم فرود آمد [20] و از آنجا ارکتموررا برسالت پیش بایدو فرستاد مضمون پیغام آنکه نوروز و توقتیمورا از برای مواعدی که تقبّل و تکفّل رفته بود آنجا [21] گذاشته ایم باید که بسخن خود برسد و وعده وفا کند و ایشانرا بزودي با اوردوهای خواتین ویرلیغ تملیك ممالك عراق [22] و فارس و حصول جملهٔ آمال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امراء بایدو قنچقبال و ایلچیدای و طولادای با پنج هزار مرد بر اثر می رفتند [23] و سیاهی می‌کرد تا خصم ایمن نشود و از تاختن نیارامد شهزاده نیز راند چون از قنغراولانك

بگذشت و بکره رود رسید [24] که مغول آنرا ترکان موران گویند کشمر بخشی از پیش بایدو برسید پیغام داد که می خواستیم که بشرف خدمت مستسعد شویم [25] این چون دیگر آرزوها در حیز توقّف بماند امّا ایشان حاکمند همانا صلاح در آن بوده باشد اکنون باید که هر یك بسخن خود برسیم [26] شهزاده اورا با صحبت ابرهیم سکورچی بازگردانید و پیغام داد که باید که امرارا بزودی با حصول مطالب و وصول مآرب بازگرداند و ازینجا [27] بسرعت تمام روانه گشته بپای دماوند راند و آنجا منتظر جواب بایدو بنشست و موسم بیلاق در آن حدود گذرانید

حکایت احوالی که میان بایدو و نوروز حادث شد

[28] بعد از نهضت شهزاده غازان‌خان امیر نوروز و توقتمورا یکهفته در قید توکیل و تنکیل معذّب داشتند و تهدید و وعید و تشدید [29] و تخویف می‌نمودند بقتل و ضرب و شتم و سبّ و نوروز در سوال و جواب تحاشی و محابا نمی‌کرد و از سر صولت و شوکت جوابهای [30] سخت میگفت امرا بکار او فرو ماندند لگزی برادرش‌را که از جملهٔ ارکان دولت بایدوخان بود واسطه ساختند تا میان بایدو و نوروز P. fol. 222 v. [1] مهادنهٔ و مصالحهٔ کند چه قرار مملکت و الوس خود در موافقت نوروز دانستند که بر الماس جز اسرب کارگر نیاید لگزی نوروزرا [2] بمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود و بر نقض عهد شهزاده تحریص نوروز گفت ای [3] برادر بعد از عصیان و طغیان قدیم سه ماهست که در حدود شبورغان با غازان یمین مغلظه بجلال و حرام خورده ام که من بعد تا جان [4] در تن بود با او بهیچ وجه خلاف نکنم و عناد و لجاج نورزم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشم بکدامین رخصت نقض عهد و خلاف [5] میثاق کنم می‌خواهی که در دنیا ملوم و مذموم و بآخرت ماخوذ و معاتب گردم و سلسلهٔ محبّت و مودّت بولا و هوای غازان‌خان نه چنان [6] استمرار دوام و استقرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انقراض حیٰوة انصرام و انفصام پذیرد چه امروز خانی باستحقاق و پادشاه [7] علی‌الاطلاق اوست بهرچه فرماید انقیاد و اذعان او از لوازم دانم و شاه و خان نوروز بحقیقت اوست با دیگران کار ندارم لگزی

گفت اي برادر [8] تا تو برین عقیدت و طریقت مصرّ باشی ازین جماعت بجان خلاص میسّر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاء الله و قدره زمانه چه نقش کرد که نسترد [9] و کرا زاد که نمرد اگر حقّ سبحانه و تعالی اجل من اینجا برین وجه تقدیر کرده باشد ردّ و صرف آن کرا مسلّم و ممکن بود و اگر قضا نکرده است از صد هزار [10] خصم غالب مستولی نیندیشم امراء بایدو یکسر حاضر شدند و گوی کلام بچوگان بیان در میدان مقالت انداختند [۱] تا دل نوروز باستمالت و خوشی و الفت [11] جذب و سلب کنند نوروز در جواب و سوال چالاك‌تر از آن بود که از خصمان فرو ماند بی دهشت و خشیت عنان سخن فروگذاشت و خصمانرا [12] بادپای انگشت تقریر ایشان باد در انبان و سپد در آب می‌پنداشت امرا در کار او فروماندند و با یکدیگر می گفتند «سوار جهان پور دستان سام» [13] ببازی سر اندر نیارد بدام» نوروز چون بر محتویات ضمائر و مستورات سرائر خصمان تمام آگاهی یافت در خفیه با طغاچار میثاق بست که بمساعدت [14] و معاونت یکدیگر ایوان دولت بایدو را منهدم و اساس ترکیبش منعدم گردانند و صلاح خود در حیلت و تزویر دید و در [۲] مسامحت و موافقت و امرا بسبب تسلیت [15] و دلجوئي طغاچار باتّفاق در خلاص نوروز سعی و جهد نمودند مگر قونچقبال که او جز بدمار و بوار نوروز رخصت نمی‌داد و بایدورا می گفت [16] دشمن بدست آمده است اورا بکش و فرصت از دست مده و نوروز چون خلاص و نجات خود در مکر و حیلت و جابلوسی و خدیعت [17] می‌دانست با امرا تملّق و تبصبص آغاز نهاد و ریو و فریب‌را کار فرمود که بهر چه بایدوخان فرماید بنده مطیع و منقادست [18] بایدوخان اورا بخلوت حاضر کرد و بر مردی و مردانگی او بسیار ستایش نمود و گفت منظر تو بهی‌تر از مخبر یافتم و دیده بیش از شنیده [19] مردی و دل‌آوری و سطوت و بهادری تو معلوم شد حقوق ممالحت و ثبات قدم و مردی و فتوّت و مروّت همین باشد [20] که شاهی بدان پادشاه درخورد که او بندگانرا چنین پرورد «کسی‌را که باشد ورا چون تو پشت» شود ایمن از روزگار درشت» [21] و اکنون اگر چنانکه از دست من خلاص می‌جوئی با من عهد و پیمان تازه کن که غازانرا

۱ MS.: انداخت — ۲ MS. om. —

گرفته بمن سپاری و سوگند مغلظه یاد کن که خلاف [22] عهد و میثاق نکنی نوروز بی‌تردّد و دهشت بموجب حکم الضرورات تبیح‌المحذورات بغلاظ ایمان و شداد پیمان تمسّك نمود که غازانرا [23] دست بسته بسپارد بایدوخان بیچاره بفریب و حیلت او فریفته شد اورا سیورغامشی کرد و بمبلغ هزار دینار برات بر مال یزد [24] نوشت و امارت شهر یزد بپسر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابك علا الدین [۱] والدوله ابن اتابك محمودشاه بود سلطان‌شاه نام [25] تفویض کرد و روز سه شنبه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه نوروز و توقتمور اجازت یافته روانه شدند نوروز مرکوب [26] با باد صبا همعنان کرد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و بچهار شبانروز از حدود مراغه بفیروزکوه دماوند راند و در بیست و [27] هفتم رجب ببندگی شهزادهٔ غازان رسید و شرف تکشمشی یافته احوالی که عارض و سانح گشته بود کما ینبغی ایراد کرد و تقریر کرد که [28] با ایشان جز مدارا و مواساة چارهٔ دیگر نبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیر عرین خلاص دادم شهزاده پرسید که از جملهٔ [29] امراء بایدو اعقل و اکمل و داهی کرا یافتی گفت قونچقبال‌را که بقصد خون من ساعی و مجدّ بود و صورت این قضیه شبیه قصّهٔ بومان [30] و زاغ است در کلیله و دمنه نوروز تصدیق یمین‌را غازانی مسین بسته پیش بایدو فرستاد بایدو و امرا ازین چریك لطیف و سخرهٔ [31] نادر ظریف تعجّب نمودند امّا کار از دست و تیر از شست رفته بود امرا با بایدو می گفتند «هزبری که آورده بودی بدام» [32] رها کردی از دام و شد کار خام» از اطلاق نوروز پشیمان شده بود امّا فائده نداشت گفته اند هر که بر دشمن ظفر یافت و انتهاز [33] فرصت فائت گرداند باز هرگز بر آن قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و هر که عدورا تنها و ضعیف یافت و خودرا از بلای [۲]

۱ MS. om. — ۲ P. lac.: fol. 223 r. et v.

حکایت

منشرح شدن سینهٔ مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان بنور ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ‌زاده صدرالدین حموی جوینی دام برکته

P. fol. 224 r. [1] بودند و در آن ثابت و راسخ شده لکن چون بدین اسلام در آمد و ملّت نبوی و دین حنفی‌را بگوش هوش و سمع رضا اصغا فرمود [2] و در سکینهٔ سینه استقرار داد در اخلاص از اویس و سلمان صادقتر شد بدین شادی و فرح و سرور یکچند بطوی و جشن [3] مشغول بودند و تمامت امم از ترك و عجم درم و دینار و نفائس جواهر و رغائب نفائس از سر صدق و اعتقاد بر تخت مبارك نثار می کردند [4] و می گفت «مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت» بادت اندر پادشاهی بر قرار و بر دوام» [5] مال وافر حال نیکو فال فرخ سال سعد «اصل‌راسی نسل باقی تخت عالی بخت رام» و امرا و نوینان و ائمه و مشایخ ایستاده و خیلان تاتار [6] از اطراف و نواحی و بوادی و ضواحی از کافر و کافره از هفت ساله تا هفتاد ساله از سر رغبت و اختیار فوج

S. fol. 278 r. [1] چون ایزد تعالی[١] در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌را[٢] سعید آفریند و اورا بانواع تایید مخصوص گرداند هنگام امتزاج [٣] مواد مزاج او قابلیت [2] سعادت در طینت [٤] و جبلّت او [٥] مخمّر و مرکوز گرداند و لفظ گهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح و برهانی [٦] لائح است که [3] السعید من سَعِد فی بطن امه و بعد از آن مربّی عنایت ربّانی اورا در مهد تربیت بدست عنایت می‌پروراند و بر سبیل تدریج بمدارج کمال می‌رساند [4] وبمرور شهور بنظر در حقائق امور اورا ارشاد می کند تا تأمّل در احوال [٧] صور و معانی کرده بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع یابد و بواسطهٔ آن تدبّر و [5] تفکّر آثار سعادت از [٨] قوّت بفعل رسد و آنچه مقتضی سر[٩] حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت باشد بر وفق نصّ [١٠] وکان

١ L.: حقّ سبحانه و تعالی و تقدّس, W. add.: وتقدس — ٢ L.: بندهٔ — ٣ L.: انشراح — ٤ L.: طبیعت — ٥ L. om. — ٦ L.: برهان — ٧ W. om. — ٨ T. = W., S.: او, L.: اورا — ٩ L. om. — ١٠ L. om. —

بتبعیّت پادشاه اسلام باعتقاد درست [7] از شائبهٔ کدورت و ریا مصفّی بدین اسلام در آمدند و بتشریف هدایت نور ایمان مشرّف گشتند که ناتج صور توالد و تناسل [8] مؤمن و مؤمنه باشند اعتقاد موحّدان در اعجاز ملّت احمدی و اظهار دین محمّدی علیه الصلوة و السلم ممهّدتر و صدق [9] اخلاص مؤمنان مؤکّدتر شد در آن روز جماعت ائمّه و مشایخ و سادات‌را ادرارات و انعامات مرسوم و وظائف فرمود و نذور و [10] صدقات در حقّ فقرا و مساکین مبذول و بمشاهد اولیا و مزارات ابدال روی آورد و بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال قوّت [11] انتقام اعدا و دفع حساد می‌خواست و خانقاه و مشاهد انشا فرمود و بدین بشارت مسرعان و پیکانرا باطراف و ارجا و انحاء [12] ممالك دوانید و حلاوت این شادمانی که اصل زندگانی و ثمرهٔ شجرهٔ کامرانی جاودانیست بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند [13] از اطراف عراق و خراسان اهل دل و مشایخ و ائمه روی بندگی حضرت آوردند ماه رمضان رکن صیام‌را بجای اصنام نفاذی [14] نمود

امر الله [6] قدراً مقدوراً بظهور پیوندد و بحکم این مقدّمات چون عنایت ذوالجلالی و مشیت لا یزالی چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوری که بتقلّب شهور [7] و اعوام و تعاقب لیالی و ایّام باطراف ملّت اسلام راه یافته بود بر دست یکی از خواص عباد که متولّی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارك[١] شود ذات [8] ملك صفات غازان‌خان‌را مستعدّ فیض انوار هدایت و الهام ربانی گردانید و چون در اوائل سنّ طفولیت نزد جدّ بزرگوار خویش اباقاخان [9] می‌بود و او مائل براه و شیوهٔ بخشیان و معتقد معتقدات ایشان اورا بیك دو بخشی بزرگ سپرد و فرمود تا در تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقهٔ [10] ایشان مبالغت تمام نمایند و ایشان همواره ملازم می‌بودند و[٢] دائما بر ترغیب و تحریض [٣] او در آن معتقد [٤] مداومت می‌نمودند و او از غایت کیاست و دها و[11] فطانت [٥] و ذهن [٦] و ذکا باندك زمانی بر عُجر وبُجر[٧] آن طریقه اطّلاع یافت و بر غوامض و دقائق اقوال و افعال آن طائفه واقف گشت و در آن قسم

١ L.: بتدارك — ٢ L. om. — ٣ W. om.: وتحریض — ٤ L. pro. ٢ — ٤ exhibit: درمعتقدات — ٥ L.: فطنت — ٦ L. om.: و ذهن — ٧ L.: برعجز ونقصان —

وهر شب خلائق بسیار از تازیک و ترك اقطار و امصار بر بساط سماط او افطار می‌کردند عروهٔ حبل متین دین که انقصام و [15] انصرام یافته بود باز تربیت و تقویت یافت نیّتش بر تأسیس قواعد دین و تمهید مبانیٔ یقین و تقویت اساس شرع و رعایت [16] قوانین اصل و فرع مقصور گشت و همّتش بر لزوم طریق ورع و نهمتش بر عفّت و تقوی باعث بود ایزد سبحانه و تعالی وجود [17] همایون پادشاه اسلام غازان‌خان در طوفان طوارق و حدثان کفیل مصالح و مناجح بندگان و سبب امن و امان عالمیان کرد تا هزاران [18] نفوس پاك‌را از آسیب شکنجه و نهیب سرپنجهٔ تاتار کفار مصون گردانید تا لا جرم صیت ایّام معدلتش و شمعهٔ بازار مکرمتش طنین آذان جهان [19] شد علی الجمله بعد از آن ملوك و سلاطین اسلام را بموجب نصّ واولی الامر منکم طاعت او واجب و لازم شد

[12] کمالیتی تمام حاصل کرد بر وجهی که بشیوهٔ بخشی‌گری عظیم ماهر شد لیکن از تاثیر عنایت ازلی بفکر ثاقب و رأی صائب در اسرار بت‌پرستی نظر می کرد [13] و در حقیقت ادیان و ملل تأمّل می‌نمود و از فیضان الهام اشعهٔ انوار دین محمّدی بر ضمیر منیرش ساطع و لامع گشت و در خاطر عاطرش میلان [١] باین ملّت [14] حقّ ظاهر می‌شد و بنابر تمکّن و تثبّت بر آن طریقه استمرار می‌نمود و در آن باب متمکّن و ثابت قدم می‌بود و در خبوشان [٢] خراسان [٣] بجهت غلو در آن شیوه [15] بتخانهاء عالی ساخت و اداء واجبات ایشان [٤] بر وجهی می‌کرد که تمامت بخشیان و رهبان [٥] از آن ریاضات و مشقات [٦] متعجّب ماندند و مع هذا [16] در تفتیش اسرار حقّ و تحقیق راه صواب مجدّ عظیم بود تا [٧] در آن وقت که با بایدو مجتمع شدند [٨] و امراء حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان

بقرآن سوگند [17] می‌خوردند و مغولان بزر نوروز [٩] در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه [١٠] دین اسلام‌را بایمان خویش قوی گرداند چه شود فرمود که [18] روزگاریست که این اندیشه در خاطرست نوروز یکپارهٔ لعل ممسوح بغایت بی نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت هر چند قراجورا راه چنین

١ L.: میل — ٢ W.: خوجان — ٣ L., W. om. — ٤ L. om. —
٥ L.: رهبانی — ٦ W.: ریاضت و مشقّت — ٧ L.: و —
٨ L.: شد — ٩ W.: امیر نوروز — ١٠ L. om.: جهان پناه —

گستاخی [19] نیست که شهزادگان‌را بلك دهند پادشاه بنده نوازی فرماید و این‌را بلك‌را [١] نگاه دارد تا هنگام وصول بنده ببندگی و بعد از آن چون نوروز و دیگر [20] امرا از پیش بایدو کار ناساخته بازآمدند پادشاه بر آشفت و در باب تدارك او فکری می‌فرمود نوروز آن قضیه‌را باز عرضه داشت و شیخ [21] زادهٔ بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزّه الله و قدّس نفسه حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم پادشاه [22] پیوسته از وی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود و دقائق و حقائق آن [٢] سوال و بحث می‌کرد و بحکم فمن یرد الله ان [23] یهدیَه یشرح صدره للاسلام نزول سکینه در سینهٔ مبارکش سطوع انوار ایمان‌را [٣] در ضمیرش [٤] قوّت می‌داد و امداد هدایت [24] بر وی استیلا می‌آورد و گفت حقیقت انکه اسلام دینی [٥] بغایت متین و مبین است و بر جمیع [٦] قواعد [٧] دینی و دنیاوی محتوی و معجزات رسول [25] علیه الصلوة و [٨] السلام عظیم دلاویز و باهر و علامات صحّت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر و بی‌شبهت مداومت و مواظبت بر اداء فرائض و واجبات [26] و نوافل و مندوبات آن [٩] بحقّ موصل باشد [١٠] و امّا عبادت اصنام محض بی‌کفایت [١١] است و از عقل و دانش بغایت دور و از صاحب رای و کفایت سر پیش [27] جماد بر زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم بنظر عقل [١٢] مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل [28] راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهد [١٣] و از روی صدق صورت بت لائق آستانهٔ دراست تا مردم بر آن می‌گذرند [١٤] و پی سپر می‌کنند [١٥] و نیز اتّفاق [1] S. fol. 278 v. عموم خلق بر مسلمانی و انکار بت‌پرستی مجازی نیست بر جمله غازان‌خان در اوائل [١٦] شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بحضور شیخ‌زادهٔ بزرگ [١٧] صدرالدین [2] ابرهیم حموی با [١٨] تمامت امرا [١٩] کلمهٔ توحید گفت و

١ S.: بلك, L.: آن بیلك, W.: بیلك‌را — ٢ L.: وازدقائق آن حقائق —
٣ S., W.: ایمان — ٤ L.: ضمیر — ٥ L.: دین —
٦ L.: جمع — ٧ L. add.: ومصالح —
٨ L. om.: الصلوة و — ٩ L. om. — ١٠ L.: باد —
١١ L.: کفایتی — ١٢ L.: خود — ١٣ L., S.: نهند —
١٤ W.: می گذرد — ١٥ W.: می کند — ١٦ W.: اوّل —
١٧ L. om., W.: بزرگوار — ١٨ L. om. — ١٩ L. inserit: اتفاق کرده و —

جمله مسلمان شدند و در آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند و [3] جماعت سادات و ائمه و مشایخ‌را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد [۱] و مدارس و خانقهات و ابواب [۲] البرّ احکام بمبالغت [4] اصدار فرمود و چون ماه رمضان در آمد با جمعی [۳] ائمه و مشایخ بطاعت و عبادت مشغول شد [٤] و بر کافهٔ عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه [5] اسلام غازان‌خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوائب ریا و رعونت [٥] مبرّا و مصفا چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان [6] روائی اجبار و الزام متصوّر نباشد و با عدم احتیاج [٦] و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه [۷]

حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدوخان و میلان امرا بجانب غازان‌خان بازنمودن

[20] امیر طغاچار بسبب آنکه تداجو با او بقوّت و استظهار بایدو مخالفت و منازعت می‌کرد از دولت بایدو ملول و نفور شده بود و صدر چاوی [21] همچنین بجهت وزارت و مضادت جمال الدین دستجردانی مهجور و ذلول گشته طغاچاررا بر مخالفت و منازعت بایدو می‌انگیخت این موجبات بنای فتنه [22] و بلغاق نهادند خواستند که کسی‌را بر سبیل جاسوسی بخدمت غازان فرستند و اظهار مطاوعت و متابعت کنند شیخ

حکایت توجّه رایات همایون پادشاه اسلام [۸] بجانب بایدو نوبت دوم و گریختن بایدو [۹] و ایل شدن امراء او

[7] بعد از آنکه غازان‌خان کلمهٔ توحید گفت [۱۰] و جمهور امرا باتّفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و بعبادت مشغول گشتند ایلچیان بایدو [۱۱] قتلغشاه‌نام [8] و شیخ المشایخ محمود برسیدند و از هر گونه سخنهای غثّ و سمین [۱۲] ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرائی که پیش بایدو می‌بودند [9] و با غازان‌خان [۱۳] یکدل [۱٤] عرضه داشت و پیغام هر یك بگذارد و در باب جواب التون تمغاها بستد و

[۱] W. om. — [۲] L. om. — [۳] L.: جمع — [٤] L.: گشت —
[٥] L.: رعونت‌آمیز — [٦] L.: احتیاط — [۷] W. add.: والله الموفّق و المعین —
[۸] W. add.: غازان‌خان — [۹] T. = L., S. om.: بایدو, W.: وگریختن بایدو —
[۱۰] L. om. — [۱۱] S., L., W. inserit: و — [۱۲] L., W.: ثمین —
[۱۳] L.: پادشاه اسلام, W. om.: خان — [۱٤] L. inserit: درخلوت —

محمود دینوری‌را که شیخ المشایخ [23] موسوم گشته بود و او از منتمیان بلغان خاتون بود و ارکتیمور برای نقل تحویل بلغان خاتون از اردوی غازان آمده و بایدو تعلّل و مطل می‌نمود که حالا صمیم [24] زمستانست تا بهار درنگ باید نمود و ارکتیمور باین درنگ راضی نمی‌شد و در روانه گردانیدن بلغان‌خاتون تعجیل می‌نمود صدر الدین بلغان‌خاتون‌را می‌آموخت [25] که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت برود و تمهید عذر کند و در خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و بسبب اصلاح جانبین آتش فتنه و وحشت بنشاند [26] چه شیخ محمود مقرب حضرت ارغون‌خان بوده و مردی مقبول القول اورا بدین مهم نصب کردند و بحکم نص حدیث ارسِلْ حکیماً ولا تُوصه [27] امرا طغاچار و چوبان و قورمشی و بوغدای ایداجی و ایواغلانان باظهار ایلی خود پیغامهای بشارت‌انگیز فرستادند و روز یکشنبه هجدهم شعبان [28] سنه اربع و تسعین و ستمائه قونچقبال بخانهٔ طولادای تکشمشی کرد و یولقتلغ دختر بایدورا بستد و شیخ محمودرا با نوکری قتلغشاه‌نام

سوم روز ایشانرا اجازت انصراف فرمودند شیخ محمود چون بازآمد [10] و التون تمغاها بدان جماعت رسانید بیکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متّفق الکلمه شدند چون صدرالدین زنجانی [11] بواسطهٔ آنکه وزارت بجمال‌الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایدو تمتعی نداشت و طغاچاررا بر شیوهٔ مخالفت و مضادت تحریص میکرد [12] از مکاید او اندیشناك بودند [۱] اورا سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیغ و پایزه داده بحکومت ممالك روم نامزد کردند چون روانه شد از حدود هشترود خانه و متعلّقان‌را [13] با امیر یاغلاقو [۲] که در صحبت او [۳] میرفت بجانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده ببهانهٔ آنکه قرض خواهد متوجّه سراو شد و از آن راه در جیلان [٤] رفت [٥] و از [14] سوغورلوق هنگام عزیمت توجّه بجانب روم منگلی‌را که غلام [٦] قدیم [۷] و محرم اسرار او بود باعلام آن اندیشه بقزوین نزد برادر خود قطب الدین فرستاد [15] و او نیز ببهانهٔ از شهر بیرون رفته متوجّه جیلان شد و ببرادر پیوست و باتّفاق

[۱] L.: بود — [۲] T. = W.; S.: یاغلاقو, L.: یاغلاغو — [۳] L.: آدمی —
[٤] W.: گیلان — [٥] v. ٦ — [٦] L. lac.: ٥ — ٦ —
[۷] L.: ندیم —

برسالت روانه کردند [29] و بدماوند باردوی شهزاده غازان رسیدند شیخ بحضور قتلغشاه ظاهراً پیغام خواتین ادا کرد و بنام امرا بخفیه و نهان ایراد و برای استمالت دلها [30] و استعطاف وحشتها فصلی مشبع منیع راند که بحمد الله و منّه میان شما صداقت و مرتبهٔ اقا و اینی ثابت و راسخ است و بایدوخان فرماید که مرا در P. fol. 224 v. [1] اجلاس خانیت مبالغت و اکراه نمودند و مرا با غازان در تخت و تاج و خانیت مضایقت مناقشت نیست که «شایستهٔ گاه و تاج پدر [2] نباشد بگیتی کسی جز پسر» و شیخ محمود از آنجا که بایدو تربیت نصاری و جاثلیق و قسّیس و رهابین می‌کرد بشهزادهٔ غازان برای مسلمانی میلان [3] تمام می‌نمود پیغام فرستاد که سر سخنی دارم و می‌خواهم که بخلوت عرض کنم غازان فرمان داد تا نوکر او قتلغشاه‌را دوستی برسم ضیافت [4] بخانه دعوت کرده و شیخ محمود بخلوت پیش شهزاده غازان رفت و تقریر کرد که بایدو درخور تاج و تخت و لائق خانی و شاهی نیست

ببندگی پادشاه اسلام غازان‌خان [۱] رفتند [۲] و بفیروزکوه بشرف خاکبوس [16] اعلی پیوستند و بحضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخنهای مرغوب از زبان طغاچار [۳] ایراد کردند چون نوروز لشگرهارا یاسامیشی [17] کرده بود و مرتّب گردانیده فرمان شد تا تمامت لشگرها جمع شوند و آن احوال در ماه شوال بود و بایدو چون خائف و مستشعر بود دیگر بار قتلغشاه‌را بسخنان [18] مموّه باز فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست [٤] دانست که از کید [٥] و مکر [٦] خالی نیست فرمود تا اورا برهنه کردند و بزخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحّص فرمود [19] او تمامت احوال بایدو و امراء او [٧] و لشگر او و اندیشهٔ عزم ایشان بعجر و بجر تقریر کرد و گفت مرا فرستاده اند [٧] تا باز دانم که شمارا عزیمت آن طرف هست [20] یا نه آنگاه فرمان شد تا اورا مقیّد گردانیده در قلعهٔ استوناباند هبلرود محبوس کردند [٩] و روز آدینه منتصف شوال رایات همایون بمارکی بجانب ری توجّه

۱ L. om. : غازان‌خان — ۲ L. : پیوستند — ۳ L. : طغان‌خان —
٤ L. add. : و فراست — ٥ W. : کیدی — ٦ W. om. : ومکر —
٧ L. om. — ٨ L. : باز فرستادند — ٩ W. : ساختند —

چه یمن و تایید [5] و رای و تدبیر ندارد تمامت امرا و نوینان و لشگریان بایدو خواستار و هواخواه این حضرتند مگر قوبچقبال و توکال و طولادای ایداجی و ایلچیدای [6] که بسبب عثرات و زلات خود ترسان و هراسان اند اگر رایات عالیه ازینجا در جنبش آید تمامت الوس و تخت باسرها میسّر و مسلّم شود [7] «تو باشی مرورا شهی» بخاصه که نوروز باشد رهی" امرا و مقربان دولت غازان‌خان اورا ستایش کردند که در حقّ گذارئی ارغون‌خان [8] و نصرهٔ شهزادهٔ حقوق انعامات و اکرامات اباقاخان می‌گذارد امّا در انعطاف با خانه باید که از متجدّدات احوال و تقلّبات حوادث و وقائع [9] بوساطت پیغام منهیان روز بروز اعلام می‌کند و دیگر امرا که محلّ اعتماد اسرار باشند بهوا و ولای این حضرت دعوت کند تا حقوق تازه و لواحق [10] ایادی بسوابق پیوندد و نصرهٔ دین اسلام کرده باشی که بر مسلمان فرض است و بمکافات این خدمت شایسته چون شهزاده‌را

[21] فرمودند [۱] و در مقدّمه امرا نوروز و قتلغشاه روانه شدند و نوروز چنانکه [۲] معتاد او بود آوازهٔ کثرت لشگری انداخت چون پادشاه اسلام بهبلرود رسید [22] امیر چوبان و قورمشی [۳] گورگان [٤] پسر علیناق از بایدو گریخته بشرف بندگی پیوستند پادشاه اسلام‌را وصول ایشان بغایت خوش آمد [23] و بفال میمون داشت و ایشانرا سیورغامیشیها فرمود و قبا و کلاه و کمر مرصّع داد و از آنجا حرکت فرمود برودخانهٔ قوهه [٥] نزول فرمود و روزی [٦] چند مقام [24] کرده و امرا چوبان و قورمشی [٧] عرضه داشتند که اگر پادشاه مارا سیورغامیشی فرماید بکوچ دادن مشغول باشیم [٨] و بمغلای با امراء بزرگ نوروز و قتلغشاه [25] اتّفاق کنیم پادشاه ایشانرا اجازت فرمود و بامرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غازان‌خان بولغان [٩] خراسان‌را [١٠] آنجا گذاشت و بر عقب امرا [26] روانه شد چون باق‌خواجهٔ قزوین رسید ارغا بیتکچی برادر بوغدای [١١]

۱ L. : فرمود, W. : نمودند — ۲ L. : چنانچه —
۳ T. = W., L., S. : قورومشی — ٤ L. om. —
٥ T. = W., S. : موقه, L. : فرهه — ٦ L. : روز — ٧ L. : قرومیشی —
٨ L. : شویم — ٩ L. add. : خاتون — ١٠ L., W. : خراسانی —
١١ W. : برقدای —

تخت و تاج [11] موروث و مكتسب مسخّر
شود در حضرت هيچ كس از تو
اناق‌تر نباشد شيخ محمود متكفّل و
متقبّل شد و نوروز انديشيد كه فتح
الباب شهزاده جز [12] باقدام و شطارت
واقدام و خطارت و ريو و فريب و
حيلت و خداع ميسّر نخواهد شد
ايلچيان بايدورا فريبى داد و حيلتى
انديشيد [13] و بامغولى مواضعه و مواطا
كرد كه از ناگاه ببارگاه درآيد باغبار و
غثاى سفر بر سر وروى كه گويا همان
دم رسيده است و عرض دارد كه
[14] ايوكان اغول با سى هزار سوار
جنگى از جيحون عبره كرد و حوالى
هراةرا يورت مخيم ساخت و بنده‌را
برسالت بخدمت غازان فرستاد كه
برسبيل [15] ايلى در آمدم اگر چنانكه
شهزاده‌را بلشگر احتياج افتد صد هزار
سوار پيكار كه روز جنگ‌را بكارخانهٔ
ارشك دانند آماده و مستعدست هر
گاه [16] فرمان شود ببندگى مبادرت و
مسارعت نمايند ايلچى بموجب مواضعهٔ
نوروز بمشافهه و مواجهه عرض كرد
شهزاده هم بحضور ايشان يكهزار [17] طاقهٔ
جامهٔ نسيج و نخ و كمخا و غيره بنوروز

اختاجى از پيش نوروز رسيد و نمود
كه امرا [۱] طغاچار و بوغداى از بايدو
مفارقت [27] كرده بعزم بندگى پادشاه
اسلام بنوروز پيوستند و پادشاه [۲] از
آنجا براه سجاس روانه شد و از آنجا
شهزاده خربنده و شهزاده ايلدار [۳]
بخدمت رسيدند و چون بهتان كنار
S. fol. 279 r. [1] سفيد رود آمد امرا
دولاداى ايداجى و ايلتمور پسر
هندوقور [٤] با جمعى ديگر بندگى رسيدند [۵]
و از آنجا كوچ كرده بيوز آغاچ نزول
فرمود و منتظر امرا [2] نوروز و
قتلغشاه كه بر عقب بايدو و توكال بجانب
نخچوان و ارس‌بان بيرون شده [٦] بودند
مى‌بود و بعد از آن باوجان آمد و امير
باينجار از پيش نوروز و قتلغشاه
[3] برسيد كه بايدورا گرفته از حدود
نخچوان بتبريز رسانيده اند و ميگويد
كه باپادشاه يك دو سخن دارم فرمان
چيست [۷] پادشاه بفراست خود دانست
[4] كه اورا سخنى نباشد كه بكار آيد و
بهانه ميجويد [۸] يرليغ شد كه اورا
بحضرت نيارند كار او هم آنجا آخر
كنند بايدورا از تبريز بيرون آورده
بودند و بباغ [5] نيكش [۹] رسيده چهارشنبه

۱ v. ۲ — ۲ W. om.: ۱ — ۲ — ۳ L.: ايلداى, W.: ايلدر —
٤ L.: هندوغور — ۵ L.: پيوستند — ٦ L.: رفته — ۷ v. ۸ —
۸ L. om.: ۷ — ۸ — ۹ L.: باغچهٔ نيكش —

داد براى استقبال ايشان و صد هزار
تغار ببلخ و هراة و جام و باخرز نوشت
براى علوفهٔ ايشان [18] و نوروز در
حال از يام اولاغ خواست و بر صوب
طوس با باد شمالى همعنان شد شيخ
محمود و قتلغشاه بعد از مشاهدهٔ اين
حال استرجاع نمودند [19] و در مراحل
و منازل اين آوازه فاش مى‌كردند كه
سپاهى بقدر الرمل و حصر النمال بايلى
غازان درآمدند و چون باردوى بايدو
رسيدند [20] آوازه در افواه انداختند كه
غازان و امرا و نوكران بلشگر ياغى
مشغولند و پرواى سر خاريدن و ديده
ماليدن ندارند و نوروز با سپاه خاصه
[21] متوجّه آمويه شد بدين آوازه و بشارت
شاديها كردند و چريك‌را با خانها اجازت
انصراف شد و در خفيه پاسخ امرا
باستمالت و [22] استعطاف و نويد آورد
يكسر خرّم و خوشدل شدند ايلدار
از آن آگاه شد با شيخ محمود گفت
تو رفته و فتنها انگيخته و خار بلا و
فساد بر ره‌گذر ريخته [23] و نائرهٔ آتش
خلاف‌را اشتعال داده شيخ محمود از
آن انكار نمود امّا بموجب التزام شرائط
باتّفاق صدرالدين زنجانى طغاچار و بعضى

بيست سوم ذى‌القعده سنه اربع تسعين
و ستمائه در آنجا كار او تمام كردند و
حكم يرليغ بنفاذ پيوست كه در
دارالسلطنت [۱] تبريز [6] و بغداد [۲] و
ديگر بلاد اسلام تمامت معابد بخشيان
و بتخانها و كليسياها و كنشتها خراب
كنند و بدان فتح اكثر اهل اسلام
شكرانها دادند چه ايزد تعالى [7] اهل
ادوار متقدّم‌را بدان آرزو نرسانيده
بود [۳] و بعد از آن پادشاه اسلام عزم [٤]
دارالسلطنت تبريز فرمود و صدرالدين
زنجانى كه جهت ترتيب هر مصلحتى
بشهر [8] رفته بود تا بكند روى [۵] استقبال
كرد و ميخواست كه مرتبهٔ خويش
با مردم نمايد گستاخيها ميكرد و بر سر
اسپ سخنها عرضه ميداشت امير
مولاى كه آن [9] روز كزيك او بود
دو نوبت [٦] با وى گفت كه اين طريقه
راه تو نيست گستاخى مكن صدرالدين
بدان التفات نمى‌كرد مولاى تازيانهٔ
چند بر سر او زد [10] و دور كرد و
بدان سبب و چند اسباب [۷] ديگر كار
صدرالدين بشكست و پادشاه اسلام روز
چهارشنبه بيست سيم ذى‌القعده [۸]
بظاهر تبريز بسراى مبارك شم

۱ L.: دار الملك — ۲ L. om.: وبغداد — ۳ W.: رسانيده برد —
٤ L.: از — ۵ L.: روا — ٦ L.: بكرآت —
۷ L., W. om.: وچند اسباب — ۸ L.: ذى‌الحجّه —

امرارا که رکن وثیق بایدو [24] بودند دعوت کرد و میان صدرالدین زنجانی و جمال‌الدین دستجردانی عداوت تمام بود بایدوخان امارت روم بطغاچار نویان مفوض گردانیده [25] بود و صدرالدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته و صدرالدین‌را بر مزاج طغاچار تصرّفی تمام بود و صدرالدین درین حال از استنابت [26] روم انفت و استنکاف می‌داشت حشمت و عظمت خودرا مستأهل مباشرت آن شغل نمی‌پنداشت و جمال‌الدین از شرّ و فتنهٔ او ناایمن بود [27] خواست که چون تیر پرتاب اورا هر چه دورتر اندازد اورا نامزد استنابت روم کرد و صدرالدین اندیشید که انتقام از جمال‌الدین جز باستناد [28] و اعتضاد شهزاده و ملجا و مهرب حضرت او نتواند بود و وام بسیار داشت غرمارا بوعدهٔ عرقوبی غافل کرد و ایشانرا خواب خرگوشی داد [29] که عزیمت دیار روم مصمم است لکن بسبب خرج راه و ما یحتاج و ما لا بدّ ضروری در تبریز چند روز اقامت خواهد شد

[11] بعظمتی [۱] هرچه تمامتر [۲] نزول فرمود [۳] و ایلچیتای [٤] قوشچی‌را بر وفق فرمان ناپرسیده بیاسا رسانیدند و آنچه اورا بود ببولغان‌خاتون خراسانی داد و [٥] بعد از آن نوروز [12] و قتلغشاه رسیدند و بولوغان‌خاتون و دیگر خواتین از سوقورلوق بیامدند و در کوشك عادلیه طویها کردند و قنچقبال و چیچك‌را [٦] سخن پرسیدند و قونچقبال‌را [13] بقصاص خون امیر [۷] اقبوقا بیاسا رسانیدند و از آنجا بقراتپه نهضت فرمود و چیچك‌را چوب زدند [۸] و توداجورا رها کردند [۹] و امیر نورین‌را با لشگری بخراسان و مازندران [14] فرستادند [۱۰] و باز بتبریز آمد [۱۱] و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگررا زور نرسانند و فتنه و فساد [۱۲] نینگیزند و بی‌براة با التون تمغا دانکی [15] زر بهیچ آفریدهٔ ندهند و جهان و جهانیان بفرّ معدلت پادشاه اسلام و میامن انصاف او آرایش بانظام و آسایش تمام یافتند و دور و نزدیك و ترك و تازیك [16] زبان بدعاء دولت روزافزون بگشادند و شکرانهٔ

۱ W. : بعظمت — ۲ L. om. : بعظمت هرچه تمامتر — ۳ L. : کرد —
٤ L. : ایلچیدای — ٥ L. om. : وآنچه اورا برد بیولغان خاتون خراسانی داد —
٦ L. : چیچاك‌را — ۷ L. om. — ۸ v. ۹ — ۹ L. om. : ۸ — ۹ —
۱۰ L. : فرستاد — ۱۱ L. : آمدند — ۱۲ L. om. : و فساد —

و با برادرش قطب جهان و ابن [30] عمش قوام الملك بخذلان بایدو و نصرهٔ غازان یك کلمه شدند و از زر و سیم و طرح و فرش زرین و سیمین هر چه توانست بار کرد و در اواخر رمضان سنه اربع و تسعین [31] کوس رحیل فروکوفت و خیمهٔ اقامت برکند و با جملهٔ خیل و خول چون برق خاطف روانه شد و از راه عطفهٔ کرد و بدو شبانروز بسر گریوهٔ گیلان پناهید [32] چنانکه اکثر خدم و حشم مخلف شدند و از ادمان سرعت باد مانان هلاك گشتند از بنهٔ او گروهی لشگریان آن حدود غارت کردند و همان روز قونچقبال [33] بافوجی امرا بر عقب او چون باد برفتند در وی نرسیدند و نادم و خائب بازگشتند و امیره دباج پادشاه فومن در حال باستقبال صدرالدین مبادرت نمود و بخدمات P. fol. 225 r. [1] پسندیده تقرب جست از طوی و پیش‌کشها و وزیر خودرا بر سبیل قلاوزی مصاحب او براه استبداری بفرستاد هفتم ماه شوال سنهٔ [2] اربع و تسعین و ستمائه بمرغزار فیروزکوه ببندگی شهزاده پیوست و اظهار وفاداری و دولتخواهی

آن چنان موهبت جسیم‌را صدقات بی‌اندازه دادند و هاتف اقبال از وراء پردهٔ غیب آواز برکشید و گفت [17] شعر «ملك عالم مدّتی بی‌شاه و سرور [۱] مانده بود» آمد اکنون باسرش زیبا و درخور پادشاه» [18] و از تبریز امیر مولای‌را بامارت و حاکمی دیار بکر و دیاز ربیعه فرستاد و امیر نوروزرا نواخت تمام فرمود و حکم یرلیغ شد که وزارت تمامت اولوس [۲] بوی مفوّض [19] باشد و حالی در تبریز توقّف نماید و مهمّات و مصالح مردم‌را ساخته بر عقب باران آید و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه از دارالملك [20] تبریز بر عزم قشلاغ ارّان حرکت فرمود [۳] و هم در حدود تبریز بولغان‌خاتون‌را بنکاح شرعی در حباله آورد و هر چند موطوءهٔ پدرش ارغون‌خان بود امّا چون [21] باختلاف دین بهم رسیده بودند [٤] و این زمان هم پادشاه و هم [٥] خاتون مسلمان شرعًا این نکاح درست می‌آمد و [٦] بمبارکی و فرخی با او زفاف ساخت و چنانکه معهود و معتادست طویها کردند و شادیها

۱ L. : ولی‌سر — ۲ W. add. : ازجیحون تا فرات — ۳ L. = S. — ٤ v. ٥ —
٥ T. ٤ — ٥ = P. ; S., L., W. lac. — ٦ L. inserit : پادشاه اسلام —

نمود شهزاده غازان شرایط ترحیب و تکریم در مقدم [3] او تقدیم داشت و صدرالدین بر عادت معهود از زبان طغاچار ایلی و یکدلی و هواخواهی و میلان و ترغیب دیگر امرا و ضعف و عجز بایدوخان [4] عرض داشت شهزاده غازان بدان اخبار از آن روی که محتمل صدق و کذب است زیادت التفاتی ننمود بعد از آن امراء بزرگ نوروز و قتلغشاه و غیره [5] بکنگاج خلوتی ساختند و صدر الدین‌را نیز طلب داشتند و مباحثات پرداختند شهزاده فرمود که اگر طغاچار با ما طریق موافقت و مساعدت [6] مسلوك دارد عن قریب توفیق رفیق و سعادت مساعد ما شود صدر الدین گفت موافقت طغاچار و مطاوعت و انقیاد او بر من است که چون [7] لشگر ازینجا در حرکت آید طغاچار بالشگرهای خود استقبال واستمداد نماید بشرط‌آنکه شهزاده بنده‌را بوعدهٔ مستظهر گرداند که [8] چون تخت اورا صافی شود منصب

[22] نمودند [۱] و بعد از آن براه اهر و پیشکین [۲] بیرون رفته در موغان رفتند و در حدود ابوبکرآباد بموضع پول خسرو نزول فرمود و نوروز بعد از دو [۳] هفته [٤] بندگی [23] رسید و در قراباغ ارّان تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام [٥] بی‌ریا و نفاق اتّفاق [24] کردند و جمله بر آنجمله موچلکا دادند [٦] و روز یکشنبه بیست سیم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق بیست سیوم طوقسونج آی قوین یل جهت جلوس مبارك اختیار [25] کردند [۷] و پادشاه اسلام‌را بطالعی مسعود بر تخت خانی نشاندند [۸] و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هر یك بجای خویش [۹] زانو زدند و کاسه گرفتند و جهانرا بجلوس همایون [26] او مبارك باد گفتند [۱۰] و گفتند [۱۱] «گوش بجود دار از آنکه جان جهانیست» بسته در آن یك عزیز جان که تو داری»

وزارت بنده مفوّض و منوط بود تا بنده متعهّد و متکفّل شود که نوروز

[۱] L., P. add.: والسلام — [۲] T. = W.; S.: بشکین — [۳] P., L. om. —
[٤] L.: هفتهٔ — [٥] L., P. p.h.v.e.: غازان‌خان —
[٦] L., P. hic inserit (= S., l. 25): و پادشاه اسلام‌را بطالع مسعود بر تخت شاهی
(L: خانی) نشاندند — [۷] v. ۸ — [۸] T. ۷—۸ v. ٦ —
[۹] L.: خود — [۱۰] P., L. hic finit. — [۱۱] W. inserit: شعر —

فیروزرا با سپاهی [9] یاسامشی کرده براه گیلان از ناگاه بر سر بایدو و امرا دواند چه طغاچار بر مرصد این انتظار «دیدار ترا چشم همی‌دارد چشم [10] گفتار ترا گوش همی‌دارد گوش» شهزاده قبول کرد که چون خاتم خانیت در انگشت اقتدار کند ملتمسات اورا بحسب دلخواه او [11] تقضی نماید صدرالدین هم درحال باعلام این قضیه جاسوسی پیش طغاچار فرستاد در اثنای این حالات قتلغشاه که اوّل با شیخ محمود نوکر [12] بود باز از پیش بایدو برسید و هر گونه سخنهاء خیر و شر عرض می‌داشت غازان بفرمود تا اورا برهنه کردند و بزخم چوب و شکنجه و چماق [13] احوال بایدو و امرا و سپاه تفحّص می‌نمود که راست بگوی تا بچه کار آمدهٔ گفت بجاسوسی و اعلام مخبوّات تا بازدانم که شما عزم رزم [14] ایشان دارید یا نه اورا در قلعهٔ استوباوند هبلرود محبوس کردند و شهزاده بفال مسعود و میامن محمود عنان عزیمت سبك و رکاب [15] مسابقت و مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال بر صوب هبلرود بجانب ری حرکت فرمود و نوروز با چهار هزار سوار [16] منقلا می‌رفت و صدرالدین زنجانی ملازم او بود و بعد از گریختن صدر از تبریز امیر چوبان و قورمشی گورگان پسر علی اناق که از تومان توداجو [17] بودند گفتند که اسپان در گله قد افند و آوازهٔ وصول لشگر شهزاده غازان متواترست اگر اجازت یابیم اسپانرا برنشینیم تا یراق شوند [18] برکوب دستوری یافتند و با پانصد سوار اسپان بنجاق [۱] آسوده برنشستند و از اوّل شب بگریختند و بشهزاده پیوستند و شرف الجامیشی [19] یافته بقبا و کمر مرصّع و تختهای جامه مخصوص گشتند و پیش شهزاده غازان عرض داشتند که اگر فرمان شود بمسارعت نوروز و قتلغشاه بکوچ [20] دادن قیام نمایم و ازینجا بولایت ری رسیدند و در رودخانهٔ قوهه نزول فرمود و شهزاده بترتیب و تجهیز سپاه و لشگر مشغول شد

[۱] MS.: بحاق —

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدّمه و گرفتاری بایدوخان و امراء و وصول شهزادهٔ غازان‌خان بتختگاه پدر و حادثهٔ بایدوخان

[21] شهزاده غازان‌را در تهیئهٔ لشگر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسّك بحبل متین و رای رزین امیر نوروز بود و او نیز در رفع تقصیرات [22] و محو زلّات و عثرات و دفع عصیان متقدّم می‌خواست که بارای تخطئهٔ سابق حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده بملوك و سلاطین اسلام [23] پیغام داد و از اقارب و اجانب ملك مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاونت و معاضدت [24] اتّفاق نمایند و نوروز با چهار هزار سوار بمقدّمه می‌رفت و شهزاده بر اثر او می‌خرامید نوروز هر کرا بر سمت ممرّ یافت محبوس [25] و مقیّد کرد برای کتمان راز و اخفائ اسرار تا بحدود سجاس و سهرورد بکنار اسفیدرود رسید بجوانب و اطراف ممالك [26] ایلچیان و مسرعان دوانید مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان با دوازده تومان مرد متوجّه تختگاه پدر گشته سه تومان با ایوکان اغول [27] بطرف همدان نامزد شدهٔ اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل و موغان و دو تومان با نوروز بمنقلای می‌روند و پنج تومان باقی در قلب و جناح [28] و ساقه با شهزادهٔ جهان غازان می‌رسند تیغ دولت برآهخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاغی و یاغی بود و بر جان و خان و مان [29] و اولاد و احفاد و اجداد و احناد خود زنهار خوردهٔ باشد بنابرین مقدّمه هر که سر و مال و زندگانی دوست دارد بایلی و انقیاد در آید P. fol. 225 v. [1] تمامت اقارب و اجانب ازین تهدید و وعید ترسان و هراسان شدند روز پنجشنبه دوم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمائه [2] طولادای که یزك لشگر بایدو بود اورا از وصول غازان و نوروز بمقدّمه با لشگری جرار چون دریای زخار اعلام کرد بایدو متحیّر و مدهوش [3] شد گفت نوروز سوابق مواعیدرا بلواحق خلاف مکافات کرد و عقوق بحقوق مجازات زود باشد که سزای افعال و اعمال خود باز بیند [4] چهار تکبیر بر ملك عقیم خواند و باستحضار طغاچار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که غازان با سپاهی گران عزم رزم ما جزم کرده است [5] تدبیر اندفاع ایشان چیست طغاچار جواب فرستاد که خاطر مبارك جمع و آسوده دارد و در حال باستقبال ایشان مبادرت نماید و خوف و خشیت [6] بخود

راه ندهد چه ما دفع یاغی‌را متشمّر و منتهزیم بروباه بازی اورا خواب خرگوش داد و از [1] گفتار و از نگفتار غرور در جای بلا انداخت بایدو بقول [7] او مسترکب گشت و ایلچیدای و بولای‌را بر یسار مقرّر فرمود و صدرالدین از آن طرف جاسوسی بطغاچار فرستاد که از بایدو مفارقت [8] نماید و چنان سازد که شب‌را بما پیوندد طغاچار بی‌وفا بوقتی که «سپاه شب تیرهٔ بر دشت و راغ» یکی فرش گسترد از پرّ زاغ» [9] چو پولاد زنگار خورده سپهر» تو گفتی بقیر اندر اندود چهر» با طائفهٔ امرا چون ساربان پسر سوغجاق و توغدای اختاجی و شنقسون [10] امیر هزاره بر گوشه جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نوروزرا استقبال نمود و چون نسیم شمال و بهار بملاقات لقای یکدیگر [11] شادمان شدند انگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد وحوش و طیور مخرجی یابند و از پی هم روان شوند امرا و [12] سپاهیان از یورت خود روان شدند بهنگام صبح بایدورا چون روز روشن معلوم شد که طغاچار مقدم امرا با جمعی کثیر ازو برگشته اند [13] و بمدد خصم رفته از بیم زهره‌اش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد مضمر امرا مظهر گشت امکان مکان و اقامت مقام و قوّت [14] التقا و مقاومت نوروز نداشت از سر اضطرار فرار بر قرار اختیار کرد و با طائفهٔ امرا که از سر و جان و مان مأیوس بودند [15] از غایت عجز و بیچارگی ساز گریز کردند و روز آدینه پانزدهم ذی القعده از کنار اسفیدرود با میدان سلطانشاه آمد که مغول [16] آنرا ناوَرَی گویند بمجرّد روی گردانیدن طغاچار و امرا بی‌سابقهٔ قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام در معرکه از شعشعهٔ شعاع [17] دولت غازان‌خان چون باد گریزان شدند «فتاده همه لشگر اندر گریز» برآمد بیکبارگی رستخیز» [18] ندیده مصافی گریزان شدند» سلاح از تن خویش ریزان شدند» و آخر روز سایغان هولاجو امیر هزاره از تومان التیمور پسر هندوغور با هزارهٔ خود [19] بامیر نوروز پیوست و شب شنبه التیمور امیر تومان با چریک خود و شهزاده خربنده و بیشتر امرا با او برفتند نیم‌شب بایدورا خبر شد ناکام بر حال [20] فرار بر قرار رجحان یافت براه آذربیجان با قونجقبال و چیچاك و ایلچیدای و معدودی چند مردود بر صوب اوجان و مرند بعزم گرجستان [21] و استظهار و تمسّك نمودن بتوکال گریزان شد چون خبر انهزام بایدو

[1] MS. om. —

بنوروز رسید در حال ارغای بتیکچی برادر توغدای اختاجی‌را [22] باین بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستاد و از انهزام بایدو و تفرّق لشگرهای خصمان و الحاق و انضمام طغاچار و امرا اعلام کرد [23] و نمود که در سرعت سیر با باد صبا همعنان شود رکاب عزیمت گران و عنان مسارعت سبك گرداند و تاج و گاه‌را بفرق و قدوم خود مزیّن و محلّی [24] سازد چه بنده بر عقب بایدو عازم گرجستان است شهزاده غازان ازین بشارت در استرواح و اهتزاز آمد غازان‌خان بتعجیل متوجّه آن طرف [25] شد چون بسجاس رسید شهزادهٔ خربنده با شهزادهٔ ایلدای بشرف بندگی رسیدند و ازینجا چون بکنار اسفیدرود و بهتان نهضت نمود [26] امیر طولادای ایداجی و ایلتیمور پسر هندوغور با دیگر امرا بندگی رسیدند و از اینجا براه جناغمر بیرون آمد شهزاده ایسنتمور اینجا بندگی رسید [27] و ازینجا بمبارکی بیوز آقاچ مراغه نزول فرمود منتظر و مترصّد نوروز و قتلغشاه که برعقب بایدو و ایلدار و توکال بجانب نخچوان و ارس باز رفته بودند [28] نوروز غرهٔ ذی الحجّه بدارالملك تبریز رسید و طغاچار بر اثر او و خلائق‌را بعزل بایدو و پادشاهی غازان‌خان [۱] بشارت دادند و بحکم یرلیغ جهانگشای [29] روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه آغاز تخریب بتخانها و هدم کنائس وکلیساهای نصاری و کنست جهود جحود متحدث فرمود [30] و معابد اصنام و معاهد اوثان و سمت ناقوس و چلیپا از جملهٔ دیارآذربیجان منهدم و منقطع گردانید علی الخصوص دار الملك تبریز و نوروز مانند [31] شهباز برّی و شاهین بحری بر پی بایدو غور و نجد می‌نوشت و بمشارب و مناهل چون ابر می گذشت مراکب او براه فروماندند قورمشی‌را با شادی پسر توغو[۲] [32] وچهار هزار سوار بر عقب بایدو بفرستاد ایشان سعی نمودند [۳] ببایدو رسیدند و اورا گرفته پیش نوروز آوردند بیچاره مبهوت و حیران ماندهٔ نوروز برسبیل سخره [33] و افسوس گفت نه با یکدیگر عهد و میثاق کرده بودیم که غازان‌را بیارم و سپارم مرا چون دل با تو راست بود بگفتار خود وفا نمودم و غازانرا آوردم P. fol. 226 r. [1] تو چرا خلاف وعده کردی و از وصول ما روی بر تافتی و بگریختی بایدو سرخجالت در پیش افگندهٔ التماس نمود که اورا پیش غازان فرستند و شهزاده [2] غازان در اوجان اقامت نمودهٔ بود نوروز باینجاررا باعلام

۱ MS.: بایدوخان — ۲ MS.: بوغو — ۳ MS.: نمود —

گرفتاری بایدو پیش شهزاده غازان فرستاد باینجار بمنزل اوجان پیش شهزادهٔ غازان رسید [3] و حالت گرفتاری بایدو بر دست لشگرهای گرجستان تقریر کرد و گفت فردا با دویست سوار بدرقه بحضرت جهانپناه غازان می‌رسد و امروز [4] بتبریز رسیده باشند چه بتضرع و زاری التماس نمود که مرا زندهٔ بندگی شهزاده رسانید تا سخنی چند که دارم عرضه کنم چون این خبر بابشارت [5] بسمع شهزاده غازان رسید شادمان و مسرور شد اما مغرور نگشت فرمود که پیش من چه می‌آورند هم آنجا کار اورا آخر کنند و سوتای اختاجی‌را [6] بتمیم کار بایدو اشارت کرد تا هر چه زودتر برود و در دفع و قمع بایدو تاخیر و تراخی جائز نشمرد سوتای با اناقان و خاصگیان بالای تبریز بباغ [7] نیکش [۱] بوی رسیدند و بر عادت و رسوم مغول تا شبهنگام شراب و آش می دادند و تخشع و تواضع می‌نمودند [۲] تا شبهنگام روز چهار شنبه بیست و سیوم [8] ذی القعده سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه سائس قضا و جلّاد قدر اورا در ربود زمان دولت او چون زمان گل و شکوفهٔ کم بقا بود برگ و بار اقبال او بباد [9] خزان ادبار زود فرو ریخته شد و ایلدار بجانب روم گریخت و توکال بطرف گرجستان و قبچاق اوغول پسر بایدورا در منتصف ذی قعدهٔ بحدود [10] کستوور از اعمال مراغه بحکم یاسا رسانیدند طبیعت روزگار و مزاج ادوار و اطوار آنکه کلاه اقبال از فرق زید می‌رباید و بر تارك عمرو می‌نهد و سودای [11] خام در سویدای دماغ هر یك مستحکم از سر غرور و پندار تصوّر کرده که رتبت سروری و درجت خسروی بی استیهال و استحقاق و هدایت و ارشاد [12] بمجرّد کوشش و اجتهاد می‌توان یافت و این مقدار نمی‌دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی و عطیتی الهیست و تا همای سعادت سرمدی [13] بر فرق مستعدی سایه نیفگند باستحقاق و استیهال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بیاید جز بر سر صاحب [14] دولتی و مقبلی نیاید عنان بزرگی هر آنکس که جست» بیخشش نباید بخون دست شست» تمام شد داستان بایدوخان بحمد الله و حسن توفیقه [15] بعد از نائبهٔ بایدو پادشاه جهانگیر جهاندار غازان‌خان با خیل و حشم از اوجان روان شد چون بحدود شهر[۳] رسید قاضی‌القضاة [16] محی‌الدین با ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر

۱ MS.: نکش — ۲ MS.: نمود — ۳ S.c.: تبریز —

تبریز پذیره شد و چون بکوچهٔ باغها رسید شهزاده سوکا آنجا بشرف بندگی رسید در [17] روز چهار شنبه بیست و سیم ذی‌القعده سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بعظمت و مهابت و شکوه و صلابتی که هرگز از هیچ خانی مشاهده نیفتاده [18] بود بدارالملك تبریز در آمد و بمرغزار شم بسرای مبارك نزول فرمود «خاتم گم گشتهٔ مملکت با دست سلیمان آمد» [19] آن ملك ز دست رفته با دست آمد» و آن مرغ ز دام رفته با دست آمد» اقارب و اجانب بشرف بندگی رسیدند و در کنف عاطفت و مرحمت [20] رامش و آرامش یافتند [۱] غازان‌خان از غایت حدس و ذکا بیك نظر از کیفیت کارها و کمیت اسرار آگاه شد و از مفاسد و مصالح و مضار [21] و منافع و محاسن و مقابح امور جمهور ملك بیك التفات خاطر مستخبر شد پس حکم یرلیغ نافذ شد که بهر نادی و انجمن منادی فرموده شد [22] خلائق با یکدیگر زندگانی نیکو کنند و زور و زیانی نرسانند و همگنان طریق تعدّی و جادهٔ استیلا مسدود و مغلوق دارند و از جور [23] و ظلم و عدوان محترز و معرض باشند و بعدل و انصاف با زیردستان گویند و از قوی بر ضعیف و از نبیه بر سخیف حیف و میلی نرود [24] مردم‌را بمندوبات و مستحبّات مامور گردانید و از منهیات و منکرات نهی فرمود و بخیر مرتکب و از شرّ مجتنب و بدین بشارت ایلچیان باطراف [25] ممالك و اکناف مسالك چون عقاب در پرواز بنشیب و فراز مانند برق در مسیر و جواز روانه شدند در قلع و تخریب بتخانها و معابد اصنام [26] بر آن جمله که نوروز از حکم و فرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت و در هدم ابنیهٔ کنائس جحود هنود یهود و کلیسیای نصاری و دیر مجوس P. fol. 226 v. [1] دیگر باره منادی فرمود بتهارا شکسته و بر سر چوبها بسته گرد شهر می‌گردانیدند فی الجمله هر که بر سبیل انقیاد بخدمت مبادرت نمود [2] ملك و مناصب بر ایشان مقرّر داشت و باعزاز و اکرام ممتاز گشت و آنکه راه عصیان و جادهٔ طغیان سپرد از امارت و ولایت معزول گشت [3] و بدیگری تفویض افتاد بعد از آن ایلچیدای قوشچی‌را که صهر شهزاده الافرنك بود و مادهٔ فتنه و بلغاق و بسبب گناهان از حضرت هراسان [4] با الافرنك بندگی رسید فرمان شد تا ایلچیدای‌را سخن ناپرسیده بیاسا رسانیدند و در کوشك عادلیهٔ باغ تبریز طوی کرد و روز جمعه ازینجا بقراتپه [5] و دهخوارکان

۱ MS.: یافت —

کوچ کرد منتظر وصول امرا نوروز و قتلغشاه و خواتین اروك و بلغان بر عقب او برفتند و روز سه شنبه بیست و نهم ذی‌القعده چرغادای[۱] را [6] که از ایناقان بایدوخان بود بقتل آوردند و ملك فخرالدین والیء ری‌را بحکم یرلیغ بتبریز فرستادند تا منادی کرد که بامثلهٔ نوروز و دیگران [7] مال ندهند و امرا در کار مال مدخل نسازند این خبر بحدود خوی بنوروز رسید در[۲] مراغه زبان روی بندگی نهاد و در روز چهار شنبه غرّهٔ ذی الحجّه [8] نوروز از چریك فرود آمد و امراء فتان که تخلیط و تخبیط کرده بودند در سلاسل و اغلال کشیده ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار [9] ناشایست‌را جواب چه دارید همانا پنداشته بودید که از نسل ارغون‌خان کسی که دفع شرّ و مضرّت شما کند نماند [10] «نه از تخم ارغون زمین پاك شد» نه زهر گزاینده تریاك شد» غزان آمد و تاج بر سر نهاد «بنزمی زکینه دری برگشاد» بیکبار چون خر در خلاب [11] و حرباء در آب بی‌زبان گشتند پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثر ایشان از راه عفا الله عمّا سلف صفح و عفو و اغماض اندیشه داشت [12] چه بسطت و مرحمت او چون دریا عمیق بود روز پنجشنبه دوم ذوالحجّه امیر طغاچار و خواتین از سوغورلق بقراتپه بندگی رسیدند بعد از آن [13] امرا نوروز و نورین و قتلغشاه بتفحّص و یارغوی امراء مجرم مجمعی خاص ساختند بلغان خاتون و امرا در اطلاق و خلاص قونجقبال شفاعت [14] و وسیلت انگیختند امّا حاجی برادر نوروز داماد اقبوقا بود و منظور نظر پادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالغت می‌نمود روز شنبه چهارم [15] ذی الحجّه قونجقبال‌را در حدود خسروشاه از اعمال تبریز شربت فنا چشانیدند و طولادای و چیچك و ایداجورا چوب زده اطلاق کردند [16] و بخراسان نامزد کرد تا در پیش مصاف یاغی بگناه خود ماخوذ شوند و چون عرصهٔ دیار خراسان خالی و معطل گذاشته بودند آوازهٔ وصول [17] یاغی دم بدم از افواه می‌رسید پادشاه نورین اقارا باسپاهی بمحافظت خراسان نامزد فرمود چون فصل خزان در آمد پادشاه عزیمت قشلاق [18] موغان فرمود و مجازات حسنات و مکافات سعیهاء نوروز بر خود واجب و لازم داشت حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که راه امارت و سبیل [19] وزارت تمامت ممالك و الوس از آب جیحون تا انحاء شام و مصر از کنار

۱ MS.: حرغادای — ۲ MS. om. —

دریای مشرق تا انتهای دریای مغرب در فرمان اوست [20] و وزارت مطلق بدو مفوّض کرد و فرمود که حاجتی که داری باز نمای تا مأمول و مطلوب بحصول موصول گردد و بعزّ اسعاف و انجاح مقرون [21] شود نوروز زانو زده عرضه داشت که التمغاها که بر مضامین امثله و فرامین می‌نهند چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام [22] و حجاب ایمان بود و الحاله هذه پادشاه بسمت سنن اسلام موسوم گشته و دین حنفی‌را متقلد و ملتزم گشته اگر فرمان [23] نافذ شود تا آنرا باسماء الله تعالی و نام رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مزیّن و مطهّر گردانند اولی باشد و شکل مربّع التمغا مدوّر شود [24] که افضل الاشکال است تا تبدیل و تغییر صورت نیز کرده باشیم و همچنین اصحاب دیوان‌را مقرّر فرماید که بهر شغلی و عملی کدام [25] شخص موسوم باشد و موضع نشان و علامات هر یك مقرر فرماید و ممالك و ولایات بعضی معمور و آبادان است و برخی [26] مغمور و خراب پادشاه حکم آنرا چگونه می‌فرماید غازان‌خان ملتمسات او مبذول فرموده رعایت جانب او بهمهٔ [27] وجوه مرعی داشت و بموجب قضیةالکریم اذا وعد وفا صاحب دیوانی بصدرالدین زنجانی ارزانی داشت و منصب [28] الغ‌بتیکچی بملك شرف‌الدین سمنانی که پیش از عهد دولت و تسخّر وتسلّط مملکت باو نظر عنایهٔ تمام داشت و استیفای دیوان [29] بر معین‌الدین و اشراف همگنان بر ملك فخرالدین حسن و حکومت محروسهٔ تبریز بشرف‌الدین عبدالرحمن تفویض یافت [30] چون جملهٔ امور برین نمط مقرر شد دو شنبه ششم ذی‌الحجّه بر عزیمت شتاه موغان از پهنآباد [۱] تبریز بر صوب پیشکین کوچ فرمود [۲]

حکایت آغاز [۳] ترتیب امور لشگر و ممالك فرمودن پادشاه اسلام [٤] بعد از جلوس مبارك

[1] S. fol. 279 v. بعد از اقامت مراسم شادمانی [٥] و عشرت روی رای ممالك آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجّه سنه اربع و تسعین و ستمائه امیر طغاچاررا [2] بامارت و محافظت روم

۱ MS.: بهاباد —
۲ P. fol. 236 v., l. 31 – fol. 237 r., l. 5 = S. fol. 279 r., l. 20 – 26 —
۳ L., P. om. — ٤ W. om. — ٥ P.: پادشاهی —

فرستاد بنابر آنکه او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد و آدینه سلخ محرم سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه از خراسان ایلچیان [3] آمدند و خبر آوردند [۱] که شهزادگان دوا و ساربان پسر قایدو بواسطهٔ غیبت رایات همایون بخراسان و مازندران در آمده اند [۲] و آغاز تاراج کرده پادشاه اسلام [۳] با امرا [4] کنگاج فرموده بر آن مقرّر کرد [٤] که شهزاده سوکا و امیر نوروز بدفع ایشان آنجا روند سوکا بخانهاء [٥] خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می‌رفت [5] بهر عذری تقاعد می‌نمود پادشاه اسلام هورقوداق‌را [٦] بطلب او فرستاد سوکا در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز [۷] گفت [۸] آن حکایت‌را بسمع اشرف رسانیدند [۹] از غایت ثبات [6] و وقار و کرم [۱۰] بدان ملتفت نگشت و چون سوکا بنبدگی رسید اورا نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید و امراء تومان بارولا [۱۱] پسر خواجه بن یسور نویان [۱۲] از قوم اولقونوت [7] و ارسلان اغول از نبیرگان جوجی قسار با وی روانه کرد [۱۳] در منقلای و نوروز و هورقوداق‌را در خدمت شهزاده طایجو اغول [۱٤] بفرستاد و حاجی نارین برادر نوروز [8] و ساتلمیش از نوکران قدیم اورا بنیابت منصوب [۱٥] گردانید و ایشان [۱٦] روز آدینه بیست یکم صفر از اوردو جدا شدند و دو شنبه بیست چهارم روانه شدند [۱۷] براه عراق ناگاه [9] خبر رسید که طوقای [۱۸] گورگان امیر اویرات که بدیار بکر [۱۹] و آن طرف [۲۰] بود [۲۱] با امرا یسوتای بن طاشمنکو قوشچی [۲۲] و کوکتای [۲۳] بهادر با خان و مان و هزارهاء اویرات عزم دیار شام کرده اند [10] و امیر مولای بمنع ایشان بر نشست [۲٤] و اورا شکسته اند و رفته و در آخر ربیع الاوّل خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و

۱ L., P.: آورد — ۲ W.: آمده بودند — ۳ W. add.: غازان‌خان —
٤ L., P.: کردند — ٥ W.: بخانهٔ — ٦ P.: هرقداق —
۷ L., P. inserit: باوی — ۸ L., P. inserit: او — ۹ L., P.: رساند —
۱۰ L., P.: جلی — ۱۱ L.: بارولای — ۱۲ S., L., W.: سور, P.: یسو —
۱۳ L., P.: جوجی قسار در منقلای باوی روانه کرد —
۱٤ S., L., P., W.: اوقول, طابجو اغل — ۱٥ P.: موسوم —
۱٦ S.: ایشانرا — ۱۷ L., P.: گشتند — ۱۸ L.: طرقای, P.: طرمای —
۱۹ P., L. add.: بود — ۲۰ L., P.: طرفرا — ۲۱ L., P. om. —
۲۲ T. = P.; S., W. om., L.: سوتای بن طاسمکو قوشچی —
۲۳ T. = W.; S., L., P.: کرکتای — ۲٤ W.: سوار شد —

... پسر بوقور ۱ و اینه‌بك برادر [11] اشك توغلی ۲ با سه هزار مرد بوی رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند و او مدّتی در حدود ارزن الروم متواری بود عاقبت اورا در دیهی بگرفتند و اقبال پسر ارقتو بن [12] ایلکای ۳ نویان اورا بقتل آورد و پنج شنبه بیستم رجب یسوتای پسر طاشمنکو قوشچی‌را که در دیار بکر فتنها انگیخته بود بکشتند و در ششم ربیع الآخر بورالغی [13] قتای ٤ سوکورچی‌را که در آخر عهد ارغون‌خان با امراء فتّان یکی بود و تا غایت در میان فتنها مدخل داشته بیاسا رسانیدند و السلم ٥

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن ٦ و توجّه لشکر بجانب دفع ایشان و مآل آن حال

[14] سوکا و بارولا چون از ارّان روانه شدند در راه با لشگر بسیار کنگاج کردند که مارا بجهت آن بخراسان می‌فرستند ۷ تا زن و بچهٔ ما اینجا قسمت کنند و بلشگر خراسان [15] دهند بعد از کنگاج بر آن متّفق شدند که پیشتر نوروزرا دفع کنند و بعد از آن بر سر اوردوها روند و سوکارا بپادشاهی بنشانند این حال در موضع کره‌رود بود S. fol. 280 r. [1] که آنرا ترکان موران می‌گویند نوروز از آن کنگاج آگاه گشت و چاشتگاه ۸ بر سر سوکا دوانید و جنگی ۹ عظیم کردند و بارولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته [2] روی بجانب خرقان و ساوه آورد هورقوداق با کوکبهٔ سواران بر ۱۰ عقب او برفت و اورا در حدود خرقان بگرفتند و بمرکوی ری آوردند و هورقوداق با ساتی ۱۱ [3] پسر لاودای ۱۲ که با ایشان یکی بود گفت تو سوکارا بکش او در خرگاه رفت تا اورا ۱۳ چنانکه عادت ۱٤ شهزادگان کشتن است ۱٥ بقتل آورد سوکای کاردی

۱ T. = W.; S.: رقور, P., L.: رغو — ۲ L.: اشك, P.: اسك —
۳ T. = W.; S.: اقبال پسر اورقتو بن ایلکای, L.: اقبال ارقتو ایلکا, P.: اقبال پسر ارقو بن ایلکا —
٤ T. = L.; S.: قتای, P.: قوسای, W.: قتای — ٥ L., P. om. —
٦ L., P.: حکایت — ۷ L.: فرستد —
۸ L.: چاشتگاهی — ۹ L.: جنك — ۱۰ L.: در —
۱۱ L. om. — ۱۲ L.: لاوری, et inserit: ساتی, P.: لاودی —
۱۳ P. om. — ۱٤ L.: عادتی — ۱٥ P. inserit: اورا —

بر شکم ساتی زد [4] و هلاك کرد ۱ بایتمور نام از نوکران هورقوداق در رفت وکارد از دست او بستد و کار او تمام کرد و در آن وقت پادشاه اسلام از ابوبکراباد عزم شکار آق [5] باق ۲ فرموده بود هشتم ربیع الآخر ساتلمش کلجی ۳ از پیش نوروز برسید و خبر بولغاق سوکا در شکارگاه عرضه داشت پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود ٤ و بکنار [6] پول منگگوتیمور فرود آمد و امرا قتلغ‌شاه و ساتلمش و سوتای در بندگی بودند بامداد بفرستاد تا ایسن‌تیمور پسر قونقورتای ٥ و قورمشی برادر بارولا بگرفتند جهت [7] آنکه ایشانرا در کنگاج سوکا مدخلی بوده و بعد از یارغو ایسن تیمور ٦ چریك مغول‌را که امیر اوردوی او بود و قورمشی‌را بقتل آوردند ۷ و امرا قتلغ شاه و چوبان و ساتلمش [8] و سوتای و ایل‌باسمیش ۸ باتّفاق لشگرهارا ۹ گرد کردند در اثناء آن یاسامیشی امیر مولای از خراسان برسید و خبر داد که نوروز سوکا و بارولارا بکشت و امیر [9] نورین در خراسان چیچاك ۱۰ و دولادای‌را ۱۱ گرفت و کاه‌ها بر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طائفهٔ که مانده اند ارسلان اغول‌را بزرگ خود ساخته [10] اند و بیلسوار آمده و از آنجا بجانب سرای منصوریه و دیه باقی ۱۲ رفته اند و فرو آمده پادشاه اسلام در حال امرا چوبان و سولامیش و قورمشی و طغریلجه و تایتاق ۱۳ [11] و ایل‌باسمیش‌را فرمود تا با لشگری ۱٤ بدفع ایشان برنشستند و در حدود بیلقان ۱٥ با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امرا که با ۱٦ ارسلان اغول بودند تولك [12] پسر عمّ اوجان امیر سلاح بود و اینه‌بك پسر اشك توغلی ۱۷ از جلایر و غزان ۱۸ پسر طایجو بهادر و موسی ترخان و سرکیس پسر نارین ۱۹ احمد و در آن

۱ L., P. om.: وهلاك کرد — ۲ L., P.: آقباق, W.: آق‌باغ —
۳ T. = L., W.; S., P.: کلحی — ٤ L., P.: نمود —
٥ L.: قورتای — ٦ L., P. inserit: و — ۷ L.: آورد —
۸ L. om. — ۹ L.: لشگرها —
۱۰ S.: حجاك, L., P.: کنجاك, W.: جیحاك — ۱۱ L., P.: طولادای‌را —
۱۲ W.: بابی — ۱۳ v. ۱٤ — ۱٤ W. om.: ۱۳—۱٤ —
۱٥ T. = L., W.; S., P.: ىلعان — ۱٦ L., P.: از —
۱۷ L., P.: اینبك برادر اسك (L: ایشك) توغلی —
۱۸ L.: قازان پسر طانجو, P.: غاران, W.: غران — ۱۹ P.: ناری —

روز ایشان غلبه داشتند [13] و از لشگر ما [١] طغریلجارا زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد قورمشی پسر علیناق [٢] اورا نگاه داشت و هورقوداق و باریم [٣] با دو هزار مرد [٤] بمدد لشگر ما [٥] رفتند [٦] [14] و دیگر روز برابر بایستادند جنگ ناکرده لشگریان ایشان بایلی در آمدند و امراء ایشان منهزم شدند هورقوداق باز گشت و سرکیس‌را گرفته با خود بیاورد [15] و دیگر امرا بر پی هزیمتیان برفتند و تولك‌را گرفته بیاوردند و با سرکیس بیاسا رسانیدند و پنج شنبه بیست و سیم [٧] جمادی‌الاولی سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه [٨] ارسلان‌اغول‌را [16] گرفته بیاوردند و هلاك کردند و غزان [٩] پسر طایجو بهادررا بر عقب او بکشتند و در آن روزها صدرالدین زنجانی‌را [١٠] بگرفتند و باموالی که جمال‌الدین دستجردانی بر وی [17] نوشته بود مطالبت داشتند و بولغان خاتون اورا حمایت کرد و بشفاعت او خلاص یافت و با قویتول [١١] اوردو او نقل کرد پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتم جمادی [18] الآخر بعزم زیارت پیر [١٢] ابراهیم زاهد برنشست و بعد از دو روز باوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق‌را بامارت ملك فارس و یاسامیشی امور و استخراج اموال آنجا [19] فرستاد و در آن سال میان توقتا [١٣] پادشاه اولوس قبچاق و بوقای پسر تاتار [١٤] جنگ افتاده بود و بوقای [١٥] بقتل آمده و کسان او متفرّق گشته [١٦] چنی [١٧] خاتون زن بوقای [20] و توری پسر کهتر او [١٨] ببندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون بوقاء طلب مساعدت و مدد کردند پادشاه اسلام از روی لطف ایشانرا دل خوشیها داد [21] و تسکین غضب ایشان میفرمود و شب چهارم شنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خودرا اولجایتمور‌را که پیش از آن زن توکال [١٩] بود بامیر قتلغشاه

١ P., L.: لشگر پادشاه (P.: اسلام) — ٢ L., P.: قورمشی برادر بوغدای —
٣ L.: بادیم, P., W.: بارم — ٤ L., P.: سوار — ٥ P. om. —
٦ L., P.: رسیدند — ٧ P.: دوم — ٨ L. om.: وستمائه —
٩ L., P.: قازان پسر طانجو, W.: غران — ١٠ L., W.: زنجانی —
١١ L., P., W.: قیتول, L., P. add.: خود —
١٢ P., L.: شیخ — ١٣ S.: بوقتا, P.: بهای, L.: توقتای, W.: توقتا —
١٤ S.: بوقای پسر تاتار, P.: بوقای پسر تاتار, L., W. om.: پسر تاتار —
١٥ T. = W.; S.: بوقای — ١٦ P., L. add.: بودند —
١٧ S.: حی, P., L.: جبی, W.: چی — ١٨ P., L.: ... و پسر کهتر او توری نام —
١٩ P. add.: امیر —

[22] داد و چون وجود طغاچار مادهٔ فتنها و فسادها [١] بود و پادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلّی منحسم گردد [٢] امیر خرمیجی‌را [٣] در آن زمستان بروم فرستاد [23] تا باتّفاق بالتو و عرب و امراء لشگر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و کار اورا آخر کردند و هر چند پادشاه اسلام [24] را دلخواه نبود که اورا هلاك گرداند لیکن مصلحت کار ملك‌را آن حکم فرمود و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که در قدیم الایّام بولایت ختای دو پادشاه با یکدیگر [25] جنگ کردند یکی منهزم شد و لشگر او متفرّق گشتند و لشگر منصور بر پی مقهور چند روزی می‌رفتند امیری آن پادشاه منهزم‌را یافت و چون بغایت عاجز و [26] مضطرّ بود بر وی رحم آورد و خواست که اورا خلاص دهد در آن حدود بچاهی رسید اورا گفت درین چاه رو تا لشگریان ما ترا نبینند چون جماعت در رسیدند [27] بسبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیهارا ناپدید کرده راه نمی‌یافتند آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی می‌رود و ما [28] بصد راه چگونه [٤] اورا توانیم یافت اولی آنکه باز گردیم باتّفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملك خود رفت و بتدریج و تأنّی لشگر جمع کرد [29] و باز بجنگ آمد و آن پادشاه‌را که آن نوبت [٥] غالب آمده بود بشکست و [٦] بکشت و بر ملك او مستولی شد و آن امیررا که حقّ جانی بر وی ثابت داشت [٧] بانواع نوازش مخصوص S. fol. 280 v. [1] فرمود و بغایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوی مفوّض شد روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خودرا [2] نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاك او و پادشاهی تو او بود چگونه اورا زنده توان گذاشت چه عن قریب با تو همان غدر اندیشد پادشاه بغایت [3] زیرك بود آن شخص مسموع داشت و بقتل او اشارت راند [٨] آن امیر فریاد بر آورد که بر تو حقوق [٩] جانی دارم پادشاه بگریست و گفت حقّ بجانب توست و من بقتل

١ P., L.: فتنه و فساد, فتنه و فسادها — ٢ W.: کرد —
٣ T. = W., L.; S: خرمنی ; P.: خرمجی — ٤ L., P.: کجا —
٥ L.: بار — ٦ L., P. inserit: اورا — ٧ L., P.: گردانیده بود —
٨ L.: کرد — ٩ L.: حق —

تو[4] قطعاً رضا ندارم لیکن رعایت مصلحت ملك و پادشاهی‌را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و اورا بکشت[۱] و می‌گریست[۲] حال ضبط امور پادشاهی برین نمط[5] است و هر چند بر من عظیم دشوارست کسی‌را کشتن اما محافظت قضایای کلّی و جزوی‌را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد بر جمله پادشاه اسلام اوّل بهار[6] بر عزم دارالملك تبریز از پیلسورا سوار شد و بمبارکی بسرای شم بتبریز نزول فرمود و بیست و هفتم رجب اینه‌بك‌را گرفته بتبریز آوردند و شنبه[۳] بیست و نهم در[7] میدان بیاسا رسانیدند و چهار شنبه دهم شعبان امیر الادو از خراسان برسید و احوال آن طرف کما هی عرضه داشت و پادشاه اسلام[8] از تبریز بجانب مرغزار صاین که میان سراو[۴] و اردبیل است نهضت فرمود[۵] و چهار[۶] شنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند و نوزدهم قوریلتای تمام شد[۷]

حکایت احوال نورین‌اقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز[۸]

[9] نورین اقا که از اقوام قیات[۹] بود نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محلّ اعتماد کلّی و محرم اسرار او در خراسان و مازندران متمکّن بود و برادر امیر نوروز اویراتای[10] با او نوکر و نورین بواسطهٔ بزرگی استخوان[۱۰] خویش التفاتی زیادت[۱۱] بوی نمی‌کرد و او شکایت وی ببرادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت و بعد از آن چون نوروز[11] بحدود خراسان رسید غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای وحشت‌انگیز می‌گفت و چون بجرجان بهم رسیدند[12] از یکدیگر کوفته خاطر[۱۲] و شهزاده طایجو از راه تمیشه برسید نوروز از سر خشم و تهوّر گفت مرا فرموده اند که از نورین بپرسم که چگونه یاغی‌را راه داد که بی‌تحاشی[13] باین ملك در آمد[۱۳] این زمان حضور شهزاده طایجوست آن سخن‌را می‌پرسم

۱ L., P.: یاسا رسانیدند — ۲ L. inserit: که — ۳ L., P., W: شب —
٤ L.: ساوه — ٥ P.: نمود — ٦ P.: چهاردهم —
۷ P.: Sine ulla intermissione continuat. — ۸ L. p.h.v.e.: دستان —
۹ T. = L.; S. om., P.: قبات, W.: قات —
۱۰ T. = P., L.; S.: بواسطهٔ استخوان, W.: بواسطهٔ آنکه بزرگی استخوان میدانست —
۱۱ P., L. om. — ۱۲ P., L.: رنجیده وکوفته‌خاطر — ۱۳ P., L.: درآمدند —

همگنان ازو برنجیدند و منکر شدند و اوّل خللی که بکار نوروز راه یافت بسبب آن عناد و لجاج[14] بود و از آنجا بجبوشان آمدند و عرض لشگرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیانرا بمرغزار رادکان دیده اند نوروز بر نشست و چون تفحّص نمود آن خبر دروغ[15] بود و در مشهد طوس با امرا کنگاج کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هراة خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب برین عزم روان شد[16] شهزاده طایجو و امیر نورین‌را برادکان فرستاد و امیر[۱] نوروز بیست پنجم رجب باز آمد و در اوردوی طایجو نزول کرد[۲] کاری ناکرده و جهدی نانموده گفت شنیدم[17] که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت شما بتدبیر و ترتیب لشگر مشغول باشید تا رسیدن من و در حال عازم آذربیجان شد[۳] و کار خراسان[18] و لشگر آنجا مهمل گذاشت و گناه‌گارانی که پادشاه[٤] ایشانرا با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدّمهٔ لشگر باشند[٥] جمله بر عقب نوروز روانه شدند و چون امیر[٦] نوروز[19] بیامد لشگر خراسان هر روز آوازهٔ می‌انداختند و بدان سبب متفرّق می‌شدند تا تمامت برفتند و اول سم[۷] نام امیر هزاره[۸] با چهار صد مرد گریخته بود[۹] و بحدود[۱۰] اردبیل[20] بیورت اصلی خویش آمده امیر[۱۱] نوروز چون در شرویاز خبر گریختن او[۱۲] شنید[۱۳] و بپادشاه اسلام بحدود سراه[۱٤] اعلام ناکرده برنشست و بخانهاء ایشان رفت و زحمت رسانید[۱٥] و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیّر شد ایلچی فرستاد تا بازگردد نوروز گفت خاتون من شهزاده[21] طوغان بیمارست اورا نادیده چگونه باز توانم گردید آن اباء نیز جرو علّت تغیّر شد و بیست و یکم شعبان سنه خمس بمقام صاین[۱٦] بندگی پادشاه اسلام رسید[22] و باعزاز و احترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام باوجان آمد و دوشنبه بیست نهم شعبان اشیل خاتون‌را در تحت

۱ L., P. om. — ۲ L.: فرمود — ۳ L., P.: گشت —
٤ L. add.: اسلام — ٥ L.: باشد — ٦ L., P. om. —
۷ W.: اوّل سوم, P.: السوم — ۸ P.: هزاری —
۹ L. om.: گریخته بود, P. om.: بود — ۱۰ v. ۱٤ —
۱۱ P. om. — ۱۲ W.: اورا — ۱۳ v. ۱٥ —
۱٤ L. lac.: ۱۰—۱٤ — ۱٥ S., W. om.: ۱۳—۱٥; T. = L., P. —
۱٦ L., P. om.: بمقام صاین —

نکاح آورد و قتلغشاه [۱] و دیگر امرا چون [23] تنگر خاطر پادشاه [۲] با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او [۳] واجب است چه از شمائل او [٤] مخایل فتنه و فساد [24] مشاهده می‌توان کرد اما بسطت دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی‌پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هر چند سخن شما راستست [25] لیکن نقض عهد و خلاف سوگندرا روا نمی‌دارم و روز چهار شنبه غرّهٔ رمضان نوروز [٥] بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود و نظام‌الدین یحیی باسم نیابت [26] مصاحب او بود چون بخراسان رسید پسران توقتای [٦] یارغوچی بجهت خون پدر در خفیه قصد امیر [۷] نوروز می‌کردند نوروز از یشان هراسان گشت و در آن [۸] میانه [27] خاتونش طوغان درگذشت [۹] و کارش روی باختلاط نهاد امّا تجلّدی می‌نمود و تکاپوئی می‌کرد و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خمس بکنار ناوور دول [28] راه تبریز [۱۰] نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کوشك مبارك نهاد و در آن روزها سلطان ماردین برسید و مالی وافر از نقود و جواهر پیش‌کش کرد و با نواخت و نوازش [۱۱] S. fol. 281 r. [1] تمام [۱۲] مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام‌الدین لُررا بکشتند در هشترود و بیست و ششم عرس دوندی [۱۳] مادر الافرنك بود و هشتم ذی‌القعده [2] بایغوت پسر شیرامون نویان پسر جورماغون‌را [۱٤] در سه‌گنبد [۱٥] یاسا رسانیدند و پادشاه اسلام بمراغه آمد و برصد رفت [۱٦] و حکّام [۱۷] آنجا طوی کردند و همان [3] روز مکتوبی که ایلدر [۱۸] پسر قونقورتای بالتو نوشته بود و اورا بر یاغی‌گری تهییج کرده بمحلّ عرض رسانیدند و بر فور کوچ فرمود [۱۹] و با اوردوها مراجعت نمود و [4] ایلدارا [۲۰] بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاك کردند

۱ L., P. add.: نویان — ۲ L., P., W. add.: اسلام — ۳ W. om. —
٤ W. om. — ٥ W.: امیر نوروز — ٦ S., W.: توقای, L.: توقای, P.: بوقای —
۷ L., P. om. — ۸ L., P.: درین — ۹ W.: نماند —
۱۰ L., P. om.: راه تبریز — ۱۱ L. add.: وخرّم, W. om.: ونوازش —
۱۲ P. om. — ۱۳ L., P.: دندی — ۱٤ P.: باعوت پسر سرامون پسر حرماغون, W.: بانغوت پسر شیراموز نویان پسر جورما غان — ۱٥ L., P.: گنبدان —
۱٦ L., P. om.: برصد آمد — ۱۷ P. om. — ۱۸ L., P.: اتلدای —
۱۹ L., P.: کرد — ۲۰ L., P.: ایلدای‌را —

حکایت توجّه رایات همایون بجانب بغداد و یاسا رسانیدن افراسیاب لُر و جمال‌الدین [۱] دستجردانی و مولانا عزّالدین مظفّر شیرازی و ولادهٔ شهزاده اولجای قتلغ [۲]

[5] روز سه [۳] شنبه هجدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه رایات همایون از حدود مراغه بر [٤] عزم قشلاق بغداد نهضت [٥] فرمود و بر صوب همدان روان شد [6] و بیست و چهارم ماه مذکور نورین اقا از خراسان برسید و پادشاه اسلام اورا نواخت و سیورغامیشی فرمود و چون بالتو پسر تنجی [٦] از عهد اباقاخان [۷] [7] در ممالك روم بود و آنجا تمکّن تمام یافته و سماغار [۸] نویان نمانده و پسر او عرب هنوز کودك بدان سبب استبداد و قوّت بالتو زیادت گشته و هر چند پادشاه [8] اسلام اورا طلب می‌داشت باعذار متمسّك می‌شد و بعد از آنکه طغاچار [۹] یاسا رسید [۱۰] تمکّن و تکبّر او از اندازه بگذشت و اسم یاغی‌گری بر وی افتاد و در شهور سنهٔ [9] ستّ و تسعین و ستمائه حال مخالفت او بمحلّ عرض [۱۱] رسانیدند و بر وفق فرمان امیر قتلغشاه با سه تومان لشگر بدفع فتنه متوجّه روم گشت و بالتو بگریخت [10] و در پس کوهی کمین ساخت و امیر قتلغشاه با [۱۲] سولامیش و عرب و بورلتای [۱۳] اغول و ایشقا بر عقب او برفتند و ایشقا مقدّمه بود چون بدان کوه رسید [11] بالتو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلغشاه برسید بصحراء مالیه [۱٤] و بیك حملهٔ او بالتو منهزم گشت امیر قتلغشاه سولامیش‌را [12] [۱٥] بر عقب او بفرستاد [۱٦] و بقشلاغ ارّان مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود چون بمرغزارزك از حدود همدان رسید جمال‌الدین دستجردانی [13] را بجای ملك شرف‌الدین سمنانی [۱۷] بوزارت نصب فرمود [۱۸] و در هشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه بود [۱۹] و یکماه آنجا مقام بود و ملوك عراق و عجم [14] بشرف بندگی پیوستند و مهمّات ساخته اجازت انصراف یافتند و هورقوداق از استخراج

۱ L., P. om. — ۲ S. om. — ۳ L., P.: دو — ٤ L. om. —
٥ P.: عزیمت — ٦ S.: تستی, L., P.: نحی نحی, W.: سسن; L., P. inserit: باز —
۷ L.: پادشاه اسلام, P.: ارغون خان — ۸ W.: سماغاز —
۹ L., P.: طغاچاررا — ۱۰ L., P.: رسانیدند — ۱۱ P.: بعرض —
۱۲ L. P.: و — ۱۳ S.: بوکرتای, L.: بورلتای, W: بوکرتای —
۱٤ L., P.: امالیه — ۱٥ W.: در — ۱٦ L., P.: روانه کرد —
۱۷ L., P.: سمنان — ۱۸ S, W.: فرمودند — ۱۹ L. om. و تسعین وستمائه بود —

فارس بازگشته بود و اتابك افراسياب لُررا[١] كه سيورغاميشى يافته [15] مى‌رفت از راه باز گردانيده با خود آورد چون بندگى رسيد پادشاه ازو استكشاف حال فارس فرمود گفت بنده اوّل سخن اين تازيك عرضه مى‌دارد و بوقت [16] رفتن بنده بجانب فارس گذر بر لر[٢] بود و او روى ننمود و از شيراز عاملى‌را بتحصيل اموال كوه كيلويه فرستادم و كسان او بر وى غوغا كردند و گفتند اين ملك [17] را بشمشير گرفته ايم و متوجّهات آنجا در پاى افتاد و فتنهٔ زمان و كشتن بايدو شحنهٔ اصفهان و لشگر باصفهان و فيروزان كشيدن و گرفتن و امثال آن[٣] [18] حركات خود نمى گوئيم پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسياب‌را بياسا رسانيدند و چون بجدود ديه سنبدان[٤] رسيدند شيخ محمود و صدرالدين [19] زنجانى جمعى‌را باتّفاق جمال‌الدين[٥] دستجردانى برانگيختند و بيست و هشتم ذى‌الحجّة سنهٔ خمس يارغو داشتند و اورا بياسا رسانيدند و از آنجا شهزادهٔ جهان[٦] [20] خربنده‌را بقائم مقامى خويش بخراسان روانه فرمود[٧] و در آن روزها عزّالدين مظفّر كه پسرزادهٔ عميد فارس بود اتّفاق حاكم فارس شيخ جمال ابراهيم سواملى كرد [21] و صدرالدين زنجانى اورا معاون بود[٨] چون بر وى خيانتى بثبوت نتوانست رسانيد اورا بياسا رسانيدند[٩] و از آنجا حركت فرمود روز چهار شنبه چهاردهم[١٠] [22] صفر سنهٔ ستّ و تسعين وستمائه بمباركى[١١] ببغداد[١٢] رسيد و در كوشك بيرونى كه آنرا مثنى[١٣] گويند نزول فرمود و بعد از چند روز بر عزم شكار بجانب نيل و نعمانيه [23] و سيب و حلّه تا نزديك مزار متبرّك سيّدى ابوالوفا نهضت فرمود و بعد از بيست و چهار روز مراجعت نمود[١٤] و بمرزبانيه[١٥] فروآمد و نهم ربيع الآخر بجانب هيت [24] و انبار بشكار برنشست و بعد از هشت روز بمحوّل نزول كرد[١٦] و زيارت

١ L.: لوررا — ٢ L.: برو — ٣ W.: اين —
٤ S., L., P., W.: سسدان — ٥ L., P. om.: الدين — ٦ L., P. om. —
٧ v. ٣ — ٨ S., W. om. —
٩ L., P. pro ١—٣ exhibet: وشيخ جمال الدين ابراهيم كه مقاطع شيراز بود غمز مولاناه سعيد شهيد عزالدين مظفر كرد كه پسرزادهٔ عيد فارس كه بانواع فضائل و كمالات آراسته بود سعيها نموده تا اورا شهيد كردند — ١٠ P. om. —
١١ W. add.: و طالع سعد — ١٢ L., P.: بدار السلام بغداد —
١٣ S., W: مبنى — ١٤ L. om. — ١٥ P.: بمرزانيه, W.: مرزنيه —
١٦ P., W.: فرو آمد —

مشهد مقدّس كاظمى[١] و امام اعظم ابى حنيفهٔ كوفى دريافت و روز آدينه در جامع سوق السلطان [25] بنماز حاضر شد و پنج شنبه چهارم جمادى الاولى عزيمت مراجعت فرموده از بغداد حركت فرمود و روز پنج شنبه هجدهم جمادى الاولى سنهٔ ستّ و تسعين و ستمائه ولادت[٢] شهزاده [26] اولجاى قتلغ بود بموضع شهر ابان[٣]

حكايت

حال قيصر غلام امير نوروز و بياسا رسيدن[٤] فرزندان و برادران نوروز و انقطاع دولت او بكلّى و قتل نوروز بمقام هراة[٥]

S. fol. 281 v. [1] و چهار شنبه هفدهم جمادى الاولى سنهٔ ستّ و تسعين و ستمائه علم‌الدين قيصررا كه رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شيخ محمود برادر خود سليمان‌را [2] باعلام آن حال ببندگى حضرت فرستاد و آن حكايت چنانست كه نوروز در زمان بايدو مى‌خواست كه ملك اورا[٦] براندازد و تخت خانى جهت [3] پادشاه اسلام غازان‌خان[٧] مستخلص گرداند تا بواسطهٔ آن نيكو خدمتى گناههاى او بكلّى فراموش گردد[٨] و چون آن بمدد و كثرت ميسّر مى‌شد قيصر [4] مذكوررا كه غلام بازارگان[٩] بغدادى بود و سفر شام و مصر كردى برسالت پيش پادشاه مصر فرستاده و نموده كه بايدو كافرست و ما مسلمان[١٠] بايد [5] كه باتّفاق اورا از ميان برداريم چون قيصر جواب باز آورد و بايدو مقهور شده بود و پادشاهى[١١] بر پادشاه اسلام مقرّر گشته و كار نوروز[١٢] باوج عظمت [6] رسيده آن حال[١٣] در بندگى[١٤] عرضه داشتن مصلحت نديد جمال‌الدين دستجردانى‌را كه نائب[١٥] بود فرمود كه سوادى مناسب[١٦] وقت بنوشت و

١ L., P.: كاظم — ٢ L., P. add.: مبارك —
٣ L., P., W. add.: و السلام — ٤ W.: كشته شدن —
٥ L. p.h.v.e.: دستان, P.: اختلال حال امير نوروز و ذكر عالم الدين قيصر و شيخ محمود و حالاتى كه در آن قضيه بوقوع پيوست —
٦ L., P.: او — ٧ L., P., W. add.: غازان‌خان — ٨ W.: كند —
٩ P., W.: بازارگانى — ١٠ L.: مسلمانان —
١١ W. inserit: بر حسب دلخواه او — ١٢ W.: امير نوروز — ١٣ L. om. —
١٤ L. add.: او — ١٥ W. add.: او — ١٦ L., P. inserit: مصلحت —

آنرا بخطی [7] مجهول بیاض کردند [۱] و در بندگی [۲] بمحلّ عرض رسانیدند و بر وفق فرموده قیصررا دلداری کرده باز گردانیدند [۳] و بوقت یارغوی جمال دستجردانی [٤] این [٥] قضیه [8] را از جملهٔ گناههای او شمردند و فخرالدین رومی که ملازم امیر ناولدار [٦] شحنهٔ بغداد [۷] می‌بود این قیصررا می‌شناخت و از حال آن مکتوب واقف [۸] آنرا بامیر [9] ناولدار بگفت [۹] و او عرضه داشت [۱۰] فرمان شد که فخرالدین رومی ببغداد رود و از حال قیصر تفحّص نماید و نوروز [۱۱] بوقت عزیمت خراسان چون می‌دانست [10] که پادشاه اسلام با او [۱۲] بی‌عنایت است [۱۳] صدرالدین پسر شیخ الاسلام هراة‌را [۱٤] که معتمد فیه او بود ببندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ [11] الغیب اورا [۱٥] رعایت می‌کند و این صدرالدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمهٔ از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت [12] و آن شخص آن [۱٦] حکایت‌را با شیخ المشایخ [۱۷] محمود تقریر کرد و باتّفاق در بندگی عرضه داشتند پادشاه شیخ زاده [۱۸] صدرالدین‌را دلداری کرد و بمواعید [13] خوب مستظهر گردانیده ببغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه و از هشترود باولاغ ببغداد رفت و بجمجال ببندگی پادشاه اسلام [14] آمد و عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده [۱۹] فرمان شد [۲۰] که باز ببغداد رود و اورا با دست آورد چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود [15] و در آن هفته روانه می‌شد با دو نوکر بخانهٔ صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن [۲۱] مستشاررا خبر کرد او دو صحن حلوا بداروی بیهوش [16] آمیخته [۲۲] پیش شیخ زاده [۲۳] فرستاد تا بمهمانان [۲٤] خوراند قیصر و نوکران تمام بخوردند و

۱ P. : بابیاض بردند — ۲ P. add. : پادشاه اسلام —
۳ L. : باز گردانید — ٤ L., P. om. — ٥ L., P. : آن —
٦ P. : نولدار — ۷ L., P. om. : شحنهٔ بغداد —
۸ P. add. : گشته بود — ۹ P. p.h.v.e. : وآن حال‌را با امیر نولدار تقریر کرد —
۱۰ P. add. : پادشاه اسلام کرد — ۱۱ W. : امیر نوروز —
۱۲ W. inserit : اندکی — ۱۳ P. : شده است — ۱٤ S., W. : هراة —
۱٥ S., W. : او — ۱٦ W : این — ۱۷ L., P. om. —
۱۸ L., P. om. : زاده — ۱۹ P. add. : است — ۲۰ L. om. —
۲۱ L., P. inserit : دوست — ۲۲ W. : آلوده — ۲۳ L., P. om. : زاده —
۲٤ W. : مهمان —

بر جای [۱] بیهوش بخفتند آن دوست با جمعی نوکران مترصد ایستاده [17] بود و خانه‌را کبس کردند و قیصر و نوکرانرا بگرفتند و مقیّد گردانیدند [۲] و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی [۳] وزیر شده بود پیوسته خودرا منتهز فرصت [18] می‌داشت تا در کار نوروز [٤] خللی کلّی آورد [٥] و مایهٔ آن بود که در اوائل کار که او منتظر وزارت بود نوروز جمال دستجردانی‌را بنیابت [19] خود موسوم گردانید از آن گاه باز دشمن و خصم [٦] شد سبب آنکه اورا کاری نماند [۷] در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و ید بیضا نموده [۸] [20] شش مکتوب از زبان نوروز [۹] بامراء مصر و شام نوشتند مضمون آنکه پادشاه بحمد الله ومنّه [۱۰] مسلمانست لیکن [۱۱] چون بنده [۱۲] می‌خواهد که تقویت دین اسلام کند [۱۳] امرا [۱٤] مانع می [21] شوند توقّع چنانست که باتّفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمایم تا پسندیدهٔ شرع و عقل باشد و من خود [۱٥] ببرادران [۱٦] لکزی و حاجی نوشته ام که اگر پیش از [22] اتّفاق ما تدارك توانید بکنید و الاّ ما خود کنیم و ممالك ایرانرا مستخلص کرده من بشما سپارم و چند تا جامه باسم بلك [۱۷] بر دست قیصر دارنده [۱۸] فرستادم و آن نامهای مزوّر [23] را در عیبهٔ که با قیصر بود با هفده تا جامه تعبیه کردند و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر [۱۹] نوروز بحاجی نارین نوشت در آن [۲۰] باب و پیش او رفت و اورا کاسه [24] گرفت و چنانکه واقف نگشت [۲۱] در قابتورقای او نهاد و بیرون آمد و شیخ محمود [۲۲] برادر خود سلیمان‌را باعلام آن حال ببندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان [25] حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و بیك روز [۲۳] تا شهر ابان که سی فرسنگست براند و یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی شیخ محمود

۱ W. om. : بر جای — ۲ W. : کردند — ۳ P. : نزدیك —
٤ W. : امیر نوروز — ٥ v. ۷ — ٦ W. om. : وخصم —
۷ L., P. lac. : ٥—۷ ; W. p.h.v.e. : سبب آنکه نوروز مطلق الامر و جمال‌الدین دستجردانی نائب او چه کاره باشد —
۸ L. P. om. : ید بیضا نموده — ۹ W. : امیر نوروز —
۱۰ W. : لله الحمد و المنه — ۱۱ P : و — ۱۲ L., P. om. : چون بنده —
۱۳ P. inserit : لکن — ۱٤ L. inserit : مرا — ۱٥ L. om. —
۱٦ L. : با برادر خود — ۱۷ L., P., W. : بیلك — ۱۸ L., P. om. —
۱۹ L., P. om. — ۲۰ W. : این — ۲۱ W : نشد — ۲۲ W. om. —
۲۳ L. om., P. : رکصت —

و قطب‌الدين برادر صدرالدين زنجانی [١] [26] مصاحب قيصر بشهر ابان رسيدند و حال او عرضه داشتند [٢] پادشاه اسلام فرمود [٢] كه براستی عرضه دار قيصر صورت حال بر وجهی تقرير كرد كه بر نوروز [٣] گناهی نمی‌نشست [٤] جامه‌دان اورا بخواستند و جامها و نامها از آنجا بيرون آوردند و باتّفاق گواهی دادند كه خطّ حاجی رمضان منشئ نوروزست پادشاه اسلام [٥] فرمود [٦] تا [٧] قيصررا با آن نوكر [٨] بزخم چماق هلاك كردند و شيخ‌زادهٔ صدر الدين تقبّل [27] كرد كه دو نوكر ديگررا باديد كند و بدان مصلحت ببغداد رفت و گرفتن ايشان ميسّر نشد چون باز نتوانست سپرد اورا نيز بكشتند و از آن حال آتش خشم [28] پادشاه زبانه می‌زد و تر و خشك‌را می‌سوخت و فرمود كچون [٩] بر اسرار او اطّلاع افتاد پيش از ظهور آثار غدر و مكر شرائط حزم و احتياطرا بتقديم می‌بايد [29] رسانيد حكم يرليغ بنفاذ پيوست تا امير نورين [١٠] و باينجار [١١] تمامت نوروزيانرا از اولاد و انصار و اتباع بگيرند و بياسا رسانند و رايات همايون از آنجا بهارونيّه S. fol. 282 r. [1] كوچ فرمود و حاجی عازم بود كه برنشيند باينجار در رسيد و اورا بگرفت و خيل‌خانهٔ اورا بطرفی ديگر براندند و پيشتر ساتلمش نائب نوروز و پسرش [2] قتلغتيمور و اوردوبوقا پسر نوروزرا بياسا رسانيدند و حاجی نارين‌را بمرغزار خانقين [١٢] آوردند [١٣] و امير نورين اورا يارغو داشت بعد از ثبوت گناه [١٤] [3] بابراز [١٥] مكتوب [١٦] صدرالدين از قبتورقاء او [١٧] اورا برهنه كرده [١٨] گرد خانها بر آوردند [١٩] بياسا رسانيدند و خانهها و اموال اورا تاراج كردند [٢٠] و پسرش تغای [٢١] كه دوازده [4] ساله بود [٢٢] در آن حالت بگريخت و پناه بخانهٔ امير الخيل كه امير

[١] L., P. om. : زنجانی — [٢] v. ٦ — [٣] W. : امير نوروز —
[٤] W. : روشن نشد — [٥] L., W. om. : اسلام —
[٦] S. lac. : ٢—٦ ; T. = P. 231 r. 7–8, L. 669 v. 12–14 et W. 263 v. 6–8. —
[٧] W. inserit : آن نوكر — [٨] L., P. : نوكران, W. om. : با آن نوكر —
[٩] . : چون — [١٠] W. : نوروز — [١١] L. : تاينجار, W. : ماينجار —
[١٢] L., P. : حاصن ,حاصن — [١٣] L., P. : آورد — [١٤] W. add. : بيگناه —
[١٥] L., P. om. — [١٦] L., P. : آن مكتوب — [١٧] L. om., P. add. : بيرون آمد —
[١٨] L. om. — [١٩] P. : كردانيده — [٢٠] v. p. ١١١, ٤ —
[٢١] v. ٢٢ — [٢٢] W. pro ٢٠ — ٢١ exhibet : كه كوچك بود —

اوردوی خاتون معظّمه بولوغان خراسانی [١] بود برد و اورا آنجا محافظه نمودند تا چندگاه كه غضب [5] پادشاه فرونشست و بعد از آن عرضه داشته خلاص يافت و اكنون ملازم مال خود [٢] امير حسين گورگان [٣] است [٤] و كسان اورا [٥] ببولغان خاتون [٦] خراسانی [٧] دادند [6] و كمال كوچك‌را كه نائب او بود بكشتند و لكزی‌را هفتم جمادی الآخر در ميدان مايدشت [٨] بقتل آوردند و كشلك [٩] برادرزادهٔ نوروز و يول‌قتلغ برادرش‌را بجون [7] بخشيدند و بعلّت آن فتح ميدان بزرگ‌را قتلغ ميدان نام نهادند و يرليغ‌را بتمامت ممالك روانه داشتند تا جملهٔ خويشان و اتباع اورا [١٠] بياسا رسانند [8] و شيل‌ون [١١] و ايل‌بوقا پسران هندوقوررا [١٢] بجدود قصر شيرين بكشتند و سه شنبه بيستم رجب بمرحلهٔ بيستون شهزادهٔ خربنده از خراسان بندگی [9] رسيد و پنجم شعبان در اسداباد همدان امير قتلغ‌شاه از جانب موغان برسيد و بعد از آن امير [١٣] چوبان و پولادقيا از طرف ری بيامدند و فرمان شد تا [١٤] پولادقيا [10] بگرفتن نوروز بخراسان رود و بهورقوداق و امير [١٥] سوتای پيوندد و بعد از دو روز امير [١٦] قتلغ‌شاه‌را نيز روانه فرمود و قتلغقيارا [١٧] نيز بر عقب بفرستاد و در اوائل [11] شعبان سولاميش و عرب بالتو پسر تنجی‌را كه ياغی بود [١٨] در روم بگرفتند و بتبريز آوردند و پادشاه اسلام از اسداباد بر عزم ييلاغ الاتاغ [١٩] حركت فرمود [12] و از حدود كره‌رود [٢٠] شهزادهٔ جهان خربنده‌را بمحافظت ممالك [٢١] خراسان روانه فرمود و چون بنوشهر رسيد ايلچيان بشارت آوردند از پيش قتلغ‌شاه كه نوروز [13] جنگ كرد و منهزم شد و بورلجه [٢٢] كوكلتاش طوغانجوق‌را آورد و آن [٢٣] حكايت چنانست [٢٤] كچون امير قتلغ‌شاه بجدود

[١] W. : خراسان — [٢] W. om. : مال‌خود — [٣] T. = W. ; S. : حسينی —
[٤] L., P. lac. : p. ١١٠, ٢٠ — p. ١١١, ٤ ; W. add. : كه خالوی اوست —
[٥] W. : حاجی نارين‌را — [٦] W. om. — [٧] W. : خراسان —
[٨] P. om., L. : ماندست — [٩] L. : كوشلوك, P. : كوسلوك —
[١٠] L., P. : نوروزرا — [١١] P. : شدون — [١٢] L. : هندان قوررا —
[١٣] L., P. om. — [١٤] W. om. — [١٥] L., P. om. — [١٦] L., P. om. —
[١٧] W. : قلغنانرا — [١٨] T. = L., P. ; S., W. : ... پسر سحی ياغی‌را —
[١٩] P. : يايلاق الاتاق — [٢٠] T. = P., W. ; S., L. : كوه رود —
[٢١] W. om. — [٢٢] T. = P. ; S. : بوبلجه, W. : بولجۀ — [٢٣] W. : اين —
[٢٤] P. p.h.v.e. : و صورت اين حال چنان بود —

دامغان رسید هورقوداق و سوتای [١] [14] شحنگان نوروزرا که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان [٢] و بسطام بودند کشته بودند و چون باسفراین رسیدند پسران بوقا تیمور و آلغو بقصاص [15] خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند و در آن روزها دانشمند نام امیر هزارهٔ نوروز بایلی در آمد امیر قتلغ‌شاه اورا بمنقلای روانه کرد و اویراتای قزان [٣] [16] بنشاپور رفت و نوروزرا از وصول لشگر اعلام داد نوروز[٤] از آنجا کوچ کرد و در مرحلهٔ یام [٥] با لشگر دانشمند بهادر برابر افتاد جنگ کردند و هر چند لشگر دانشمند [17] بهادر اندك بود نوروز بشکست و با معدودی چند بگریخت و بامداد بنه[٦] و خزانهٔ او بدست خصمان افتاد و هورقوداق و پسران بوقای یارغوچی [٧] با یك تومان لشگر [18] بتعجیل تمام بر پی او برفتند نوروز شب‌را در ولایت جام باسپ [٨] گلّهٔ خود رسید و در میان گلّه فرو آمد و نوکرانرا فرمود تا در پس دیوارها[٩] کمین سازند نیم شب [19] لشگر برسید خواستند که اسپانرا برانند نوروز و نوکران کمین گشاده کمانهارا بزه آورده [١٠] تیرباران کردند [١١] و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت و لشگر [20] این طرف بیرون آمد و نوروز بهزیمت می‌رفت چون بدر هراة رسید فخرالدین [١٢] پسر شمس‌الدین کرت [١٣] اورا بشهر دعوت کرد نوروز[١٤] در آن باب متفکّر شد امراء او بابکر [21] و ساربان و سدوم گفتند ای امیر دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌گیرد مصلحت آنست [١٥] که ازین دیوار بست بسلامت بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم نوروز گفت سه روزه نماز فرائض [22] از سر من فوت شده می‌خواهم که بقضاء[١٦] آن [١٧] بگذارم امرا روان شدند و جان [١٨] بتك پای بیرون بردند و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و بقلعه بر آمد[١٩]

١ W.: امیر سوتای — ٢ L., P. om.: و دامغان —
٣ P: اویردای غازان, W: غازان; L. add.: برادر نوروز —
٤ W.: امیر نوروز — ٥ W.: ایام —
٦ L., P. add.: وخانها — ٧ T. = L., W.; S.: توقای, P.: بوغا —
٨ W. inserit: و — ٩ L., P. add.: خراب, W.: دیوار —
١٠ L.: کرده, P.: وکمان کشیده; W.: آوردند — ١١ W.: کرد —
١٢ L., P.: ملك فخرالدین — ١٣ L., P., W.: ملك شمس الدین —
١٤ W: امیر نوروز — ١٥ L., P., W.: درآن است — ١٦ L., P.: قضاء —
١٧ W. om. — ١٨ L., P.: جانرا — ١٩ W.: درآمد —

و امیر قتلغ‌شاه که بر [23] عقب او می‌رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز بنیاز بگذارد و سجده کرد و گفت الهی ندانم که اندرین کار مصیبم یا مخطئی و هر دو خصم مسلمانیم [١] [24] و عالم الاسرار تو اگر میدانی که نوروز گناه‌کارست و بر باطل با غازان‌خان خلاف و عصیان کرد اورا در دست این بنده اسیر و مخذول گردان و از آنجا [25] بر نشست [٢] چون بهراة رسید لشگرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند و امرا تورغای و جمجای [٣] جنگ سخت می‌کردند[٤] و روز دیگر امیر قتلغشاه فرمود تا نردبانها بر باروها نهادند و آتش در شهر زدند لکن کاری میسّر نمی‌شد و نوروز بر بارو می‌آمده[٥] نظاره میکرد و کسان او جنگ سخت میکردند[٦] و هوا بغایت گرم بود جمعی [26] گفتند مصلحت آنست که باز گردیم چه باروی هراة بغایت حصین است و خصم نوروز آسان مستخلص نشود امیر قتلغ‌شاه بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف و خوار شده [27] و دیوار بی اعوان و انصار مانده چگونه باز گردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم دل بر کار می‌باید نهاد و سعی نمود تا بتاید ربانی فتحی ناگهانی روی نماید و شیخ‌الاسلام [28] جام‌را[٧] که ملازم امیر بود و ملك فخرالدین داماد او فرمود تا نامهٔ پیش ملك نوشت که می‌باید که این کاررا تدبیر کنی و الّا شهر هراة و تمامت ملك خراسان در سر این قضیه [29] رود و بتوقیع امیر موشّح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند ملك چون آنرا[٨] مطالعه کرد پیش نوروز برد او در غیبت با مقرّبان خود گفت که ازین قضیه معلوم می‌شود S. fol. 282 v. [1] که دل ملك با من بغایت راستست حاجی رمضان در خفیه[٩] با نوروز گفت که مصلحت در آن است که ملك فخرالدین‌را بگیریم و مقیّد کنیم تا آخر کار اگر دست [2] مارا باشد اورا تشریف[١٠] و نواخت فرموده رها کنیم و الا حال اورا ایشان دانند[١١] ما باری شرائط تیقّظ و احتیاطرا مرعی داشته باشیم نوروز

١ W.: مسلمان et add.: وپادشاه مسلمان — ٢ W.: براند —
٣ T. = W.; S., L.: حمجای, P.: جمجای — ٤ v. ٦ —
٥ L. om.: می‌آمده — ٦ T. ٤ — ٦ = L., P.; S., W. lac. —
٧ L. om. — ٨ L., P.: آن نامه‌را — ٩ L., P.: بخفیه —
١٠ W. add.: داده — ١١ L., P. p.h.v.e.: حال ایشانرا او داند —

آن[١] سخن‌را[٢] قبول نکرد[3] و سرهنگی سکزی استراق سمع کرده بود فی‌الحال[٣] برفت و ملك‌را خبر کرد ملك بترسید و با صدور و اعیان شهر کنگاج[٤] کرد و گفت عاقبة‌الامر لشگر غازان‌خان[4] این شهررا بستانند و زنان و فرزندان مارا باسیری ببرند و خانهٔ[٥] چندین ساله بر افتد و نوروز با غازان[٦] سوگند[٧] یاد کرده بود[٨] که هرگز مخالفت او نکند[٩] و کرد[١٠] [5]مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم[١١] و اورا بمکر و حیلت بگیریم و ایلی و مطاوعت باظهار رسانیم و امان‌نامهٔ امیر قتلغ شاه بستانیم آنگاه اورا تسلیم کنیم اهالی[6] شهر گفتند رأی ملك عالی تر بهر آنچه صواب داند[١٢] اشارت راند ملك بعد از اجراء این مقدّمه نزد[١٣] نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند[7] تدبیر آنست که لشگریان خودرا[١٤] هر دو مرد بر سر ده مرد ازیشان فرستی تا ایشانرا بر جنگ تحریض کنند[١٥] و نگذارند که تهاون نمایند نوروز بسخن او تمامت لشگر[8] خویش‌را بر آن جماعت موزع کرد و متفرّق گردانید و تنها در قلعه بماند ملك با سپاهیان گفت تا نوکران نوروزرا تمامت[١٦] بگرفتند و بند کردند و خود با چند مرد دلیر غوری[١٧] [9]بدالای حصار برآمد و نوروزرا بگرفت و محکم بربست و گفت فرمان چنانست که ترا بامیر قتلغ‌شاه سپاریم و از عجائب قضایا آنکه ملك فخرالدین در عهد پدرش شمس‌الدین[10] کرت[١٨] بغایت ناخلف و سرتیز و شورانگیز بود و ملك شمس‌الدین اورا در قلعهٔ خیسار مقیّد و محبوس می‌داشت بعد از هفت سال که مقیّد بود نوروز آنجا رسید[11] و از پدرش درخواست کرد[١٩] تا اورا خلاص دهد[٢٠] شمس‌الدین[٢١] گفت اورا من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد بغایت بی وفا و نا باکست و چون با

١ W. : این — ٢ W. inserit : نیز — ٣ L. om. —
٤ L., P. : مشاورت — ٥ P. : خاندان —
٦ L., P. : غاران‌خان — ٧ L., P. add. : مغلظه — ٨ W. : خورده بود —
٩ W. inserit : حالی ظاهراً مخالفت مینماید — ١٠ W. om. : وکرد —
١١ P. om. : پیش‌دستی کنیم و — ١٢ L., P. : یند — ١٣ L., P. : پیش —
١٤ W. om. — ١٥ W. : کند — ١٦ L., P. : تمامت نوکران نوروزرا —
١٧ L., P. om. — ١٨ W. : ملك فخرالدین کرت — ١٩ P. om. : کرد —
٢٠ W. : کند — ٢١ W. : ملك شمس‌الدین —

پدر وفا نکرد با تو هم نکند[12] نوروز در باب شفاعت مبالغه و الحاح می‌کرد[١] ملك گفت اورا بآن شرط رها کنم که تو کاغدی[٢] دهی[٣] که من بعد هر کاری[٤] که ازو در وجود آید[٥] در عهدهٔ امیر باشد[٦] [13]نوروز[٧] بدان موجب کاغد[٨] داد و اورا از قید و حبس بیرون آورد درین وقت که اورا می‌گرفت[٩] گفت در حقّ تو بد نکرده ام که بخون من زنهار می‌خوری اگر البتّه[14] چاره نیست اسپ بوز من و شمشیر بمن ده تا برهنه برنشینم و بر میان[١٠] آن لشگر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید ملك گفت من بعد اسپ[15] و شمشیر در زیر ران و قبضهٔ[١١] دیگران بینی[١٢] و چون اورا گرفته بود سر حاجی رمضان[١٣] ببرید و بر دست[١٤] قاصدی پیش امیر قتلغ‌شاه فرستاد باعلام گرفتن نوروز[16] و برادران و نوکران و ازو امان‌نامه و عهد طلب کرد[١٥] تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان‌خان[١٦] نخواهد و برین جمله سوگند مغلظه یاد کند قاصد آن سررا در خدمت[17] امیر قتلغ‌شاه بینداخت[١٧] و گفت ملك بندگی می‌رساند و می‌گوید بدولت و اقبال[١٨] امیر فتحی[١٩] دست داد و نوروز و نوکران او[٢٠] اسیر شدند و ببند گران مقیّد گشتند [18]امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راستست فرمود تا بموجب التماس هرویان خواجه علاالدین ختایی[٢١] عهدنامهٔ مؤکّد نوشت و بر سر آن مغلظها[٢٢] [19]یاد کرد و امیر پولادقیا[٢٣] و خواجه علاالدین[٢٤] وشیخ الاسلام جام‌را حامل[٢٥] این مکتوب برسالت بشهر فرستاد ملك مقدّم ایشانرا

١ L., P. : نمود — ٢ W. : خطّی —
٣ P. p.h.v.e : ... شرط بگذارم که امیر کاغدی بمن دهد —
٤ L., P. add. : بد — ٥ v. ٦ —
٦ P. pro ٥ — ٦ exhibet : مرا بدان مواخد و معاتب ندارند —
٧ L., P., W. : امیر نوروز — ٨ W. : خط — ٩ L. om. —
١٠ L. : در میان — ١١ L. : زیر et om. : و —
١٢ W. hic inserit : شعر تا بدانی که وقت پیجانیح، هیچ کس مر ترا نیاید هیچ —
١٣ L. add. : نیز — ١٤ L. : بدست — ١٥ P. : امان‌نامه طلبید —
١٦ L. om. — ١٧ P. : برد — ١٨ P. om. : واقبال —
١٩ W. : فتح — ٢٠ P. : امیر نوروز با برادران و نوکران —
٢١ v. ٢٤ — ٢٢ P. : مغلظه — ٢٣ P. : فولادقیا —
٢٤ L. lac. : ٢١ — ٢٤ ; P. add. : ختائی — ٢٥ S. om. —

باکرام تمام تلقی کرد و باعزاز بازگردانید [20] و گفت شبهنگام نوروزرا دست بسته بخدمت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند ملك شبانگاه نوروزرا بسته [۱] بر دست جمعی سرهنگان [۲] [21] غوری فرستاد [۳] قتلغ‌شاه از آن فتح بغایت شادمان گشت و از وی پرسید که چرا چنین کردی گفت یارغوی من غازان تواند داشت [٤] نه شما بعد از آن هر چه پرسیدند [22] جواب نداد [٥] سبب آنکه می‌دانست که اورا هیچ گناهی نیست [٦] امیر قتلغ‌شاه فرمود تا اورا فروکشیدند و میان او بدو نیم زدند [۷] و سر اورا بر دست پولادقیا بندگی حضرت [23] فرستاد [۸] و از آنجا ببغداد فرستادند و چند سال بر در باب نوبی [۹] بر سر چوب بود [۱۰] و برادرانش ارغون [۱۱] حاجی و بولدوق‌را [۱۲] هم آنجا کشتند و آن حال در بیست و سوم [24] شوال سنه ست و تسعین و ستمائه بود [۱۳]

حکایت

ترقع مرتبهٔ [۱٤] صدرالدین زنجانی و کار او [۱٥] بواسطهٔ قتل امیر [۱٦] نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبریز و بنیاد قبّهٔ عالی نهادن در شم تبریز [۱۷]

[25] امیر قتلغ‌شاه بعد از قتل نوروز از در هراة کوچ کرده بمرغزار شوران [۱۸] فرو آمد و امراء نوروز بوراجر [۱۹] و النجاق و توکال قرا [26] و جمعی

[۱] L., P.: دست بسته — [۲] L., P.: چند سرهنگ —
[۳] L. hic cum والسلام finit. —
[٤] P.: دارد — [٥] v. ٦ — [٦] L. lac.: ٥—٦ — [۷] P.: زد —
[۸] v. ۱۰ — [۹] S.: نوبی — [۱۰] P. lac.: ۸—۱۰ —
[۱۱] T. = P.; S.: نارغون, W.: بارغون — [۱۲] T. = W.; P.: تولدوق —
[۱۳] P. add.:
و مرثیهٔ او گفته است:
تاریخ ششصد و نود و شش شد تمام — کز جور روزگار ستمکار خویش کام
اندر هراة رفته ز شوال بیست و دو — واندر شب سه شنبه کشته نماز شام
کز زخم تیغ خسرو افاق قتلوشاه — مخدوم کلمیاب نکو اصل نیك نام
نوروز خسته بسته برون شد ازین جهان — وزخون خویش خاك هری کرد لعل‌فام
W.: چنین است آیین چرخ بلند — بدستی کلاه و بدستی کمند —
[۱٤] L. add.: کار — [۱٥] L., P. om.: وکار او — [۱٦] L., P. om. —
[۱۷] W. add.: بسبب صدق و نیاز او بدار القرار — [۱۸] P.: بشروان —
[۱۹] L.: بورجان, P.: بوراجار, W.: بوراحر —

دیگررا بکشتند و قراسون بگریخت و [۱] در بندگی امیر قتلغ‌شاه می‌بود [۲] و پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و آدینه بیست و چهارم ذی S. fol. 283 r. الحجّه بتبریز رسید و دیگر روز بالتو و پسرش‌را در میدان تبریز بیاسا رسانیدند و کار صدرالدین بقتل نوروز بالا گرفت [۳] و پادشاه اورا سیورغامیشی [2] فرمود و آلتمغا ارزانی داشت و پادشاه اسلام غرهٔ ذی‌الحجه [٤] از شم [٥] در تبریز آمد و در جامع بنماز آدینه [٦] حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فقرا و [3] مساکین بذل فرمود و دیگر جمعه همچنین و روز [۷] شنبه [۸] شانزدهم ذی‌الحجه سنه ست و تسعین و ستمائه [۹] در میان باغ عادلیه بموضع شم بنیاد قبهٔ عالی [4] نهاد و در آن کار هوسی و شعفی تمام داشت همواره بر سر استادان بناء و عمله تردّد می‌فرمود چون بنیاد سرداب گنبد بر روی زمین آوردند [۱۰] مهندسان [5] سوال کردند که در چند موضع جهت روشنائی روزن بگذاریم فرمود که از بهر چه گفتند تا زیر زمین روشن باشد جواب داد که روشنی آنجا ازینجا [۱۱] [6] می‌باید برد و الا روشنائی عارضی آفتاب در آن موضع مردرا [۱۲] سودی ندهد [۱۳] و در شب [۱٤] هجدهم ذی‌الحجه قتلغ‌شاه نویان از خراسان برسید [۱٥] [7] و پادشاه در منتصف محرّم سنه سبع و تسعین و ستمائه با تمامت امرا دستار بست [۱٦] و دیگر روز طوی کردند و آدینه بیستم محرّم سنهٔ سبع بعد از اداء [8] نماز بر عزم قیشلامیشی ارّان از تبریز در حرکت آمد [۱۷] و در گرجستان [۱۸] آوازهٔ پریشانی می‌دادند امیر قتلغ‌شاه‌را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت [9] کرد و زود مراجعت نموده [۱۹] برادر ملك داودرا [۲۰] با خود بیاورد و سیورغامیشی

[۱] L., P. inserunt: این زمان — [۲] L., P.: می‌باشد —
[۳] W. inserit: و فردوسی طوسی خویش گفته است
شعر چو از سرو بن جای گردد تهی — بگیرد گیا جای سرو سهی —
[٤] W. add.: سنه تسعین و ستمائه — [٥] W. om.: از شم —
[٦] P.: جمعه — [۷] P.: در روز — [۸] L.: شب —
[۹] W. om.: و تسعین و ستمائه —
[۱۰] P. p.h.v.e.: . . بنیاد سردابه کندند و بروی زمین رسانیدند —
[۱۱] L. inserit: باخود — [۱۲] L., P. om. — [۱۳] P., W.: ندارد —
[۱٤] L., W.: ودو شنبه — [۱٥] P. lac.: ۱۳—۱٥ — [۱٦] L.: بستند —
[۱۷] L., P., W.: حرکت فرمود — [۱۸] T. = L., P., W.; S.: گرجیان —
[۱۹] P. p.h.v.e.: زود آنجا رسید — [۲۰] L. add.: ملك و ختافك‌را —

یافته[١] بازگردیدند[٢] و رایات همایون بطرف باکو[٣] نهضت فرمود [10]و بعد از چند روزی فرو آمد و آدینه نهم ربیع الآخر سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه شهزاده ختای اغول بدالان ناوور [٤] وفات یافت و نهم [11]جمادی‌الاولی سنه سبع [٥] شهزاده الجو در دالان‌ناوور بوجود آمد و روزها بطوی و عشرت مشغول بودند و السلام

حکایت

اختلال حال صدرالدین زنجانی و بیاسا رسانیدن او[٦]

[12]روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستمائه سیّد قطب‌الدین شیرازی و معین‌الدین خراسانی زانو زدند[٧] و خیانت صدرالدین [13]زنجانی در اموال ممالك عرضه داشتند و میان مؤلّف این کتاب رشید طبیب[٨] و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده[٩] و طائفهٔ از اصحاب [14]دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند [١٠] و از هر گونه نقلها کردند و بدان التفات نمی‌رفت چون ازین طرف نومید شدند [15]پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط اورا متغیّر[١١] گردانیدند و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت صدرالدین یك شنبه منتصف جمادی الآخر [16]برفع و غمز من در بندگی پادشاه[١٢] زانو زد و من بجواب او مشغول شدم پادشاه[١٣] بانگ بروی زد و گفت او هرگز[١٤] سخن ترا[١٥] بمن عرضه نداشت آنگاه [17]من در سخن آمدم پادشاه[١٦] فرمود[١٧] تو زبان خودرا بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقهٔ خودرا نگاه دار صدرالدین‌را براءت ساحت [18]من معلوم شد و با آن طایفهٔ که سعایت کرده بودند بغایت بد شد و یك شنبه سلخ جمادی الآخر بکنار قراکودری طایجو اغول و اصحاب [19]اورا بگرفتند بسبب دفینه[١٨] و شیخی

١ W. : دیده — ٢ P. : بازگردید — ٣ P. : باکویه —
٤ P. : دالان ناور — ٥ P. om. : سنه سبع —
٦ P. lac. : pag. 233 recto et verso — ٧ L. : سپردند —
٨ L. om. : رشید طبیب — ٩ L., W. : بوده بود — ١٠ W. : انگیزند —
١١ S., L., W. : معتبر — ١٢ L. add. : اسلام —
١٣ L. add. : اسلام — ١٤ L. om. : هرگز — ١٥ L. : تو —
١٦ L. add. : اسلام — ١٧ L. inserit : که —
١٨ T. = W ; S. : فتنه, L. om. : دفینه و —

که ملازم او می‌بود و اورا وعدهٔ پادشاهی داده ناگاه آن قضیه‌را بسمع مبارك پادشاه رسانیدند و دوم رجب [20]بکنار جوئی که از نو در حدود دالان ناوور بریده بودند طایجواغول‌را با چهار نوکر بیاسا رسانیدند و پادشاه از آب [١] بگذشت [21]و بجوی نو در اوردوها نزول فرمود و چون پادشاه[٢] بدلان‌ناوور بود و امیر قتلغ‌شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین بجهت اموال آنجا معاتبه [22]می‌کرد صدرالدین ازو متوهّم شد و عرضه داشت که متعلّقان قتلغ‌شاه ولایت گرجستان‌را خراب کردند پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب [23]می‌فرمود امیر از صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده[٣] تا با من معتبی شده صدرالدین گفت رشید طبیب روز نوروز امیر [24]قتلغ‌شاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتّفاق ملاقات افتاد فرمود که ما با یکدیگر در یك کشك [٤] بوده ایم هرگز نکتهٔ در میان نیامده که موجب آزار باشد پس تو [25]چگونه در بندگی پادشاه قصد من اندیشیدهٔ جواب دادم که هرگز از تو بمن آسیبی نرسیده تا قصد کنم می‌باید که بفرمائی که [٥] این سخن در خدمت [٦] که تقریر [26]کرده است و الاّ در بندگی حضرت عرضه دارم چون نمی‌گفت آن سخن‌را در شکارگاه عرضه داشتم پادشاه امیررا حاضر کرد[٧] و گفت پسر من راست بگوی که [٨] این S. fol. 283 v. سخن با تو که گفته است گفت صدرالدین پادشاه اسلام بغایت برنجید و گفت چندانکه می‌خواهم که این مرد حیله و تخلیط و فتنه‌انگیزی ترك کند چارهٔ[٩] نیست چه [2]طبیعت او برین شیوه مجبول است و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدر الدین‌را گرفتند و برادرش قطب‌الدین‌را نیز [١٠] و آدینه نوزدهم رجب یارغوی صدرالدین [3]داشتند و او بی‌تحاشی جوابهای مسکت [١١] می‌گفت و با یارغوچیان محابا نمی‌کرد و اگر اورا مجال سخن [١٢] دادندی خودرا از آن ورطهٔ هائل خلاص دادی امّا پادشاه فرمود [4]که قتلغ‌شاه کار صدرالدین تمام کند

١ L. : آب کوکر — ٢ L. add. : اسلام —
٣ L. p.h.v.e. : که دانی که شکایت در بندگی پادشاه کرده —
٤ L., W. : کیشیك, کشیك — ٥ L. : تا — ٦ L. add. : تو —
٧ L. : فرمود, W. : گردانید — ٨ L. p.h.v.e. : پسرم که راست بگوی تا —
٩ L. om. : اسلام — ١٠ L. om. —
١١ W. om. — ١٢ L. om. —

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه چاشتگاه در جوی جاندار یکدست او امیر سوتای گرفته و دیگر دست او پهلوان [۵] ملك غوری و امیر قتلغ‌شاه[1] اورا میان[2] بدو نیم زد[3] [۶] تعالی الله چندان سعی و اجتهاد که او بهر وقت در باب رونق کار خویش تقدیم داشت و آن همه بولقاقها برانگیخت و عاقبة الامر چون بمطلوب [۷] رسید تمتّع نیافت [۴] و رایات همایون از آنجا پیلسوار نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان بدارالملك[۵] تبریز رسیدند و دو شنبهٔ [8] بیست یکم شعبان قاضی قطب‌الدین‌را و عم‌زادهٔ ایشان قوام‌الملك‌را بر در دروازهٔ ورجونهٔ [۶] تبریز بیاسا رسانیدند و قاضی زین‌الدین که هم [9] از خویشان ایشان بود شب براه از زندان تبریز بگریخت و بجانب گیلان رفت و بعد از دو سه سال باز آمد و باز بگریخت و اورا بگرفتند [10] و بکشتند و یکشنبه دهم شوال سنهٔ سبع عوام تبریز غوغا کردند و بقیهٔ کلیسیاهارا خراب گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود [11] و بعضی فتانان‌را سیاست کردند و دو شنبه نهم ذی‌القعده ساربان پسر سونجاق [۷] نویان در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم [12] ذوالقعده بورلتای اغول از اوروغ جوجی قاسار نماند

حکایت

توجّه رایات همایون از دارالملك تبریز بجانب قیشلاغ بغداد و تفویض منصب وزارت بخواجه سعدالدین و وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشگر بدفع او

[1] S. fol. 284 r.

روز پنجشنبه سوم ذی‌الحجّه سنه سبع و تسعین و ستمائه بر عزم قیشلاغ بغداد از دارالملك تبریز بجانب اوجان نهضت فرمود و منصب وزارت [2] ممالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدین [۸] که سوابق حقوق هواداری بلواحق انواع وفاداری مؤکّد گردانیده بود و شرائط و مراسم [۹] ملازمت و

۱ W. inserit : بدست مبارك خود — ۲ L. : میان اورا, W. : میانش‌را —
۳ W. add. : و در روز کوچ کردند —
٤ L. hic finit et exhibet : حکایت توجّه پادشاه اسلام بجانب الاتاغ —
٥ W. : بدار السلطنة — ٦ W. : ویجویه — ٧ T. = W. ; S. : سونحاق —
٨ L. p.h.v.e. : بمخدوم جهانیان صاحب صاحب قران خواجه سعدالحقّ و الدین عزّت
انصاره و مد اعصاره — ٩ L. om. : و مراسم —

کوچ دادن [3] در سرّا و ضرّا بتقدیم رسانیده ارزانی داشت [1] و امیر نورین‌را جهت محافظت طرف دربند بجانب ارّان فرستاد و روز آدینه دوم محرّم [4] سنه ثمان و تسعین و ستمائه بمرغزارك از حدود همدان نزول فرمود [۲] و در حدود بروجرد ابوبکر دادقابادی‌را [۳] که والی [٤] همدان بود بعد از ثبوت [5] گناه بیاسا رسانیدند و بطرف کوهستان کردان بیرون رفته روز شنبه بیست و دوم صفر در مرغزار جوقین از حدود واسط نزول فرمود [6] و از آنجا بر بطائح سیب گذشته [٥] بواسط درآمد و در آن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی‌گری سولامیش از طرف روم می‌رسید و آن حکایت چنانست [7] که چون [٦] بالتو بیاسا رسانیدند پادشاه اسلام امارت روم بامراء باینجار و بوجقور[۷] و قورتیمور[۸] داد و سولامیش خود امیر الامراء لشگر [8] روم بود سلطان مسعود [۹] بتهمت نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت ببرادرزادهٔ او علاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند [9] و باتّفاق امراء مذکور بروم رفت و آن زمستان در آن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت [9] آوازه در انداختند که احوال اوردو دیگرگون شده است [۱۰] سولامیش بنابرین مقدّمه با اقبال [۱۱] و طاشتمور و جمعی اتّفاق کرد ناگاه [10] باینجار و بوجقوررا بگرفت وبکشت و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام [۱۲] و اوجها دعوت لشگر کرد و لشگریانی‌را که بولایت دانشمند [۱۳] [11] در صحراء قازاوه [۱٤] نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد [۱٥] و رنود و اوباش بی قیاس‌را [۱٦] گرد کرد و اموال و املاك [۱۷] ولایات بلشگر می‌داد تا قرب پنجاه [12] هزار سوار کار بر وی

۱ P. hic denuo continuat. —
۲ P., W. hic inserunt : و هم در محرّم ایسن‌بوقا گورگان پسر بوقاء یارغوچی
وفات یافت و بیست هفتم محرّم از براهان کوچ فرمود —
۳ T. = P., W. ; S. : فابادی — ٤ W. : والی —
٥ L. p.h.v.e. : شب گذاشته, P. : بر بطاح شب گذاشته —
٦ S., W. om. : چون — ۷ T. = W. ; S. : بوجقور, L., P. : محقور —
۸ T. = L., P. ; S., W. : دوفور تیمور — ۹ L. : محمود —
۱۰ L., P. : شده — ۱۱ T. = L. ; S. : اقبال, P., W. : اقبال —
۱۲ T. = L., P. ; S., W. : شاه — ۱۳ L., P. : دانشمندان —
۱٤ P. : آقشهر — ۱٥ L. : آورده بود — ۱٦ P. : بسیاررا —
۱۷ L., P. add. : و اموال —

جمع شدند و شامیان بعدد بیست هزار متقبّل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشانرا سنجق و نقاره داد و چون راه[١] در بند [13] بود و ایلچیان و مخبّران ازین طرف نمی‌رسیدند نخوت او زیادت می‌شد چون آن خبر بسمع مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان رسید روز یکشنبه [14] دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستمائه امیر قتلغ‌شاه‌را با لشگری جهت دفع او براه دیاربکر روانهٔ روم[٢] فرمود و امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدّمه [15] رفته بود و بر عقب امیر قتلغ‌شاه امیر سوتای‌را[٣] با لشگری روانه داشت و در فصل بهار هر دو لشگررا بصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد در بیست [16] وچهارم رجب سنه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مضاربه[٤] سولامیش منهزم گشت و روی بدیار شام نهاد امراء اورا بگرفتند و بیاوردند و پادشاه اسلام [17] از جوقین بعزم بغداد کوچ فرمود و سه شنبه[٥] بیست یکم جمادی‌الاولی از شهر نیل متوجّه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیادت کرد و مقیمان [18] و مجاوران مشهد مقدّس‌را بنواخت و بانعامات و صدقات مخصوص گردانید و چهار شنبه بیست نهم جمادی‌الاولی[٦] جمعی[٧] امراء شام و مصر سیف‌الدین [19] قبچاق و سیف‌الدین بیکتیمور[٨] و البکی[٩] و عزار[١٠] که بواسطهٔ دل ماندگی از حاکم مصر لاجین برگشته بودند با سیصد سوار برسیدند[١١] و در رأس‌العین خبر [20] واقعهٔ لاجین شنیده بودند و نادم گشته لیکن چاره نبود[١٢] بیامدند و از هرگونه سخنهای غثّ و سمین[١٣] عرضه داشتند و پادشاه اسلام[١٤] سوم جمادی [21] الآخر بغداد[١٥] نزول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و بجانب میدان توجّه فرمود و از جملهٔ مصریان که ایل شده بودند بولار[١٦] با جمعی [22] بگریخت و[١٧] لشگری بر عقب ایشان برفت و بیشتر

١ L., P. : راهها — ٢ L., P. : بروم روانه —
٣ L., P. add. : اختاجی‌را — ٤ L., P. om. : و مضاربه —
٥ L. : شب شنبه, P. : شب یکشنبه — ٦ L. : جمادی الآخر —
٧ L., P. om. — ٨ L. : تیمور, P. : بکتیمور — ٩ L., P. : ایلبکی, املبکی —
١٠ L. : عراق, P. : عرار — ١١ S., W. om. ; L. : برسید —
١٢ L., P. : نداشتند — ١٣ L., P. : ثمین — ١٤ W. add. : غازان‌خان —
١٥ L., P. : بمدینة السلام بغداد —
١٦ T. = W. ; S. : بولاء, L. : بولاد, P. : بورلار — ١٧ v. pag. ١٢٣—١ —

شامیان کشته شدند و هفت کس‌را اسیر آوردند و بولار تنها گریخته بیرون[١] رفت و در اوائل[٢] شعبان [23] سنه ثمان هزارهٔ از قراوناس مقدّم ایشان بوقا نام[٣] که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و براه عراق بیرون رفته[٤] بر سرحدّ یزد و کرمان [24] بگذشتند و در راه تاراج می‌کردند و بیبنی گاو نیکودریان[٥] پیوستند و شنبهٔ[٥] چهاردهم شعبان یغلاقو[٦] سکورجی بشارت از روم رسید که امیر [25] چوبان و باشغرد سولامیش‌را بشکستند و او با نفری[٧] اندك بگریخت و تمامت لشگرها که داشت بایلی درآمدند و الغو برادر ایلچیدای قوشجی‌را [26] که[٨] با او رفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتو نویان پسر[٩] ایلکای[١٠] نویان و طاشتمور ختائی‌را گرفته[١١] می‌آوردند و پادشاه اسلام[١٢] در قوحین بزرگ[١٣] از حدود [27] سغورلوق نزول فرموده بود و در قربان شیره نورین‌اقا از ارّان[١٤] مراجعت نموده برسید[١٥] و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود و شهزادهٔ جهان خربنده از طرف خراسان برسید[١٦] و برادران بدیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند [28] و آغاز قوریلتای و طوی کردند و چون از قوریلتای فارغ شدند در بیست و هشتم شعبان اقبال‌را بیاسا رساندند و چهار شنبه بیست و چهارم رمضان S. fol. 284 v. [1] امراء روم‌را کرزه و چرکس[١٧] و ایسن که با سولامیش یکی شده بودند بقتل آوردند و پنج شنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمائه پادشاه [2] اسلام کرامون خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای[١٨] نویان‌را در تحت نکاح آورد و بشصت[١٩] تومان عوالی مهر برید و زفاف ساخت و اورا در

١ P. lac. : ١٧ (pag. ١٢٢)—١ — ٢ W. : اوّل — ٣ P. : قراونا —
٤ L., P. om. : بیرون رفته —
٥ T. = W. ; S. : سکودرمان, P. : نیکودرمان —
٦ T. = W. ; S. : نغلاقو, P. : یغلاغو —
٧ L. om. — ٨ L. om. — ٩ L. om. —
١٠ T. = W. ; S. : املکای, L., P. : ایلکای نویان — ١١ L. om. —
١٢ L. om. : اسلام, W. add. : غازان‌خان —
١٣ T. = W. ; S. : قوحن, L., P. : قورجه, فورجه — ١٤ L. : ایران —
١٥ v. ١٦ — ١٦ T. : ١٥ — ١٦ = L., P. ; S., W. lac. —
١٧ L. : کرزة و جرکن, P. : کرره وحرکن —
١٨ T. = W. ; S. : اامای, L. : انبای, P. : اسای — ١٩ P. : بمبلغ ششصد —

[3]اوردوی بزرگ بجای[١] دوقوزخاتون بنشاند و در اوائل[٢] ذی‌الحجّه فرمود که شهزاده خربنده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت‌را از پریشانی نگاه[4] دارد و آدینه چهاردهم ذی‌الحجّه رایات همایون بدارالملك تبریز نزول فرمود و سولامیش‌را گرفته از روم بیاوردند[٣] و[٤] سه شنبه بیست نهم[5] ذی‌الحجّه اورا در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند[٥] و جثّهٔ اورا بآتش بسوختند و بباد بر دادند[٦] و پادشاه اسلام‌را بجهت عارضهٔ رمد[6] زحمتکی بود مردم دفع چشم زخم را سپند می‌سوختند[٧] و دعاها بنیاز می‌گفتند[٨] و السلام

حکایت

توجّه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر[٩] و مصاف دادن با مصریان و شکستن[١٠] ایشان و فتح ولایت[١١] شام

[7]در آن روزها که پادشاه اسلام[١٢] بمبارکی بتبریز آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می‌رسیدند و خبر دادند که[8] شامیان بسرحدّ آن ولایت[١٣] آمده اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و غلها[١٤] می‌سوزانند و زحمت مسلمانان می‌دهند و ماردین‌را محاصره کردند[9] و بسیاری از مسلمانان باسیری بردند و ماه رمضان در مساجد با دختران مسلمانان[١٥] بفساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند و نفس[10] قلعهٔ ماردین از شرّ ایشان مصون ماند باقی تمامت شهر و ولایت‌را[١٦] تاراج کردند و از آنجا بدنیسر[١٧] رفتند و همین افعال مکروه[11] کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و در[١٨] کوچهای شهر تنگ جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند لیکن[12] هر چه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت ببردند و بردهای مسلمانان‌را در حلب باسم شکرانه ببهای هرچه تمامتر

١ P. inserit : خاتون بزرگ — ٢ L., P., W. : اوّل —
٣ v. ٦ — ٤ P. inserit : روز — ٥ P. : بقتل رسانیدند —
٦ W. lac. : ٣—٦ — ٧ v. ٨ — ٨ L., P. om. : ٧—٨ —
٩ W. om. : ومصر — ١٠ L., P. : شکسته شدن —
١١ L., P. : ولایات — ١٢ L. add. : غازان‌خان — ١٣ L. : ولایات —
١٤ L., P. : غلهارا — ١٥ P. : مسلمانان‌را — ١٦ L. : ولایات‌را —
١٧ T. = P., W ; S., L. : دسر — ١٨ S., L., P., W. om. —

باز می‌فروختند چون[13] این حکایت بسمع مبارك پادشاه اسلام[١] رسید از غایت غیرت[٢] دین و حمیّت[٣] اسلام بر خود بجوشید و دفع شرّ آن طاغیان بر خود لازم دانست[14] و بعد از آنکه از ائمهٔ دین و علماء اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند[٤] که دفع شرّ ایشان از ممالك مسلمانان که در ربقهٔ طاعت پادشاه[15] اسلام اند[٥] در ذمّت همّت سلطنت واجب و لازم است فرمان فرمود تا لشگرها[٦] جمع شدند و امرارا بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید[16] و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرّم سنه تسع و تسعین و ستمائه برعزم سفر شام از دارالملك تبریز در حرکت آمد و دیگر روز از ظاهر شهر براه[٧] مراغه کوچ[17] فرمود و از دهخوارقان نورین اقارا بازگردانید تا[٨] بارّان رود و دهم[٩] صفر از آب زاب[١٠] گذشته مقابل قلعهٔ کشاف نزول فرمود و سه[١١] شنبه چهاردهم صفر بطالع[18] مبارك[١٢] ببرج حوت برنشست و خواتین که بمشایعه رفته بودند[١٣] از موصل وداع کرده بازگردیدند و شنبه بیست و پنجم صفر بحدود[19] نصیبین رسید و عرض لشگر داد و دو شنبه بیست و هفتم قتلغ‌شاه نویان‌را با لشگری در مقدّمه روان گردانید[١٤] و سه شنبه دوازدهم ربیع‌الاوّل[20] بمبارکی از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعهٔ جعبر و صفین و از[١٥] یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه[21] هفدهم ربیع الاوّل رایات همایون بشهر حلب رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه بکشت‌زاری رسیدند[١٦] لشگریان خرّم شدند که غلّه خواهیم خورانید پادشاه[١٧] [22]عنان‌را بگردانید و از کنار غلّه بیرون رفت و فرمود که هر آفریده که ازین غلّه و دیگر غلّها که بآن رسیم بخوراند[١٨] اورا بیاسا رسانند[23] چه روا نیست که غذای[١٩] آدمی بچهارپای

١ W. add. : غازان‌خان — ٢ L. om., P. : حمیّت —
٣ L., P. : غیرت — ٤ P. : دادند — ٥ P. : است —
٦ L., P. : لشگر — ٧ T. = L., P. ; S., W. om. : براه —
٨ L. om. — ٩ L., P. : یازدهم — ١٠ L. om. —
١١ L., P. : شب — ١٢ W. : سعد — ١٣ P. : بود —
١٤ L., P. : فرمود, W. : گردید — ١٥ L., P. inserunt : طرف —
١٦ L., P., W. : رسید — ١٧ L., P. add. : اسلام —
١٨ W. : بخورانند, et inserit : وهرکه خلاف فرمان کند — ١٩ W. : طعام —

دادن و سه شنبه نوزدهم صفر بحدود سرمین رسیدند و مغولتای ایداجی با جمعی نوکران قپچاق [24] بگریخت و دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاوّل از شهر حماه بگذشت و محاذی [۱] شهر سلمیّه نزول فرمود و آنجا نزدیک یاغی ظاهر [۲] شد [۳] پادشاه اسلام [٤] [25] لشگریان خودرا غافل‌گونه دید [٥] و از استعداد جنگ ذاهل بمبارکی با طائفهٔ بهادران برنشست تا موضع معرکه‌را احتیاط فرماید و بر احوال [26] یاغی اطّلاع یابد [٦] فرمود تا در لشگرگاه [۷] آوازه انداختند که یاغی رسید [۸] لشگریان در کار آمدند و تمامت بترتیب سلاح مشغول شدند و حرب‌را مستعدّ گشتند [۹] [27] بعد از آن امیر چوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود درین [۱۰] آوازه آن [۱۱] بود که چون بیاغی نزدیک رسیدیم نیك بیدار و هوشمند باشید و جنگ‌را S. fol. 285 r. [1] مستعدّ و چالاك ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که بهمان مقام که در عهد منگکو تیمور تعبیه کرده بودند فرو آمده اند [2] و جائی نیکو گرفته تا [۱۲] لشگر این طرف‌را جای بد باشد اندیشه فرمود که تعبیهٔ ایشان [۱۳] چگونه باطل توان کرد [3] مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند میل بطرف یسار خود که جانب [۱٤] یمین ایشان بود فرمود و چهار شنبه بیست و هفتم [4] ربیع الاوّل بر سه فرسنگی شهر حمص بکنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان در آمده قفای ایشان [۱٥] [5] بگیرند ایشانرا بضرورت روی با آن جانب باید کرد و تعبیهٔ که کرده اند باطل شود مردم باب برگرفتن مشغول شدند و مصریانرا [6] گمان افتاد [۱٦] که لشگر [۱۷] مغول بجهت هزیمت تیاسر نموده اند و مقرّر چنان بود که روز پنجشنبه مصاف دهند ایشان بتوهّم هزیمت [7] روز چهار شنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند پادشاه اسلام غازان‌خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز بنیاز با تمامت [8] لشگر بگذارد و برنشست و با آن مقدار لشگر که حاضر بودند

۱ L., P.: بمحاذی — ۲ L.: باقی — ۳ v. ۸ —
٤ W. add.: غازان‌خان — ٥ v. ٦ — ٦ P. lac.: ٥ — ٦ —
۷ W.: لشگرها — ۸ L. lac.: ۳ — ۸ — ۹ W.: گشت —
۱۰ L., P.: از آن; W.: ازاین — ۱۱ L., P.: این —
۱۲ P. inserit: اگر — ۱۳ L., P.: ایشانرا — ۱٤ W.: بجانب —
۱٥ L., P.: ایشانرا — ۱٦ W.: شد — ۱۷ W. om. —

برابر یاغی رفت و بر اوّل میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده [9] ساتالمیش [۱] و بعد ازو امیر قتلغ‌شاه و بعد ازو یمن و مرتد [۲] هر یك با تومان خود و در قلب پادشاه اسلام چون کوه باشکوه و در مقدّمهٔ قلب [10] امرا [۳] چوبان و سلطان [٤] جوپان بر یمین و سلطان بر یسار و از یمین قلب [٥] طغریلجه بود پسر آجو [٦] سکورجی و زیر قول بزرگ ایو اغلانان [11] بودند و بعد از آن ایل‌باسمیش با تومان خود بعد ازو چیچاك [۷] و بعد ازو قورمشی [۸] پسر علیناق [۹] و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه [12] می‌دانست و پیش از آنکه لشگرها تمامت [۱۰] برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان بعدد و عدد [۱۱] خویش بغایت [۱۲] [13] مستظهر بودند و نمی‌دانستند که پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده اند قتلغ‌شاه نویان [۱۳] فرمود تا کهورکا [۱٤] بزدند و مصریان [14] پنداشتند که پادشاه در آن صفّ است بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صفّ‌را دریده بهادرانرا [15] می‌انداختند و گروهی انبوه [۱٥] از خیل امیر خسته و کشته شدند و امیر [۱٦] قتلغشاه با فوجی سواران بیندگی [۱۷] پیوست و مصریان بر شیوهٔ زمان منگکو تیمور عیسی [16] مهنارا با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقارا فرمود تا با پنج هزار سوار مغول [17] پشت لشگر نگاه دارد و در اثنای جنگ ناگاه لشگر عرب کمین بگشادند کوربوتا بریشان دوانید و جمله‌را متفرّق گردانید [۱۸] [18] و پادشاه اسلام از وادئ ایمن آوازی شنید که لا تخف نجوت من القوم الظالمین و بدان [۱۹] بشارت قوّتی هر چه تمام‌تر [19] در نفس مبارك [۲۰] ظاهر گشت و چون شیر غرین [۲۱] می‌غرید و

۱ L., P., W.: ساتلمیش, ساتلمش — ۲ L.: و دیمن و مرتد, P.: دیمن و مرتد —
۳ L., P.: امیر — ٤ W.: ساربان — ٥ L., P. om.: یمین قلب —
٦ T. = W., L.; S.: اجو, P.: احو — ۷ S.: حیجاك —
۸ T. = P., W.; S.: قورامیشی, L.: قورمیشی —
۹ T. = P., W.; S.: الساق, L.: التیاق — ۱۰ W.: تمام —
۱۱ L., P.: عدّت — ۱۲ W. om. —
۱۳ L., P.: نویانرا — ۱٤ P., W.: کورکای, L.: کهرکاه —
۱٥ L., P.: انبوهرا — ۱٦ S., L., W. om.: قتلغشاه; T. = P. —
۱۷ P. add.: حضرت — ۱۸ P.: کرد — ۱۹ L.: بر —
۲۰ L., P.: مبارکش — ۲۱ W. om. —

صفّ لشگر می‌درید و بزخم سنان گردان ایشانرا می‌انداخت و بانگ بر لشگر [20] زد تا فرود آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بریشان [١] ترک‌تاز کردند و از چاشت [٢] تا بشب [٣] جنگ بود و عاقبة‌الامر مصریان شکسته [٤] و منهزم شدند S. fol. 285 v. [1] و چون از جنگ فارغ شدند ابیشقا از روم برسید و بکور سیس با پنج هزار مرد در صحبت او و پادشاه اسلام بر عقب مصریان بآهستگی [2] می‌رفت تا بالای حمص بر یك فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع‌الاخر خزانهٔ سلطان [3] مصر ببردند [٥] و بر امراء بخش فرمود و بیشتر امرارا از جامهای سلطان مصر تشریف پوشانید و دیگر روز بر عزم دمشق [4] کوچ فرمود و ایلچیانرا بشارت آن فتح بدارالملك [٦] تبریز و اطراف الممالك فرستاد و پنج شنبه ششم ربیع‌الآخر صدور و اکابر [5] و اعیان دمشق باستقبال آمدند [٧] و دعوی ایلی کردند و شحنه خواستند قتلغیارا [٨] بشحنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع‌الآخر [6] در زیر دمشق بمرج راهط نزول فرمود [٩] و جمهور اهالی دمشق بندگی مبادرت نمودند و بسایهٔ دولت آن حضرت التجا جستند [7] پادشاه اسلام ازیشان پرسید که من کیستم [١٠] باتّفاق آواز برآوردند که شاه غازان [١١] بن ارغون‌خان بن اباقاخان بن [8] هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چینگگزخان بعد از آن پرسید که ناصررا پدر کیست گفتند الفی گفت الفی‌را [9] پدر که بود همه فرو ماندند و همگنانرا معلوم شد که سلطنت آن قوم اتّفاقیست نه استحقاقی و تمامت بندهٔ [١٢] اوروغ نامدار جدّ [10] پادشاه اسلام اند و پادشاه اسلام [١٣] با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست لیکن در مردگان شما [11] خیر و برکت بسیارست گناههای شما نادانان باین مردگان آگاه می‌بخشم [١٤] اهالی دمشق بغایت مستبشر شدند [12] و

١ P.: بر مصریان — ٢ P.: وقت — ٣ L., P., W.: بسین —
٤ L.: بشکستند, P. add.: و متفرق گشته, W.: شکست یافتند —
٥ L., P., W.: سپردند — ٦ W.: دار السلطنة —
٧ L., P.: پیش آمدند — ٨ L., P.: قتلغ‌قیارا — ٩ L.: کرد —
١٠ P., L. inserunt: جمله; W. om.: من کیستم — ١١ W.: غازان‌خان —
١٢ W. om. — ١٣ W. om.: اسلام — ١٤ L.: بخشیدم —

مستظهر گشتند [١] و دولت‌را دعاها گفتند و دوانزدهم ربیع الآخر بمیدان آنجا [٢] بتفرّج رفت و چون سوادی بغایت خرّم یافت صیانت [13] آن واجب دانست جمعی محافظانرا بر [٣] دروازهٔ باب توما [٤] بنشاند تا نگذارند که لشگریان [٥] مردم شهررا [٦] زحمت دهند و فرمود که هفت دروازهٔ [14] دیگررا بسته دارند و لشگریان در باغستان [٧] نگردند و خرابی نکنند و امارت دمشق بقبچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود [15] و بایلی در آمد و شحنگی بقتلغیا و تصرّف در اموال و محافظت آن بموجب سابق بر [٨] فخرالدین ابن الشیرجی [٩] و سیّد زین‌الدین مقرّر داشت و فرمود [16] که بر قاعدهٔ معهود و معتاد متصرّف باشند و اگر ایشانرا مهمّی افتد بخدمت [١٠] وزراء حضرت بازنمایند و جمعی از ملازمان سلطان که آنجا [17] بودند چون کتّاب خزانه و کتّاب جیش و غیرهم جمله‌را [١١] بنواخت و بر قرار ملازم می‌بودند و امراء عرضه داشتند که چون [18] اهل قلعه بطاوعت در نمی‌آیند [١٢] هر آینه شهریانرا دل با ما راست نتواند بود مصلحت آنست که شهررا [١٣] غارت کنیم و تمامت امرا درین باب [19] متّفق الکلمه شدند و بدان سبب پریشانی و تشویش تمام باهل شهر راه یافت پادشاه اسلام ترحّم فرمود و آن معنی‌را نپسندید [20] و فرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجارا مزاحم و متعرّض نگردند و هر کس از امراء و لشگریان که خواهد که در شهر رود [21] تا مکتوبی معیّن از دیوان نداشته باشد اورا قطعاً در آنجا [١٤] نگذارند و سه شنبه هجدهم ماه بواسطهٔ آنکه فرمان شده بود که در باغها [22] بگردند و چوبها که لائق منجنیق باشد بجهت استخلاص قلعه ببرند جمعی کوتالجیان و ارامنه [١٥] و گرجیان و مرتدان خودرا در [23] جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و اسر بتقدیم رسانیدند پادشاه اسلام [١٦] از آن قضیه [١٧] برآشفت و فی‌الحال ارغی پسر [24] قونجی بن کیتبوقارا [١٨] فرمود تا آنجا رود و

١ L., P.: مستظهر و مستبشر شدند — ٢ L., P.: الحصا —
٣ L.: با — ٤ L.: تومان — ٥ L. om.: که لشگریان —
٦ L., P.: مردم‌را و شهررا — ٧ L., P.: باغستانها — ٨ W.: و —
٩ T. = L., W.; S.: الشبرحی, P.: السرجی — ١٠ P. om. —
١١ W.: همه‌را — ١٢ L.: نمی‌آید — ١٣ W.: شهریانرا —
١٤ L., P.: شهر — ١٥ L., P.: ارامنهٔ گرجستان, W.: ارمنیان —
١٦ W. add.: غازان‌خان — ١٧ W.: قصّه — ١٨ T. = W.; S.: قوجی بن کشوقارا —

محافظت مردم کند و کسانی‌را که غارت کرده باشند بیاسا رساند [25] چون او رسید لشگریان خرابی کرده بودند و متفرّق گشته و بعد از آن خانهاء گرجیان و ارمنیان می‌جستند و اسیرانرا بازگرفته [26] رها می کردند و شنبه [١] بیست نهم ربیع الآخر امیر مولای که [٢] از پی هزیمتیان تا غزّه رفته بود بازآمد و چون هوا میل بگرمی [27] کرده بود پادشاه باهل قلعهٔ که بر عصیان مصرّ بودند التفات ننموده شنبه [٣] سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت فرموده [٤] و امیر قتلغشاه [28] و امیر چوبان‌را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند و امیر مولای‌را فرمود که با لشگری بزرگ تابستان آنجا باشد S. fol. 286 r. [1] و ناصرالدین یحیی‌را بنوکری قبچاق معیّن گردانید و بیکتیمور و ایلبکی‌را که ببندگی [٥] آمده بودند هر یك‌را بکاری مناسب [2] نصب فرمود و عاقبةالامر ایشان و قبچاق حقّ نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازهای مختلف انداختند [3] که موجب مراجعت امیر مولای و جماعت بود بر جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی از فرات عبور فرمود [4] محاذی قلعهٔ جعبر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها [٦] بریسمان پوست درخت برهم بسته بودند [٧] و هم آن روز [5] باغروق بپیوست و سلطان یساول [٨] که [٩] تا غزّه رفته بود برسید و در حدود سنجار بخواتین پیوست و ایلچیان کرمان برسیدند [6] و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع او و کشتن علامهٔ عالم [١٠] مولانا فخرالدین قاضی هراة و فرزندان او و فتنها که انگیخته بودند [7] عرضه داشتند و سه شنبه پانزدهم جمادی‌الآخر بموصل رسید و یکشنبه پنجم رجب قتلغشاه نویان از شام برسید و مخالفت قبچاق [8] و نوکران عرضه داشت پادشاه اسلام [١١] غرهٔ شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مولای از دمشق [9] برسید و نهم شعبان امیر [١٢] نورین و چیچاك و طوغان که از ارّان بازآمده بودند [١٣] بحدود دربند زنگی

[١] L., P.: شب — [٢] W. om. — [٣] L., W.: شب ; P. om. —
[٤] L., P., W.: نمود — [٥] W. inserit: پادشاه اسلام غازان‌خان —
[٦] P.: سلها — [٧] L.: بهم در بسته بودند, P.: در هم بسته بودند —
[٨] T. = W.; S.: بساول, L., P.: بسول — [٩] W. om. —
[١٠] P. lac.: pag. 237 recto et verso — [١١] L. inserit: آدینه —
[١٢] L. om. — [١٣] L.: بود —

بشرف بندگی مستسعد [10] گشتند و شنبه [١] پانزدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود و دوم روز بتماشای رصد رفت و در همهٔ اعمال و آلات [11] آن نظر فرمود و تمامت‌را بتأنّی تمام بدید و از کیفیّت هر یك سوال فرمود و با وجود مشکلی دقائق آن اکثر فهم کرد [12] و فرمود که در جنب گنبد عالی و ابواب البرّ شم رصدی سازند مخصوص بچند عمل و کیفیّت آن اعمال‌را بتقریری واضح بیان [13] فرمود بر وجهی که حاضران حکماء متعجّب بماندند از حسن استنباط او چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند و حکماء [14] گفتند ساختن آن بغایت متعذّر باشد [٢] ایشانرا تعلیم و ارشاد کرد تا بامتحان [٣] نظر در آن شروع نمودند و بروفق تعلیم او باتمام [15] رسانیدند و ایشان و جملهٔ [٤] مهندسان ماهر متّفق اند که مثل آن [٥] کس نساخته و نشناخته و از آنجا کوچ فرمود و بجانب اوجان [16] آمد [٦] سه شنبه بیست و چهارم شوال آغاز قوریلتای کردند و بعد از اتمام آن [٧] در روز شنبه سوم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع و تسعین [17] و ستمائه [٨] شهزاده الجو وفات یافت در اوجان و مرقد او [٩] بگنبد عالی تبریز بردند و ششم ذی‌الحجّه شهزاده خربنده‌را اجازت مراجعت [18] با خراسان فرمود و خویشتن بمبارکی عزیمت دارالملك تبریز فرمود و هر روز بر سر عمارت گنبد عالی [١٠] می‌رفت [١١] والسلام [١٢]

حکایت

توجّه پادشاه اسلام بجانب شام و مصر نوبت دوم

[19] پادشاه اسلام چون پاییز در آمد دیگربار عزم دیار شام جزم فرمود و دو شنبه غرهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه [١٣] امیر قتلغ‌شاه‌را با لشگری [١٤] [20] بسیار در مقدّمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور برآن عزم از تبریز نهضت فرمود و سوم صفر نورین آقارا [21] از جغاتو [١٥] بازگردانید تا باران رود و چهارم ربیع الاوّل بمبارکی بشهر موصل رسید و دو سه روزی چیرغامیشی

[١] L.: شب — [٢] L.: است — [٣] L.: بامعان — [٤] L.: بر جملهٔ —
[٥] L.: این — [٦] L.: آمدند — [٧] L. om.: اتمام آن —
[٨] L., W. om.: وستمائه — [٩] L.: آن — [١٠] L.: عمارت عالیه —
[١١] W. add.: تا زود تمام کنند — [١٢] L. om. — [١٣] S.: ستمائه —
[١٤] L.: لشگر — [١٥] L.: جاقتو —

کردند [۱] و در [22] حدود ابو میری باختیار از اوردو برنشست و امرا چوبان و مولای‌را در مقدّمه روانه داشت و طغانشاه خاتون دختر مبارکشاه [23] در حدود سنجار نماند ششم ربیع الآخر و خواتین که بوداع آمده بودند از حدود رأس‌العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع‌الآخر [24] شینقا [۲] از پیش لشگر برسید و خبر داد که یزك ما قبرتو [۳] با سواری چند بر کوشلوك که طلیعهٔ ایشان بود زد [٤] و امیری ازیشان [٥] [25] بقتل آمد و پادشاه اسلام [٦] هفتم صفر از فرات عبور فرمود محاذی جعبر و صفین [۷] و سه شنبه بیست یکم صفر بالای حبول [۸] نزدیك [۹] [26] حلب فرو آمد [۱۰] وقبرتو بهادر برسید جُندیی [۱۱] چند شامی [۱۲] باسیری آورده بود [۱۳] و بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید فرمان شد S. fol. 286 v. [1]تا لشگر یکبار برنشستند و چون بعد از تحقیق معلوم شد که دروغ است فرو آمدند و پنجم جمادی‌الاولی از حلب بگذشتند و برباط [2] وصیحی [۱٤] بکنار آب قویق [۱٥] که رودخانهٔ شهر حلب است نزول کردند و هفتم ماه بر محاذی قنسرین فرود آمدند و چون از یاغی [3] خبری نبود و سلطان مصر از خوف نیامده پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم [۱٦] فرمود و پیشتر نرفت و فرمود [۱۷] تا قتلغ‌شاه [4] با لشگر در سرمین توقّف کند و در آن زمستان بارندگی وافر بود و اتفاقاً امیر سوتای و بعضی لشگر [۱۸] امیر شباوجی [۱۹] که [5] از روم آمده بودند بموضعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وحلی بغایت بادید آمد چنانکه هر دو [۲۰] امیر بهم نتوانستند [6] پیوست و بسیاری چهارپایان ایشان در گل و سرما هلاك شدند و پادشاه امیر مولای‌را با یك تومان لشگر بفرستاد

۱ L.: کرد — ۲ T. = W.; L.: شبقا — ۳ L.: قرتو بهادر —
٤ W.: زدند — ٥ L.: از آن ایشان — ٦ L. inserit: آدینه —
۷ L. om.: محذی جعبر و صفین — ۸ T. = W.; S.: حول, L.: حبول —
۹ L.: نزول — ۱۰ L.: فرمود — ۱۱ L.: جند —
۱۲ L.: شامی چند — ۱۳ L. om.: بود —
۱٤ T. = W.; S.: صبحی, L.: صحی —
۱٥ T. = W.; S.: قویق, L.: فریق —
۱٦ W.: ترحّمی — ۱۷ L. om.: و بیشتر نرفت و فرمود —
۱۸ L.: لشگری — ۱۹ L., W.: شباوجی — ۲۰ L. om.: هر دو —

تا ایشانرا بچهارپایان [7] آن تومان بیرون آورد چون آنجا رسیدند بهزار حیله خویشتن بیرون توانستند آمد و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود [8] و محاذی شهر رقّه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عمار بن یاسر و شهداء صفین صعه دریافت وشنبه [۱] پانزدهم [9] جمادی‌الآخر بچهارطاق زیر سنجار بخواتین و اوردوها پیوست و سلخ ربیع‌الآخر امیرزاده ساتالمیش پسر بورالغی [۲] از خویشان [10] التاجو اقا [۳] بحدود کشاف وفات یافته بود پادشاه [٤] از خبر [٥] واقعهٔ او بغایت متأسف گشت و پنجشنبه یازدهم رجب سلطان یساول [11] از شام برسید و منتصف رجب امیر قتلغ‌شاه نیز [٦] باز آمد و چند روزی در آن حدود بعشرت و شادی و شکار مشغول بودند [12] پادشاه اسلام [۷] روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و چنان نمود که تیر بوی نرسید ناگاه آهو بیفتاد جماعت ملازمان [13] احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم باهو رسیده بود و عموم خلق آنرا مشاهده کردند و واقف گشتند که آن نه زخم بر چه وجه [۸] واقع شده تیری بود [14] که مغولان آنرا تونه می‌گویند و پیکان آنرا [۹] سه پر می‌باشد بغایت تیز و بوقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست و پای او باهم آمده تیر [15] بهر چهار [۱۰] رسیده و مجروح کرده و از آنجا گذشته بسینه و شکم و زیر گشها رسیده و هر پری از آن زخمی بر طول کرده آنگاه بگردن و حلق [16] رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه علی التعیین [۱۱] بر این نمط نه زخم پیدا بود و ازین قضیه حکایت بهرام گور که بجلت پای آهویی [17] با گوش او بهم بتیر زده و مردم از آن تعجّبها نمایند [۱۲] و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتبها نقش می‌کنند بکلّی منسوخ شد و [۱۳] این حال [18] زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند [۱٤] و چهار شنبه بیست سوم شعبان ایلچیان بوقتای پادشاه الوس جوجی [۱٥] رسیدند و شرف [19] بندگی

۱ L. om. — ۲ L.: بورالعین —
۳ T. = W.; S.: الباحواقا, L.: النجو نویان — ٤ L. om. —
٥ L. om. — ٦ L.: بتبریز — ۷ W. add.: غازان‌خان —
۸ L. om. — ۹ L., W.: آن — ۱۰ L. add.: پای او —
۱۱ L., W.: علی الیقین — ۱۲ W.: کردند — ۱۳ v. ۱٤ —
۱٤ L. om.: ۱۳—۱٤— ۱٥ L. om.: الوس جوجی —

دریافته بزودی مراجعت نمودند و چهار شنبه سلخ شعبان از دجله [۱] بگذشت و در راه کردانرا که بی‌راهی بانواع کرده بودند فرمود تا [۲] بگرفتند [20] و بسیار [۳] بکشتند و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام اوجان نزول فرمود [٤] و السلام

حکایت

سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان [٥] و یاسا رسیدن حساد او

[21] پادشاه اسلام [٦] چون بمبارکی از سفر شام مراجعت نموده بشهر اسلام [۷] اوجان نزول فرمود در بیست هفتم ذی‌القعده سنهٔ سبعمائه خواجه [22] سعد الدین‌را [۸] سیورغامیشی تمام فرمود و تمغای آل [۹] ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی [۱۰] برای او [۱۱] مفوّض گردانید [۱۲] و غرّهٔ ذی‌الحجّه [23] زفاف قتلغشاه نویان بود [۱۳] با ایل‌قتلغ دختر گیخاتو [۱٤] و درآن بایلاغ جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و شیخ [24] محمود و سیّد قطب الدین اینجو شیرازی [۱٥] و دیگر نوکران برفع خواجگان کنگاجی کرده بودند و منتهز فرصت می‌بوده و در مجلسی که پادشاه [۱٦] شراب [25] می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سیّد قطب الدین شیرازی حاضر بوده وگفت باسمیش مردی نیکو سیرت بود پادشاه [۱۷] فرمود [۱۸] که تو نیکی او بدان سبب [26] می‌گوئی که [۱۹] باهم بشیراز رفته بودید و او آلت کسب و جرّ منفعت تو شد و مال بسیار ازآنجا بیرون آوردید و بعد از آن فرمود که شما S. fol. 287 r. [1] پیوسته از پی فتنه و شرّ می‌گردید قطب‌الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامات میفرماید گویا در میان [2] کنگاج ما بوده پادشاه از سر حدس و فراست قضیهٔ ایشان‌را احساس فرمود و فرمود تا [۲۰] هم

۱ L. om.: ۱٥ (pag. ۱۳۳)—۱— ۲ P. om.: فرمودتا —
۳ L., P., W.: بسیاری — ٤ P. add.: و بعیش و عشرت مشغول شد و السلام —
٥ P., L. pro his verbis exhibent: صاحب قران خواجه سعد الحقّ و الدین عزّ نصره —
٦ W. add.: غازان‌خان — ۷ P., L. om. —
۸ P., L. p.h.v.e.: الدین‌را (P.: الدولة و) صاحب اعظم خواجه سعد —
۹ L.: آن — ۱۰ L.: دیوان — ۱۱ L. add.: ملك آرای —
۱۲ L.: داشت — ۱۳ W. om. — ۱٤ L. om. —
۱٥ L., P. om.: اینجو شیرازی — ۱٦ v. ۱۷ — ۱۷ L. lac.: ۱٦ — ۱۷ —
۱۸ W. گفت — ۱۹ W. om. — ۲۰ S.: که —

در شب شیخ محمودرا [3] توکیل کردند و بامداد صاین قاضی و سیّد قطب‌الدین و معین‌الدین خراسانی و امین‌الدین ایداجی و سعد [4] الدین حبش‌را [۱] گرفته یارغو داشتند و بعد از هفت روز امین الدین‌را رها کردند و بعد از ده روز [5] سعدالدین حبش‌را چه ایشان هر دو گناهی نداشتند و دو [۲] شنبه [۳] بیست و دوم ذی الحجّه قاضی صاین و سیّد [6] قطب‌الدین و معین‌الدین‌را [٤] بموضع [٥] دول [٦] بیاسا رسانیدند و چهار شنبه منتصف محرّم سنهٔ احدی و سبعمائه [7] شیخ محمودرا بشفاعت بولغان‌خاتون اطلاق فرمود و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان [۷] بغایت [۸] رحیم دل [8] بود و آزار هیچ حیوانی جائز نداشتی تا غایت [۹] که اگر وقتی مگس [۱۰] در طعام افتادی بدست مبارك خویش اورا بیرون آوردی باهستگی چنانکه پرهای او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوّة گرفتی و اورا بپرانیدی لیکن [10] میفرمود که پشهٔ بی‌گناه کشتن بر من [۱۱] دوشوارتر از آدمی گناه‌کارست چه آدمی فتّان‌را زنده گذاشتن [11] مؤدّی [۱۲] بخللهای عظیم [۱۳] باشد خاصّه در امور مملکت و سلطنت [۱٤].

حکایت

توجّه پادشاه اسلام غازان‌خان [۱٥] بجانب الاتاغ [۱٦] و از آنجا براه نخچوان بقشلاق ارّان حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که بمصر رفته بودند

[12] رایات همایون روز چهار شنبه [۱۷] منتصف محرّم سنهٔ احدی و سبعمائه بجانب الاتاغ توجّه فرمود و بیست و یکم ماه [13] مذکور قتلغشاه نویان با لشگری بر [۱۸] عزم دیاربکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبه دوم صفر بسرای [14] الاتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاوّل از الاتاغ بر عزم ارّان نهضت فرمود [۱۹] براه نخچوان و فرمان شد که امیر [15] قتلغشاه [۲۰] از دیاربکر

۱ L.: جیش‌را — ۲ L.: روز — ۳ P. om.: دو شنبه —
٤ L., P. om.: معین الدین‌را — ٥ W.: در موضع — ٦ W. add.: در راه تبریز —
۷ L., P. om.: غازان‌خان — ۸ P. om. — ۹ L., P.: تا غایتی —
۱۰ P.: مگسی — ۱۱ L., P. om.: بر من — ۱۲ P. inserit: می‌شود —
۱۳ P. add.: و فسادهاء بزرگ — ۱٤ L. add.: و السلام, P. p.h.v.e. et add.: امور پادشاهی و سلطنت و ملك و مملکت و السلام — ۱٥ L., P. om.: غازان‌خان —
۱٦ L., P.: الاتاق — ۱۷ P. om.: روز چهار شنبه — ۱۸ L. om. —
۱۹ L. om. — ۲۰ W. add.: نویان بالشگری که با او بود —

مراجعت نماید و دو شنبه شانزدهم ربیع‌الآخر قاضی کمال‌الدین موصلی و علی خواجه [16] که برسالت بمصر رفته بودند برسیدند و چون اوردوها بیورت قراباغ ارّان فرود آمدند [۱] پادشاه اسلام آنجا زیادت [17] توقّفی نفرمود و بشکار کوههای شیروان [۲] و لگزستان برنشست و چند روز آنجا [۳] شکار کرد و از آنجا بجهت [18] صید قو [٤] بطرف گاوباری توجّه فرمود و مدّتی آنجا بشکار مرغ و ماهی مشغول بود و از آنجا بجانب خلیزی [٥] که پادشاه [٦] نام [19] آن قوش قیون [۷] کرده فروآمد و آن کنارهٔ دریا تا حدود نرمگی دارد و کلنك و مرغانی که از قیشلامیشی بازگشته [20] ییلاق می‌روند تمامت آنجا [۸] می‌گذرند و چون رایات همایون بدان حدود رسید و بدربند نزدیکست [21] توقتا [۹] پادشاه الوس منهزم شد و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیك بودند بگمان آنکه [22] جوجی [۱۰] رایات جهانگیر متوجّه آن طرفست منهزم گشته از آبهاء بزرگ نگذشتند [۱۱] و بعد از مدّتی واقف شدند که واقع بر خلاف گمان ایشان [23] بود و باز تجّار در تردّد آمدند و در آن وقت تمامت امرای لگزستان که از مدّتها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری [24] بودند بطوع و ارادت بایلی در آمدند و از سر اخلاص روی بندگی نهادند و دست در عروهٔ وثقی طاعت و انقیاد زدند [25] و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربیجان پناه بآن کوهها برده بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام می‌نموده تمامت‌را بگرفتند [26] و بکشتند و از آن حدود مراجعت نموده در پیلسوار و همه شهره [۱۲] باوردوها نزول فرمود و براه ولایت تالشان و اسپهبد S. fol. 287 v. [1] بعزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها بمقدار یك روزه دو دیوار از چوب و خاشاك بساختند [2] چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب یك روزه راه بود و بر شکل [۱۳] مخروط [۱٤] تنگ می‌شد تا بمقدار پنجاه گز

۱ S., W.: آمد; L.: بود — ۲ L., P., W: شروان — ۳ P.: در آن نواحی —
٤ P.: ا..ح — ٥ L., P.: حلری — ٦ W. add.: اسلام غازان‌خان —
۷ P., W.: قیون, L.: فقون — ۸ P.: از آنجا —
۹ T. = L.; S.: توقیا, تقتا پادشاه الوس جوجی, W.: وقتا —
۱۰ S., L., W. om. —
۱۱ T. = P.; S., L., W. p.h.v.e.: با آن جانب آبها رفتند —
۱۲ L., P. om.: و همه شهره — ۱۳ L. om. — ۱٤ P.: بر قاعدهٔ مخروطی —

شد [۱] و در [3] بن آن بر مثال آقلی [۲] از چوب بساختند و بعد از آن لشگرها جرگه کردند و شکاریان‌را در میان آن دیوار [4] می‌راندند [۳] تا تمامت‌را در آن آقل جمع کردند از گاو کوهی [٤] و جور و آهو و خرگور و شغال و روباه و گرگ و خرس [5] و دیگر انواع و اصناف وحوش [٥] و سباع و چون [٦] در میان آن دو [۷] دیوار بودند و مخرجی [۸] نه بضرورت جمله در آقل [6] رفتند و پادشاه اسلام با بلغان‌خاتون در چهارطاقی که [۹] از چوب در آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج [7] آن حیوانات می‌کردند [۱۰] و بعضی‌را بزدند و بعضی‌را اطلاق کردند [۱۱] و از آنجا کوچ فرموده تفرّج کنان منزل بمنزل [8] می‌راند [۱۲] تا بدارالملك تبریز رسید [۱۳] و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچك از سر ارادت و اخلاص دست بدعا برداشته [9] بودند و زبان بثناء حضرت سلطنت گشاده و اهل [۱٤] تبریز با علمای اسلام بآیین و ترتیب تمام بیرون آمده مراسم [10] استقبال بتقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام [۱٥] در بارهٔ ایشان عاطفت و مرحمت [۱٦] هر چه تمامتر فرمود از جملهٔ تکالیف [11] و مؤنات [۱۷] ناموجّه معاف و مسلّم داشت [۱۸] و السلام

حکایت

طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوی زرّین بموضع باغ اوجان [۱۹] و ختم [۲۰] کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن

[12] پادشاه اسلام [۲۱] پیش از آن [۲۲] استادان فاخر و مهندسان ماهر را فرموده بود تا خرگاهی [۲۳] زرّین و تختی زرین با آلات [13] و ادوات مناسب آن [۲٤] بسازند و مدّت سه سال گروهی انبوه [۲٥] بترتیب آن مشغول بودند و

۱ L.: درآمد, P.: آمد — ۲ P.: اغلی — ۳ L., P.: می‌راند —
٤ P. add.: و نخچیر — ٥ W. add.: و طبور — ٦ P. om.: و چون —
۷ L. om. — ۸ L.: مخرج — ۹ L. om. — ۱۰ L., P.: می‌فرمود —
۱۱ W.: فرمود — ۱۲ S., W.: راندند — ۱۳ S., L., W. om. —
۱٤ L., P.: اهالی — ۱٥ L. om.: اسلام, W. add.: غازان —
۱٦ P. p.h.v.e.: عنایت و عاطفتی — ۱۷ T. = P.; S., L., W.: مؤن —
۱۸ W. add.: و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب — ۱۹ W.: غوروق —
۲۰ L., P. add.: قران — ۲۱ L. om.: پادشاه اسلام — ۲۲ W.: از بن —
۲۳ L.: خرگاه — ۲٤ S. W., om. — ۲٥ T. = L., P., W.; S. om. —

در ین وقت که بدارالملك تبریز رسید [14] تمام شده بود در اواخر ذی‌القعده سنهٔ احدی و سبعمائه از تبریز باوجان حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری بغایت نزه و خرّم‌را [15] بجهت نزول مبارك دیوار کشیده و در آنجا رودخانها و چشمهاء آب روانست و حوضها و آبگیرهاء معظّم [۱] ساختند [16] و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته و آن مربّع متساوی الاضلاع‌را باقسام متساویه بخش کرده و بر دو طرف [۲] [17] مرزهای [۳] آن درخت [٤] بید و سفیدار نشانده تا ممرّ خلق بر آن مرزها باشد و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد [18] و راه هر طائفهٔ معیّن که از کجا در آیند و از آن کجا [٥] بیرون شوند و در آن میان کوشکها و برجها و حمام و عمارت [٦] علیه [19] ساخته فرمود تا آن خرگاه زرّین‌را در میان آن باغ بزنند با بارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است تمامت فرّاشان و [20] مهندسان جمع شدند در مدّت یکماه توانستند زد از غایت عظمت و تخت مرصّع بجواهر و یواقیت بنهادند و پیشتر از آنکه [21] طوی کنند تعظیم اسلام‌را سادات و ائمه و قضاة و مشائخ‌را [۷] حاضر گردانید و دیگر طوائف اهل ملل‌را بطفیلی [22] طلب داشت و روی بجمع آورد [۸] و بزبانی فصیح و بیانی ملیح از باب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند و اصناف [23] مردم‌را نصیحت [۹] فرمود و شکر نعمتهاء والاء الهی می‌گذارد و در اثناء آن گفت من بندهٔ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری [24] گناه معترف و مقرّم و سزاوار این عظمت [۱۰] و شایان این موهبت نیستم لیکن فیض رحمت و رافت [۱۱] ربّانی [25] و آثار لطف و کرم یزدانی [۱۲] عزّ و علا در حقّ بندگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او و زیادت [26] از آنکه آدمی‌زادی [۱۳]

۱ P.: آبهای روانی — ۲ L., P. inserunt: آن — ۳ W. om. —
٤ W.: درختهای — ٥ P.: بکجا — ٦ L., P., W.: عمارات —
۷ L., P., W.: صلحارا —
۸ P. om.: و روی بجمع آورد; P. fol. 239 r. 1-3 et 239 v. 1 = S. fol. 288 r. 9 (و بزبانی ...) —S. fol. 287 v. 22 (... بازداد); P. fol. 239 v. 1-8 = S. fol. 287 v. 22 (... و بزبانی)— 10—(نخواستم که ...) (و فرمود تا ...)— S. fol. 288 r. 10; P. fol. 239 v. 8 = S. fol. 288 r. 5 (... راغب)
۹ L., P., W. add.: و موعظت — ۱۰ S., P., L.: عطیت —
۱۱ P. om.: رحمت و رافت — ۱۲ L., P., W.: ربانی —
۱۳ S., L., W.: آدمی‌زادرا, P.: آدمی‌را —

بلکه تمامت آفریدگان بشکر آن قیام توانند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانهٔ آنکه تمامت S. fol. 288 r. [1] خلائق ایران زمین‌را که ودائع حضرت الوهیت اند ازراه فضل و احسان در ربقهٔ طاعت من آورده [2] بصد [۱] هزار [۲] زبان واجب و لازم است و بغرور ملك یکهفته که بازگرفته [۳] از [٤] چندین هزار کس است فریفته [3] نمی‌شوم و از اصناف نعمتها که حقّ تعالی در حقّ من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته بدیگر [4] پادشاهان [٥] نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرموده و بهترین آنکه بندگان او [٦] از زحمت من [۸] آسوده اند [5] و بسلطنت من راضی و راغب [۷] بنابرین معانی و مقدّمات [۹] نخواستم [۱۰] که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه [6] و بارگاه روم می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتّفاق [۱۱] بی نفاق و ریا شکرانهٔ این نعمت [7] عظیم‌را ادا کنیم [۱۲] و از سر سوز و نیاز آمرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع باین خرگاه درآییم [8] و ابتدا بتلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم آنگاه بلهو و طرب اشتغال نماییم این کلمات پاکیزه [9] رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام بتعظیم یاد کرده پای مبارك در خرگاه نهاد و پشت بمسند [10] کامکاری باز داد و فرمود تا زر و جامهٔ بی‌اندازه و بیرون از حدّ شمار [۱۳] حاضر گردانیدند و بعد از اطعام [11] خلائق بالوان طعام آنرا تمامت بدست خویش شکرانهرا بصدقه داد چنانکه عموم طوائف [۱٤] از آن بهره‌مند شدند [12] و سه شبانروز بختم قرآن [۱٥] و اداء وظائف [۱٦] عبادات هر طائفه بر طریقهٔ خویش اشتغال نمودند و روز طوی تاجی [13] مرصّع بجواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن دربست [۱۷] و جامهای زربفت بغایت [14] گرانمایه بپوشید و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا

۱ P. om.: بصد — ۲ P.: بهزار —
۳ P.: بازمانده — ٤ L., P. om. — ٥ L., P., W. add.: عهد —
٦ v. ۷ — ۷ P. pro ٦—۷ exhibet: در زمان دولت من — ۸ v. ۱۰ —
۹ L. om.: و مقدمات —
۱۰ P. pro ۸—۱۰ exhibet (v. S. fol. 288 r. 10): من شکر این نعمت که توانم یاد کنیم — ۱۱ v. ۱۲ — ۱۲ P. om.: ۱۱—۱۲; W. گذارد و فرمود تا زر ... —
۱۳ L. add.: وحساب; W. om.: ویرون از حدّ شمار — ۱٤ P.: خلائق —
۱٥ P. om. — ۱٦ P. add.: و طاعات — ۱۷ P.: بر میان بست, W.: برست —

و مقربان‌را فرمود تا بانواع تجمّلات آرایش کردند [15] و جمله [١] باسپان [٢] بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرّج [٣] می‌کردند و بعد از [٤] فراغ [٥] روی رای مبارك بضبط امور مملکت [16] و تدبیر مصالح سلطنت و ترفیه رعایا و نواخت کافهٔ برایا آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنگاج [٦] کرده فرمود که [٧] [17] شهزاده خربنده [٨] زمستان در مازندران و آن حدود می‌باشد و تابستان بجانب [٩] طوس و ابیورد و مرو و سرخس [18] و حدود بادغیس و امیر نورین برقرار سابق با لشگرهای [١٠] معیّن در ارّان قیشلامیشی می‌کند و پیوسته در [١١] آن [19] طرف می‌باشد و امیر قتلغشاه با لشگر [١٢] بجانب گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجانب دیاربکر روند و بتومان [20] امیر مولای پیوسته مستعدّ سفر شام باشند و تومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی [١٣] افتد بامیر ساداق [21] و سلطان کرمان پیوندند [١٤] برین [١٥] موجب معیّن فرموده ترغامیشی کردند [١٦] و السلام

حکایت [١٧]

توجّه رایات همایون از شهر اسلام [١٨] اوجان بجانب بغداد و احوالی که در راه حادث گشت و وصول بواسط و حلّه و تصمیم عزیمت شام

[22] پادشاه اسلام [١٩] در غرّهٔ محرّم سنهٔ اثنین و سبعمائه از شهر اسلام اوجان برعزیمت سفر شام متوجّه حدود همدان گشت [23] و در آن روزها مقرّر شده بود که امیر نورین بطرف ارّان بقیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود و هنوز [24] اجازت نخواسته [٢٠] در بندگی حضرت بجانب هشترود روانه شد [٢١] و فرزندان شرف‌الدین عبدالرحمن که مدّتی [25] حاکم تبریز بود [٢٢]

١ W.: همه — ٢ L. W.: براسپان — ٣ W. add.: وسیران —
٤ L. inserit: آن — ٥ W.: آن — ٦ L.: مشورت —
٧ L.: تا — ٨ L.: پادشاه — ٩ W. om. —
١٠ v. ١٢ — ١١ S. om. — ١٢ L., P. om.: ١٠—١٢ —
١٣ L.: احتیاطی — ١٤ L., W.: پیوندد — ١٥ P.: بدین —
١٦ L. om.: ١٥—١٦ — ١٧ L.: دستان — ١٨ W. om.: شهر اسلام —
١٩ L. om.: پادشاه اسلام — ٢٠ P. add.: در اردو بود —
٢١ P. om.: ٢٠—٢١ et inserit: S. fol. 288 r. 26 (وچون ...)—fol. 288 v. 1 (... باز گردید) —
٢٢ S., L., W.: بودند —

و بعد از آن بمستوفی ممالك روم رفته جامه سیاه کرده در بارگاه سلطنت‌پناه داد خواستند [26] که پدر ایشانرا نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده است کشتن [١] و چون رایات همایون بهشترود رسید S. fol. 288 v. [1] امیر نورین کاسه [٢] گرفته [٣] بازگردید و بطرف ارّان توجّه نمود و روز عاشورا نظام‌الدین یحیی پسر خواجه [2] وجیه و دولتشاه پسر ابو بکر دادقابادی‌را بحدود یوز آغاچ [٤] و هشترود بیاسا رسانیدند و دیگر روز عربشاه پسر [3] زادهٔ سلطان حجاج کرمان‌را همچنین و از آنجا بجانب همدان در آمده در خانقاه مبارك که در دیه بوزینجرد [٥] احداث [4] و انشا فرموده بر آن اوقاف بی‌اندازه کرده و عمارتی بغایت خوب و عالیست نزول فرموده و از آنجا بجغان‌ناوور [5] فراهان رفت و چند روزی مقام فرموده براه نهاوند و در راه جمجمال آمد و بحدود بیستون سه امیر از امراء شام بایلی در آمده [6] برسیدند [٦] مقدّم ایشان علی شیر پادشاه اسلام [٧] ایشانرا بنواخت و سیورغامیشی فرمود و بوقت فتنهٔ نوروز و گرفتن [٨] [7] برادران و متعلّقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی‌خیمه در صحرا مانده بود [٩] و در زیر کمری خفته [8] و برابر آن درختی سایه‌گر [١٠] رسته و چون هنوز لکزی‌را نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز بکجا رسد خاطر مبارك [9] پارهٔ متوزع [١١] بود در آن موضع تفکّری [١٢] در آن باب میفرمود و از عالم غیب بسطی و فرجی روی نموده درین وقت چون [١٣] آنجا [10] رسید و آن کار بر وفق دلخواه بر آمده بود آن موضع و درخت‌را یاد آورد [١٤] و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت [11] و بگریست و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها گذارد [12] و دو رکعت نماز بنیاز ادا کرد و سر

١ P. pro ١٣—١٥ exhibet: در آن ایّام فرزندان شرف‌الدین عبدالرحمن که مدّتی حاکم تبریز بود و بعد از آن مستوفی ممالك روم جامه سیاه کرده بودند بر در بارگاه سلطنت داد خواستند که پدر ایشانرا نظام‌الدین یحیی فرموده است کشتن — ٢ W.: کاسهٔ —
٣ L. om. — ٤ P.: یوزآقاج — ٥ L., P.: بورنجرد, W.: نوزنجرد —
٦ P.: بایلی درآمدند — ٧ L. om.: اسلام, W. add.: غازان‌خان —
٨ P. om. — ٩ S., L., P., W.: بودند — ١٠ L., P., W.: سایه‌گستر —
١١ L., P.: متفکر — ١٢ L.: تفکر — ١٣ L. om. —
١٤ L.: کرد et contin. f. 677 v. —

بسجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حقّ تعالی در همهٔ احوال نصرت[۱] خواسته [13] آنگاه سر برآورد و همگنانرا نصیحت فرمود و گفت در سرّا و ضرّا استعانت بحقّ جلّ و علا کنید و بهیچ حال از رحمت او [14] نومید مشوید و بهیچ چیز عجب و غرور[۲] میارید و یقین دانید که طرفة‌العینی از شما غائب نیست و بقوّت و قدرت خود [15] فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید و حاجتها که داشت از حقّ تعالی بخواست و از هر گونه نیتهاء خیر کرد خاصّه آنکه[۳] [16] در عدل و انصاف بیفزاید و تمامت حاضران نشانها بر آن درخت بستند و مانند زیارتگاهی شد بعد از آن [17] مطربان چیری زدند[۴] و امرا رقص کردند امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرضه داشت که قوتله قآن[۵] عمّ جدّ پادشاه اسلام [18] در جاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بهادر و مردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حقّ او شعر بسیار گفته [19] اند و آواز او چنان بلند و سهمناك بود[٦] که از هفت پشته می‌گذشته اتّفاقاً روزی بجنگ مرکیت[۷] برنشسته بود در راه [20] پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نیّت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم [21] این درخت‌را زیارتگاه خویش[۸] سازم و اورا بجامهای ملوّن زیبا بیارایم حقّ تعالی اورا بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح [22] مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد بموجب نیّت آنرا بیاراست و شکر آفریدگار عزّ و علا[۹] گذارد[۱۰] و با لشگریان زیر آن [23] درخت[۱۱] در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن[۱۲] بقدر[۱۳] یك گز زمین در مغاك افتاد پادشاه اسلام‌را[۱۴] آن سخن [24] بغایت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد مارا چنین نیاز و اخلاص[۱۵] نبودی خدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان[۱٦] جهان [25] نگردانیدی و اوروغ ایشانرا بمراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی و در آن ذوق[۱۷] ساعتی زیر آن درخت سماع [26] کنان توقّف فرمود و بعد

۱ L., P.: مدد و نصرت — ۲ L. om. — ۳ L. om. —
٤ W. p.h.v.e.: دست بر دست زدند — ٥ L., P.: قوبیلای قان —
٦ P.: بوده است — ۷ L., P.: (L: کیو) قوم مرکیت — ۸ W.: خود —
۹ P.: تعالی و تقدّس — ۱۰ L.: بکرد — ۱۱ L., P.: در زیر درخت —
۱۲ S., W. om. — ۱۳ L.: بقرب — ۱٤ W. add.: غازان‌خان‌را —
۱٥ P.: اخلاصی — ۱٦ L., P.: سرور و پادشاه — ۱۷ L., P.: وقت —

از آن بر عقب[۱] اوردوها روانه شد ناگاه از پیش امیرقتلغ‌شاه ایلچیان رسیدند و امراء [27] شام که از آنجا گریخته بایلی در آمده بودند با خود[۲] آوردند مقدّم ایشان علاءالدین پادشاه[۳] ایشانرا بنواخت و بمواعید [28] خوب مستظهر گردانید و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس[٤] پادشاه استنبول[٥] با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند [29] که فاسلیوس میخواهد که در سایهٔ پادشاه اسلام باشد و دختر خویش[٦] باسم قومایی[۷] بندگی فرستد پادشاه ایشانرا نواخت فرمود[۸] [1] و از آنجا ببندنیجین[۹] رفت و بعد از سه مقام خواتین و اغروقهارا بطرف بغداد فرستاد و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر [2] از بندنیجین بعزم شکار جوقین سوار شد و چند روزی در حدود سیب و واسط و مشهد سیّدی ابوالوفا رحمة [3] الله علیه شکار کرد و بزیارت مشهد رفت و مجاورانرا بصدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود[۱۰] تا [4] بر نهری[۱۱] که از آب فرات بدان بیابان بی‌آب رانده[۱۲] و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده[۱۳] [5] عمارتها کنند و از آنجا بحلّه آمد و در اوردوها نزول فرمود و مولانا قاضی نصیرالدین تبریزی[۱٤] و[۱٥] قاضی کمال‌الدین [6] موصلی که ایشانرا[۱٦] از حدود ارّان برسالت بمصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر بحلّه [7] ببندگی رسیدند و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند و ایلچیان بوقتاء نیز [8] با سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غرّهٔ جمیدی الآخر که سر سال ترکان بود طوی کردند و ایلچیان [9] مصر و بوقتاء در آن روز تکشمیشی کردند از آن بوقتارا سیورغامیشی بسیار[۱۷] فرمود و مصریانرا بتبریز فرستاد [10] و شهربند گردانید و دوشنبه نهم جمیدی‌الآخر بر عزم دیار شام از جسر حلّه بگذشت و دوشنبه شانزدهم [11] ماه مذکور

[1] S. fol. 289 r.

۱ W.: در عقب — ۲ P. om.: باخود — ۳ L., W. add.: اسلام —
٤ L.: واسلیوس — ٥ P.: اصطنبول — ٦ L., P.: خویش‌را — ۷ P: قایی —
۸ L., P.: نواخت — ۹ S.: بندسجین, P.: سدلحس, W.: بندنجین —
۱۰ L. inserit: که, W. om.: و فرمود —
۱۱ T = L., P.: S., W. p.h.v.e.: تا بر هر آن نهری ..—
۱۲ P. p.h.v.e.: بریهٔ بی‌آب رانده اند — ۱۳ W. inserit: فرمود که —
۱٤ L., P. om.: مولانا قاضی نصیرالدین تبریزی —
۱٥ L., P. inserunt: مولانا — ۱٦ P.: اورا — ۱۷ L., P.: تمام —

مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلم‌را [١] زیارت کرد و پردهای باعظمت فرموده بود تا بجهت آنجا [12] ترتیب کرده بودند درآویخت و صدقات بی‌اندازه [٢] بمجاوران و حاضران داد و از محصولات نهر غازانی [٣] که [13] در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن بمشهد [٤] می‌رود هر روز سه هزار منّ نان میاومهٔ سادات مقیم [14] آنجارا معیّن فرمود و در آن روز ارمنی‌بلا از خراسان برسید و خبر آورد که سچهار هزار سوار یاغی بنزدیك [15] آمده بودند لشگر منصور بریشان زدند [٥] و جمله‌را خسته و ناچیز گردانیدند پادشاهرا بغایت خوش آمد [16] و مهر [٦] و شفقت او در حقّ [٧] برادر زیادت شد [٨] و آدینه چهارم رجب سنهٔ اثنین و سبعمائه ایاچی رسید و خبر داد [٩] [17] که در اوائل [١٠] جمدی‌الآخر امیر نورین آقا در قشلاغ ارّان وفات یافت پادشاه اسلام [١١] از آن واقعه متألّم خاطر گشت و کنار [١٢] [18] بر [١٣] کنار فرات می‌رفت و چون بجدیثه رسید بیشتر خواتین و تمامت اغروقهارا فرمود تا از آب [١٤] فرات گذشته بجدود [19] سنجار روند و آنجا مقام کنند و خویشتن با لشگر متوجّه عانه شد و بولغان‌خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده باسم وداع مصاحب [20] بودند روز شنبه دوانزدهم رجب بشهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم [١٥] از آن متنزّه‌تر جائی نباشد شهر بر جزیرهٔ است [21] در میان فرات از دو جانب باغات و بساتین مشحون باشجار و ازهار و ریاحین بعرض فرسنگی [١٦] چنانکه آفتاب از [22] جوانب آن [١٧] بر زمین نمی‌افتد و کوشکها و بناهای عالی [١٨] از سنگ مرمر تراشیده اند و بنیاد آن از قعر [١٩] بر آورده و درجها [23] از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت‌آسا گشاده و نزهت و خرّمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از [٢٠] آنکه در وصف گنجد [24] و بطول نود فرسنگ عمارات اعمال

١ L., P.: حسین‌را رضی الله عنه — ٢ W.: فراوان —
٣ L., P.: نهر اعلای غازانی — ٤ L., P.: تا بمشهد — ٥ P.: زد —
٦ W.: محبّت — ٧ W.: بارهٔ — ٨ L. P: گشت —
٩ W.: آورد — ١٠ W.: اوّل —
١١ L. om.: اسلام, W. add.: غازان‌خان — ١٢ v. ١٤ — ١٣ P. om. —
١٤ L. lac.: ١٢—١٤ — ١٥ L., P. om.: درعالم — ١٦ L.: فرسنگ —
١٧ L., P. om.: از جوانب آن — ١٨ L. inserit: که —
١٩ L., P. add.: فرات — ٢٠ L. om. —

فراقی از [١] ابتدای سکر فلوجه که در حدود انبارست تا انتهای سروج و حرّان برین [25] نمط است [٢] که یاد کرده شد و بدین طول مذکور و عرض فرسنگی و زیادت از دو طرف فرات عمارات چنان متّصل است [٣] که قطعاً [26] سایهٔ درخت منقطع نمی‌گردد و متواصل سکرها بسته و دولابهاء ناعور از جانبین روز و شب بآب [٤] گردان و کوشکها [27] و بناهاء رفیع بیکدیگر متّصل بر جمله هشتم روز بلغان خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجّه سنجار شد و رایات همایون [٥] [28] با لشگر منصور بجانب رحبة الشام توجّه فرمود [٦] و پیشتر از آنکه رایات همایون [٧] برحبةالشام رسید آوازه در افتاد که [29] یاغی پیدا شد از طرف شام هر چند آوازهٔ دروغ بود پادشاه فرمود تا لشگرهارا یاسامیشی کرده و سلاح و جوشن S. fol. 289 v. راست کرده روز بیست و هشتم رجب تا کنار رحبة براندند و اهل آنجا عرادها و دیگر ترتیبها راست کرده [2] بودند بدان التفات نفرمود و شب از وثاق و لشگرگاه مفارقت کرده بنزدیك قلعه رفت [٨] امیر علم‌الدین غنمی و اهل [3] رحبة بقلعه تحصّن نموده بودند پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امراء کبار [٩] سوتای و سلطان و مؤلّف این کتاب [4] رشید طبیب و خواجه سعدالدین صاحب دیوان بنزدیك قلعه روند و ایشانرا ایلی و طاعت خوانند بر وفق فرموده [5] بکنار قلعه آمدند [١٠] و اشارت فرمودند تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آوردند [١١] مشتمل بر آنکه موجب [١٢] این عزیمت حرکات [6] ناصواب مصریانست که از مدّتی باز برآن اقدام می‌نمایند و بکرّات رسولانرا حامل مواعظ و نصائح فرستاده [7] شد و پند ناپذیرفته

١ L. om. — ٢ v. ٣ — ٣ W. om.: ٢—٣ —
٤ L., P. om.: روز و شب بآب — ٥ v. ٧ —
٦ L., P. hic inserunt: و کمترین بندگان مبیّض این کتاب باسم انشاء فرمانهاء عربی بر وفق اشارت مخدومي اعظمي در آن سفر در زمرهٔ ملازمان بود و از حکم یرلیغ وجه مایحتاج بنده از خزانهٔ عامره ترویج فرمودند و مخدوم که جاوید عمر باد از خاصه استری ارزانی فرمود و دم بدم آثار (عنایت و :P) تربیت مخدومانه در بارهٔ این دولتخواه باظهار می‌رسید بر وجهی که مغبوط و محسود همکنان بود — ٧ W. lac.: ٥—٧ —
٨ S.: خوفت ; L., P. pro ٦—٨ exhibent: و رایات همایون بیست و هشتم رجب برحبة الشام رسیدو عرض لشگر دادند — ٩ L., P. om., W.: امیران بزرگ — ١٠ v. ١١ —
١١ L., P. pro ١٠—١١ exhibent: و بندهٔ دولت‌را فرمود تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آرد —
١٢ L., P. om. —

جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند و برجهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمّل کردم [۱] [8] و چـون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضـرورت لشگر منصور [۲] بر عزم انتقام در حرکت آمد و ناچار گذر برین [۹] دیارست و الاّ با شما شامیان غـرضی سببی [۳] نیست می‌باید که شما نیز درین أمر تأمّل کرده مصلحت دما و امـوال [10] خویش‌را رعایت کنید [٤] و بمطاوعت و انقیاد پیش آیند و چون [٥] می‌دانید که حقّ با این طرفست عناد نه ورزید و خودرا [11] در معرض هلاك نیندازید ازین گونه یرلیغی [٦] در قلم آمد و آنرا تمغا زده در قلعه [۷] فرستادند موصل [۸] باز گردانیدند [۹] که چون [12] عبارات فرمان بغایت فصیح و بلیغ است یك امشب مهلت میخواهیم تا بغور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوئیم [13] روز دیگر پنجشنبه غرّهٔ شعبان جمال‌الدین اسکندری‌را و شیخ شرف‌الدین از مریدان سیّدی احمد کبیر بیرون فـرستادند [14] بجواب آن یرلیغ عرضه داشتنـد که فـرمان پادشاه اسلام‌را [۱۰] مـطیع و منقادیم ایشانرا نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز [15] حسام‌الدین لاجین نائب علم‌الدین غنمی که [۱۱] کوتوال قلعه بود بزیر آمد و اظهـار ایلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته باز [16] گردید و دیگر روز او و سیف‌الدین قلیچ [۱۲] پسر مهتر غنمی و قاضی نجم‌الدین و جمعی از [۱۳] اعیان رحبه فرو آمدند و شرائط اتمام [17] ایلی بتقدیم رسانیدند و بشرف بندگی حضرت سلطنت [١٤] پیوستند و در باب تقریر اعمال و اشغـال غنمی و ابنـاء و نواب و قاضی [18] و جمهور صاحب شغلان آنجـا و امان اهل [١٥] شهر و قلعه [١٦] و ولایت یرلیغهاء محکم بعبارت عربی در قلم آمد [١٧] و مشحون بتمغاء مبارك [19] بایشان تسلیم رفت و سه شنبه ششم شعبان از قلعهٔ رحبه کوچ فرمود و از طرف خراسان خبر [١٨] خوش رسید که [20] لشگر قایدو منهزم گشت و [١٩] قایدو نماند و دوا مجروح است و درین

۱ L., P.: رفت — ۲ P. om.: لشگر منصور — ۳ P. om. —
٤ W. کنند — ٥ L., P., W. inserunt: یقین — ٦ L., P. add.: بلیغ —
۷ W.: بقلعه — ۸ L., P.: قاصدرا — ۹ L., P. add.: و پیغام دادند —
۱۰ W. add.: غازان‌خانرا — ۱۱ S., W. om. —
۱۲ L., P.: قلج — ۱۳ L. om. — ۱٤ P. om. — ۱٥ P. om. —
۱٦ P. om.: و قلعه — ۱۷ W.: نوشتند — ۱۸ L., P.: خبرها —
۱۹ L., P.: که —

مدّت امیر [۱] قتلغشاه و چوبان و مولای با لشگرها [21] بحدود رقّه از آب فرات گذشته بودند و بحدود حلب رسیده پادشاه اسلام بالای دیر بسیر بر کنار آب فرات فرو آمد [۲] [22] و سه روز مقام فرموده تمامت [۳] امرارا با لشگر بهم روانه فرمود تا بامیر قتلغشاه و دیگران پیوندند [٤] و چون بهار [23] درآمده بود و آبها زیادت گشتـه و هوا گـرم شده بر [٥] عزیمت طرف سنجار و موصل سیزدهم شعبان از فرات عـبور فرمود [24] و در شهر ماکسین از آب خابـور بگذشت و ایلچیـان خراسان سایغـان و قونجی [٦] اقتـاجی‌را نواخته اجازت مراجعت [25] فرمـود و در آن برّیّهٔ پر لاله و اقحوان تماشاکنان و شکارزنان می‌آمد روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان در موضع چهار [26] طاق زیر سنجار بخواتین که باستقبال آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غرّهٔ رمضان بتلعفر باوردوها نزول [27] فرمود و سـلطنت تمـامت [۷] دیار بکـر و دیار ربیعه بسلطان نجم‌الدین ماردین مفوّض فرمود و اورا الملك منصور لقب داد و از [28] آب دجله بگذشتـه در صحراء کشاف نزول فرمود و اهل موصل از دست ظلم و تعدّی فخرعیسی نصرانی الغیاث بفلك [29] هفتم رسانیدند فرمان شد که سلطان نجم‌الدین چون بموصل رود [۸] کار او تمـام کند سلطان اورا بفریب آنکه نائبی آنجا بوی دهد [۹] بعد از چند [1] S. fol. 290 r. روز هلاك کرد [۱۰]

حکایت

وصول قتلغشاه نویان بلشگر مصر و مراجعت نمودن از آنجا [۱۱] و مراجعت نمودن رایات همایون باوجان [۱۲]

[2] پادشاه اسلام درکشاف منتظر وصول امرا و لشگر که بشام بودند می‌بود و ایشان چون بحمص رسیدند آغاز غارت و قتل [3] عام کردند و چـون بدمشق

۱ L., P., W.: امرا — ۲ L.: فروآمدند — ۳ L., P.: بجموع —
٤ L.: پیوندد — ٥ L.: و — ٦ T. = L.; S.: سانعان و قونجی, W.: سانعان وقوسحی, P.: سانغان و قونحی — ۷ L., P. add.: ممالك; W. om. —
۸ P. inserit: اورا یاساء بزرگ رسانیده — ۹ T. = L., P.; S., W.: نائبی آنجا برد —
۱۰ L., P. pro ۹—۱۰ exhibent: ازشرّ (L: خلق) مسلمانان و فرستاد بدوزخ اورا
۱۱ P. add.: با لشگر — (P.: و فساد) او امان یافتند (P.: و السلام)
۱۲ L. om.: ۱۱—۱۲, P. pro ۱۱—۱۲ exhibet: و معاودت رایات همایون پادشاه — W.: اسلام بجانب اوجان, مراجعت پادشاه باوجان —

نزدیك شدند[۱] و شنودند که یاغی نزدیك رسیده[۲] بامداد شنبه غرّهٔ رمضان بیکبار سوار شدند و قرب[4] پنج فرسنگ بیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر[۳] مرج الصُفَّر بیاغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان[5] بود مصاف دادند دست چپ لشگر ما دست راست ایشان[٤] بزد[٥] و سیزده امیر معتبر[٦] ایشان از آن جمله حسام[6] الدین استادالدار[۷] و خلق تمام بقتل آمدند و خسته و مجروح شدند و بهزیمت رفتند و جمعی بهادران ما برعقب[7] ایشان چند فرسنگ بدوانیدند و قتلغشاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند دست[۸] راست جدا و تنها ماند[8] دست چپ مصریان بریشان زدند و جهت آنکه لشگر اندك بود باز پس نشستند و چون امیر قتلغشاه بدست چپ رسید[9] ایشان از جنگ فارغ شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته رفت و بایستاد و لشگرهای ما روی بآنجا آوردند و آن شب[10] تا بامداد تمامت بر پشت اسپ بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای[۹] غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند[11] چون روز شد هزارهٔ امیر پولادقیا[۱۰] و از آن[۱۱] تکا[۱۲] تیمور پسر امیر انجیل و[۱۳] ناصرالدین یحیي[۱٤] برابر ایشان مانده بودند مصاف[۱٥] [12]کردند و امیر قتلغشاه تایتاق و ترسارا فرمود که شما دی روز جنگ نکرده اید امروز بمدد ایشان روید هر دو باتّفاق[13] پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن پشته[۱٦] رها کردند بیکبار روی بایشان آوردند[14] و چون روز پیشتر[۱۷] لشگر از ضبط افتاده بود و هزارها از هم جدا شده[۱۸] بهیچ وجه یاسامیشی میسّر نمی‌شد تا نماز پیشین[15] بایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند و در راه آب و گل بی‌اندازه بود بسیاری از اسپان در وحل بماندند و لشگریان[16] متفرّق گشتند

۱ v. ۲ — ۲ P. om.: ۱—۲ — ۳ L., P. inserit: و —
٤ L., P.: ایشانرا — ٥ v. ۷ — ٦ W.: قبر —
۷ L., P. om.: ٥—۷ — ۸ W. om. — ۹ W.: چهارپایان —
۱۰ P.: فولادقیا — ۱۱ v. ۱۳ — ۱۲ W.: یکا —
۱۳ S., W. hic inserunt: و از آن; L., P. om.: ۱۱—۱۳ —
۱٤ L., P. add.: تیمور (L.: یکان) نکان — ۱٥ L., P., W.: آغاز مصاف —
۱٦ W.: نشسته — ۱۷ T. = P.; S., L., W.: بیشتر روز —
۱۸ L., P., W.: گشته —

و تایتاق و ترسا بادید نیامدند و امیر قتلغشاه و تکاتیمور[۱] نوزدهم رمضان در صحراء کُشاف بندگی حضرت پادشاه[17] اسلام[۲] رسیدند[۳] و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود و بظاهر اربیل در باغ[٤] فرو آمد و از آنجا کوچ کرده براه دربند زنگی از[18] کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطهٔ لشگریانی[19] که پیاده مانده بودند[٥] توقّف کرده بود و ایشانرا تعهّد و غم‌خوارگی کرده[٦] بآهستگی از راه بغداد می‌آورد بندگی[۷] رسید و[20] سیورغامیشی تمام[۸] یافت و چون بپول سرخ مراغه رسیدند خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یوز آغاچ باوجان روانه فرمود[21] و خویشتن[۹] جریده بکوه سهند بشکار رفت[۱۰] و هفتهٔ[۱۱] آنجا شکار کرده[۱۲] پنج شنبه دهم[۱۳] ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنین و سبعمائه بشهر اسلام اوجان[22] نزول فرمود[۱٤]

حکایت

پرسیدن[۱٥] یارغوی امرا و لشگریان که از شام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان و تکشیمیشی کردن ایشان

[23] بعد از آن که رایات همایون بشهر اسلام اوجان رسید دوم روز که دوانزدهم ذی‌القعده بود آغاز یارغو پرسیدن کردند[24] و هر چند باریك می‌پرسیدند چون یارغونامه بمحلّ عرض می‌رسانیدند پادشاه اسلام دقائق چند ایراد می‌کرد و دیگر[25] باره باز از[۱٦] سر[۱۷] می‌پرسیدند و آن دقائق‌را رعایت می‌کردند عاقبة‌الامر غرّهٔ ذی‌الحجّه یرغوها تمام شد[۱۸] و اغوتای ترخان

۱ L., P. om.; W.: دیگران — ۲ W. add.: غازان‌خان —
۳ S., L., P.: رسید — ٤ W. add.: بزرگ — ٥ L. P.: بازمانده بودند —
٦ L., P.: نموده — ۷ L. add.: حضرت, P.: حضرت پادشاه اسلام —
۸ P. om. — ۹ W.: خود — ۱۰ P.: بشکار بر نشست —
۱۱ P.: مدّت یك‌هفته — ۱۲ P. inserit: روز —
۱۳ P. lac. usque ad S. fol. 290 v. 12 (.. وآن‌شب) —
۱٤ L. add.: بمبارکی و السلام — ۱٥ L.: رسیدن —
۱٦ W. om. — ۱۷ L.: بس — ۱۸ W.: یارغو باتمام شد —

S. fol. 290 v. [1] پسر حبيك [١] ترخان و طوغان تيمور از قوم منكقوت‌را بياسا رسانيدند و آنچه موجب [٢] ياساق بزرگ بود در هر باب بتقديم پيوست [2] آنگاه در روز پنج شنبه دوم ذی‌الحجّه آغاز طوی قوريلتاى كردند و امرا بشرف تكشميشى مشرف شدند [٣]

حكايت

طارى شدن رمد [٤] پادشاه اسلام‌را [٥] ووصول شهزادگان از خراسان و توجّه رايات همايون ببغداد و نزول فرمودن بهولان موران

[3] رايات همـايون روز پنج شنبه بيست و پنجم محرّم سنهٔ ثلاث و سبعمائه بدارالملك [٦] تبريز رسيد و بقلعه نزول فرمود و بترتيب [4] لشكر و سلاح اشارت راند [٧] بعد از چند روز عارضهٔ رمد طارى گشت و اطبا و حكما بمعالجه و مداواة آن مشغول گشتند [5] و مدّت آن عارضـه امتدادى يافت و زمان عزم قشلاغ تنگ دركشيد و دو شنبهٔ چهارم صفر خاتون معظّمه ايلتوزميش [6] خاتون با شهزادگان بسطام و ابو يزيد از خراسان رسيدند و پادشاه اسلام بوصول ايشان عظيم مبتهج و شادمان گشته [7] و دختر خويش [٨] اولجاى‌قتلغ‌را نامزد بشاهزاده بسطام [٩] كرد [١٠] و همواره ايشانرا پيش خود [١١] نشانده بود و مراعات و دلدارى [8] مى‌كرد و در آخر مدّت مقـام در تبريز يكشنبه هفتم ربيع‌الاوّل بمعالجهٔ اطباى ختاى وجود مبارك خويش‌را بدو موضع [9] داغ كردند [١٢] و آدينه نوزدهم ربيع‌الاوّل از شهر تبريز نهضت فرمود و چون پيلانرا از ديار هندوستان جهـت بندگى حضرت [10] آورده بودند فرمود تا چنانكه قاعده است تختى بر پشت پيل بنهادند و اوّل كه از شهر بيرون آمد بر پيل نشست [11] و تا ميدان براند و از چاشت تا پسين‌گاه بتفرّج پيلان و راندن ايشـان مشغول بود و خلق شهر بانبوهى تمام مرد [12] و زن بنظاره ايستاده بودند و دعاها باخلاص ميگفتند [١٣] و آن

١ L.: حسبك, W. = S. — ٢ L. add.: مقتضى — ٣ L., W. add.: و السلام — ٤ L., W.: عارضهٔ رمد — ٥ W. add.: غازان‌خان — ٦ W.: بدارالسلطنة — ٧ L.: راندن, W.: كرد — ٨ W.: خويش‌را — ٩ L. om. — ١٠ L., W.: فرمود — ١١ L.: خويش — ١٢ S., L., W.: كرد — ١٣ P. om. —

شب [١] در باغستان تبريز نزول فرموده بود [٢] و ديگر روز روان شد S. fol. 291 r. [1] براه اوجان و بسبب [٣] آنكه شكم مباركش از آسيب داغ متألّم شده بود و ضعف بر مزاج مستولى گشته بر اسپ مستمسك نمى [2] توانست بود بيشتر اوقات در محفّه مى‌نشست و هر روز اندك راهى قطع مى‌كردند و آخر ربيع‌الاوّل امير قتلغ‌شـاه [٤] از يوز آغاچ باز [3] گرديـد [٥] تا بقشـلاغ ارّان رود و آن طرف‌را محافظت نمايد و دو شنبه [٦] چهاردهم ربيع‌الآخر بحدود سراى جومه‌گورگان [٧] رسيد و در [4] سغورلق و حدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغايت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممكن نه كه توان رفت بدان سبب [5] عزيمت بغداد فسخ فرمود و بكنـار هولان موران فـ و آمد چه آنجا نيز [٨] از جملهٔ قشلاغهاست و حقيقت آنكه زمستان‌گاهى بغايت [6] نيكو بود و نعمت فراوان از جوانب مى‌آوردند و هيمهٔ بى‌اندازه موجود و مردم هر كس بيورت خويش فرو آمدند و از سر فراغت بمهمّات [٩] [7] و مصالح مشغول شدند از اتّفاق روزى پادشاه اسلام كفارت صغيره‌را ده مسكين‌را [١٠] طعـام و كسوه مى‌داد ميخواست تا بدست [8] مبـارك خويش دهد فرمود تا ده درويش‌را حاضر گرداند [١١] مهتر نجيب‌الدين فرّاش كه از جملهٔ خواص و مقرّبان بود بر وفق [١٢] فرمان ده درويش [١٣] [9] بدرگاه حاضر گردانيد [١٤] و در حضور خويش ايشانرا طعام داد تا بخورند و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بياوردند [١٥] و در ايشان متأمّل [١٦] [10] نظر [١٧] كرده هشت‌را [١٨] هر يك‌را تائى جامه [١٩] بداد و دو جامه بدست مهتر نجيب‌الدين داد و گفت بيرون رو و دو درويش ديگر [11] بيار تا بايشان دهم كه اين هر دو ترسا اند نجيب‌الدين گفت نه شما گفتيد كى مسلمانيم گفتند بلى جهت طمع با تو چنان گفتيم [12] اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت نظر

١ W. inserit: هم — ٢ L., P.: فرمود, W. p.h.v.e.: تبريز بود . . — ٣ L., P., W.: جهت — ٤ L., P.: قتلغشاه‌را — ٥ L., P.: بازگردانيد — ٦ L., P. p.h.v.e.: درشب — ٧ L., P. om.: گورگان — ٨ L., P. om. — ٩ W.: بمهاتى — ١٠ L., P.: مسكين — ١١ L., P., W.: گردانيدند — ١٢ L.: بموجب — ١٣ L.: درويش‌را — ١٤ P., W. om.: ١٣—١٤ — ١٥ v. ١٨ — ١٦ L., P. om. — ١٧ L., P.: تأمّل — ١٨ L. P.: هشت كس‌را, W. om.: ١٥—١٨ — ١٩ W.: جامهٔ —

مبارك او راستست ما هر دو دين ترسائی داریم [١] این نکته دلیل [٢] واضح است بر آنکه [13] او [٣] ولی از اولیای حقّ عزّ و علا بود رحمة الله علیه رحمةً واسعةً [٤] والسلام

حکایت

در خلوت [٥] نشستن پادشاه اسلام [٦] بقشلاق هولان موران و ظاهر شدن اندیشهٔ مخالفت الافرنك [٧] و بیاسا رسیدن جماعت فتانان

[14] پادشاه اسلام در آن قشلاغ چند روزی میخواست که خلوتی بر سبیل چهلّه برآورد فرمود تا [٨] بیرون بارگاه وثاق بزدند و تنها در آنجا [15] بنشست و هیچ آفریده‌را [٩] بغیر از خواجه سرایی یاکزیکتانی پیش خود [١٠] راه نمی‌داد و هر روز باندك مایهٔ غدا [١١] قناعت می‌نمود در اثنای [16] آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی مشایخ صورت فضول سیرت مقدّم ایشان پیر یعقوب باغبانی در [١٢] شهر [17] تبریز شهزاده الافرنك‌را بسبب حبّ جاه و مال دعوت کرده بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند در آن روزها [١٣] [18] مریدی محمود نام‌را باوردو فرستادند تا جمعی مقربان‌را باخود یکی کنند [١٤] آن مرد از سر نادانی آن رازرا [١٥] آشکارا کرد و گفت شخصی که [١٦] [19] چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از کوههای مرند و وایقان [١٧] پیش شیخ یعقوب می‌آید و اورا تربیت می‌فرماید و این [١٨] اسرار بر وی [20] کشف می‌کند و اکنون پادشاهی بشهزاده الافرنك داده طوعًا او کرهًا پادشاهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی [21] داشته اند این

١ L., P.: ترسائیم — ٢ P., W.: دلیلی — ٣ v. ٤ —
٤ L. pro ٣—٤ exhibet: اولیاء از جملهٔ اولیاء خدا بود, P.: از جملهٔ اولیاء خدا بود, W.: . . . از اولیاء خدا بود عزّ و جلّ و قدّس روحه — ٥ W.: بخلوت —
٦ W. add.: غازان‌خان —
٧ T. = L., P.; S., W.: . . . و ظاهر شدن الافرنك و مخالفت او —
٨ W.: که — ٩ L., P.: آفریده — ١٠ L., P.: خویش —
١١ P.: غدایی — ١٢ W.: از — ١٣ P. om. —
١٤ L., P.: کند, W.: گردندا — ١٥ L., P.: راز —
١٦ T. = L., P.; S., W. om. — ١٧ P. om.: و وایقان —
١٨ L., P. om. —

سخن بسمع خواجه سعدالدین صاحب دیوان رسید اورا بگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی پادشاه اسلام عرضه داشت [22] و خانی [١] اختاجی‌را [٢] باستحضار مفسدان فتنه‌انگیز [٣] بتبریز فرستاد بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و ناصرالدین ایلچی قآن [٤] و شیخ [23] حبیب که خلیفهٔ رشید بلغاری بود و سیّد کمال‌الدین تمامت‌را می‌آورد و شیخ رشید شیخ صدرالدین [٥] زنجانی بود و سیّد [24] کمال‌الدین هم از ملازمان او [٦] و عجب آنکه چون پادشاه اسلام ایشانرا بدید گفت در خاطر من می‌آید که این فتّانان [25] متعلّقان صدرالدین زنجانی باشند [٧] و چون تفحّص کردند همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه می‌انگیزد بعد از آن بنفس [26] خویش بنشست و بحضور امرا و مقربان آن سخن‌را [٨] بپرسید و آن طایفهٔ جهّال هم از آن نوع بیهودها میگفتند و چون نیکو بغور رسید [٩] S. fol. 291 v. [1] معیّن شد که معتقد ایشان همان شیوهٔ مزدك است و مطلوب [١٠] آنکه آن طریقه‌را در میان خلق پیدا گردانند [2] چون گناه بریشان ثابت گشت یعقوب گفت [١١] پیران مارا نگاه دارند پادشاه اسلام [١٢] فرمود که پیران من خدا و مصطفی [3] و مرتضی اند بنگریم تا قوّت ایشان غالب تر است [4] یا از آن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که بر [١٣] آنجا [5] بود [١٤] فرو انداختند و اصحاب اورا بیاسا رسانیدند [6] و گناه شهزاده الافرنك ببخشید [١٥] او گفت چون پادشاه [7] مرا سیورغامیشی فرمود. [١٦] صورت حال راست بازگویم [8] چنانست که مرا دو سه نوبت در تبریز ببهانهٔ آنکه [9] بشکار می‌رویم پیش [10] شیخ یعقوب بردند و او [11] و مریدان او در حالت سماع [12] وغیره [١٧] ازین شیوه کرامات [13] میگفتند و مرا غرور [14] پادشاهی می‌دادند اما

١ T. = L., P., W; S: جاپی — ٢ v. ٣ —
٣ L.: انگیزان; W. pro ٢—٣ exhibet: انگیز کرد — ٤ L., P.: قاآن, قان —
٥ v. ٦ — ٦ W. om: ٥—٦ — ٧ W: باشد —
٨ L. P.: برغو — ٩ L. P.: رسیدند — ١٠ L. P.: مقصود —
١١ W. om. — ١٢ W. add.: غازان‌خان — ١٣ L., P.: در —
١٤ S. L. W.: بودند — ١٥ v. ١٦; P. add.: والسلام —
١٦ L., P. add. et pro ١٥—١٦ exhibent: و فرمود که بخراسان پیش شهزاده خربنده رود بعد از آن الافرنك گفت چون پادشاه اسلام گناه مرا ببخشید ودر حقّ من سیورغامیشی فرمود —
١٧ L., P. om.: و غیره —

[15] من از خوف نمی‌یارستم نمود [١] و پنهان می‌داشتم و یتمیش [٢] نائب تایتاق‌را نیز یارغو داشتند و چون بگناه معترف شد [16] اورا نیز بیاسا رسانیدند و اقبوقا [٣] پسر تایتاق هر چند در آن کنگاج داخل بود و از [٤] اخلاط آن معجون چه الافرنك [17] گفت تمامت گناه اوست لیکن چون او جوان و کودك بود [٥] و پدرش در جنگ شام کیجامیشی کرده و در دست [18] یاغی اسیر شده پادشاه اسلام [٦] گناه اورا ببخشید و اورا محبوس فرمود والسلام [٧]

حکایت

طوی کردن در اوردوی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نو شهزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [٨] از چهله

[19] روز یکشنبه غرّهٔ جمیدی‌الآخر در اوردوی اولتوزمیش‌خاتون جهت نوشیدن سال نو [٩] شهزاده [١٠] ابویزید طوی [١١] کردند [١٢] [20] چنانکه معهودست [١٣] و [١٤] پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امراء حاضر شدند و مراسم [١٥] تهنیت و شادمانی بتقدیم رسانیدند S. fol. 292 r. [1] و داد طرب و عیش [١٦] دادند و پادشاه اسلام شهزادگان و خاتونان و اشیاع [١٧] ایشانرا بانواع نواخت و نوازش [١٨] و سیورغامیشی [2] مخصوص فرمود وبعد از آن پادشاه اسلام [١٩] از خلوت بیرون آمده روی بترتیب امور مملکت وضبط مصالح سلطنت [3] آورد و مزاجش روی بصحّت آورده بود و خرّم و خوش‌دل روزگار می‌گذرانید و بواسطهٔ فتح و ظفر [4] بجهت [٢٠] واضح [٢١] شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع او جمهور ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند

١ L., P.: از خوف باز نمی توانستم نمود — ٢ L., P.: سمش —
٣ L., P. اوعوقا — ٤ W. om.: واز — ٥ L., P.: است —
٦ W. add.: غازان‌خان — ٧ L., P. om. — ٨ L., P. add.: اسلام —
٩ L. om. — ١٠ L., P. om. — ١١ P.: ترتیب طوی —
١٢ L.: کرد — ١٣ L. om.: چنانکه معهودست — ١٤ L. inserit: عساکر —
١٥ L., P. om. — ١٦ L., P. add.: ولهو —
١٧ L., P.: خواتین و اشیاع و اتباع — ١٨ L., P. om: و نوازش —
١٩ W. om.: اسلام — ٢٠ P. om.: فتح و ظفر بجهت; W.: بواسطهٔ —
٢١ W.: ظاهر —

حکایت

سیورغامیشی پادشاه اسلام [١] در حق [٢] خواجه سعدالدین صاحب دیوان [٣] بجهت اخلاص [٤] که در قضیهٔ الافرنك نموده بود

[5] پادشاه اسلام [٥] چون خواجه سعدالدین [٦] صاحب دیوان [٧] آن رسول پیر یعقوب‌را که جهت استجلاب قلوب باوردو [6] آمده بود و از بهر هر کس پیغامها بمواعید خوب آورده فی‌الحال بگرفت و در دم آن نکته‌را در بندگی [7] حضرت سلطنت بمحلّ عرض رسانید در حقّ او بغایت نهایت [٨] معتنی [٩] و معتقد گشت و یقین دانست [8] که اعتماد کلّی که در جمیع ابواب بر وی کرده عظیم [١٠] بموقع افتاده و صدق اخلاص او در بندگی و راست [9] دلی او در هواداری و کوچ دادن بر وجهیست که اگر هر روز اورا بصد گونه نواخت و سیورغامیشی [10] فرمایند لائق و سزاوارست و وضع الشیٔ فی موضعه بود بدان سبب خواست که اورا بنوعی [١١] سیورغامیشی [11] فرماید [١٢] که مرتبه و منزلت [١٣] او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون‌تر شود و چون زمام حلّ و عقد [12] امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کفّ کفایت او نهاده بود و بنمطی بدست [13] درایت [١٤] او داده که برآن هیچ مزیدی تصوّر نداشت سیورغامیشی او برآن وجه کرد که یکهزارهٔ لشگر [14] مغول بوی توسامیشی فرمود و اورا توق و کهورکه [١٥] ارزانی داشت و تمامت امراءرا [١٦] فرمود تا برفتند [15] و شرائط تهنئت اقامت کردند [١٧] و حقیقت آنکه آن [١٨] ذات ملك‌صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع [16] کمالات انسانیست [١٩] هر لحظه بهزار چندین سزاوارست چه وجود پر جودش [٢٠] سبب آسایش رفیع و وضیع و خواص و عوام و موجب آرایش ملك و دولت و ایمان و

١ L. P. add.: خلّد ملکه — ٢ L., P. inserunt: صاحب‌اعظم —
٣ P. p.h.v.e.: سعد الحقّ و الدین — ٤ P.: اخلاصی —
٥ W. add.: غازان‌خان — ٦ P.: سعد الدوله و الدین —
٧ L., P. add.: عزّت انصاره — ٨ P.: بنهایت غایت — ٩ W. om. —
١٠ T. = L., P., W.; S. om. — ١١ L. om.: فرمایند — ١٢ L.: کند —
١٣ W. om.: ومنزلت — ١٤ L. om. — ١٥ P.: کورکا, W.: کورکه —
١٦ L. om., P.: تمامت‌را — ١٧ L.: باقامت رسانیدند, P.: بتقدیم رسانند —
١٨ L., P. om. — ١٩ v. ٢٠ — ٢٠ T. ١٩—٢٠ = L., P., W; S. lac. —

[17] اسلام است حقّ تعالی اورا از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار داراد[١] والسلام[٢]

حکایت

وفات کرمون[٣] خاتون و نقل مرقد او[٤] بتبریز[٥] وکلماتی چند[٦] حکمت آمیز[٧] که پادشاه اسلام در حال خلق[٨] فرموده است[٩]

[18] سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمیدی‌الآخر سنهٔ ثلث و سبعمائه کرمون[١٠] خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای [19] نویان که خاتون پادشاه اسلام[١١] بود بموت مفاجاة[١٢] وفات یافت در قشلاغ حدود سرای جومه[١٣] و مرقد اورا بآیین [20] هر چه تمامتر بتبریز نقل کردند و چون او در غلواء جوانی بود و از دنیا تمتّع نیافته پادشاه اسلام‌را[١٤] مرگ او بغایت [21] سخت آمد و از آن واقعه[١٥] متالّم خاطر گشت و بعد از واقعه در اوردوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود [22] تا آنچه وظیفهٔ ترتیب و آیین باشد در حقّ او بهمهٔ وجوه بتقدیم رسانند و بعد از آنکه[١٦] صندوق اورا نقل کردند [23] بهر وقت که اورا یاد[١٧] فرمودی آب در چشم مبارك[١٨] آوردی روزی جمهور ارکان[١٩] دولت حاضر بودند فرمود که S. fol. 292 v. [1] در جهان چه کارست که ازآن دشوار و صعب‌تر نیست امراء گفتند اسیر یاغی و زبون دشمن شدن[٢٠] جمعی گفتند درویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت‌تر کاری زادن است و بدنیا [3] آمدن از آنکه جملهٔ عنا و بلا و زحمت[٢١] و مشقات در تحت حیٰوة است و اگر وجود نبودی هیچ [4] دشواری نبودی و در جهان آدمی‌را هیچ آسایش چون مرگ نیست بدلیل آنکه چون دو کس [5] براهی[٢٢] روند یکی دود و یکی آهسته رود

١ L., P. add.: بته و لطفه — ٢ L., P. om. — ٣ W.: کرامون —
٤ L.: بمرقد — ٥ P.: بدار الایمان بتبریز — ٦ L., P. om. —
٧ L., P.: انگیز — ٨ W.: آدمی —
٩ L., P. p.h.v.e.: در باب حال او می‌فرمود — ١٠ W.: کرامون —
١١ W. om.: اسلام — ١٢ P.: فجاءت — ١٣ W. add.: گورکان —
١٤ W. om.: اسلام — ١٥ L. inserit: عظیم — ١٦ L. om.: از آنکه —
١٧ L.: باز — ١٨ W. om. — ١٩ P.: اکابر — ٢٠ L. om. —
٢١ L., P., W.: زحمات — ٢٢ v. p. ١٥٧, ١, ٣ —

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر[١] یکی رود[٢] و یکی نشسته[٣] [6] کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد ویکی خفته کدام آسوده‌تر باشد [7] گفتند خفته گفت پس برین قیاس و قاعدهٔ درست مرده از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری نفوس و فائدهٔ کلّی [8] در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست [9] و اگرچه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت[٤] ایشان و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفی علیه افضل [10] الصلوات و اکمل التحیات الدنیا سجن المؤمن وجنّة الکافر[٥] جاهل قطعاً[٦] نخواهد[٧] که از زندان طبیعت خلاص یابد و از [11] غایت جهل مرده جانرا داند و زنده تن‌را و نداند که حال بر خلاف آنست و تفاخر و مباهات بانواع جهل و حماقت کند و نداند [12] که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر پدران نمردندی[٨] مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی[٩] بفرزندان رسیدی [13] و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن بسبب نوبت دیگری پسندیده است و در طول عمر زیادت فائدهٔ نیست [14] مگر کسی‌را[١٠] که روی بکمال دارد و جان او روز بروز ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حقّ راضی شوند چه اگر [15] مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان ازکار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم [16] ذلیل و حقیر شدندی و خویش و بیگانه‌را[١١] ازیشان نفرت خاستی[١٢] و چون فایدهٔ عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد [17] نقصان تواند بود پس زیادتی عمر فائدهٔ نباشد[١٣] برین جمله سخنهای دقیق[١٤] فرمود که تمامت محض حکمت[١٥] است[١٦] و[١٧] در اواخر[١٨] [18] شعبان سنهٔ ثلث و سبعمائه از

١ W. om.: p. ١٥٦, ٢٢—١ — ٢ W.: دود —
٣ P. pro p. ١٥٦, ٢٢—٣ exhibet: یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته
٤ v. ٥ — ٥ L., P. lac.: ٤—٥ — ٦ W.: هرگز —
٧ L.: نخواهند — ٨ L.: نمردی — ٩ S., L., W.: که —
١٠ L., P.: کسی — ١١ S.: بیگانه — ١٢ W.: خواستی —
١٣ P. add.: درین جهان — ١٤ L., P. add.: حکمت آمیز —
١٥ L., P. add.: و حقیقت — ١٦ P.: فرمود که بود —
١٧ L., P. om.: و et inserunt: پادشاه اسلام — ١٨ P.: آخر —

یورت هولان موران که آنرا اولجایتو بوینوق [۱] نام نهاده بود [۲] کوچ فرمود و خواتین و اغروقهارا [19] در حدود قلعهٔ جوق [۳] که بر یك منزلی سرای جومه است بگذاشت [٤] و جریده با ارکان دولت و اعیان حضرت بجانب [20] مراق [٥] توجّه نمود و چند روزی در حدود کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب [٦] [21] خواجه سعدالدین [۷] آنجا طوی عام کرد و سلطان [۸] اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امراءرا کاسه گرفت [22] و تکشمیشی کرد و از حضرت سلطنت بانواع سیورغامیشی یافت و همچنین صدر معظّم [۹] خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه [23] که منشئ ممالك است [۱۰] و از جملهٔ ارکان دولت قاهره و چون خانهٔ قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه [۱۱] شرف‌الدین [24] سعدان که بقیّهٔ اکابر ایران [۱۲] است آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگانرا [۱۳] [25] پیشکشهای لائق کشید و جمهور اصحاب‌را نزلها و تقدمهای بزرگانه [١٤] فرستاد و بقایای خدم و حشم‌را فراوان جامه [26] و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجانب ری توجّه نمود و درین [۱٥] مدّت که از یورت [27] قشلاغ برنشسته بود مزاج مبارکش قوّتی [۱٦] تمام یافته بود [۱۷] چنانکه بر اسپ می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر [28] نوع غذاهای تمام [۱۸] تناول میفرمود درین وقت که از ساوه روان شد [۱۹] در راه صورت نکسی روی نمود باز عارضهٔ مرض مستولی [29] گشت و از غذا تنفّری بادید آمد مع هذا از راه [۲۰] غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد و چند روزی S. fol. 293 r. [1] در حدود ری مقام فرمود چون در حدود

۱ T. = W.; S.: بو ینوق, P.: سوق — ۲ L., P.: نهاده اند —
۳ L.: حقّ — ٤ W.: بگذشت — ٥ L., P. om.: بجانب مراق —
٦ L., P. add.: قران — ۷ L., P.: سعد الدوله و الدین —
۸ L., P.: پادشاه — ۹ L., P.: صاحب معظّم, W. om.: صدر معظّم —
۱۰ W.: برد — ۱۱ L., P.: صاحب معظّم خواجه — ۱۲ W.: عراق
۱۳ L., P. add.: و امراءرا — ١٤ L., P., W. add.: نیکو —
۱٥ L., P.: ازین — ۱٦ W.: قوّت — ۱۷ L., P.: داشت —
۱۸ P. om. — ۱۹ L., P. add.: و رکاب همایون در حرکت آمد —
۲۰ W.: روی —

خیل بزرگ از عمال ری عارضهٔ مرض [۱] استیلا یافت ایلچی فرستاد باغروقها و خاتون [2] معظّمه بولغان خاتون‌را بتعجیل تمام طلب داشت چون او برسید از خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندك راهی آمده بودند [3] وبپیشکله [۲] از حدود قزوین رسیده در اواخر [۳] ماه رمضان که خاتون برسید هم آنجا مقام کردند و چون خاتون در آمد و ملاقات [4] در چنان حالتی اتّفاق افتاد گریها کردند و شورابها از دیدها راندند [٤] بعد از آن [٥] تمامت امراء و خواص و مقربان [5] و ارکان دولت و اعیان حضرت‌را حاضر فرمود و هر یك‌را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد و در باب [6] تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش [٦] خلّد سلطانه که پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرّات و مرّات در مجالس مختلفه [7] تکرار و تاکید آن کرده بوصیّت‌نامهٔ بغایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنانرا بر رعایت و محافظت آن [8] دقائق تحریضی [۷] تمام کرد و چون از وصیّت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت میفرمود و اگرچه ضعف [۸] [9] مزاج بود قوّتی تمام داشت دائما تیزحواس و فصیح‌زبان و چون بحکم تقدیر [۹] ازلی مدّت ایام عمرش [۱۰] بپایان [10] رسیده بود بموجب فاذا جاء اَجَلُهم لا یستأخرون عنه ساعةً و لا یستقدمون [11] پسین‌گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثلث و سبعمائهٔ هجرتی روح مطهّر او از دارالغرور بدار السرور هجرت [12] کرد و از آن واقعهٔ عظمی که جهانرا [۱۱] طامّهٔ کبری بود افلاك جامه‌را نیلی کرده بصد هزار دیده گریان شدند [13] و جویهای خون بر مثال نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و تکفین [14] مرقد شریف اورا [۱۲] بر مراکب خاص بار کرده خواتین و امرا در پی بجانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیهها [۱۳] زنان [15] و مردان سر و پای [١٤] برهنه پلاس پوشیده بیرون می‌آمدند و خاك بر سر کرده [۱٥] زاری میکردند شعر [۱٦] [16] «بتابوت آن

۱ L., P. add.: پادشاه اسلام — ۲ L., P. add.: رود — ۳ W.: آخر —
٤ L., W.: از دیدگان روان گردانیدند — ٥ P. inserit: پادشاه اسلام —
٦ L., P. inserunt: اولجایتو سلطان — ۷ W.: تحریك — ۸ L., P.: ضعیف —
۹ S.: بتقدیر حکم — ۱۰ L., P. add.: عزیزش — ۱۱ L., P.: جهانیانرا —
۱۲ L., P. om. — ۱۳ W.: قریها —
١٤ T. = L., P., W.; S. om.: سر و پای — ۱٥ W.: کتان — ۱٦ L., W. om. —

شاه با داد و دین» بگریه در آمد زمان و زمین [17] «همی‌گفت هر کس دریغا دریغ» که شد [۱] آفتاب جهان زیر میغ» [18] و در تمامت شهرهاء ممالك ایران زمین منارهارا [۲] پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان‌گاه بریختند و بزرگ [19] و کوچك مرد و زن جامها دریده و پلاس پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و چون مرقد شریف‌را بیك منزلی [20] دارالملك [۳] تبریز رسانیدند خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامها کبود کرده مرد و زن بزرگ و کوچك [٤] [21] بیرون آمدند بیت [٥]

«تمامت سر کشیده سوی صحرا» زنان بر سینه سنگ [٦] از بی‌قراری» [۷]

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری‌کنان پیرامن مرقد شریف می‌رفتند تا موضع شم بقبّهٔ عالی [۸] که انشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند [۹]

کلّ شیء هالك الّا وجهه له الحکم و الیه تُرجعون

حقّ تعالی [۱۰] آن سلطان سعیدرا غریق بحر رحمت بی‌کران گرداناد و شاهنشاه اسلام اولجایتو سلطان‌را [۱۱] وارث گردانیده [۱۲] بمنتهی آمال برساناد انّه ولی الاجابة [۱۳] و صلّی الله علی نبینا محمّد و آله و سلّم [۱٤]

۱ W.: رفت — ۲ W.: منازلهارا — ۳ W.: دارالسلطنة —
٤ L., P. add.: و پیر و کوذك —
٥ L.: شعر, W. om. — ٦ L., P. om.; W.: گنگ —
۷ S., W. hic inserunt: و دفن کردند — ۸ L., P.: تا بموضع شم و قبّهٔ عالی —
۹ T. = L., P.; S., W. v. ۷ — ۱۰ P.: سبحنه و تعالی —
۱۱ L., P. add.: تا انقراض جهان (P.: خلد الله تعالی ملکه‌را) —
۱۲ L., P.: گرداناد et add.: و — ۱۳ v. ۱٤ —
۱٤ W. pro ۱۳—۱٤ exhibet: و القبول و صلّی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله و صحبه و عترته الطاهرین —

S. fol. 293 v.

قسم

سوم از دستان پادشاه اسلام غازان‌خان خلّد [۱] سلطانه و معدلته [۲] در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرّات و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهائی که از باب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هرباب نافذ گردانیده [۳] و نوادر حکایات و احوال [٤] از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است [٥] یکی آنکه مبوّب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه برحسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق [٦] در قلم می‌آید

حرف [۷]

آنچه مبوّب شده و آن چهل حکایتست در غایت نهایت [۸] نیکوئی بموجب این فهرست که مفصّل می‌شود

اوّل
در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلّد ملکه و دانستن صناعات مختلفه

دوم
در عصمت و طهارت [۹] پادشاه اسلام خلّد سلطانه از تمامت [۱۰] خصلتهای رذیله

سوم
در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب او [۱۱] با [۱۲] دور و نزدیك و [۱۳] ترك و تازیك

چهارم
در صبر و ثبات و و درستی عهد و میثاق

۱ P. add.: الله — ۲ P., L. om: و معدلته — ۳ W. add.: است, v. ٥ —
٤ W. add.: او — ٥ W. lac.: ۳ (است) — ٥ — ٦ P. om.: و متفرق —
۷ W.: در — ۸ P. om. — ۹ P., W. add.: نفس —
۱۰ P., W. om. — ۱۱ P. om. —
۱۲ P. add.: هرطائفه et om. verba sequentia; W.: و — ۱۳ L.: از —

پنجم
در آنکه در اکثر اوقات
هر سخن که برلفظ
مبارك می‌راند [۱] راست
می‌آمد [۲]

هفتم
در ابطال بت پرستی [۵]
و خراب گردانیدن
معابد ایشان بکلّی

نهم
در شجاعت [۸] او [۹] و
ترتیب لشگر فرمودن
در مصاف و مصابرت
نمودن در جنگها

یازدهم
در منع فرمودن از
سخن کفرگفتن جماعت
لشگریان و غیرهمرا [۱۲]

سیزدهم
در ابواب البرّ تبریز
و همدان و نذرهاکه
در ولایات فرموده

ششم
در بذل و عطا و
لطف و سخاء او [۳]
بر وجه مستحسن
از سر معرفت [٤]

هشتم
در دوستی خاندان
رسول علیه الصلوة [٦] و السلام
و اعزاز او سادات
عظام‌را [۷]

دهم
در نصیحت فرمودن
قضاة و مشایخ [۱۰] و
زهاد و اهل علم و [۱۱] تقوی‌را

دوازدهم
در عمارت دوستی او
و تحریض فرمودن مردم [۱۳]
برآن

چهاردهم
در دفع تزویرات
و دعاوی [۱٤] باطل
و دفع خیانت [۱۵]
بی‌اماتنان [۱٦]

۱ P., L. : راند — ۲ P., L., W. : باز خواند — ۳ L. om. —
٤ W. add. : تمام — ۵ L. : بت پرستان — ٦ P. om. —
۷ P. : . . . اعزاز سادات عظام — ۸ S., W. : سخاوت — ۹ P. om. —
۱۰ W. add. : وزهاد — ۱۱ S., W. om. — ۱۲ P. : غیرهم — ۱۳ W. : مردم‌را —
۱٤ L. : دواعی — ۱۵ P. : خیانات — ۱٦ P., L. add. : و نا متدیّنان —

پانزدهم
در دفع قبالات
نا مشروع نوشتن و
ابطال حجّتهای
کهنه

S. fol. 294 r.

هفدهم
در محافظت و
رعیت رعایا فرمودن
و دفع ظلم و زحمت
از ایشان

نوزدهم
در دفع دزدان و
راه زنان و محافظت
راههای ممالك از
شرّ ایشان

بیست و یکم
در راست کردن اوزان
زر و بار و گز و پیمانه
و قفیز و تغار

بیست و سوم
در باز گرفتن یرلیغها
و پایزهای مکرّر که
در دست مردم بود

شانزدهم
در ابطال حزر و
مقاسمات و دفع
انواع مصادرات [۱]

هجدهم
در باطل کردن
اولاغ و دفع
ایلچیان زیادتی
در ممالك [۲]

بیستم
در خالص گردانیدن
عیار زر و نقره بر وجهی
که هرگز نبوده [۳] و بهتر
از آن ممکن نیست [٤]

بیست و دوم
در ضبط فرمودن [۵] در
کار یرلیغ و پایزه بمردم
دادن

بیست و چهارم
در اقطاع دادن مواضع [٦]
در هر ولایتی بلشگر
مغول

۱ L. add. : و دفع آن — ۲ P., L. om. : در ممالك —
۳ P. om. : هرگز نبوده — ٤ W. : . . . ازآن نبود — ۵ L. : کردن —
٦ L. add. : که —

بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشگری [۱]
علی حده جهت خاصه
چگونه ترتیب فرمود [۲]

بیست و هفتم

در منع فرمودن از کار [۳]
کاوین[٤] بمال بی اندازه کردن و برنوزده
دینار و نیم مقرر [٥] فرمودن [٦]

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق [۸]
از شراب خوردن و دیگر
مسکرات [۹] منکر [۱۰]

سی و یکم

در ترتیب فرمودن
وجوه آش [۱۲] خواتین
و اوردوها

سی و سوم

در ترتیب [۱٤] فرمودن کار [۱٥]
مساس و زراد خانه

بیست و ششم

در دفع ومنع فرمودن
از زر بسود دادن و
معاملات بغبن
فاحش

بیست و هشتم

در ساختن حمام و
مساجد در دیهها و
مواضع در جمیع ممالك [۷]

سی ام

در ترتیب فرمودن [۱۱] وجوه آش
خاص و شراب جهت
اوردوی معظّم

سی و دوم

در ضبط کارخانه
و ترتیب مهمّات و
مصالح آن [۱۳]

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن
چهارپایان قآن [۱٦]

۱ P., L. : لشگر — ۲ L. : فرمودن ; W. : ترتیب باید کرد —
۳ P., L., W. om. — ٤ S. add. : بسیار — ٥ P., L. om. : و بر نوزده . . . مقرر —
٦ S., W. om. — ۷ P., L. pro his verbis exhibent : در تمامت دیهها ممالك . . . —
۸ W. : خلق‌را — ۹ S. : منکرات — ۱۰ P., L. om. —
۱۱ S., W. om. — ۱۲ L. om. — ۱۳ W. om. —
۱٤ S., W. om. — ۱٥ S., P., W. add. : تدبیری —
۱٦ P. : غانات ; L. : مارعات —

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن
کار [۱] قوشچیان و
پارسچیان

سی و هفتم

در تدبیر [۳] فرمودن
کار آبادان کردن[٤]
بائرات [٥]

سی و نهم

در منع خربند گان
و[۹] شتربانان و پیکان [۱۰]
از زحمت مردم دادن

سی و ششم

در ترتیب فرمودن کار [۲]
عوامل در تمامت ممالك

سی و هشتم

در ساختن ایلچی خانها
در[٦] ممالك و منع
فرمودن ایلچیانرا[۷]
از فرو آمدن بخانهاء[۸]
مردم

چهلم

در منع فرمودن از
نشاندن کنیزکان [۱۱]
بزور [۱۲] در خرابات

حکایت

اوّل در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام [۱۳] خلّد ملکه و دانستن او صناعات مختلفه‌را و وقوف بر اسرار آن[۱٤] صنعتها[۱٥]

[1] S. fol. 294 v. بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام[۱٦] خلد[۱۷] ملکه چون در سنّ طفولیت بود جدّش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت و[2]مراعات و محافظت میفرمود و بخشیان بت پرست‌را ملازم و معلّم او گردانیده وبدان واسطه آن [۱۸]

۱ P., L. om. — ۲ S., L., W. om. — ۳ P. : ترتیب —
٤ P. add. : تمامت — ٥ W. add. : و خرابها — ٦ P. add. : تمامت —
۷ S., W. : ایشانرا شحنگان ; P. lac. ; L. : ایشان و شحنگان —
۸ P. : در خانها ; L. : خانها — ۹ W. om. — ۱۰ L. om. : و پیکان —
۱۱ L. : کنیزك — ۱۲ S., P., W. : بروز —
۱۳ S. om. verba sequentia ; T. ۱۳–۱٤ = L., P., T. ۱۳–۱٥ = W. —
۱٦ W. add. : غازان‌خان — ۱۷ L. ins. : الله — ۱۸ L. om. —

شیوه در اندرون وی [3] راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و برآن طریقه می رفتند و شیوهٔ بت پرستی که[۱] ازبدو اسلام [4] باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طائفه قوی حال شدند و اصناف [5] بخشیان بت پرست‌را از بلاد هند و کشمیر و ختای و اویغور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها [6] ساخته [۲] و اموال فراوان بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان بعیّوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند[۳] [7] و پادشاه اسلام [۴] همواره با بخشیان بهم در بت‌خانه [۵] ملازم بود و آن شیوه‌را ملاحظه می‌نمود و روز بروز میل او بآن [8] معنی زیادت می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت و چون اباقاخان درگذشت و پدرش ارغون‌خان [9] اورا بحکومت و سرلشکری بخراسان فرستاد در شهر خبوشان [۶] بتخانهای معتبر بساخت و اکثر اوقات گفت [10] و شنید و خوردن و آشامیدن [۷] او در آن بتخانها [۸] با بخشیان می‌بود [۹] و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتانرا [11] می‌کرد [۱۰] زیادت از حد وصف بود تا آن زمان که بایدو ملك [۱۱] بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود حقّ [۱۲] تعالی چون [12] سعادت او مقدّر [۱۳] گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی اورا باشد و بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و [13] انصاف در عالم ظاهر گرداند وکارهای خلل پذیرفته‌را بصلاح باز آورد و ممالك خراب گشته آبادان کند [14] و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد وهم او وهم عالم از آن غافل ناگاه [15] در آن سروقت از فیض لطف الهی نور هدایت بسینهٔ پاك او فرو آمد و پای مبارك در دائرهٔ اسلام نهاد [16] و دست در حبل متین ایمان زد و بابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد و ظنّ اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام [17] او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشائخ بود و لیکن بعد از تفحّص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی

۱ S., W. om. — ۲ L., P.: ساختند — ۳ P.: کرده‌اند —
۴ L., P. add.: خلّد ملکه — ۵ L., P., W.: در آن بتخانها ... —
۶ S., L.: خیوشان — ۷ S. om., W.: خورد و خواب —
۸ W. hic inserit: بود — ۹ W. om. — ۱۰ L.: می‌گذاردن —
۱۱ L., P.: ملك را — ۱۲ P. ins.: سبحٰنه و — ۱۳ W.: مقرر —

در [18] خلوتی با من بندهٔ ضعیف که مؤلّف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند [19] و از آن جمله معظم تر آن گناهیست که کسی سر پیش بت بر زمین نهد چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود [۱] مسکین مردم بجهل [20] گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می‌نهند [۲] و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم [21] و بحضرت حقّ از آن گناه پاك شدم و بیان این سخن آنست که آدمی‌را هیچ چیز چنان بدوزخ [۳] نبرد که جهل بل که جهل [22] دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند [۴] این حرکت نشان جهل محض است [23] و دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ما صورت اورا [24] جهت یادکار ساخته می‌نهیم و استمداد همت آن بزرگ‌را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و اورا پرستش [25] کرده سجده می‌آریم و از آن غافل که آن شخص در حال حیٰوة که آنچه خلاصهٔ انسانست با آن [26] بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته و جائز نداشته که کسی پیش او [۵] سر بزمین نهد [۶] تا تکبّری S. fol. 295 r. [1] و عجبی در نفس او بدید آید پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت ازو التجا بدو می کنند [2] کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند [۷] و از [۸] آنچه از نفس او طمع همت نیك دارند [3] اگر تصوّر کنیم که آن همت‌را اثری هست یقین [۹] همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیك و خشنودی دیگر آنکه می‌باید [4] که آدمی حقیقت داند و بلکه گر داند که بدن‌را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خودرا [۱۰] نیز فراموش کند و بداند [5] که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصهٔ آنست و بیندیشد که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می‌رود [6] و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصورکند و درپی آن باشد که آنرا بداند و چون [7] صورتی‌را

۱ P., L.: باشد ; W.: نباشد — ۲ T. = P.: S.: کند ; W.: نهد —
۳ P., L. om. — ۴ T. = P.; S., W.: نهد — ۵ L.: بت —
۶ P. inserit: اورا عادت خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه بکمال رسیده و نقصان و دوزخ خود در آن دانسته که پیش او سر بر زمین نهند ; L.: نهند ... و اورا عبادت و —
۷ W.: نهد — ۸ P. add.: از — ۹ W. om. — ۱۰ P., L.: خویش —

که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند ازین فکر و طلب خلاصهٔ [8] که عین بهشت آنست باز ماند و بعکس آن محض دوزخ و درك اسفل است گراید و چندانکه اندیشه [9] می‌رود بت جهت آن بکار آید که آنرا آستانهٔ در سازند تا مردم بوقت آمد شد پای بر سر آن نهند تا آن نفس فرض [10] کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کند که مادام که [۱] در دنیا بودم بتواضع کامل شدم [11] بعد از مفارقت نیز شبه بدن‌را همین حالتست و [۲] دیگر آنکه اندیشه کند که نفس [۳] که آن کمال داشت بدن او خاك [12] شد شبه بدن او نیز لائق آستانه و پای مالست ما که کمالیتی نداریم بدن ما خود چه باشد بدان واسطه بیکبارگی [13] دل از حال [٤] بدن برگیرند و متوجّه اندیشهٔ اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدّسه گردند و همواره [14] در ملاحظهٔ آن حالات باشند تا باشد که از آنچه حقّ است چیزی بیابند و از امدن بدنیا ایشانرا فائدهٔ باشد [15] و بکمالی برسند چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند [٥] چون تقریری بدین ترتیب [16] بعبارات خوب و معانی باریك فرمود نور باطن و صدق و [٦] صفای او بتمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات [17] ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند میفرمود و چون [18] سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکّن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می‌افزود و بصدق و اخلاصی [۷] هرچه تمامتر [19] بکار دین‌داری اهتمام می‌نمود تمامت عالمیانرا معلوم و محقق [۸] گشت [۹] که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ [20] بود الا هدایت ایزدی چه مجرّبست که اگر کمتر آدمی‌را پادشاهی یا حاکمی باجبار مسلمانان [۱۰] گرداند بر قرار میل [21] او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر با سر مذهب خود می‌رود پس چنین [22] پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم بسخن کسی التفات

۱ P., L.: تا — ۲ W. om.; v. ٥ — ۳ W. om. —
٤ T. = P., L; S., W.: جان —
٥ L. lac.: ۲ — ٥ — ٦ P. om. — ۷ W.: اخلاص —
۸ W. om.: و محقق — ۹ W.: شد — ۱۰ W.: مسلمان —

نماید و مذهب [23] خود بگرداند یا بتکلّف مذهبی دیگر اختیار کند بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهانرا در زمان کفر مسخّر [24] کردند و بدین مقدّمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابرهیم خلیل صلوات الله علیه باشد [۱] در اوّل حال که [25] بنور هدایت ربّانی ضلالت بت پرستانرا دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وجدانی خدای‌شناس گشت از آن [۲] اسلام [26] پادشاه هم از آن شیوه بود و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی با دین اسلام آمد و تمامت بتانی‌را که [27] در ممالك ایران زمین بود بشکست و بتخانهارا و جملهٔ معابد نامشروع بکلّی خراب گردانید و تمامت بت پرستان [28] و کفار و مغول‌را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد چنانچه هیچ آفریده‌را نبایست کشت هر آینه اورا [29] زیادت اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او و دیگر S. fol. 295 v. [1] دلیل [۳] آنکه جوانان چون بطرب و [٤] عیش و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع [2] لهو داشته باشته و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود [٥] اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت [3] و تحقیق حکایات و مباحث باریك عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان نرسد مستغرق باشد [٦] و صحبت جماعت حکما و عقلاء [4] متمیز دوست دارد [۷] و اگر حکیم پیشه‌را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمّل با آن یار نباشد اورا نپسندد و ازین [5] طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او بداند و هیچ محیل و مزوّررا مجال نباشد که نزدیك [۸] او سخن [6] حیلت‌آمیز گوید و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورا بشناسد و من بعد اورا راه ندهد و اگر حکیمی بسیار [7] گوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند و جهت نمودار این معنی حکایتی [۹] ایراد کنیم در خراسان [8] شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبت الله مردی نیکوخلق خوش حضور و از هر علمی بابهره و

۱ W. om. — ۲ P. om.: از آن — ۳ W. om. —
٤ P. om. — ٥ W. add.: و — ٦ S. om. —
۷ P. pro his verbis exhibet: و جماعت حکما و عقلاء متمیز در صحبت نشاند . . . —
۸ W.: در نزد — ۹ W.: حکایت —

زبان سوریانی و ترکی [۱] [9] دانستی و امثال بسیار یاد میداشت و از شیوهٔ مشایخ
سخن نیکو گفتی و پادشاه [۲] و امرا معتقد سخنان وی بودند [10] و در خراسان
مدّتی ملازم بندگی پادشاه خلّد ملکه بود و چون بمبارکی بر تخت نشست
ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت [۳] [11] و اعزاز کرده [٤] مقرب حضرت
گردانید و زر و جامه و مشاهرهٔ تمام ارزانی داشت و اورا باین بندهٔ دولت
[12] سپرد و فرمود که اورا [٥] مراعات کن بدان موجب پیش گرفتم و او همواره
بندگی حضرت می‌آمد و در باب [13] حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت و
هرچند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلّد ملکه [14] بسیار
تفاوت بود و تعجّب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید
است و اگر می‌داند [15] این کمال اعتقاد چراست و سبب آنکه صورت طعن در
حق آن نیز بزرگ می‌داشت سوال از آن معنی متعذر بود [16] و مدّتی در
آن تحیّر بودم تا روزی سخن [٦] عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر
کس‌را در آن مدخل نباشد اکثر [17] جماعت قشر و بیرون آن دانند و بمعنی
نرسند چه هر کس در خزائن پادشاهان راه نیابد خواص در خزینه روند
[18] دیگران بیرون گردند [۷] مانند شیخ هبة الله که اورا راه آنست که بیرون
خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه [19] آنکه در اندرون خزانه
رود و تفاصیل [۸] اجناس آن بداند ندارد و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی
تا خواستم که ازین [20] معنی سوال کنم و مجال نبود این زمان محقق دانستم که
پادشاه مقدار همگنانرا [۹] می‌داند لیکن جمله‌را [۱۰] اعزاز می‌فرماید فرمود که
[21] من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه
میدانند مرا خوش می‌آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم [22] که بمحاوره با ایشان
از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید هر چند سنگ فسان از
پولاد نرم‌تر باشد لیکن پولادرا آن [23] تیز کند سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ
سنگ زیادت میگردد تیزی در جوهر پولاد هست لیکن بنرمی سنگ تیز

۱ P.: ترك — ۲ W. add.: اسلام غازان‌خان — ۳ W.: کرد —
٤ W.: نموده — ٥ W. add.: نیکو — ٦ W.: سخنی —
۷ S. om. — ۸ W.: تفصیل — ۹ P., L., W.: همگنان —
۱۰ S.: همه‌را —

می‌شود و در [24] محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما
از سوال که فرمود تمامت متعجّب ماندند و هر چند باصطلاح مغولان
[25] فرمودی و هر کس زود در نیافتی لیکن چون مکرّر و مشروح باز
گفتندی بعضی‌را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی [26] شیوهٔ حکمت
و خداشناسی او [۱] برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب
مختلفه و معتقدات [27] هر طائفهٔ یك‌یك علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد
چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سوال [28] او یکی‌را
جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند و اما از لغتهای مختلف مغولی
خود منسوب باوست و عربی و پارسی و [29] هندوی و کشمیری و تبتی و
ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر یك چیزی داند و اما اداب و عادات
S. fol. 296 r. [1] و ترتیب سلاطین و ملوك متقدّم و متاخّر بشرح [۲] داند که
عادت و رسم هر یك [۳] در رزم و بزم [٤] خوشی و ناخوشی مطعوم و ملبوس
[2] و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان برچه وجه است
و پیش هر طائفهٔ ازیشان مشروح گوید [٥] و تعجّب نمایند [3] و اما دانستن تواریخ
و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغایت معتبرست و اسامی آبا و اجداد
و [4] خویشان از زن و مرد و از آن امراء مغول [٦] قدیم و حدیث [۷] که در
ممالك بوده اند و هستند او شعب نسل هریك [5] اکثر بشرح داند چنانکه از
مجموع [۸] اقوام مغول بیرون [۹] پولاد اقا دیگری چنان نداند و جمله ازو یاد گیرند
[6] و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسّر گشت و
بسیاری از اسرار و حکایات [7] مغول باشد که خوینشتن داند و درین تاریخ
نوشته نشد و تواریخ ملوك عجم و اتراك و هند و کشمیر و ختای [8] و دیگر
اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی [۱۰] گوید و متحیّر شوند
و اما شجاعت [9] و دانستن رسوم و ترتیب مصاف اورا بغایت کمال است و علی

۱ P. om. — ۲ P.: شرح — ۳ W. inserit: و —
٤ P., L., W.: دربزم و رزم — ٥ W.: کند — ٦ v. ۸ —
۷ W.: محدث — ۸ L. lac.: ٦ — ۸ — ۹ P. add.: از —
۱۰ W.: قوم —

حدة در آن باب فصلي خواهد [10] آمد و اما صناعات مختلفه هيچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجّاری نقاشی و ریخته‌گری [11] و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند [12] و چنانکه خود سازد [۱] ایشانرا ارشاد [۲] کند و هر استادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان [13] ندانند خواهد که بسازد [۳] اورا [٤] ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد [٥] و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است [14] هوس فرمود [٦] و باندك زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون بحقیقت [۷] می‌دانست که آن عمل‌را هر کسی بجائی نتواند [15] رساند آن جماعت که دعوی آن میکنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند تا چنانکه [۸] معتاد [16] بوده مالی چند برآن [۹] بسخن ایشان [۱۰] صرف فرماید لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افراز ایشان باشد [17] مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجفر [۱۱] و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره [18] باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آوردند تا برآن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی آموزم تا زر و نقره [19] سازم چه میدانم که معتذرست لیکن خواستم که صناعات باریك پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آنرا نیز بسازم [20] چه کمال در دانش است و آنرا [۱۲] منزل ناکردن و از عملی بعملی دیگر ترقی کردن و اما علم طبّ آنچه [21] شیوهٔ تازیك [۱۳] و ختای و مغول و هند و کشمیرست بر کلیّات هر یك واقف شده و طریقهٔ تقریر هر طائفهٔ داند [22] و همه ادویهارا شناسد و خواص اکثر داند و اطبّا آنرا اکثر در دوکان عطاران [۱٤] شناسند و او تمامت اصناف [23] ادویه هر

۱ P. om.: چنانکه خود سازد — ۲ W.: ارشادی — ۳ P. om.: خواهد که بسازد —
٤ P., W.: او —
٥ L. pro his verbis exhibet: عدیم المثل مشکل صنعت پیش او آورد در حال بیان فرماید که بر چه طریق ساخته اند و چگونه میسّر شده و عیب و هنر آن باز نماید چنانکه جمله انصاف دهند و بسیار چیز باشد که مهندسان ندانند و او ارشاد و تعلیم کند تا بیاموزند —
٦ W.: کرد — ۷ T. = P., L., W.; S.: تحقیق —
۸ P., L., W.: چنانچه — ۹ P., L. om.: مالی چند برآن —
۱۰ P., L. inserunt: مالی چند — ۱۱ W.: شنجفر —
۱۲ P., L., W.: آنجا — ۱۳ P.: نزدیك — ۱٤ W.: عطار —

طایفه‌را در صحرا [۱] بادید کرد و بشناخت [۲] و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می‌شناسد [۳] و چون [24] بر کشند [٤] همان بود [٥] بسیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معامله می‌آوردند [25] و درین ملك ببهای تمام می‌فروختند هم درین ولایات بادید کرد و بعض خویشتن [٦] بتجربه معلوم گردانید و بعضی [26] حشائشیان مشهور که در ولایات بودند [۷] از ترك و تازیك بیاورد و ایشانرا بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها [27] با خود می‌برد و تفحّص می‌کرد تا برآن شیوه واقف گشت و این زمان از تمامت حشائشیان و اطبّا [28] کسی مانند او نشناسد و از ادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طائفهٔ بتریاقیت مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی [29] مفرد [۸] که هر یك علی حدة تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق‌را تجربه فرمود و بغایت S. fol. 296 v. [1] نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد و اما علم معادن از بسیاری تفحّص که [۹] از دانندگان آن قسم [۱۰] نموده هر موضع [2] از کوهها و صحراها [۱۱] که [۱۲] ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحّص کنند همان باشد و طریقهٔ استخراج [3] هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات [۱۳] و ادوات داند و آنرا [۱٤] بر [۱٥] خود جمله ساخته و تجربه کرده و اما [4] افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند و اما شناختن خواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن بر [5] هر معنی بموجبی که در کتب [۱٦] آورده اند بشرح [۱۷] معلوم دارد و اما علم نجوم و هیات چون بکرّات [6] برصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحّص نمود و یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد [7] چنانکه [۱۸] درین وقت آنچه بموضع و عمارت رصد تعلّق دارد از طبع خویش فرمود تا بساختند و بجهت

۱ W.: صحراها — ۲ P.: بادید کند و بشناسد —
۳ W.: می شناسند — ٤ T. = W.; S.: برکشد, L.: برکشید —
٥ P. om.: وچون بر کشند همان بود —
٦ P. om.: خویشتن — ۷ W.: بود — ۸ W.: مفرده —
۹ P.: از بسیاری که تفحّص . . . — ۱۰ P.: علم — ۱۱ W. om.: وصحرها —
۱۲ P. om. — ۱۳ P. om. — ۱٤ W. om. — ۱٥ P., L., W.: و برابر —
۱٦ W.: کتبها — ۱۷ W.: وشرح . . . — ۱۸ W.: چنانچه —

اعتبار دور [8] آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود [۱] و با منجّمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم [9] لیکن معقول است و در رصد که در جنب ابواب البر تبریز ست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است [10] چنانکه [۲] مشاهده میکنند و از هر علمی که تصوّر کنند بی‌بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته [11] و اورا باخلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز بدین [۳] سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید [12] خلاصهٔ علوم الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه [٤] تا اسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد [13] چه آنچه ندانند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیزی بباید دانست تا ناقص نباشد والا [14] چرا این زحمات کشیدمی و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلّم مشغول می‌باشد از باب علوم و آداب پادشاه اسلام [15] غازان‌خان [٥] خلّد ملکه [٦] شطری یاد کرده شد و اهل این عهد برآن واقف اند و مشاهده که حال برین [16] منوالست تا خوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است حق تعالی اورا هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد [۷]

حکایت

دوم در عفّت و عصمت پادشاه اسلام [۸]

[17] جماعتی که پیش ازین مقرّب بندگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه اسلام خلّد ملکه هرگز بهیچ حرام [18] نرسید و اگر اتفاقی [۹] نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد و بوقتی که [19] مدتها از خانه بیرون [۱۰] بوده و بلشگر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده [20] باشند [۱۱] امرا آنچه [۱۲] لائق دانسته باشند برگزیده بیندگی آورده و [۱۳] با وجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان‌را [21] بجهت [۱٤] سریّتی نگاه می‌داشته پادشاه اسلام هرگز میل

۱ P., L., W. : . . . گنبدی اختراع فرمود — ۲ W. : چنانچه —
۳ W. : ازین — ٤ P. : چنانکه — ٥ P. om. : پادشاه اسلام غازان خان —
٦ P. : سطری — ۷ W. : کرده et add. : و السلام —
۸ W. add. : غازان‌خان — ۹ P. : اتفاق — ۱۰ P., L., W. : جدا —
۱۱ W. om. — ۱۲ W. : آنچه‌را — ۱۳ P. om. — ۱٤ P., L., W. : براه —

نکرده و گفته که تن خودرا بایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان [22] چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدتها بر قرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در [23] شرع طریق زنا و لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش [۱] صادر نگشت و بزنان [۲] مردم بخیانت نگاه نکرد [24] و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند [۳] با وجود [٤] بعد [25] مدّت مفارقت از خانه التفات نکرد و خودرا توانست نگاه داشتن و مصابرت نمود و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده [26] که دیگری نیز [٥] مجال لواط و فسق و فجور یابد و همواره بمنع این معانی [٦] احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معیّن‌را [27] بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است حق تعالی S. fol. 297 r. [1] آن ذات بی همال‌را از نکبات زمانه مصون و محروس داراد و عین الکمال‌را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی و آله [۷]

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه اسلام [۸] با دور و نزدیک و ترك و تازیك

[2] پیش ازین اکثر مهمّات و مصالح پادشاهی [۹] که بودند امرا و وزرا می‌ساختند و بتدبیر [۱۰] و ترتیب امور [۱۱] ملکی ایشان کردندی [3] و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول بود [۱۲] و [۱۳] توان دانست که تدبیر [۱٤] امرا و وزراء مختلف القول چگونه [4] باشد و بهر وقت که از [۱٥] پادشاهان دور و نزدیك ایلچی رسیدی جواب او امرا [۱٦] عرضه داشته گفتندی پادشاه اسلام [۱۷] [5] امور ملکی که سالها بزیان برده بودند و قواعد آنرا [۱۸] بخلل آورده بافکار صائبه و آراء ثاقبهٔ خویش جمله‌را باصلاح [6] آورد و مرتب گردانید و فرمودهٔ خودرا [۱۹]

۱ W. : ازوی — ۲ W. : در زنان — ۳ W. : کردند —
٤ W. om. — ٥ W. om. — ٦ W. : معنی — ۷ W. om. : بالنبی و آله —
۸ W. add. : خلد ملکه — ۹ T. = P., W. ; S., L. : پادشاهانی —
۱۰ S. : بتدبیر, P. : ترتیب و تدبیر — ۱۱ S., W. om. امور —
۱۲ S. om. : مشغول بود — ۱۳ S., L., P. om. — ۱٤ P. : تدابیر —
۱٥ W. pro که از exhibet : یکی — ۱٦ L. add. : اندیشه کرده —
۱۷ W. add. : غازان‌خان — ۱۸ W. : آن — ۱۹ P., L. : و بر فرمودهٔ خود —

اصرار نموده [۱] راه افکار [۲] و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداند و نگذاشت که [7] هیچ یك اندیشه و رای خودرا وزنی و اعتباری نهد [۳] و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده‌را مجال [8] نماند که در کمتر قضیّهٔ سوالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصّد اشارت او می‌باشند [٤] تا چه فرماید [9] تا غایت [٥] که هیچ آفریده‌را مجال ندادی [٦] که ازو بپرسد که کوچ کدام روز کنند و بقوت نفس چنان ساخت که همگنان [10] از پیر و جوان عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد چه مشاهده [11] کردند [۷] که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوه صایب‌ترست و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و بجائیکه لاجرم [12] خودرا با وجود کفایت او ناچیز [۸] دیدند و با وجود حداثت سنّ چندان امثال [۹] گزیده و تواریخ و حکایات [13] لطیف یاد دارد که بگاه تقریر مستمعان متعجّب و حیران مانند [۱۰] و بهر وقت که از جایی ایلچی رسد بی مراجعت [14] بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت [15] زیرك و داهی [۱۱] بدیگر ملك فرستند دانا و فصیح و جهان دیده و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبّاء معتبر [16] نیز که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجّب [17] ماندند [۱۲] و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفهٔ که بوی رسند مشروح [18] تقریر کند [۱۳] و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند لاجرم در [19] تمامت ممالك چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قبچاق [١٤] و اوروس و فرنگ [١٥] و مصر و شام [20] آوازهٔ او رسیده و شایع شده و جملگان [١٦] از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال [21] بر گرفته اند و بمدح و

۱ P., L. : نمود — ۲ W. : انکار — ۳ P., L. : نهند, W. om. —
٤ L. : بودند — ٥ P., L. : تا غایتی — ٦ P., L. : نداد —
۷ P. : کرده اند — ۸ L. : تاخیر — ۹ S., W. : امتثال —
۱۰ W. : ماندند — ۱۱ W. : ذهین — ۱۲ W. : تعجّب کردند — ۱۳ W. : کنند —
١٤ L. : قفجاق — ١٥ W. : فرنج — ١٦ L. : جملگی, W. : جمله —

ثناء او مشغول گشته حقّ تعالی این پادشاه اسلام برگزیدهٔ [۱] یزدان که اعقل و اکمل ابناء [۲] [22] زمانست تا ابد [۳] بر سر عالمیان پاینده داراد [٤] بحقّ حقّه و السلام [٥]

حکایت

چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام [٦]

[23] از صبر و تحمّل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوزست چند نمودار تقریر کنم چه شرح تمامی آن [24] باطناب انجامد در خراسان نوروز [۷] با او غدر کرد و با وجود آنکه بندهٔ از بندگان حضرت بود قاصد اوردوها شد S. fol. 297 v. [1] و ناگاه در حلقه آورد چنانکه در تاریخ مذکورست و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی [2] اوردوها ازو نود [۸] و هرگز از هیچ آفریده آنکه ازو صادر شد نشده باشد [۹] وبعداز آن اضافت لشگر قایدو [۱۰] شد و مدّتی [3] مدید بخرابی ملك مشغول بود و چون از سر عجز بندگی فرستاد و امان و میثاق [۱۱] خواست و بیامد باوجود آن همه بدیها [4] که کس [۱۲] تحمّل آن نتواند [۱۳] عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت و چون نوروز [١٤] نفسی عجب داشت [5] و از ناصیهٔ او علامات غدر [١٥] لایح بود [١٦] و سخنان ناهموار نیز [۱۷] گفتی امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات [6] ناپسندیده کرد و انواع جرائم ازو در وجود آمده [۱۸] اورا از میان بر می‌باید گرفت پادشاه اسلام [۱۹] خلّد ملکه رضا نداد

۱ P. : که برگزیدهٔ حضرت . . . — ۲ L. : بنای — ۳ L. om. : تا ابد —
٤ W. om. : ٤ — ٥ — ٦ P., L., W. add. : خلّد الله سلطانه —
۷ W. : امیر نوروز — ۸ W. : لازم می آمد —
۹ P., L. p.h.v.e. : . . . آفریده آن فتنه (L. : وفساد) که او کرد و انگیخت صادر
نشده بود (L. : باشد), W. om. : ۸ — ۹ —
۱۰ P., L. add. : ویاغیان — ۱۱ W. om. : و میثاق — ۱۲ P. : هیچ کس —
۱۳ P. : نارد — ١٤ v. ١٦ — ١٥ W. add. : و خذلان —
١٦ P., L. pro ١٤-١٦ exhibent : . . . نفسی بغایت بد و خبیث داشت و از بی ثباتی هیچ
اعتماد بر قول وفعل اونه همواره از ناصیهٔ او و فعل و حرکاتش علامات غدر و مکر لائح بود —
۱۷ W. inserit : گاهی —
۱۸ P., L. add. : و آثار فتنه و فساد بر جبین او مبین . . . —
۱۹ W. add. : غازان —

[7]و فرمود که حق با شماست [۱] و این معنی واضح و ظاهرست [۲] لیکن عهد وپیمان خودرا نتوانم شکست و هرچند ازو حرکات [8]و افعال بد صادر می‌گشت [۳] تحمّل و مصابرت میفرمود تا[٤] وقتی که بخراسان رفت و آغاز فتنه [٥] و عصیان نهاد و خواست [9]تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد [٦] و نزدیك بود که دیگر باره ممالك بواسطهٔ او خراب گردد و آن معانی ظاهر [10]گشت بتدارك اشارت فرمود امرا عرضه داشتند که بکرّات گفته‌ایم که اورا این معانی در دل است فرمود که من [11]نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من دیگر جمعی از اکابر که بعض‌را بیاسا رسانید[۷] وبعضی‌را بجان ببخشید[۸] [12]و بتفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتد[۹] هنگام یارغوی ایشان با امرا گفت که بعضی آنند که پنج سال تا بر قبح [13]سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی بکرّات سخنان نالایق که هریك از آن کلمات [14]موجب خرابی ممالك باشد با من گفته اند و اگر بانواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنهایی [15]برخاستی [۱۰] که در وهم نگنجد و بعض‌را نمی‌خواهم که در عبارت آرم و چندی در خلوت با ایشان بگفتم [۱۱] و [16]باوجود آنکه اوّل نوبت که بامن [۱۲] گفتند دانستم که محض حیلت [۱۳] است و موجب خرابی عالم و منکر شدند [۱٤] و شرم نداشتند [17]و مدّت پنج سال اعادت [۱٥] میکردند [۱٦] و بشیوهٔ دیگر عرضه میداشتند [۱۷] و عجب آنکه می‌دیدند که قبول نمی‌کنم [18]و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرّر می‌کردند وجاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل [19]گرفته در دام خود کشند [۱۸] چون از حدّ بگذشت و فتنهٔ ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند این زمان اظهار [20]کردم و از صورت احوال [۱۹] و قضایا عالمیانرا محقّق شد که چنانچه فرمود مدّتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجّب [21]کردند که چگونه صبر توانست و چون

۱ W. om.: ۱ — ۲ — ۳ W.: می شد — ٤ W.: می نمود —
٥ W. om.: فتنه و — ٦ P.: کرد, W.: آرد — ۷ W.: رسانند —
۸ W.: ببخشند — ۹ P. om.: و نیز نا لائق افتد — ۱۰ S.: بر خواستی —
۱۱ P., L., S., W.: بگفت — ۱۲ v. ۱٥ — ۱۳ P.: محض دروغ و حیلت —
۱٤ S., L.: شدم — ۱٥ W. lac.: ۱۲ — ۱٥ — ۱٦ v. ۱۷ —
۱۷ P. om.: ۱٦ — ۱۷; می داشت — ۱۸ W.: کشد — ۱۹ W.: حال —

در عبارت داشتند [۱] عجب تر داشتند و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی [22]او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد[۲] درحال اورا بشناخت و با او بد شد و بواسطهٔ صبوری در اظهار غضب تعجیل [23]نمی‌فرمود و آن مرد [۳] جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و برآن قضیّه اصرار می‌نمود تا عاقبت اورا می‌کشت [24]و آن جماعت بسیار بودند از آنجمله قاضی سمنان که اورا قاضی صاین گفتندی و اشرّ خلق الله بود و بحقیقت از [25]ابلیس شریرتر و صاحب [٤] اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدّتی که [26]مصابرت نمود ایشانرا بعضی بواسطهٔ مقرری و طاعنی بیاسا رسانید [٥] و بعضی‌را از حضرت براند [٦] و کسانی که طبیعت [27]اورا شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرّر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید [28]گفتند چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود آن طایفه‌را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد [29]علیه دانست و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و قصدی S. fol. 298 r. [1]میکردند مسموع نفرمود و برآن مصابرت نمود و دست ایشان در اموری که متکفّل آن بودند قوی داشت [2]تا آن کارها[۷] جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت و بکرّات فرموده که در عالم[۸] هیچ چیز شریفتر [3]و تانکسوق تر از آدمی معتمد دل[۹] راست نیست لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبر اند و باحرمت و هرکه [4]مفسد و دزد و سیاه کارست جمله‌را [۱۰] می‌کشد و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام [۱۱] خلّد ملکه [5]هرگز کسی‌را نکشت الا [۱۲] آن شخص که [۱۳] بدترین خلائق و واجب ولازم که اورا بکشند چه وجود ایشان عین [6]مضرّت عالمیان بود سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که [7]بحضرت او نزدیك شود اورا[۱٤] بفرماید کشتن چه خاصیت

۱ W.: آوردند — ۲ W.: آوردند — ۳ W.: شخص —
٤ P., L.: صاحبك — ٥ W.: رسانند — ٦ W.: براید —
۷ P.: کار — ۸ L. add.: نزد من — ۹ S.: دل راست —
۱۰ W.: همه‌را — ۱۱ W. add.: غازان‌خان — ۱۲ L.: الا که —
۱۳ L., P. om. — ۱٤ W. ins.: نیز —

نفس شریفش در حقّ مفسدان خاصیت زمرّد وافعی است [8] و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشانرا ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه‌را از یواقیت [9] بشناسد آن کسانرا فی الحال بداند و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات [10] باشد و بکرّات و مرات امرا و یارغوچیان و وزرا را [۱] نصیحت فرمود که هر وقت که طائفهٔ بشکایت حاکمی و متصرّفی آیند [11] سخن ایشان‌را بر [۲] فور قبول مکنید چه یمکن که [۳] آن طائفه [٤] پیش از آن قلان نداده باشد [٥] و بار خود بر دیگران نهاده و آن حاکم [12] ایشانرا [٦] در قلان آورده باشد وچنین مردم البتّه متشکّی باشند و اگر نیز تصدیق قول ایشانرا [۷] جوقی دیگر بیایند بهمان [13] سخن چه یمکن که آن جوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشند [۸] و خواهند که عمل ازو بازگیرند و بایشان دهند و یمکن که [14] جوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند ویا بدوستی بیکی تقرّب نموده از حاکم تشنیع زنند این معانی‌را جمله [15] احتیاط کنید [۹] و از عموم رعایاء قلان کش تفحص نمایید [۱۰] تا او ظالم است یا نه و اورا میخواهند یا نه تا صورت حال او محقق گردد [16] چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود و کسانی [17] که رعایا ازیشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود [۱۱] و بواسطهٔ آنکه حاکمی‌را یك دو عیب [18] باشد و هنرهای بسیار دارد خاصّة کم طمعی و سیاست و راستی اورا از کار باز نتوان کرد بدین موجب که در خاطر [19] مبارك دارد همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد میکند و در هیچ قضیه از کیاست و [20] دوربینی سرمویی از وقوف نمی‌شود ایزد تعالی [۱۲] این پادشاه اسلام‌را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد بالنبی و آله [۱۳]

۱ W.: وزرا — ۲ S.: ایشان — ۳ P., W. om. — ٤ L.: طائفه‌را —
٥ P.: باشند — ٦ L. lac.: ٤ — ٦ —
۷ L., P.: ایشان (L.: بتصدیق) بر تصدیق . . . — ۸ W.: باشد —
۹ W.: کنند — ۱۰ W.: نمایند — ۱۱ S., L.: شود —
۱۲ W. add.: و تقدس —
۱۳ P., L. p.h.v.e.: وآله الخیار (L.: محمد) بحق النبی المختار . . . —

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك پادشاه [۱] برود [۲] آنچنان باشد

[20] مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه [۳] باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهروقت که قضیهٔ [21] و حکایتی بر لفظ مبارك برفت هم بر آن موجب [٤] واقع گشت و درین سالها تجربه افتاد [٥] هر گاه که سخنی بجدّ یا ببازی بر [22] لفظ مبارك راند همچنان باز خواندند [٦] مثل آنکه فلان کس‌را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جائی بدین شکل و منظر [23] برسد یا مقیّدی [۷] بدین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب [24] قران باشند و حقّ تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید [۸] نباشد لیکن تا بدین غایت از هیچ [25] پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده و [۹] چون مهوّس جملهٔ علوم است علم رمل و شانه و دندان اسپ [۱۰] و دیگر S. fol. 298 v. نشانها که نیك و بد آن امتحان کنند [۱۱] و در کتب [۱۲] آمده و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتیست [۱۳] تمامت‌را تتبّع کرده و آموخته و درآن باب نیز حکم فرماید و ستارگان [۱٤] از سیاره و ثوابت که نزد منجّمان مشهورند اغلب‌را شناسد [۱٥] و بر [۱٦] طلوع و غروب و خواص هریك واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر [۱۷] متعجّب مانند و خواص اشکال تمامت [۱۸] حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هریك در تابستان و زمستان بعجر و بجر داند و یاد دارد و این همه ممکن نباشد الا بقوّت فراست والله [۱۹] اعلم

۱ W. add.: اسلام — ۲ W. ins.: و — ۳ W. om.: خلّد ملکه —
٤ W. ins.: که — ٥ S., L., W. ins.: و — ٦ S., W.: خواند —
۷ P., L.: مقیدی‌را, W.: مقتدیی — ۸ P.: بدیع —
۹ W. ins.: نیز — ۱۰ L.: دیدن آب — ۱۱ L. ins.: که —
۱۲ W.: کتبها — ۱۳ L.: ولایت است — ۱٤ S., P. ins.: که —
۱٥ W.: شناسند — ۱٦ W. om.: ۱٦ — ۱۷ — ۱۷ P.: از تقریر —
۱۸ L.: سائر — ۱۹ W. add.: تعالی —

حکایت

ششم در بذل و عطا و جود و سخاء پادشاه اسلام بر وجه مستحسن [۱] از سر معرفت

[6]بوقتی که پادشاه اسلام خلّد ملکه[۲] بر سریر سلطنت نشست خزائن آبا و اجدادش از اموال تهی بود[۳] و ولایات بغایت [7]خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجّهات متعذّر و متصرّفان ولایات بواسطهٔ [8]سوء التدبیر وزرا و حکام متقدّم طمع در اموال کرده و [٤] مدّتی می‌بایست تا ضبط مصالح ملك کنـد تا بعـد از آن مال [9]بخزانـه برسـد [٥] اوّلا خزانتی [٦] که هولا گوخان از بغداد و ولایات [۷] ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعهٔ تلّه [10] و شاها [۸] نهاده خزانه‌داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصّعات ببازرگانان می‌فروختند و جهت [11]آنکه جمله روی و دل [۹] یکدیگر می‌دیدند[۱۰] هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت و اتفاقاً برجی از آن قلعه که با دریا داشت [12]خراب شد و ببهانهٔ آنکه بالشها و مرصّعات در دریا افتاد مبالغ [۱۱] دیگر بدزدیدند و آنچه مانده بود احمد بواسطهٔ آنکه [13]میخواست که جذب خاطر لشگریان کند و پادشاهی بر خود مقرّر گرداند و با ارغون‌خان مصاف دهـد جمله [14]بلشگر داد و دیگرزیادت چیزی نمانده بود تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی رسید و ارغون‌خان از هرگونه خزانهٔ [15]در سوغورلوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه[۱۲] ارغون‌خان در زمان پادشاهی خود حاصل [16]کرده بود چون [۱۳] امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان اورا بکشتند آن خزانه [۱٤] [17]بعضی بخویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می‌دهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیهٔ از [۱٥] خزانهٔ ارغون خان مانده

۱ L., P. inserunt : و ; W. : احسن — ۲ W. om. : خلّد ملکه —
۳ L. add. : از اموال — ٤ P., W. om. — ٥ L. : باخزانه آید —
٦ W. : خزائنی — ۷ W. : ولایت — ۸ P. : ساها, W. : قلعهٔ شاهوتله —
۹ W. : روی دل — ۱۰ L. : می‌دید — ۱۱ P., W. : مبالغی —
۱۲ L. om. — ۱۳ W. om. — ۱٤ L., P., W. : خزانه‌را —
۱٥ L. : آن —

[18]بود بمردم داد بدین اسباب هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود و لشگر که با او از خراسان آمده بودند [19]در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانها وگله و رمهٔ ایشان ببردند چندانکه [۱] پادشاه اسلام خلّد ملکه [۲] خواست [20]که ایشانرا چیزی دهد در خزانـه هیچ نبود و اموال ولایات [۳] نمی‌رسیـد و نوروز [٤] مـدّتی تدبـیر ملك و مال میکرد [21]و سبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش گرفته بود چـیزی حاصل نمی‌شد و بعـد از آن ملك [٥] شرف‌الدین سمنانی و صدرالدین [22]تدبیر میکردند هم چیزی حاصل نشد وچریك بمال احتیاج داشت و اگر ایلچی از ولایات[٦] دور و نزدیك می‌آمدند [۷] و [23]خواستند تا تشریفی و[۸] عطایی بوی دهند لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم‌را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این [24]غایت خالی باشد بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام[۹] حمل می‌کردند تا بجدّی که از هرکس درین باب شکایت باز می‌رسیـد [25]چون بسمع اشرف پیوست بکرّات بر سر جمع با امرا و نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار کرده اند و آنرا [26]خزانه نام نهاده مگر درآن صنادیق چیزیست چون من صناعات‌را دوست میدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها [27]و ساختن آلات مشغول آنچه بار میکنند اکثر چوبهاست و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پارهٔ S. fol. 299 r. [1]سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانچیان بر آن واقف[۱۰] چیزی که نباشد چگونه بدهم و از پـدران خزانه [2]بمن باز نماند و از ولایات مالی نمی‌آرند برسر ملکی خراب آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر [3]من ندهم تقصیری[۱۱] از طرف من باشد و ازین سخن همگنانرا محقّق شد که حقّ بجانب اوست و بعد از دو [4]سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت [۱۲] فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسانی‌را [5]که فتنه و عصیان پیشه کرده بودنـد از راه برداشت یا مالش داد بتدبـیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط [6]وتحصیل اموال و متوجّهات اشتغال نمود و هر[۱۳] روز بنفس خویش

۱ P. : چنانکه — ۲ W. : سلطانه — ۳ P. : ولایت — ٤ W. : امیر نوروز —
٥ L., P. om. — ٦ L., P. : ولایت — ۷ L., P. : می آمد — ۸ L. : یا —
۹ L., P. pro پادشاه اسلام exhibent : جانب ,جوانب — ۱۰ L. inserit : اند —
۱۱ L., P. : تقصیر — ۱۲ L., P. : لشگر — ۱۳ L. : چند —

از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه [7] نوشتنی بود بقلم مبارك خود اصلاح مسوّدات میفرمود و اور ممالك‌را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد [8] و فرمود که هر کاری‌را بر چه وجه نسق نهند و ولایات که بمقاطعه دهند بمردم مستظهر دهند و سه سال [9] ازیشان باز نگیرند و باتفاق هر گدایی و بی سروپایی [۱] التفات ننمایند و اموال بچه طریق و چگونه [10] حاصل کنند و مال تمامت ممالك‌را معیّن گردانید و اخراجات مقرری‌را که [۲] در اکثر مواضع فرو آرند [11] و ترتیب آن بروجهی که در فصول دیگر بیاید معیّن فرمود بدان واسطه امور ولایات [۳] مرتّب گشت و روز بروز [12] مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال بسال اموال زیادت می‌گشت [٤] و جامهای کارخانهٔ که پیش ازین چون وجوه [13] آن نمی‌رسید از مقدار مقرّر دو دانك حاصل نمی‌شد درین وقت جمله بتمام واصل [٥] می‌گردد و چون مال [14] حاصل گشت ببخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری [15] نیست و فرمود که [٦] چنگیزخان فرموده است [۷] که از مال دادن و از [۸] نادادن نیز بتر کاری نیست آنچه ندهند [16] خود معیّن است که بخیل باشد و از بخل بتر چه چیز [۹] خواهد بود اما دادن بجهت آنکه اگر چیزی [17] اندك بکسی دهند و دیگری‌را زیادت دهند یا بیکی دهند و بدیگری ندهند یا آنکس‌را که بیشتر [18] می‌باید داد پس‌تر دهند مردم‌را از مرگ سخت‌تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر اورا [19] دست دهد کم افتد و هر کس‌را این معنی میسّر نشود [۱۰] و اکنون تا جهد باشد ما این ضابطه [۱۱] نگاه داریم و چند خزانه که در اوائل برسید [20] و هریك دویست سیصد تومان بود بامرا و نواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده اند تعلّق [۱۲] نمی‌سازم و در [21] خزانه نمی‌آورم و همچنان که از ولایات آوردند جداگانه بنهند تا امرا آنرا بخش کنند بعد از آن فرمود که بکدام [22] قوم

۱ L., P.: و سر و پایی — ۲ L. om. — ۳ P.: ولایت —
٤ P.: می‌شد, W. om. — ٥ L., P.: حاصل —
٦ L., P. om.: فرمود که, W. om.: که — ۷ L.: گفته است —
۸ W. om. — ۹ L., P. om. — ۱۰ P.: دست ندهد —
۱۱ S., W. om.: ما این ضابطه — ۱۲ W.: تعلّق —

دهند و هر طائفه‌را [۱] چه مقدار دهند و امرا هم برآن موجب میدادند و بعد از آن درین سالهای آخر [23] فرمود که یك نوبت جماعت امرا بخش کردند من نیز دلخواه دارم که بخویشتن چیزی بخش کنم بوقت [24] قوریلتای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرك‌را بزدند و خزانها که از اطراف ممالك آورده بودند [۲] آنجا جمع کردند [25] و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی‌را که راه بزرگتر بود [۳] بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند [26] و کوچهای پسندیده داده زیادت معیّن گردانید و سبب آن [٤] زیادتی در عبارت [٥] می‌آورد که بدین واسطه [27] این جماعت‌را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تا بعد ازین دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن [28] مجدّ باشند [٦] و سعی بلیغ واجتهاد تمام نمایند [۷] بدین موجب میفرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طائفهٔ که [29] مرتبهٔ [۸] پدر فرزندی داشتند مقدّم می‌داشت آنگاه امرا و هزارهای دست راست و چپ‌را [۹] بموجبی که قاعده و معهود است [1] میداد و فرموده بود تا انواع جامهارا جنس جنس و بابت بابت [۱۰] مرتّب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره [2] جدا جدا باوزان مختلف جمله پر کشیده و بر آن نوشته که چه [۱۱] مقدارست و کدام قوم‌راست بر حسب استعداد و [3] استیهال ایشان و یك یك‌را آواز میداد و میفرمود تا هم در حضور حصّهٔ خود میگرفتند [۱۲] مدّت ده یانزده روز [4] بدین موجب [۱۳] اموال‌را بخشید مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصّع و سیصد [5] پاره کمر زر [۱٤] وصد پاره [۱٥] بالش [۱٦] زر سرخ [۱۷] ببخشید [۱۸] و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه [6] می‌بخشید و هرگز دانکی زر و یکتا جامه باسم بخشش بر ولایت حوالت نکرد هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حوالت [7] نبود الّا نقد داد و میدهد لیکن مقدار و مرتبهٔ کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنانرا که بسیار [8] باید داد کم ندهد

S. fol. 299 v. [1]

۱ W.: بهر طائفهٔ — ۲ L., P., W.: آورده اند — ۳ P. om., W.: بودند —
٤ P.: آنکه — ٥ W.: عبادت — ٦ L. om.: ٦ — ۷ — ۸ W. om. —
۹ W. om.: وچپ‌را — ۱۰ L.: پایه پایه — ۱۱ W.: چند —
۱۲ L. om.: خود میگرفتند, P.: حصّه میکردند . . . — ۱۳ L., P.: ترتیب —
۱٤ W.: زرین — ۱٥ W. om. — ۱٦ L., P.: کمر —
۱۷ P. inserit: درآن ایام بارباب استحقاق — ۱۸ L. add.: بیاض —

و آنانرا که کم باید داد بسیار ندهد و خزانهٔ او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد [١] حقّ تعالی بواسطهٔ عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ گم نشد و هرگز روزی [9] نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معدّ از خزانهٔ او خرج نشود [10] سخاوت و عطا دادن چنین باید و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها [11] که آدمی کند آن باشد که تخلّق [٢] بخدا کند خصوصاً پادشاهانرا و جود و سخاوت خلق خداست لیکن [12] جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد و کار آدمی با خدای تعالی قطرهٔ از دریایی [13] نتواند بود لیکن بقدر امکان تخلّق واجبست امّا پادشاهان و همهٔ مردم باید که مال چنان صرف کنند [٣] که همواره برآن [14] قادر باشند [٤] آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد [15] و آنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران [٥] بکلّی محروم مانند آن معنی صفت خدائیست [٦] پادشاه باید که مانند آفتاب [16] پرتو او بهمهٔ کس برسد و خزانهٔ او نصیب عموم خلائق است [٧] خصوصاً از آن مستحقّان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو [17] کرده باشند و از آن همهٔ لشگر چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهد [٨] و بعد از آن تهی دست بنشیند [٩] و هیچ بکس ندهد [١٠] [18] و نتواند داد [١١] از آنکس چه تمتّع یابند [١٢] و لذّت بینند [١٣] و قدرت پادشاهی‌را در آن چه ملاحت سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند [19] آب چاه و چشمه باشد [١٤] که چندانکه از آن برگیرند باز بیاید [١٥] و کم نشود [١٦] و این معنی میسّر نشود الّا بتدبیر ملك [20] و عمارت و عدل و سیاست کردن [١٧] و آنکه در همه‌کاری حدّ اعتدال نگاه دارند و چنان [١٨] که آن قدر که بدهند متواتر

[٤] S. : باشد — [٣] S. : کند — [٢] L. inserit : بخلق — [١] W. om. —
[٧] S. om. — [٦] P. : خدا است . . . — [٥] S. : دیگران‌را —
[٨] S., L., P., W. : دهند ; L. hic inserit : چون چنین کند لشگر بکدام دل و اندیشه کوچ کند و آنچه نام سخاوت کرده اند که چون اندك خزانهٔ در رسد بچند کس معدود دهند —
[١١] L. : نتوانند داد — [١٠] L., W. : ندهند — [٩] S., L., W. : بنشینند —
[١٥] W. om. — [١٤] W. : باشند — [١٣] S., L., P. om. — [١٢] L., P., W. : یابد —
[١٨] L. add. : سازند — [١٧] L., P., W. om. — [١٦] W. add. : و تیره نگردد —

[21] عوض آن برسد و الّا [١] «چو برگیری از کوه [٢] ننهی بجای» سرانجام کوه اندر آید زپای» اگر مارا و شمارا [22] میل بمال و سخاوت و عطاست می‌باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آنست که چنانکه ما بدانیم که آن مال [23] از کجا می‌اید و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم [٣] خزانه [٤] تهی نگردد چنین نیکو باشد که همیشه برآن قادر باشیم و الّا پادشاهی [24] که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه کار آید این معنی صفت پادشاهان نباشد [25] و اگر [٥] چنان باشد همواره اورا در غم و اندوه بسر [26] باید برد و خلائق از مواهبت او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی گردند باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که بباید ندهیم [٦] نه آنکه بکلّی [٧] بر سرهم نهیم و نه نیز [27] آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم اندك مایه باید که همواره باشد چه خاصیت مال آنست که چون اندك مایهٔ بود [28] زر زود بر سر آن آید مانند صیّاد که اورا مرغی نبود که بر دام نهد تا مرغان هم از [٨] جنس او بروی آیند هیچ نتواند گرفت [٩] S. fol. 300 r. [1] و چون مرغی مایهٔ او باشد در سالی چندین هزار مرغ بواسطهٔ آن بگیرد امرا و ارکان دولت این [١٠] سخن پادشاه [2] اسلام خلّد ملکه‌را [١١] دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند و از آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب [3] از چشمه جاری باشد از خزانهٔ پادشاه اسلام زر و جامه روانست و هرگز در هیچ عهدی کسی [١٢] از پادشاهان متقدّم این [4] مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد [١٣] و هرآینه مردم این معنی‌را مبالغت شمرند و گویند [5] پادشاهان متقدّم‌را که دیده [١٤] و احوال خزائن ایشان [١٥] که میداند تا این قیاس توان کرد لیکن مصدّق این معانی [١٦] دفاتر [6] اصل و خرج اموال متقدمانست که جمله در

[١] W. om. : والا — [٢] W. ins. : و — [٣] L. add. : و دهم —
[٤] L. : خانه — [٥] L. : وقتی — [٦] L. p.h.v.e. : هرچند شاید بدهیم —
[٧] P. : کلّی — [٨] L. om. — [٩] L. : نتوانند گرفت —
[١٠] L., P. : دولت تمامت برین . . . —
[١١] W. inserit : غازان‌خان et om. : خلد ملکه — [١٢] L., P. : کس —
[١٣] L. : باشند — [١٤] L. : پادشاهان متقدم این مقدار زر نقد و جامه‌را که دیده . . . —
[١٥] L. add. : شنیده — [١٦] W. : معنی —

دفترخانه [۱] نهاده و از آن این زمان [۲] موجود و از دفتر عدل تو گواهی درین [7] قضیه کجا باشد که قطعا روی و دل نبیند بهنگام مطالعه صدق و کذب این سخن [۳] محقق [٤] گردد حقّ تعالی [8] این داد و دهش و انعام و احسان‌را [٥] ابد الدهر پاینده و باقی داراد [٦] بمنه و جوده [۷] والسلام [۸]

حکایت

هفتم در ابطال دین بت‌پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت [۹] اصنام [۱۰]

[9] چون پادشاه اسلام غازان [۱۱] خلّد سلطانه [۱۲] بتوفیق و هدایت یزدانی در دائرهٔ مسلمانی در [۱۳] آمد چنانکه یاد کرده شد [10] فرمود تا تمامت اصنام‌را بشکستند و بتخانها و آتش‌کده‌ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست [11] جمله‌را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت‌پرست‌را مسلمان کردند و چون حقّ تعالی ایشانرا [12] توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهراً مسلمانی [١٤] می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و ضلالت [13] ظاهر بود بعد از مدّتی پادشاه اسلام [۱٥] خلد ملکه [۱٦] نفاق ایشانرا ادراك کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد [14] هند [۱۷] و کشمیر و تبّت و ولایت اصلی [۱۸] خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند [۱۹] و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن [15] باشند و دین پاك اسلام‌را بنفاق خویش ملوّث نکنند [۲۰] لیکن اگر بدانم که آتش‌کدها یا بتخانها ساخته باشند ایشانرا بی محابا [16] علف شمشیر گردانم بعضی بر قرار نفاقی می‌ورزیدند و بعضی باندیشهٔ نا محمود خود مشغول شدند [۲۱] و فرمود که پدر من بت‌پرست [17] بود [۲۲] و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانهٔ و

[۱] L., W.: دفترخانها — [۲] L. add.: نیز — [۳] L.: معنی —
[٤] L.: معلوم و محقق — [٥] L.: احسان — [٦] L., P.: دارد —
[۷] P. add.: ولطفه — [۸] W. om. — [۹] W. om. —
[۱۰] S., W.: اصنام‌را — [۱۱] W. add.: خان — [۱۲] W. om.: خلّد سلطانه —
[۱۳] L., P., W. om. — [١٤] S.: مسلمان — [۱٥] W. inserit: غازان‌خان —
[۱٦] W. om.: خلّد ملکه — [۱۷] L., P.: هندوستان —
[۱۸] L., W.: ولایات اصلی, P.: ولایات اصل — [۱۹] W.: نکنید —
[۲۰] L., P., W.: نگردانند — [۲۱] P. om. — [۲۲] P. om. —

معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت و من آن بتخانه‌را [۱] خراب [18] کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میخورید در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود [19] و صورت خود بر دیوارهای آن خانه [۲] کرده و این زمان چون خرابست برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو آید [۳] و او بت‌پرست [20] بود اگر آن موضع آبادان کنند [٤] موجب راحت روان پدر تو [٥] و نیك‌نامی او گردد [٦] آنرا نپسندید و مسموع [۷] نداشت [21] بعد از آن گفتند بر هیأت [۸] سرایی بسازند هم نپسندید و گفت هر چند نیّت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند [۹] [22] چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده نشاید اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند و ازین نوع حکایات و قضایا [23] بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی‌الجمله بخشیانرا گفت که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست لیکن پادشاهان از [24] سر تعصّب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند [۱۰] بدان سبب جمله‌را محافظت و تیمار داشت کنند و بهائم‌را [25] نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند [26] از آن شما نیز برین طریقست اما باید که بسر مویی از شما اثر [۱۱] بت‌پرستی و تعصّب و ناراستی ظاهر نگردد و الّا شمارا علف شمشیر گردانم S. fol. 300 v. [1] درین وقت معدودی چند [۱۲] ازیشان که مانده اند [۱۳] در صدد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی [2] یا [١٤] مذهبی دارند مانند اقوام مغ [۱٥] و ملاحدهٔ که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند حقّ تعالی [3] این پادشاه اسلام‌را پاینده و مستدام داراد بمنّه و لطفه [۱٦] و کرمه [۱۷]

[۱] W.: آن خانه‌را — [۲] W. om. — [۳] W.: فرود می‌آورد —
[٤] P.: گردانند — [٥] L. add.: گردد, P.: باشد — [٦] L., P. om.: ٥ — ٦ —
[۷] P.: مجموع — [۸] L. ins.: آن, P.: سرای — [۹] L., P.: نکنند —
[۱۰] L., P.: باشد — [۱۱] P. om. — [۱۲] L. ins.: که —
[۱۳] L. ins.: که — [١٤] L.: و — [۱٥] P.: مغول —
[۱٦] W. om.: ولطفه — [۱۷] P. om.: وکرمه —

حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام [۱] در حق خاندان رسول [۲] علیه السلام

[4] پادشاه اسلام[3] خلّد سلطانه [٤] دو نوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [٥] بخواب دیده و پیغامبر [5] علیه الصلوات و السلام اورا بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن [6] و حسین علیهم السلام با نبیّ صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که [٦] شما برادران باشید [7] و فرمود تا پادشاه اسلام [۷] با ایشان معانقه کرده [۸] و از جانبین برادری قبول کرده اند و از آن وقت باز پادشاه اسلام‌را [8] نیز بسیاری [۹] گشایش و فتوحها [۱۰] دست [۱۱] داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [۱۲] خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در [9] عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول [۱۳] نیك نامی دست داد [۱٤] و خویشتن‌را ذخیرهٔ چندین دعاء خیر خلائق اندوخت [10] بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوّت علیهم السلام زیادت شد و همواره [11] جهت سبیل الحاج مددها میفرماید و مزارات [۱٥] خاندانرا زیارت کند و نذرها [۱٦] پذیرد و فرستد و سادات‌را عزیز و محترم دارد [۱۷] و صدقات [12] و ادرارات در حقّ ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البرّ در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف [13] معیّن میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوّفه و دیگر [14] طوائف هست و از آن سادات نیست از آن علویان نیز واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظّم [15] در تمامت ممالك در بلاد معتبر چون اصفهان و

۱ L., P. add.: خلّد ملکه — ۲ L., P. add.: علیه الصلوة و السلام و اعزاز او
— غازان خان :W. add. ۳ — صلّی الله علیه و سلّم :W. ,سادات‌را
٤ W. om.: خلّد سلطانه — ٥ P.: افضل التحیات و اکمل الصلوات — ٦ L., P. om. —
۷ P. add.: خلّد ملکه‌را — ۸ P.: کردن — ۹ L., W.: بسیار —
۱۰ P.: فتح و فتوح و گشایشها, W.: فتوح و گشایشها — ۱۱ S., W. om. —
۱۲ L., P., W. ins.: همه — ۱۳ P. pro ۱۳ — ۱٤ exhibet: اسلام و
۱٥ S.: مزار — ۱٦ W. ins.: کند — ۱۷ P.: داد — مسلمانی کرامت شد

شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت [16] مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معیّن فرمود تا ایشان نیز از خیرات [17] او با بهره باشند و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول‌را [18] علیه الصلوة و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هرآینه با اهل البیت دوستی [19] زیادت می‌ورزم و الّا معاذَ الله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری [20] گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصّب چه بحمد الله و منّه حکیم و کاملست [21] حقّ تعالی این پادشاه عادل کامل‌را [۱] سالهای نا متناهی بعالمیان ارزانی داراد [۲]

حکایت

نهم در شجاعت پادشاه اسلام [۳] و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف [٤] و مصابرت نمودن او [٥] در جنگها

[22] پادشاه اسلام خلّد ملکه [٦] از زمان طفولیت باز بسرحدّ خراسان بوده که صعب‌ترین ثغورست و از قدیم العهد تا اکنون [23] همواره لشگر بیگانه از آن جانب در می‌آیند و هیچ سالی نبوده که یك دو نوبت بچریك بر نبایست نشست بدان واسطه [24] بکرّات و مرّات با [۷] یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار [۸] زحمات و مشقّات [۹] کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت S. fol. 301 r. [1] ماهر شده و چنان قوی‌دل شده [۱۰] که در قضایای معظّم قطعاً هراسان نگردد و تردّد بخاطر مبارکش راه نیابد و با آنکه [2] داند که دشوارست و یاغی قوی حال مصابرت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف [3] هیچ فائده حاصل

۱ W. om.: عادل کامل — ۲ L., P. add.: انّه ولی الاجابة —
۳ L., P. add.: خلد ملکه, W. ins.: غازان‌خان — ٤ W. ins.: او —
٥ W. om. — ٦ W. om.: خلّد ملکه — ۷ W. ins.: لشگر —
۸ W.: بسیاری — ۹ S.: مشقّت, W. om.: ومشقات — ۱۰ W.: گشته —

نیاید نتیجهٔ آن باشد که از تدبیر باز ماند [۱] و مدد حال خصم شود و این معانی [۲] ملازمان حضرت در خراسان [4] بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد امّا آنچه درین دیار اتّفاق افتاد یکی قضیهٔ او و بایدوست که اوّل چون [5] برق [۳] از خراسان بدوانید و بریشان زد با لشگر اندك و مصابرت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرّر گردانیدند [٤] [6] که بخلوت با چند نوکر همدیگررا ببینند بگاه ملاقات از راه بازی مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متألّم [7] شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او نماند و بعد از آن تعبیه ساخت و با لشگری اندك بهنگام [8] فرصت بر سر وی آمد و ویرا بگرفت چنانچه [٥] هیچ [٦] ضرری و زحمتی بملك و لشگر نرسید و امرائی که در زمان پدر [9] و عم او در آن وقت مهیّج فتنه بودند بدست [۷] آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سر قوّت دل و رای [۸] صواب [10] گرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله‌را از میان بر داشت و ملك‌را یاسامیشی فرمود دیگر [11] در آن قضیهٔ که سوکای یاغی شد و ارسلان [۹] با لشگری [۱۰] مرتّب باز گشت و بر سر او می‌آمد و متواتر آن خبر می‌شنید و [12] معلوم داشت که چون او برسد واسطهٔ آنکه لشگری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی‌شد و هر [13] روز بر قاعدهٔ و عادات خویش [۱۱] مشغول می‌شد و چون ارسلان نزدیك رسید لشگری‌را که حاضر بودند بر شیوهٔ شکار [14] بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد [۱۲] و هر کس‌را نیز [۱۳] از آن معنی وقوف نداد و بر قرار بخنده و بازی و حکایات هر گونه [15] مشغول می‌بود و اطبّا و منجّان‌را میخواند و میفرمود که مسهلی‌را [١٤] تناول خواهم فرمود ادویه‌را ترتیب کنید [۱۵] [16] و روز اختیار کنید [۱٦] و قطعاً بحال آن یاغی ظاهراً [۱۷] التفات نمی‌نمود [۱۸] و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزّع

[۱] L.: باز مانند — [۲] P.: معنی — [۳] P. om. — [٤] W.: گردانید —
[٥] P.: چنانچه — [٦] W. om. — [۷] W.: در دست — [۸] W.: دل راه —
[۹] L. add.: اوغول — [۱۰] L., P., W. ins.: معدّ — [۱۱] L.: بقاعده, P.: بر قاعده بعادت خویش — [۱۲] P.: کرد — [۱۳] P. om. —
[١٤] L., W.: مسهلی, P.: مسهل‌را — [۱۵] W.: کنند —
[۱٦] S., P., W. om., L.: فرمود — [۱۷] W.: ظاهر —
[۱۸] W.: نمی‌فرمود —

بود که شرح [17] توان داد و بواسطهٔ آن تجلّد و مصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه بر نیامد و خلق بر قرار ماندند و اگر سر مویی [18] تغیّر درو ظاهر گشتی تمامت [۱] امور مضطرب شدی بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملك و لشگر بیکبارگی قرار [19] نا یافته و لشگرها [۲] بولقاقهای پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده و نزد ایشان بازیچه [20] می‌نمود آن قضیه بتایید کردگار عزّ و علا و بیمن مصابرت و تجلّد پادشاه اسلام [۳] خلّد ملکه راست آمد و بهیچ وجه [٤] [21] چشم زخمی نرسید [٥] دیگر [٦] در قضیهٔ جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد [۷] پادشاهان باشد [22] در گوشهٔ بایستند چنانکه کس [۸] نداند و او بر خلاف آن متهوّرانه در آمد و تمامت لشگررا خویشتن یاسامیشی فرمود و در [23] پیش لشگر بایستاد و چون شیر مست [۹] متعاقب [۱۰] حمله [۱۱] میکرد [۱۲] و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعاً از جنگ باز [24] نمی‌ایستاد و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشانرا [25] می‌دوانید و بعضی‌را می‌کشت و باز می‌گشت و ناگاه لشگری نیز که نزدیك بودند [۱۳] منهزم شدند و از آن [26] اطراف بعضی از جنگ [١٤] خبر نداشتند و بعضی بجنگ نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس [27] خویش با نفری چند معدود بقرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده و لشگریان بجهت آنکه صدمهٔ اوّل بر قلب آمد [28] دور رفته و ایستاده [۱۵] و هیچ حرکتی نمی‌کنند [۱٦] و اندیشهٔ آنکه بگاه حمله [۱۷] یاغی مدد [۱۸] نه و ایشان دم بدم حملهای سخت [29] میکردند و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها ردّ حملهای ایشان میکرد [۱۹] و بحسن تدبیر S. fol. 301 v. [1] و لطائف حیل با

[۱] W. om. — [۲] L.: لشگریان —
[۳] W. add.: غازان‌خان et om.: خلّد ملکه — [٤] L.: وجهی —
[٥] W.: نرسد — [٦] L.: سیوم — [۷] L.: عادت — [۸] L.: کسی —
[۹] W. p.h.v.e.: ... شیر مست در پیش لشگر بایستاد — [۱۰] L. ins.: لشگر —
[۱۱] L.: حملها — [۱۲] L. hic حکایت دهم inserit — [۱۳] W.: بود —
[١٤] P.: و از اطراف آن جنگ — [۱۵] P.: رفتند و ایستادند —
[۱٦] W.: نمی‌کند — [۱۷] P. om. — [۱۸] P.: هیچ مدد —
[۱۹] P.: ... و تنها حملها می‌کرد —

چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت میکرد کدام شیر دل این چنین قوّت و قدرت داشته [2] باشد عاقبة الامر [١] لشگر دست چپ که [٢] از دور ایستاده بودند و منتهز و مستعدّ آنکه باز گردند [٣] چون آن حال [3] مشاهده کردند [٤] روی بجانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان [٥] درآمدند و یاغیان [٦] خود [٧] [4] از مصابرت پادشاه اسلام خلّد ملکه [٨] و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند [5] و مانند این حکایات بسیارست جهت نمودار برین [٩] مقدار اقتصار افتاد و همواره لشگر منصوررا تعلیم و ارشاد [6] و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد [7] پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست و ناچار بهتر [8] آنکه آدمی خون خودرا بیند چه [١٠] خون نادیده [١١] در بدن گندیده گردد و جز نتن [١٢] نتیجهٔ ندهد و چنانکه [9] گلغونه زینت زنان خون آرایش مردانست [١٣] و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی ببهشت رسند [١٤] [10] و هر آنکه [١٥] در خانه میرد زن و بچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار [11] و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد ازین معانی معرّا باشد و [١٦] عزیزان جهت او با سوز و نیاز و [١٧] پادشاه وقت بازماندگان [12] اورا عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش‌را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد و فرمود که چون [13] لشگر عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق گردانیده در شب [14] و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته [١٨] مراجعت نموده باشد و اگر [15] هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه [١٩] روند و الا چون موسم معیّن باشد یاغی پیش از

١ P. om.: الامر — ٢ W. om. — ٣ W. om.: ٣ — ٤ —
٥ P.: بعضی ازشان — ٦ P.: یاغی — ٧ S., W.: خودرا —
٨ P. om.: خلّد ملکه — ٩ P., W.: بدین — ١٠ W. om. —
١١ P.: نادیدن — ١٢ P.: تب, W.: بتن —
١٣ P. inserit: و هیچ کس در جهان نخواهد ماند — ١٤ P. om.: ١٣ — ١٤ —
١٥ P.: آنکس — ١٦ P. inserit: دیگر آن — ١٧ P.: سوزان باشند —
١٨ P.: ... شدن کار او ساخته — ١٩ P.: مختلف —

آن بساختگی و [16] تدارک مشغول شود و نیز جهد باید کرد [١] تا هر نوبت براهی دیگر روند تا یاغی واقف نباشد [٢] و لیکن باید که [17] قلاووزان معتمد و راه‌دان باشند و اگر لشگر بزرگ رود چندانکه آوازه پیشتر اندازند بهتر باشد و در جنگ [18] آهستگی باید نمود چه لشگر بزرگ بتعجیل نتواند رفت و هر آینه یاغی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب ساز لشگر [19] مشغول گشته و منتظر تا برابر آید و بر بسیاری و کمی لشگر اعتماد نشاید کرد [٣] که زود روند چه کار نصرت نتوان دانست [20] و چون تأنّی نمایند و آوازه اندازند یمکن که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف [٤] افتد یا [٥] [21] از جائی دیگر یاغی قصد ایشان [٦] کند یا آوازهٔ حادث شود یا از بی علفی و بی آزوقی عاجز و لاغر شوند و بگاه چنین [22] عزیمت باید که لشگر تا آوازه نا انداخته [٧] از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد [٨] و در چنین [٩] جایها توقّف می‌نماید و علوفهٔ [23] که جهت مواضع سخت معدّ کرده باشد نخورد و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و [24] بعد از وقوف هر چه اندیشد و کند [١٠] بر بنیاد باشد چه کار بی وقوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد و بعد از احتیاط [25] تمام چنان باید [١١] که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه یاغی‌را چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقّف [26] تعجیل نمایید بیاید [١٢] که ناگاه بیاغی رسید و موضع ایستادن بدباشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی‌را جای نیکو بود و برجمله [27] اصل الباب یاسامیشی لشگرست و نگذاشتن که هیچ لشگری بی‌اجازت جائی رود چه تجربه رفته و یاغی بدان [28] واسطه زمان [١٣] می گیرد و چیره [١٤] میشود و شرط معظّم‌تر آنکه قطعاً نگذارند [١٥] که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود و [29] چیزی ستاند و برد چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشگر بسیاررا از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسّر S. fol. 302 r. [1] نشود و بدان واسطه در وقت

١ W. om. — ٢ P.: نشود — ٣ P.: نباید کرد —
٤ W.: اضطرابی و اختلافی — ٥ P.: و — ٦ P. om. —
٧ S., P.: انداخته, T. = W. — ٨ W.: باشند — ٩ W.: چنان —
١٠ P.: اندیشه کند — ١١ P. add.: کرد — ١٢ S. om., W.: نباید —
١٣ P. add.: کثیر — ١٤ P.: دلیر — ١٥ S., P., W.: گذارد —

جنگ نیز بی هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع توان کرد و هر [2] بدی که لشگرهارا حادث شده اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده وقتی که [۱] کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا [3] رود و جهت یاساق باید که روی دل نگرند و کشتن دریغ ندارند چه اگر دو سه کس‌را از یاساق دریغ دارند ده هزار [4] و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد [۲] و ملك نیز در سر آن رود و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره باندیشهٔ [5] نیك و با خدا تعالی مشغول باشند و خودرا پاك دارند و کارهای بد نکنند و بر ایل و ملك خویش [۳] مهربان [٤] باشند و کسی‌را [6] زور نرسانند تا خلق همتهای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تا مستجاب گردد [٥] چه لشگررا هیچ لجیله بهتر [٦] [7] از دعای خیر [۷] و همت نیك نباشد [۸] و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یاغی‌را حقیر نشمرند [8] و ازو نیز بترسند و خودرا حقیر دانند [۹] و خدای تعالی‌را بزرگ دانند [۱۰] و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و [۱۱] کار ساخته گردد [9] و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می‌گفت و اندیشید حقّ [۱۲] تعالی غیرت برد [۱۳] چه بزرگی خدایرا سزاوارست [۱٤] و او با خدای [10] برابری کرده باشد و هر که با خدای برابری کند خدای طرف [۱٥] گیرد و مدد دیگران شده اورا مالش دهد و این معنی [11] در قدرت حقّ [۱٦] آسان [۱۷] باشد بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد و همواره ازین شیوهٔ [12] جماعت امرا و لشگریانرا پند [۱۸] داده و میدهد و بسیار [۱۹] سخنان باریك‌تر ازین فرموده باشد که بر خاطر نمانده و نیز اگر [13] در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نمودار یست [۲۰] این مقدار کافی باشد و زوائد همگنانرا

۱ W. om. — ۲ P.: گردند — ۳ P.: خود, W.: خویشتن —
٤ P., W.: مشفق — ٥ W.: باشد — ٦ P.: به —
۷ P. add.: نیست et v. ۸ — ۸ P. om.: ۷ — ۸ —
۹ P. p.h.v.e.: و او نیز بترسد و خودرا حقیر داند —
۱۰ S., W. om., P.: داند — ۱۱ P.: درست آید — ۱۲ P.: خدای —
۱۳ P.: کرد — ۱٤ W.: خدایراست — ۱٥ W.: طرق —
۱٦ W. add.: عزّ اسمه — ۱۷ W. om. — ۱۸ P., W.: پندها —
۱۹ W.: بسیاری — ۲۰ W.: نمودارست —

[14] معلوم و محقّق [۱] است حقّ [۲] تعالی این جهانبان سرور و نگهبان رعایا و لشگررا ابد الدهر باقی و پاینده [۳] داراد [٤]

حکایت

دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام [٥] قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم [٦] و تقوی‌را [۷]

[15] بهر وقت [۸] که طوائف مذکور بندگی حضرت رسیدند ایشانرا نصائح متفرّق فرمود لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران [16] این اقوام در قوریلتای بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید [۹] واین قضیهٔ معظّم است واین دعوی با [17] خلق نمی‌کنید [۱۰] با خدا میکنید [۱۱] و یمکن که خلائق دعوی [۱۲] شمارا چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند [۱۳] مسلّم دارند لیکن [18] خدای تعالی بر ضمائر شما مطّلع است و باوی تزویر و تلبیس در نگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند [۱٤] و از آن [19] عقبی خود مقرّر و معیّن است هر که لباس دعوی [۱٥] او تلبیس باشد اورا میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز [20] شود [۱٦] و از خلق شرمسار شود [۱۷] و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکهٔ [۱۸] خواص و عوام باشد و آنان [۱۹] که این لباس [21] دعوی نپوشیده اند [۲۰] و یك‌رنگ اند و خویشتن‌را از دیگران امتیازی ننهاده و اندیشهٔ تمکین [۲۱] و سروری و زهد [22] و مستوری ندارند [۲۲] کس‌را بریشان اعتراضی نیست و ازیشان توقّع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست وآنچه [23] گفتیم که شما لباس دعوی

۱ W. om.: و محقّق — ۲ P. inserit: سبحٰنه — ۳ W. om.: و پاینده —
٤ P. add.: و لطفه و جوده بمنه, W.: باد et add.: بالنبی و آله الامجاد —
٥ P. add.: خلّد الله ملکه — ٦ P. add.: و ورع — ۷ L.: تقوی,
W. add.: و غیرهم‌را — ۸ P.: هرگه — ۹ W.: اند — ۱۰ W.: کنند —
۱۱ W.: کنند — ۱۲ L. add.: کنند — ۱۳ W.: نباشد —
۱٤ L.: کنند — ۱٥ W.: تقوی — ۱٦ P.: گردد — ۱۷ W.: گردد —
۱۸ S., L., P.: ضحکه — ۱۹ S.: آنان‌را, P.: با آنکه —
۲۰ W.: پوشیده اند — ۲۱ L.: تمکّن — ۲۲ L.: ندارد —

پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطهٔ لباس اسمی معظّم بر شما [24] افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی‌را بجود قبول [25] کرده اید و متعهّد و متکفّل اداء حقوق گشته و میگوئید [۱] ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد اکنون نیکو بیندیشید [26] اگر [۲] از عهدهٔ این عهد و میثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس است بیرون می‌توانید آمد [۳] و بسخن خود می‌توانید رسید [٤] بغایت [27] نیك و پسندیده باشد مرتبهٔ شما نزد خالق و خلائق [٥] از دیگران برتر و بهتر و الاّ نتیجهٔ شرمساری از خدا و خلق دهد [٦] و باختیار S. fol. 302 v. [1] خویش [۷] بزور آن [۸] زحمت و مشقّت بر سر خود آورده باشید [۹] و نیز محقّق دانید [۱۰] که حقّ تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد [2] و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویّت میان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانیده [3] که حقّ گویم و حقّ کنم و مجرمان‌را مالش دهم بقدر گناه و حکم خدا در ازل چنان اقتضا [4] کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد و ازین جهت که بهائم بگناه ماخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین بیشتر بازخواست گناه بزرگان و [5] آنانکه مقدّم اقوام باشند مقدّم دارند و آنرا دستور ساخته [6] یاسامیشی ملك کنند [۱۱] بدین واسطه من نیز بیشتر [۱۲] گناهان شما پرسم و خطاب با شما کنم و روی دل نگرم [۱۳] [7] و گمان مبرید که بلباس شما نظر کنم بلکه بافعال [۱٤] و اعمال‌تان [۱٥] می‌باید که تمامت طریقه و سنّت رسول علیه [۱٦] [8] و آله السلم پیش گیرید [۱۷] و هر یك [۱۸] آنچه وظیفهٔ شماست نگاه دارید و دیگرانرا راه راست نمایید و از مفسدت [۱۹] و [9] فضول محترز باشید [۲۰] و هر چه در اصل شرع [۲۱] نباشد بسبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همّت [10] و اندیشه نیکو گردانید [۲۲] تا جملهٔ عالم و ما نیز ببرکت آن محفوظ مانیم

۱ W.: میگویند — ۲ P. om. — ۳ P. v. ٤ — ٤ P. om.: ۳ — ٤ —
٥ W.: خدا و خلق — ٦ L.: آرد — ۷ P. om. — ۸ L. om., P.: این —
۹ W.: باشد — ۱۰ W.: دانند — ۱۱ P.: کند — ۱۲ L. om. —
۱۳ L. om.: و روی دل نگرم — ۱٤ P.: افعال — ۱٥ L.: اعمالشان —
۱٦ W. add.: الصلوة و السلام et om. verba usque ad السلام —
۱۷ L.: گیرند — ۱۸ P.: هر کس — ۱۹ W.: فساد —
۲۰ W.: اختیار کنید — ۲۱ P. om. — ۲۲ W.: کنید —

و باید که [۱] با یکدیگر تعصّب مکنید و با دیگر اقوام [11] نیز تعصّبی [۲] که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید چه جهت نیك نامی خود [۳] تعصّب زیاده از فرموده کردن و مکافی [12] و مشفق‌تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد [٤] و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا [13] تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با [14] دعوی موافق و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوّت نفس گوید [٥] و هر آینه موثر آید و متابعت [15] راستی بواسطهٔ سخن شما مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیانرا از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما [16] در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شمارا و عموم [٦] خلائق‌را زیان رسد و دیگر حکایات [17] و نکتهای دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی بر سبیل کلّی این مقدار گفته شد اگر نزد شما [18] مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شمارا سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم [19] گردد و الاّ سخن من شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد [20] و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل دین و دنیا از آن [۷] بادید آید امروز بر همین مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر [21] توفیق باشد حکایات [۸] معنوی دقیق بگوییم بدین موجب [۹] جماعت [۱۰] بزرگان و معتبران قضاة و مشایخ و علمارا [۱۱] که در بندگی حضرت [22] حاضر شدند [۱۲] پند داد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجّب ماندند و متحیّر شدند و درگاه [۱۳] سلطنت پناه‌را دعاها و ثناها [23] گفتند و در اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن [۱٤] بتطویل انجامد [24] ایزد [۱٥] تعالی سایهٔ دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع

۱ L., P., W. om.: باید که — ۲ W.: بعضی —
۳ L. om.: ۳ — ٤ — ٥ L., P.: گویند — ٦ P.: جلهٔ —
۷ W.: آنجا — ۸ S., W.: حکایت, T. = L., P. — ۹ L. om.: بدین موجب —
۱۰ L.: جمعی از . . . — ۱۱ L.: علما — ۱۲ L.: شده بودند, W.: بودند —
۱۳ L.: کار — ۱٤ P. p.h.v.e.: که شروع در آن . . . —
۱٥ W. inserit: سبحانه و —

کمالات آراسته است ابد الدهر بر سر طبقات اصناف [25] عالمیان [١] مبسوط داراد انّه سمیع [٢] مجیب

حکایت

یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام [٣] لشگریان [٤] و غیرهم‌را از سخن [٥] کفر گفتن

[26] پادشاه اسلام خلّد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان و غیرهم وقتی که بجنگ می‌رفتند و ایشانرا فتحی دست میداد [٦] لاف می زدند که ما چنین کردیم [٧] و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظّم میسّر شد و فلان کس بهادریها کرد [٨] و بسعی [1] S. fol. 303 r. فلان کس [٩] یاغی شکسته شد و ازین شیوه حوالت [١٠] کارها باکفایت و مردی و بهادری خود نسبت [١١] میکردند و سخن بزرگ میگفتند [2] وعجب می‌نمودند وگاهی بر عکس آن معنی [١٢] نامراد باز می گشتند و میگفتند که [١٣] حکم خدا بود و الا سعی نمودیم و بجدّ تمام کوشیدیم [3] و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در تمامت امور جزوی نیز مغول و تازیک بر همین نمط سخن می‌راندند و بکرّات [4] این حکایات [١٤] بسمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر [5] کارهای ما [١٥] لشگر و عموم مردم که [١٦] بخلل می‌آید از شومی چنین سخنان است می‌باید که هر نیکوئی که بما و لشگر [6] و دیگر خلائق می‌رسد آنرا از رحمت و شفقت حقّ تعالی دانند و هر بدی و نا امیدی که رسد آنرا نتیجهٔ گناهان [7] و بدیهای خود شناسند [١٧] و بهیچ وجه سخنی که

١ P.: آدمیان — ٢ W. inserit: قریب — ٣ L., P. add.: خلّد الله (تعالی) ملکه —
٤ L., P.: جماعت لشگریان — ٥ P. om. — ٦ W. ins.: که —
٧ L., P., W.: که (L., W.: ما) چنین و چنین کردیم ... —
٨ P. p.h.v.e.: و فلان کس جهاد کرد — ٩ S. om. —
١٠ P.: شیوها و حالتها — ١١ S., L., W. om. —
١٢ S. om., L.: این معنی — ١٣ S. om. — ١٤ L., P.: حکایت —
١٥ P. om. — ١٦ W. om. — ١٧ W. inserit: و این سخن مناسب کلام خداست که گفت ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سوء فمن نفسك —

بعجب و کبر تعلّق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ [١] [8] نوشتند و بهمهٔ ممالك بجمهور مغول [٢] و تازیك فرستادند [٣] که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین [٤] اعتقاد کند و گوید [9] گناه‌گار باشد و در آن جهان [٥] جای او دوزخ خواهد بود [٦] و باید [٧] که نیکوئی از فضل خدای بینند [٨] و بدی بواسطهٔ افعال ناپسندیدهٔ [10] خویش و باید که هر آدمی که بر در [٩] خانها رسد از آنچه داشته باشند [١٠] و معدّ باشد کم و بیش طعامی بخورد او دهند [١١] و طریقهٔ [11] مروّت پیش گیرند وبا همه مردم بتواضع زندگانی کنند [١٢] وبواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند [12] بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الاّ آن معنی بمروّت تعلّق دارد برین [13] موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود [١٣] تا در تمامت ممالك ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروزگار همایون [14] در رسید [١٤] بعون الله تعالی و در تزاید باشد بمنّه و کرمه [١٥]

حکایت

دوازدهم در عمارت‌دوستی پادشاه اسلام خلّد ملکه [١٦] و تحریض [١٧] فرمودن مردم‌را بر آن کار [١٨]

[15] پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی از [١٩] آبا واجداد پادشاه اسلام [٢٠] خلّد سلطانه [٢١] هوس عمارات داشته اند و در آن شروع [16] کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده [٢٢] چنانکه مشاهده رفته وهر کجا بنیادی نهادند مبالغ [٢٣] اموال

١ P. om. — ٢ W.: ترك — ٣ S., P.: فرستاد —
٤ P. hic inserit: بواسطهٔ افعال ناپسند خویش — ٥ W.: در عقبی —
٦ S., L., P. om. — ٧ P. inserit: که بگویید که — ٨ S., L., P.: بیند —
٩ L., P., W.: بدر — ١٠ L., P.: داشته باشد —
١١ L., P.: دهد, W. om. — ١٢ L., P., W. p.h.v.e: مردم تواضع و . . فروتنی کنند — ١٣ W. om.: و فرمود — ١٤ L., P. pro ١٤ — ١٥ exhibent: ان شاء الله (L.: که روز بروز) در تزاید باشد و السلام — ١٥ W. om.: و کرمه —
١٦ W. p.h.v.e.: پادشاه دین پناه — ١٧ W.: ترغیب و تحریض —
١٨ L. add.: دادن, W. om. — ١٩ P., W. om. —
٢٠ W. inserit: غازان‌خان — ٢١ P.: خلد الله . . , W. exhibet: نوّر الله مرقده —
٢٢ L., P.: رسید — ٢٣ L., P.: مبالغی —

بر آن صرف شد [17] و از ولایات وجوه تابقور [۱] و چهارپای و آلات [۲] و
مزدور می‌آوردند و خلائق‌را زحمات [۳] می‌رسید و اکثر تلف می‌شد و کسانی
[18] که بر سر آن [٤] می بودند الـلیلة حُبلی میگفتند و مال از میانه می‌رفت و
زیادت عمارتی میسّر نمی‌شد و آن نیز که کردند [19] بر بنیاد نبود و باندك زمانی
خراب گشت پادشاه اسلام [٥] در کار عمارت ضبط و ترتیب [٦] بر وجهی
فرمود که بهتر از آن ممکن [20] نیست هر کجا خواجهٔ معتمد مستظهر صاحب
ناموس هست [۷] برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده [۸] و وجوه
بتحویل [21] او کرده و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران
مهندس‌را نصب فرموده و تمامت آلات‌را بصرفهٔ تمام [22] قیمت و اجرت بکار
بردن آن مقدار آلات معیّن گردانیده تا اگر اُجَرَا تقصیر نمایند نقصان و
زیان [۹] بایشان عائد [23] گردد و بهر وقت معتمدان و مقوّمان آلات بکار
برده‌را در کار می‌شمارند [۱۰] و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب
[24] می‌دارند و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا
استیفا و اعتبار کنند محاسبهٔ بتیکچیان‌را با آلات [25] که بکار برده اند مقابله
کنند [۱۱] فی الحال حقّ از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالایی [۱۲]
نباشد و هرگز هیچ [26] اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن [۱۳]
نیابد [۱٤] و بر سر هر کاری [۱٥] امینان منصوب اند تا نگذارند که [27] آلتهای بد
بکار برند یا از گج و صاروج چیزی گم کنند و خاك [۱٦] در آن آمیزند و این
ضبط و احتیاط در عهدهٔ ایشانست S. fol. 303 v. [1] دیگر آنکه تمامت آلات
چوب و آهن‌را بقیمت معیّن بمقاطعه داده اند چنانکه جملهٔ انواع آن معیّن و
مقرّرست و [2] بهر شهر و ولایت [۱۷] عمارت [۱۸] میفرماید [۱۹] و انهار [۲۰] و

۱ P. add.: ولایات — ۲ S.: آلت — ۳ P.: زحمت — ٤ W.: بر آن سر — ٥ L., P. add.: خلد سلطانه — ٦ W.: ترتیبی — ۷ S.: ... که هست, W.: ... که بود — ۸ W.: کرده — ۹ L., P.: زیادت — ۱۰ T. = P., S., W.: ... آلات بر کار کرده در کار می‌شمارند — ۱۱ P.: کند — ۱۲ P.: زیر بالایی — ۱۳ P.: طعنی — ۱٤ W.: نیابند — ۱٥ W. inserit: که et v. ۱٦ — ۱٦ W. om.: ۱٥—۱٦ — ۱۷ L., P.: ولایات — ۱۸ L., W.: عمارات — ۱۹ L.: می‌فرمایند — ۲۰ L., P.: آبها

کهریزها بیرون می‌آورد و جاری میگرداند و از آن جمله آنچه معظّم‌ترست و
در آن خیری تمام نهری بغایت [3] بزرگست که در ولایت حلّه جاری فرموده و
نامش نهر غازانی اعلی نهاده و آن آب‌را بمشهد مقدّس [4] امیر المؤمنین حسین [۱]
علیه السلم [۲] برده و تمامت صحراهای [۳] دشت کربلا که بیابان [٤] بی‌آب
بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه [5] زلال فرات روانه گرداند [٥]
چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد [٦] مزروع است و باغات و بساتین‌را
بنیاد نهاده اند [6] و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله
اند بمشهد می‌تواند رفت و قرب صد هزار تغار حاصل آنست [7] و حبوبات و
انواع خضر در آنجا بهتر از در [۷] تمامت اعمال بغداد می‌آید و سادات که مقیم
مشهد اند بدان [۸] واسطه [۹] عظیم مرفّه الحال [8] شده اند و چون ایشان
مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج [۱۰] تمامت‌را غلّه ادرار فرموده
و سال بسال [9] بایشان می‌رسد [۱۱] و در حدود مشهد سیّدی ابو الوفا [۱۲] رحمة
الله علیه که [۱۳] همچنین بیابان [۱٤] بی‌آب بود و در مشهد آب شیرین [10] جهت
خوردن نه سالی پادشاه اسلام [۱٥] خلّد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای [۱٦]
چهارپایان [۱۷] آب نیافتند و [11] خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند
از جهت بی‌آبی و بی‌علفی فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در [12] مشهد
آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرایی بیاسایند و نیز چون در آن [۱۸]
بیابان روند چهارپایانرا [۱۹] از بی‌آبی زحمت [۲۰] نرسد [13] و علف از [۲۱] جو و
کاه باشد باندك زمانی نهری معظّم آنجا برد [۲۲] و نام آن نهر غازان سفلی

۱ P., W. add.: بن علی — ۲ P.: علیهم السلم, L.: رضی الله عنه, W.: علیهما السلام — ۳ W.: صحرا et L., W. inserunt: و — ٤ L., P.: بیابانی — ٥ L., P.: گشته — ٦ L.: تمامت مشهد و حوالی et L., P. ins.: (L.: معمور) آبادان و — ۷ L., P. om. — ۸ W.: بدین — ۹ S.: بواسطهٔ آن; T. = L., P. — ۱۰ P. om.: و بغایت محتاج — ۱۱ L.: رساند — ۱۲ L. add.: نام — ۱۳ L. om. — ۱٤ L., P., W.: بیابانی — ۱٥ W. add.: غازان‌خان et om.: خلّد ملکه — ۱٦ L., P., W.: جهت — ۱۷ W. add.: خود — ۱۸ L., P., W.: بدان — ۱۹ W.: حیوانات‌را — ۲۰ W.: زحمتی — ۲۱ P.: و — ۲۲ L.: بردند

نهاده [۱] و بعد از آن از جانب غربی [14] نهری دیگر بسرحدّ آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی [۲] کرد و از [۳] آب و زمین چند فدان [٤] وقف آن [٥] مشهد [15] فرمود و باقی از تمامت [٦] مواضع که آنرا [۷] عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البرّ که در تبریز [16] ساخته است کرد و این زمان در مشهد سیّدی ابو الوفا بنیاد باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز [17] نداشتند پیدا شده و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می‌رسید فرمود [۸] تا آنرا [18] بارویی ساختند بر مثال شهری و در آن جا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری [۹] شود و عمارات بی‌اندازه در اکثر [19] ولایات ساخته و می‌سازد و انهار [۱۰] و کهریزها جاری می‌گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد و آنچه [20] فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرطنامه بشرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا [۱۱] نهایت [۱۲] نیست و در [21] عهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند [22] صد چندان باشد [۱۳] و هر خانه و باغ [١٤] که پیش ازین بصد دینار بود این زمان بهزار دینارست و پیش ازین بعدد جماعتی که این [23] زمان عمارت میکنند خرابی می‌کردند و عمارتی که این زمان در ممالك میکنند بعد از عهد [١٥] اکاسره در عهد هیچ پادشاهی [24] نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند [١٦] چه در آن وقت هر چند [24] ممالك [۱۷] معمور تمام [۱۸] بود لیکن آنرا [۱۹] بسالهای بسیار [۲۰] عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده [25] بکدام عمارت مشغول بودندی [۲۱] و شهر تبریز که این زمان دار الملك [۲۲] است بارویی مختصر داشت و آن نیز

۱ L. : نهادند — ۲ L., W. : زانی — ۳ P. inserit : آن —
٤ P. om., L. : چندان — ٥ P. om. — ٦ P. inserit : آن — ۷ P. om. —
۸ P. : که — ۹ P. : شده است — ۱۰ W. : جویها — ۱۱ W. : آنهارا —
۱۲ L., P. : نهایتی — ۱۳ W. : باشند — ١٤ W. : باغی — ١٥ P. om. —
١٦ L. : شده باشند — ۱۷ P. ins. : تمامت — ۱۸ P. om. —
۱۹ W. : فاما آنهارا — ۲۰ W. : دراز — ۲۱ L., W. : گشتندی —
۲۲ W : دار السلطنة —

مندرس [26] گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن [27] اند و دار الملك است آنرا بارویی نسازند اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت چون باغات و بساتین بعمارت [۱] شهر متّصل است ضرورت بارو در میان املاك معمور مردم می‌افتاد [۲] و نیز تقریر کردند که چون در تبریز غریب S. fol. 304 r. [1] و مقیم بی‌اندازه اکثر متموّل ساکن اند بارورا قسمت کنند تا هر طائفهٔ پارهٔ بوجوه خویش بسازند بمدّت دو سه سال پادشاه [2] اسلام خلّد [۳] ملکه [٤] از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که [3] فرمائیم اکثر عمارت [٥] مردم خراب گردد و متضرّر شوند در وقتی که شهر تبریزرا بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال آن [4] بجائی رسد که چندین هزار خانه [٦] بیرون بارو بسازند و درین اندك زمان که مشاهده کرده شد این همهٔ خلق زیادت [5] گشتند و این عمارات بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود [۷] امیدست که خلق این شهر عظیم بسیار گردند [6] همت بلند می‌باید داشت و این بارورا چنان کشیدن [۸] که تمامت باغات مردم با خانها بهم داخل محوط افتد تا باغات [7] خراب نباید کرد [۹] و تمامت‌را قیمت زیادت شود و مارا ثواب باشد و نیز ممکن [۱۰] که بیمن توفیق الهی بمرور ایام [8] چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوطرا [۱۱] خانها سازند و بهم پیوندند [۱۲] و جایگاه بر مردم نباشد [۱۳] چه مجرّبست [9] که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود بواسطهٔ کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد [10] و دو سه طبقهٔ عمارت برهم می‌نهند [١٤] و کوچها تنگ و دیوار [١٥] بلند میشود و هوا [١٦] متعفّن بدان سبب [11] وبا ظاهر میگردد و رنجوریهای متنوع بادید می‌آید و دیگر بار خراب

۱ W. : بعمارات — ۲ L. : می‌افتد — ۳ P. ins. : الله —
٤ W. om. : خلّد ملکه — ٥ L. : یا تمامت — ٦ L. add. : مردم —
۷ L. : شوند — ۸ W. : کشید — ۹ P. : خراب نگردد —
۱۰ L., W. : یمکن — ۱۱ W. : محوّطه — ۱۲ S. : پیوندد, P. : پیوند —
۱۳ L. : تنگ نشود, W. : بر خلائق تنگ نباشد — T. = L., W. —
١٤ P. : برهم زنند — ١٥ W. : دیوارهای — ١٦ W. : هواهای آن —

میشود مانند شهر خوارزم بنابرین معنی فرمود تا [12] بارو[۱] بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند[۲] که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هر چند فائدهٔ [13] این بارو[۳] ساختن بایشان راجع است[٤] لیکن رعایا و عوام کوته‌نظر باشند و عواقب امور و مآل حال[٥] را ادراك نتوانند کرد [14] حالی[٦] وجوه دادن بریشان سخت آید این کار خیرست مال از خاصهٔ خود[۷] بدهیم و بسازیم[۸] تا ثواب و نیك‌نامی[۹] مارا[۱۰] [15] مدخر ماند و رعایا و خلائق بیاسایند و بعلّت این مطالبه کسی بایشان تعلّق نسازد درین[۱۱] موجب حکم فرمود و مدّت [16] دو سال است تا آغاز آن[۱۲] عمارت کرده اند و درین سال ان شاء الله مهرهٔ تمام شود[۱۳] و شهری دیگر بزرگتر از محوطهٔ[۱٤] تبریز قدیم در موضع [17] شنب و شم نیز گویند[۱٥] که ابواب البرّ ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البرّ[۱٦] و اکثر باغات آن محیط است و آنرا [18] غازانیه نام نهاده و فرمود[۱۷] که تجار که[۱۸] از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا و از[۱۹] آن شهر تبریز یکی [19] باشد تا منازعت نیفتد و فرمود تا بر هر دروازهٔ[۲۰] از دروازهای نو[۲۱] تبریز داخل شهر متّصل دروازه کاروان سرائی بزرگ [20] و چهار بازار و حمام بنا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهاپایان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازهٔ[۲۲] [21] که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای نزول کنند و تمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند[۲۳] [22] و بحمام در آمده در شهر روند[۲٤] و مواضع خویش معیّن گردانیده اگر خواهند نقل کنند و همچنین چون تجار از تبریز باطراف روند[۲٥] آنجا فرو آیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند[۲٦] و از هر نوع عمارات [23] بسیار

۱ P.: بارویی — ۲ W.: بود — ۳ S. om. — ٤ P.: ایشانراست —
٥ W.: حلال — ٦ P.: حالا — ۷ S. om. —
۸ L., P. p.h.v.e.: ما از مال خاصه بسازیم — ۹ W.: نام نیك —
۱۰ W. ins.: باشد و — ۱۱ L., P., W.: بدین — ۱۲ W. om. —
۱۳ W.: گردد — ۱٤ S., W.: محوّط — ۱٥ L., P. om.: و شم نیز گویند —
۱٦ P.: (L.: بر) بابواب البرّ — ۱۷ L. om.: و فرمود — ۱۸ L. om. —
۱۹ W. om. — ۲۰ L. om.: ۲۰ — ۲۲ — ۲۱ W. om. —
۲۳ L., P.: کنند — ۲٤ T. ۲٤ — ۲٥ = L.; S., P., W. lac. —
۲٦ L.: گرداند —

در ممالك فرموده و میفرماید[۱] دیگر حکم فرموده تا از همهٔ ممالك انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات [24] که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ آن پیوند کردند[۲] و بذور آن بیاوردند[۳] و بترتیب آن مشغول [25] شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده روز بروز درمی‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد و خلائق بدان [26] منتفع اند و دعای[٤] دولت قاهره ثبّتها الله تعالی میگویند و تمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان[٥] [27] فرستاده تا تخم چیزهائی که[٦] مخصوص بآن ولایات[۷] بیارند حقّ تعالی اورا[۸] از عمر[۹] و سلطنت تمتّع دهاد[۱۰]

حکایت سیزدهم

در ابواب البرّ که پادشاه اسلام[۱۱] در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان[۱۲] و خیراتی که نذر کرده[۱۳]

S. fol. 304 v. [1] پادشاهان مغول‌را از اوروغ چینگیزخان رسم و عادات[۱٤] ایشان تا اکنون[۱٥] چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی [2] باشد نامعلوم از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطّلع نبود[۱٦] و حوالی آنرا غروق[۱۷] کرده بمعتمدان سپارند [3] تا هیچ کس‌را بدان نزدیك نگذارند و پادشاه[۱۸] چون مسلمان شد و آیین دین‌را بعیوق رسانید فرمود که هر چند [4] رسم پدران ما اینست[۱۹] و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معیّن بود در دین‌داری [5] خللی نیست لیکن در آن فائدهٔ نیست و چون مسلمان شده ایم

۱ L. om.: و می‌فرمود — ۲ L. om.: آن پیوند کردند —
۳ P. p.h.v.e.: شاخ آن پیدا گردانیده از دور بیاوردند — ٤ L.: دعاهای —
٥ L., P.: ایلچیانرا — ٦ L. ins.: کاشته و — ۷ L.: ولایتست, W.: ولایت —
۸ W. p.h.v.e.: این پادشاه اسلام پناه عدالت دستگاه‌را — ۹ W. ins.: و دولت —
۱۰ L., P. add.: وبمنتهای همت برساناد بحرمة النبی و اهل بیته الطاهرین والسلام — et add.: ممتع گرداناد :.W
۱۱ L., P. add.: خلّد ملکه, W. add.: غازان‌خان — ۱۲ L., P., W.: آن —
۱۳ T. = P., W.; S. om.: و خیراتی که نذر کرده, L. om.: که نذر کرده —
۱٤ L.: عادت et ins.: از عهد او تا — ۱٥ P. om.: ایشان تا اکنون —
۱٦ W.: نشود — ۱۷ W.: قوروق — ۱۸ P. add.: اسلام خلد الله ملکه, L. add.: خلّد ملکه — ۱۹ L., P., W.: چنینست —

باید که شعار ما نیز [6] بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر [7] از آن عادات [1] است و در اوائل [2] حال در خراسان بزیارت مشهد [3] مقدّس [8] طوس علی ساکنه [4] السلم و تربت سلطان بایزید و [9] ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر [10] و دیگر اولیاء آنجا روّح الله رمسهم [5] [11] رفته بود و تربتهاء [12] آن بقاع و احوال [13] مجاوران آن مشاهده [14] کرده و بعد از آن [15] چون مسلمان شد [16] زیارت مشهد مقدّس [6] [17] امیر المؤمنین علی [18] علیه السلم [7] و دیگر [19] مشاهد و مزار [8] [20] اولیای بغداد [9] قدّس [21] الله ارواحهم در یافت [22] و روزی فرمود که کسی [23] که [10] برین وجه مرده باشد [24] مشهد و مزار او برین [25] گونه بود اورا چگونه از [11] مردگان توان شمرد این مردن بهتر از زندگانی دیگرانست و هرچند مارا مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشبّه [12] [26] بایشان ابواب البرّی ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقهٔ جاری گردد تا بیرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری [27] نماید و ثوابی دائمی مدّخر گردد و بغایت نیکو بود و درین وقت که حقّ تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد و چون در [13] [28] دار الملك تبریز بود [14] آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جانب [15] غربی در موضع شنب [16] خویشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد [17] و این [18] زمان [19] چند سال است تا بعمارت آن مشغولند [29] و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معظّم ترین [20] عمارات عالم است و دیده بود بسیار [21] باعظمت‌تر بنیاد از آن [22] نهاده [23] و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست [24] که اثبات می‌یابد و مفصّل میگردد [25]

۱ P.: عادت — ۲ W.: اوّل — ۳ W. om. — ٤ P.: ساکنیها التحیة و... —
۵ L., P.: روحهم — W.: ارواحهم ٦ W.: مقدّسه —
۷ L. exhibet: رضی الله عنه — ۸ P.: مزارات — ۹ W.: بغدادرا —
۱۰ L. om. — ۱۱ W. ins.: جلهٔ — ۱۲ L.: نسبت —
۱۳ P. om. — ۱٤ S. om. — ۱۵ W.: بجانب — ۱٦ W.: شم —
۱۷ S., P., W.: بنا نهاد; T. = L. — ۱۸ L., P.: درین —
۱۹ L., P. ins.: مدت et om. verba usque ad است — ۲۰ L.: معتمدترین —
۲۱ W. بسیاری — ۲۲ W. om. — ۲۳ T. ۲۳—۲٤ = P.; S., W. pro ۲۳—۲٤ e.: و طرح آن بقعهٔ شریفه برین موجبست —
۲۵ L. om.: ۲۳—۲۵, W. p.h.v.e.: که مفصّل میگردد et add.: والله اعلم بالصواب —

S. fol. 305 r. مصارف ۱

[1] موقوفات ابواب البرّ مذکور و سائر خیرات و مبرّات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف [2] غازان خان ۲ تقبّل الله منه بر حسب مفصّل وقفیّهٔ مبارکه بطریق اجمال

[3] حرف

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آنست تعلّق دارد

[4] گنبد عالی		مسجد جامع	
[5] اضافت	مواجب	اضافت	مواجب
[6] فرش و طرح و بهاء [7] شمع و مذاب و عطر [8] و مصالح حلاوه ۳ [9] در شبهای جمعه [10] باسم ٤ حفّاظ	مرتزقه از حفاظ و عمله	فرش و طرح و بهاء شمع و مذاب و عطر ۵	مرتزقه از خطیب و امام و واعظ و مؤذّن و مکبّر و عمله

مدارس ٦		[11] خانقه	
اضافت	مواجب	[12] اضافت	مصالح
فرش و طرح و وجه روشنائی و عطر و آلات خزفی ۷ و غیرها	مرتزقه از مدرسان و معیدان و فقها و عمله	[13] فرش و طرح و آلات [14] مطبخ و وجه روشنائی [15] و عطر [16] مواجب [17] مرتزقه از شیخ [18] و امام و متصوّفه [19] و قوالان و خادم [20] و دیگر اصناف [21] عمله	آش بامداد و شبانگه و سماع عام در ماهی دو نوبت صدقهٔ معیّنه برسم فقرا و مساکین جهت بهاء کرباس و مداس و پوستین گول

۱ L., P. om. — ۲ L., P. om.: غازان‌خان — ۳ P.: حلاوا —
٤ L. om.: جمعه باسم — ۵ W. add.: و غیرهم —
٦ W. add.: شافعیه و حنفیه — ۷ W.: خرمی —

دارالسیاده

اضافت	معاش
فرش و طرح و بهاء شمع [1] و مذاب و عطر	سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده

رصد

اضافت	مواجب
فرش و طرح و بهاء مذاب و بزر و عطر [7]	مرتزقه از مدرس حکمیات و معید و متعلّمان و خازن و مناول و سائر عمله

وظیفهٔ	مواجب عمله [5]	اصلاح
مرتّب که بمهمّات دار السیاده قیام نماید [2] و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای [3] آورد [4]	از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشند [6]	و مرمّة آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه بکار آید [8]

22 دار الشفا

23 اضافهٔ	مصالح
24 فرش و طرح و بهای 25 مذاب و بزر و عطر 26 و آلات خزفی	ادویه و اشربه و معاجین و مراهم و اکحال و مزوّرات و جامهٔ خواب و ملابس [9] بیماران

بیت الکتب

اضافهٔ	مصالح
فرش و طرح و بهای مذاب	اصلاح و مرمّت کتب و ثمن [10] کتب ضروری

[1] S. om. — [2] L.: نمایند — [3] S. om. —
[4] L.: آرند, W. p.h.v.e.: خدمت سادات کند — [5] S., W. om. —
[6] L., P.: دارالسیاده (L.: آنجا) کارکنان — [7] W. add.: و غیره —
[8] P. om.: و آنچه بکار آید — [9] W.: پالاس — [10] W. om.: و ثمن —

27 مواجب	تجهیز	مواجب	بیاض
28 مرتزقه از طبیب و کحّال 29 و جراح و خازن و خادم 30 و عمله [1]	اموات که بیگاه [2] آنجا وفات یابند	مرتزقه از خازن و مناول و فراش [3]	صحیح [4]

بیت القانون

اضافهٔ	مصالح
فرش و طرح و بهای مذاب و بزر	و اخراجات قوانین و نسخ و احیاء آن

مواجب	بیاض
مرتزقه از کاتب و خازن و فراش [5]	صحیح [6]

1 بیت المتولّی S. fol. 305 v.

2 مواجب بنام [7] یك نفر بواب که آنرا مقرّرست

حوضخانه [8]

مصالح	مواجب
3 مذاب و بزر و عطر 4 و ابریق و سبو 5 و خم و کوزه [9]	باسم یك نفر فراش

گرمابهٔ سبیل

مصالح	مواجب
میزر و سطل و گل و چراغ و بیل و مجرفه و هیزم [10] و علف گلخن	عمله از حمامی و نوکران و جامه‌دار و وقّاد

[1] L., P.: سائر عبید, W. om. — [2] L., P., W. om. —
[3] S. om.: فراش — مواجب, T. = L., P., W. — [4] T. = P.; S., L., W. om.: بیاض صحیح — [5] S. om.: فراش — مواجب, T. = L., P., W. —
[6] T. = P.; S., L., W. om.: بیاض صحیح — [7] L., P.: باسم —
[8] L., P. add.: و متوضی — [9] L. add.: سفالین, P.: سفال —
[10] W.: هیمه et om. verba sequentia —

حرف ۱

[6] آنچه از ضمائم و توابع ابواب البرّ مذکورست

[7] مصالح	مصالح	مصالح [۸]
[8] آش بیرونی بکوشك عادلیّه	آش بزرگ که هر سال	حلاوتی [۷] که درشبهای جمعه
که امراء [۲] مغول [۹] و تازیك	در آن	برسم اهل مسجد و خانقاه
و کسانی که آنجا آیند	روز که واقف شکر الله	و مدارس و ایتام [۹] و سائر
چون [10] زیارت کنند بآن	سعیه بجوار حقّ تعالی	جماعت بدهند [۱۰] بیرون آنکه [۱۱]
کوشك آیند و این [11] آش	پیوسته بدهند و شرط	در گنبد عالی جداگانه معیّن
آنجا بخورند	آنست [۳] که مجاوران [٤] بقاع	شده بموجب تفصیل دفتر [۱۲]
	مذکوره و ائمه و اعیان	
	و مستحقّان تبریز و	
	وغیرهم که آنجا آیند	
	جمع شوند [۵] وختم کنند	
	و آش خورند و صدقهٔ که	
	معیّن شده [٦] آن روز	
	بدهند	

[11] ما یحتاج	مواجب
[12] آش هر روزه و	عمله از مطبخی
اضافهٔ [13] فرش و	حوائجی و شرابی [۱۳]
طرح و آلات	و انباردار و دیگر
[14] مطبخ و مصالح	اصناف عملهٔ
شربت [15] خانه [۱٤]	آنجا [۱۵]
و بهای مذاب	
و غیره [۱٦]	

مایحتاج	صدقهٔ
آش مذکور [۱۷] که درین روز بدهند	

[16] اخراجات	مکتب	جهت
[17] عیدین و ایّام و لیالی متبرکه [۱۸] از [18] عاشور و شب براة [۱۹] و غیره [۲۰]	ایتام که همواره صد نفر یتیمرا قرآن آموزند و تربیت کنند [۲۱]	مستحقّان مسکین [۲۲] پوستین [۲۳] گول از پوست گوسفند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند

۱ W. ins. : در — ۲ L. ins. : و — ۳ L., W. : شرطست —
٤ W. ins. : آن — ۵ L. : آنجا جمع آیند — ٦ L., P. ins. : که —
۷ W. add. : حلاوه — ۸ P. : حلاوا — ۹ L., P. om. : ۹—۱۰ — ۱۰ v. ۹ —
۱۱ L., P., W. : آنچه — ۱۲ W. : دفترها — ۱۳ L., P. : شرابدار —
۱٤ W. : شربخانه — ۱۵ L., P. om. — ۱٦ S., W. om. : و غیره —
۱۷ L. : بزرگ — ۱۸ L., P. om. : ۱۸ — ۲۰ —
۱۹ W. ins. : و روز نوروز — ۲۱ S., W. om. : و تربیت کنند —
۲۲ W. ins. : از — ۲۳ W. ins. : از —

وجه	هدیهٔ
معیشت [19] سالیانه	صد مجلّد مصحف
و [۱] عیدی صد نفر [20] کودك [۲]	که [۷] هر سال بتجدید
چون قرآن آموخته	بخرند
باشند [۳] چه [21] مقداری [٤] عیدی	
بدهند و سنّت بکنند	
[22] و بعوض ایشان دیگران [۵]	
بیارند [٦]	

[23] مواجب	اضافهٔ
[24] پنج نفر معلّم و پنج	فرش و طرح مکتب
رقیب که ملازم [25] کودکان	و آنچه بکار آید
باشند و پنج عورت که	
[26] غمخوارگی کنند	

[27] تربیت	تجهیز	چینهٔ
[28] اطفال که براه [۸] می‌اندازند	غربا که در تبریز وفات	انواع مرغان که در شش ماه
ایشانرا [29] برگیرند و اجرهٔ	یابند و آن مقدار	زمستان که سرما و برف [۱٦] باشد
دایگان و [30] ما یحتاج	ترکهٔ نداشته باشند	گندم و گاورس مناصفه بر بام
ایشان بدهند تا [۹] آنگاه	که [۱۳] ایشانرا [۱٤] دفن	ریزند تا [۱۷] بخورند و هیچ
که بزرگ شوند و [۱۰] بسن	کنند [۱۵]	کس [۱۸] آن مرغانرا نگیرد
[31] تمیز رسند [۱۱] صنعتی		وهر که قصد ایشان کند
یا پیشهٔ تواند آموخت [۱۲]		در لعنت و سخط حقّ
		تعالی [۱۹] باشد و متولّی و
		[32] ساکنان بقاع [۲۰] مانع و
		متعرّض شوند [۲۱] والاّ آثم باشند

۱ L., P. : که — ۲ S. : کودکست — ۳ W. om. — ٤ S., L., P. : مقدار —
۵ W. : دیگر — ٦ W. add. : و ثابت کنند — ۷ W. ins. : در —
۸ L., P. : راهها (L. : راه) بر سر — ۹ T. ۹ — ۱۰ = W. ; S., L., P. om. —
۱۱ T. ۱۱—۱۲ = W. ; S., L., P. om. — ۱۲ v. ۱۱ — ۱۳ P. om. : ۱۳—۱۵ —
۱٤ W. ins. : بمقابر — ۱۵ v. ۱۳ — ۱٦ W. ins. : وبارندگی et om. : باشد —
۱۷ W. : که — ۱۸ W. : و کسی — ۱۹ W. : خدا —
۲۰ L., P. add. : مذکوره — ۲۱ P. om. : شوند, L. : باشند, W. : شود —

S. fol. 306 r.

[1] جهت	عوض	جهت
[2] بیوه زنان درویش که هر سال [3] از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه [4] سازند از پانصد نفر بیوه زن هر یکی‌را[۱] [5] چهار من پنبهٔ محلوج بدهند	سبوی و کوزهٔ که غلامان و کنیزکان[۲] و کودکان بشکنند متولّی امینی‌را در شهر تبریز نصب گرداند[۳] تا هر گاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند[٤] و از خداوندگان[٥] بترسند [6] تحقیق کرده[٦] ایشانرا[۷] آن امین[۸] عوض دهد[۹]	راهها[۱۰] از سنگ پاك کردن[۱۱] و پول بر جویها[۱۲] بستن از شهر تبریز تا بمقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در دفتر مفصّل است

[7] مرسومات	وجه	وجه عمارت
[8] نوّاب و عملهٔ دیوان اوقاف ابواب البرّ [9] مذکورهٔ که موسوم است باوقاف [10] خاص بموجب شرط واقف بیرون اعمال [11] ولایات و مواضع	عمارت گنبد عالی و[۱۳] ابواب البرّ که در[۱٤] دوازده ضلع آنست و کوشك عادلیهٔ که ارغون‌خان[۱٥] ساخته است بموجب نصّ واقف که در وقفیهٔ مبارکه مسطورست[۱٦]	رقبات[۱۷] موقوفات و مسبّلات از ضیاع و عقار و مستغلات که بابواب البرّ مذکوره تعلّق دارد در[۱۸] تمامت ولایات ممالك هر کجا چیزی از آن[۱۹] هست بشرط واقف[۲۰]

۱ S.: هر یك, L., P.: هر یکرا — ۲ W.: کنیز — ۳ L., P.: گردانند —
٤ L., W.: شکسته شود — ٥ S., W. om.: از خداوندگان, L. p.h.v.e.:
. . از خداوندان و مادران و پدران نتوانند خواست و از زجر ترسند —
٦ P. om.: تحقیق کرده, W.: بتحقیق — ۷ W. om. —
۸ S., L., W. om.: آن امین — ۹ L., W.: دهند — ۱۰ P.: راهها‌را,
W. ins.: که — ۱۱ W.: کنند — ۱۲ W. om.: بر جویها —
۱۳ L. ins.: سائر — ۱٤ L. om. — ۱٥ W. om.: خان —
۱٦ L. add.: و السلام — ۱۷ P. om. — ۱۸ W. om. —
۱۹ W. om.: از آن — ۲۰ L. add.: بمصرف رسانند —

[12] و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین[۱] خیرات و[۲] ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند[۳] بموجب مشروح [13] معیّن فرمود و در ممالك از آنچه شرعاً حقّ مطلق و ملك طلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن‌را بر آن اعتراضی [14] نتواند بود[٤] و تمامت مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضاة اسلام بصحّت آن فتوی دادند و حکم کردند[٥] و فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه [15] بنویسند و جمله[٦] مسجّل گردانند تا یکی در دست متولّی باشد و یکی بکعبهٔ شریف[۷] و یکی[۸] در دارالقضاء دارالملك [16] تبریز و یکی در دارالقضاء مدینة السلم بغداد و یکی . . . و یکی . . .[۹] بنهند [17] و بهر مدّت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بر مسند نشیند [18] پیشتر آنرا مسجّل گرداند و فرمود تا درین ابواب البرّ مذکوره[۱۰] جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن [19] و متوطّن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بوزینجرد خانقاهی معتبر ساخته [20] و املاك بسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن خیر در آسایش اند[۱۱] چنانکه همگنان مشاهده میکنند دیگر[۱۲] در هر [21] ولایت که رسید و بهر وقت که جهت قضیهٔ و حالی بدرگاه حقّ تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت نذری و صدقهٔ [22] التزام نمود و تمامت بادا رسانید[۱۳] و بوقت آنکه لشگر مصررا منهزم گردانید[۱٤] و در دمشق بر سریر سلطنت نشست نذری چند [23] که بگاه آن عزیمت بعضی درین ممالك و بعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود یکی جهت مزار سیف الله خالد [24] بن الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت و دیگر نذر کرده بود که چند [25] پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله

۱ L., P. om. — ۲ S. om.: خیرات و, L. ins.: مبرّات —
۳ W.: باشد — ٤ W.: نباشد — ٥ L.: گردد, W.: کرد — ٦ W.: جمله‌را —
۷ W.: شریفه — ۸ W. add.: دیگر — ۹ W. add.: و یکی —
۱۰ L., P.: مذکور — ۱۱ W.: آیند — ۱۲ P. om. — ۱۳ W.: رسانند —
۱٤ P.: گردانیدند —

علیه وقف فرماید و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین [26]باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج‌را در وجه مصالح لشگر و دیوان صرف میکنند و بفتوی تاویلی [27]این معانی جائز می‌دارند و بحقیقت روا نیست و چون حقّ تعالی این ملك‌را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات‌را [28]تمامت بمصارف خویش رسانند و قطعاً در وجه لشگر و دیوان صرف نکنند و فرمود که این مملکت حالی در تحت [۱] S. fol. 306 v. [1]تصرّف ماست و چون مراجعت می‌نمایم لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم[۲] بامضا باید [2]رسانید و درین ابواب البرّ یرلیغ وقف‌نامه اصدار[۳] فرمود و درین [3]ممالك نذر[٤] فرموده بود که [٥] بیست تومان مال از اینجوهای[٦] ممالك بر سبیل [۷] ادرار و وقف و صدقه و انعام در حقّ جمعی از امرا و وضیع و شریف توانگر و درویش و لشگری که هر سال [4]در قوریلتای جمع شوند بدهد و چون مراجعت فرمود آن نذررا بادا رسانید و هر طائفه‌را قوم قوم [۸] علی قدر مراتبهم [5]تشریف کمر مرصّع و ساده و جامهای متنوّع ارزانی داشت و زر بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود[۹] [6]این زمان در هر ولایتی مقرّر و معیّن سال بسال مجری و ممضاست و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آورند [7]بهر ده دینار یك دینار و بهر ده تا جامه یك جامه و عشر دیگر اجناس علی حدة جدا گردانند و بخواجه سرایی سپارند که [8] جهت این مصلحت معیّن شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقّان می‌رساند [۱۰] و غیر مستحقّ‌را هیچ وجوه [9]از آن ندهد [۱۱] که [۱۲] از خزانهٔ اصل برسانند [۱۳] و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرّکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند [10]و همواره در سرّ با حقّ تعالی نیازی داشته باشد و محقّق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطهٔ خیرات و صدقات [11]و نذور بلا کلام روا گردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده[۱٤] [12]چندین

۱ L. om. : در تحت — ۲ L. : بودیم — ۳ W. om. ۳ usque ad ٤ —
٥ L., P., W. ins. : مبلغ — ٦ L., P. : اینجوی — ۷ L., P. : بسبیل —
۸ L., P., W. om. : قوم قوم — ۹ L., P., W. : کرده بود —
۱۰ L. : می‌رسانند — ۱۱ L. : ندهند — ۱۲ W. om. —
۱۳ P. om : ۱۱ — ۱۳ — ۱٤ P. ins. : چندین سال —

خیرات و مبرّات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد حقّ جلّ و علا [13]این پادشاه باداد و دهش‌را[۱] توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد[۲] و برکات و مثوبات آن بروز همایونش در رساناد[۳]

حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدیّنان

[14]پادشاه اسلام[٤] خلّد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل‌را دفع فرمود و طائفهٔ قضاة و خطباء‌را که در [15]علوم شرعی ماهر نباشند [٥] از تحریر قبالات و وثائق منع فرمود[٦] و تمامت قضاة‌را فرمود تا قبالات‌را بر یك طریقه نویسند [16]چنانکه جمله دقائق[۷] شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند و شرح آن معانی[۸] چون بتوضیحی تمام در [17]ضمن احکام و دستور مسطورست صور آن یرلیغها بتحریر می‌پیوندد تا از آن معلوم شود و سخن مکرّر نگردد و آن احکام و دستور برین[۹] تفصیلست[۱۰]

[18]یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
که در[۱۱] [19]باب تفویض	درباب آنکه	در[۱۲] اثبات ملکیت
قضا [20]بقضاة دارند	دعاوی سی	بائع قبل البیع
	ساله نشنوند	

یرلیغ	یرلیغ
در باب تاکید	دستور الوثائق[۱۳] که تمامت
احکام سابق	ائمهٔ عصر بر آن
و تمهید شرائط	اتّفاق کرده اند
لاحقه	

[21]و سواد هریك از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می‌پیوندد[۱٤]

۱ P. om. : با داد و دهش‌را — ۲ T. = L., P., W. ; S. : دارد —
۳ L., P. add. : انّه ولی الاجابة و الله التوفیق —
٤ W. ins. : غازان‌خان et om. : خلّد سلطانة — ٥ W. : نباشد — ٦ W. : کرده —
۷ P. : وثائق — ۸ W. : معنی — ۹ P. : بدین —
۱۰ L. add. : که نوشته می‌شود والسلا, W. add. : که اثبات می‌یابد —
۱۱ S., W. om. — ۱۲ P. ins. : باب, L. : که درباب . . — ۱۳ T. = L., W. ;
S. : وثائق, P. om. — ۱٤ verba : و سواد . . . usque ad ۱٤ solum in S. et W. —

سواد

[22] یرلیغ در باب تفویض قضا[۱]

[23] بسم الله الرحمٰن الرحیم

بقوّة الله تعالی [24] و میامن

الملّة المحمّدیة فرمان

[25] سلطان محمّد غازان

[1] S. fol. 307 r. باسقاق و ملك و کسانی که از قبل ما[۲] در فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی‌را[۳] قضای آنجا و توابع آن [2] فرمودیم تا هر قضیهٔ و کاری و مهمّی که[٤] بشرع تعلّق داشته باشد درین ولایت با او گویند [3] تا او حکم کند و بقطع رساند و مال ایتام و غائب‌را نیکو محافظت نماید و بیرون ازو کائناً من کان هیچ آفریده در [4] میان کار او در نیاید و کسی‌را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی‌را[٥] بیرون نیارد و جماعتی که [5] بمهمّات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف او نکنند و چون حکم یرلیغ بزرگ چینگیزخان چنانست که قضاة[٦] و دانشمندان و علویّان قلان و قوپچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلّم باشند و مال و قوپچور ایشان نستانند [7] و اولاغ و سوسون[٦] ازیشان[۷] نگیرند و در خانهای ایشان نزول نکنند[۸] و ایلچی فرونیارند[۹] و ادرار[۱۰] بموجبی که بمؤامره و دفاتر در آمده سال[۱۱] بسال [8] بی قصور می‌رسانند و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم تا شحنهٔ ولایت [9] اورا سزا دهد دیگر قاضی‌را هیچ آفریده پیش خود نخواند قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجّت و موجلگا[۱۲] [10] داده بهیچ بهانه و علّت از هیچ آفریده چیزی نستاند و چون حجّتی نو نویسد[۱۳] بموجبی که حکم یرلیغ جداگانه فرمودیم[۱٤] حجّتهای کهنه‌را

۱ L. add.: بقضاة اسلام — ۲ L. om. — ۳ L.: فلان قاضی‌را — ٤ W. ins.: باشد که آن — ٥ L. ins.: بزور — ٦ L.: سؤسون, P.: سون سون — ۷ L., ایشان — ۸ L., P., S. om. — ۹ L.: نیایند, W.: نیاید — ۱۰ L.: ادرارات, P.: ادرار او, W.: ادرارا — ۱۱ L.: همه ساله — ۱۲ L., P.: مجلکا — ۱۳ W.: نویسند — ۱٤ L., P., W. p.h.v.e.: علی حدة فرموده ایم —

[11] پیش طاس عدل حاضر گرداند[۱] و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی که از مدّت سی سال نکرده باشند[۲] حجّتهای کهنه [12] که تاریخ آن بیش از سی سال باشد بموجب حکم یرلیغی و شرطی[۳] که علی حدة درین باب فرموده ایم مسموع ندارد و چون [13] چنان قبالهای کهن‌را پیش او آرند بخصمان و مدّعیان ندهد و در طاس عدل بشوید[٤] دیگر دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه [14] کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر بر آرند و تعزیر تمام کنند و بعد ازین محضر ننویسند و اگر نوشته [15] باشند[٥] نشنوند دیگر دو مدّعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبانرا بدار القضا حاضر گردانند [16] تا مدد ایشان دهند قاضی باید که مادام که ایشان از دار القضا بیرون نروند قضیه و دعوی نشنود[٦] و البتّه تا جماعت حامیان [17] حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد[۷] دیگر دعوی که میان دو مغول باشد یا میان یك مغول و یك [18] مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شحانی و ملوك و بیتکچیان [19] و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع بدیوان المطالعه[۸] جمع شوند و دعاوی بجمعیت بشنوند و بکنه آن رسیده [20] بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود[۹] بگواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده‌را [21] مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد[۱۰] دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد مادران ترکانان [22] خاتونان فرزندان دختران دامادان امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیتکچیان [23] دیوان بزرگ قاضیان علویان دانشمندان شیخان رؤسا در میان نیایند[۱۱] و نخرند و بموجب حکم یرلیغ که[۱۲] فرموده ایم این [24] قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محلّ نزاع باشد[۱۳] قبالهٔ آن بنام این جماعت مذکور ننویسد[۱٤] و اگر [25] بیند[۱٥] که دیگری نویسد

۱ L., S.: گردانند — ۲ W.: باشد — ۳ L.: شروط — ٤ L.: بشویند — ٥ W.: باشد — ٦ L., P.: نشنوند — ۷ W.: نپرسند — ۸ L., P.: بدیوان المظالم — ۹ L. ins.: بر آنجا — ۱۰ L.: نتوانند کرد — ۱۱ L.: نباشند — ۱۲ W. om. — ۱۳ S. om. — ۱٤ L., P., W.: ننویسند — ۱٥ L., P., W.: بینند —

مانع شود [۱] دیگر مهر را [۲] که برند بموجب احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد [26] زیادت از آن [۳] نبرند دیگر در ولایتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن [٤] بدو تعلّق دارد [٥] آنچه از شهر دور باشد [٦] و لائق آنکه [27] قاضی [۷] نصب کنند [۸] در چنان شهر [۹] قاضی معتمد نصب کنند [۱۰] و بموجب مذکور حجّت باز گیرند [۱۱] و بهر ماهی احتیاط کار [28] ایشان بکند [۱۲] تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می‌دارد [۱۳] و از آن غافل نباشد [۱٤] و اجازت دهد تا قبالات [29] بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخت پیش وی فرستند و آنچه نواحی دیههاست و قاضی نصب کرده باشند [۱٥] S. fol. 307 v. [1] باید که دعاوی و قضایا نشنود و حکم نکند و سجلّات املاك ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجّتهای قروض [2] و صداق نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیهٔ مشکل و دعوی بزرگ اتّفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر [3] عرض کنند تا او بقطع رساند دیگر می‌باید که معتمدی متدیّن‌را نصب کند تا تاریخ حجّتها نویسد و روزنامه داشته [4] باشد و احتیاط تمام کند [۱٦] تا [۱۷] اگر کسی ملکی‌را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری دیگر بفروشد یا بگرو [۱۸] نهد روشن شود [5] و اکنون باید که [۱۹] احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش آن شخص [۲۰] بتراشند و گرد شهر بر آرند تاریخ نویس [6] نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی [۲۱] دارد گناه‌گار و مردنی باشد [۲۲] و السلم

۱ L., P., W. : شوند — ۲ L. : هر مهری‌را, P. : مهری —
۳ L., P. ins. : مهر — ٤ W. om. — ٥ L. om. usque ad ٦ —
۷ L., P., W. add. : معتمدی ,معتمد — ۸ W. : کند —
۹ P. p.h.v.e. : در آن مواضع — ۱۰ P. : کند, W. om. : ۸ — ۱۰ —
۱۱ P. : بازگیرد — ۱۲ W. : بکنند — ۱۳ L. : می‌دارند et add. : یانه —
۱٤ L. : نباشند — ۱٥ P., W. : باشد —
۱٦ L. lac. : ۱٦ — ۱۹ — ۱۷ W. om. — ۱۸ W. : برهن —
۱۹ v. ۱٦ — ۲۰ P. : او, L. : شخص‌را — ۲۱ W. : پرشیده —
۲۲ L. add. : تحریراً فی تاریخ فلان والسلام, W. : کشتنی باشد et add. : والله اعلم و احکم —

سواد یرلیغ [7]

درباب آنکه دعاوی سی ساله [۱] بقیودی که معیّن شده نشنوند

[8] بسم الله الرحمن الرحیم بقوّة الله تعالی و میامن الملة المحمدیّة فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور و مصروف است که جور [9] و ظلم و تعدّی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق برداریم تا عالم و [10] عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند و آثار معدلت ما بخاص [11] و عام و دور و نزدیك برسد و شامل گردد و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور مرتفع گردد [۲] و حقوق در مرکز [۳] خویش قرار گیرد [٤] و [12] ابواب تزویر و تلجیه و حیلت بکلّی مسدود گردد [٥] و بدین سبب بکرّات یرلیغها بجمهور قضاة و علما که متقلّدان امور شرعی [13] و متصدّیان اشغال [٦] دینی اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی [14] قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت باشد و از شوائب تزویر و مداهنت و میل معرّا تواند بود [۷] و از آنجمله بزرگتر قضیه [15] آنکه بر محضرهای [۸] مزوّر و صکوك و سجلّات مموّه امعان نظر کنند و بغور حال [۹] رسند و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت [16] قدم [۱۰] عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدّم از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند [17] و حجّتها که در مدّت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوّری و سیاه‌کاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی‌دستان [18] می‌روند [۱۱] و املاك مردم‌را مطعون و منغّص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه شرط است تدبیر [۱۲] آن توانسته اند [19] کردن [۱۳] و پیش ازین روزگار [۱٤] سلاطین ماضی و چینگیزخان [۱٥]

۱ W. : برخیزد — ۲ L. p.h.v.e. : ساله نشنوند بقیودی که معیّن شده —
۳ P., W. : مراکز — ٤ P. : کرد — ٥ L., P. : شود —
٦ T. = L., P., W. ; S. : اشتغال — ۷ W. om. — ۸ W. : مخصوصهای —
۹ W. : معامله — ۱۰ L. : قدیم — ۱۱ L. : می رود — ۱۲ L., P., W. : تدارك —
۱۳ L., P. om. — ۱٤ L. : بروزگار — ۱٥ L. om. : و چینگیزخان —

در تمامت فرمانها و یرلیغها یاد کرده اند که [20] دعاوی سی ساله نشنوند و تا غایت چنانکه [١] شرط آن بوده بغور آن [٢] نرسیده و تدارك کلّی نکرده و درین وقت از [21] قضاة اسلام این معنی تفحّص فرمودیم [٣] ایشان چنانکه [٤] حقّ آنست بما عرضه کردند [٥] وچون خواستیم که هم از طرف [22] مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجّتهای کهنهٔ سی سالهٔ [23] باطل‌را دستور نتواند ساخت فرمودیم تا حجّتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل [24] نگرد و نیز جماعت قوی‌دستان بریشان الحاح نتوانند کرد که بی راه و نا مشروع سؤالات کنند و زحمت قضاة و ائمه نتوانند [25] داد مرحوم [٦] قاضی فخر الدین هراةرا فرمودیم تا صورت حجّت‌را مسوّده کرد و بر ظهر این یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب [26] زیادت و نقصان ناکرده حجّت ازیشان بستانند و بخزانه آورند و این یرلیغ و حجّت که بر ظهر آن مسطورست [27] پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجّت بود [٧] و از [٨] حکم یرلیغ نیز بترسند و قوی‌دستان بدین علّت بریشان [28] الحاح نتوانند کرد و ترك دعاوی باطل و شنقصها [٩] گیرند و هر چه بیرون ازین حکم و حجّت ظهر باشد پیرامن S. fol. 308 r. [1] آن نگردند و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول و گناه‌گار باشند تا حقیقت دانند و هیچ عذر ایشان [2] نشنوم [١٠] و اگر قوی‌دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجّت [١١] نوشته مسموع [3] ندارند [١٢] و بر آن حکم نکنند نام آن کسان بنویسند و بحضرت ما فرستند تا آن کسانی که گناه [١٣] کرده باشند [١٤] چنان سیاست [١٥] [4] فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث من رجب الاصم سنه تسع و تسعین و ستمائة بمقام کُشاف [١٦]

١ W.: چنانچه — ٢ L., P., W. ins.: حال — ٣ W.: نمودیم —
٤ W.: چنانچه — ٥ S., W.: نکردند —
٦ L. add.: سعید — ٧ W.: باشد — ٨ P.: آن — ٩ P. om. —
١٠ L.: ازیشان نشنوند, W.: مسموع ندارند — ١١ P.: و حجّت —
١٢ W. om.: ١٠ — ١٢ — ١٣ T. = P.; S., L.. W.: کسانرا گناه‌گار —
١٤ L., S.. W. om.: باشند — ١٥ W. om., P. ins.: ایشان چنان —
١٦ L. om.: بمقام کُشاف, P. add.: بحدود موصل والسلام —

سواد

حجّت که بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شد

[5] چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن [6] غازان‌خان لا زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة [١] ولا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروفست [7] و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم [8] و عالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند [٢] و آثار کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او [9] خواص و عوام و دور و نزدیك و ترك و تازیك‌را شامل باشد و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان [10] جمهور خلائق منحسم و مرتفع گردد و حقوق در مراکز [٣] خویش قرار گیرد و ابواب تزویر [٤] و مکر [11] و حیلت بکلّی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیغهاء همایون و التمغاهای مبارك [٥] لا زالت [12] نافذة [٦] فی مشارق الارض و مغاربها بجمهور قضاة و علما که متقلّدان امور شرعی و متصدّیان [٧] اشغال دینی اند [13] خطاب رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب [14] قوانین معدلت و نصفت باشد و از شوائب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدّس و معرّا تواند بود [٨] و یکی از آنجمله آنکه [15] در محاضر مزوّر و صکوك و سجلّات مموّه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت و مکنت [٩] برسند [16] و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت قدم عهد داشته باشد [١٠] بر سبیل حسن الظنّ بقضاة و حکام متقدّم از شرائط و مراسم احتیاط [17] و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقهٔ مهمل نگذارند [١١] و بر آن تعویل نکنند چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا [18] و احداث کرده یا از دیگری [١٢] بوی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثائق و حجج شرعی نوشته بحکم قضاة و حکام

١ P., W.: فی الزیادة — ٢ W.: گذراند — ٣ L.: مرکز —
٤ L., P. ins.: و تمویه — ٥ W.: میمون — ٦ W.: نافذا —
٧ L., P.: متصدّی — ٨ L. om.: بود — ٩ W.: کمیت —
١٠ L.: داشته باشند — ١١ L.: نگذارد — ١٢ W.: دیگران —

شرع مؤكّد [19] و مسجّل گشته بعد از مدّتی مدید آن ملك بناقلی [١] شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری و هلم جرّا و آن [20] حجّتها در خانهٔ مالك اوّل مانده و بدست چند وارث گذشته بعد از مدّتی متطاول و عهدی متکامل یکی از وارثان [21] فرصت‌جوی آن حجّتها بیرون می‌آورد و بدان احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملك جدّ من بوده است و امروز بحکم ارث [22] بمن می‌رسد و جمعی بتحمّل از جمعی [٢] دیگر بر صحّت استحقاق او [٣] بطریق ارث گواهی میدهند منازعات و مقالات میان [23] ایشان بتطویل می‌انجامد و بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدمی راسخ [24] و نصابی [٤] کامل نداشته باشند [٥] بغور حال نا رسیده و حقّ از باطل تمیز نا کرده یمکن که حکمی [٦] کنند [٧] که مستلزم [25] ذهاب حقوق مستحقّان باشد بنابرین مقدّمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماضی و خلفاء ما تقدّم [٨] سقی الله ثراهم و جعل [26] الجنّة مثواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی که بعد از مدّت سی سال که آنرا در عرف یك قرن می‌خوانند در املاك و اسباب مسموع و مقبول [٩] ندارند و اعتبار ننهند [1 S. fol. 308 v.] و بمحاضر و حجج مزوّر و مموّه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند [2] و بعد ازیشان یرلیغ ایلخان بزرگ ارغون‌خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه و اجتهادات [3] علما [١٠] کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صغیر [١١] و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه [4] اگر دو شخص در یك موضع باشند و یکی متصرّف ضیاعی مبیّن باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذ الحکم [5] حاضر و مانعی و وازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه و مدّت سی سال کامل [١٢] بگذرد [١٣] و یکی ازیشان [6] بر دیگری که صاحب ید و متصرّف باشد دعوی نکند بعد از آن متمکّن [١٤] آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی‌را مسموع و [7] مقبول ندارد و التفات نماید اکنون من که [١٥] فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان

١ P.: بتناقل — ٢ L.: جمع — ٣ L. om. — ٤ S.: قضائی —
٥ S., W.: باشد — ٦ W.: حکمی — ٧ L.: کند — ٨ L., W.: متقدّم —
٩ S. om.: و مقبول — ١٠ S.: علمارا — ١١ P.: صواه عفیر —
١٢ W.: تمام — ١٣ L.: که — ١٤ L.: تمکن — ١٥ W.: که من —

ولایت این خطّ دادم و متقبّل [8] شدم که بعد ازین تاریخ بهر چه [١] درین مکتوب مسطورست قیام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع [9] خصومات از آنچه مقتضی شرع محمّدی باشد تجاوز و عدول ننمایم و بقدر استطاعت و مکنت در تحریر [٢] و تنقیح [10] دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثائق شرعی باقصی‌الغایة و النهایة بکوشم و هر دعوی که بعد از مدّت سی سال کنند [11] بدان شرائط [٣] که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننهم و اگر بر خلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعریك [12] و تادیب و مستحقّ ضرب [٤] و عزل شوم برین جمله گواه گرفتم جماعتی‌را از عدول و ثقات [٥] و [٦] ذلك فی تاریخ [٧] کذا

سواد

یرلیغ در [٨] اثبات ملکیت بائع قبل البیع

[13] بسم الله الرحمن الرحیم بقوّة الله تعالی
[14] و میامن الملّة المحمّدیة فرمان سلطان
محمود غازان

باسقاقان [٩] و ملوك و قضاة [١٠] و نواب
و ائمه [١١] و اعیان و معتبران و کدخدایان
و جمهور رعایای ولایت بدانند که

[15] بموجب نصّ یا داود إنّا جعلناك خلیفةً [16] فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرمودهٔ [١٢] مصطفی صلوات الرحمن علیه [١٣] که [١٤] عدل ساعة خیرٌ [17] من عبادةِ اربعین سنةً همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانهٔ ما برفاهیتِ عموم خلائق مصروفست و خواهان آنکه [18] عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی‌دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع تزویرات [19] و تاویلات حقّ هیچ مستحق [١٥] باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلائق [١٦] مرتفع شود و

١ S., W.: هر چه — ٢ P. om. — ٣ W.: شرط — ٤ L., P.: صرف —
٥ L. add.: و جماهیر و مشاهیر — ٦ L. ins.: کتب — ٧ L. add.: شهر و سنهٔ —
٨ W. ins.: باب — ٩ W.: باسقاق — ١٠ L., P., W. ins.: و بیتکچیان —
١١ L., P. om.: و ائمه — ١٢ W. om. —
١٣ P. p.h.v.e.: علیه الصلوة و السلام, W.: صلوات الله و سلامه —
١٤ W.: فرموده — ١٥ W.: مستحق — ١٦ L., P., W.: خلق —

چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعدهٔ [20] هر کاری اندیشه میفرمودیم از جملهٔ معظمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان یکی دعوی [21] باطل است بعلّت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده باشد و آن چنان است که [22] شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه [23] کرده یا چون املاك بسیار دارد صریح الملکی ساخته و باز در نسخه کرده و یمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن‌شخص مقاسمه رفته و آن املاك بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده [24] و روزگار بر آن بر آمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بائع یا ورثهٔ او مانده و بعد از مدّتی بائع [25] از راه بی‌امانتی دعوی میکند و لا شكّ مدّتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و گواهان چگونه [26] انگیزد[۱] که آن[۲] ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده هزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان‌را نیز یمکن که[۳] مغلطه داده [27] و غافل گردانیده یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت‌را گواه ساخته و اگر بائع نیز آن دعوی نکرده ورثهٔ S. fol. 309 r. [1] او آن حجّتها در خانهٔ او میابند و محقّق[۴] نمی‌دانند[۵] که منتقل شده یا می‌دانند[۶] و دعوی میکنند بموجبی که ذکر رفت [2] و لا شكّ چون قبالات مسجّل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بثبوت رسانند قاضی بصحّت آن حکم [3] کند و چه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد چون چندین [4] قاضی متقدّم معتبر و مشهور آن صکوك‌را مسجّل گردانیده باشند[۷] و گواهان عدل مشار الیه زنده و حاضر و غافل از [5] آنکه بعد از آن مبایعهٔ رفته و آن ملك منتقل گشته و آن صکوك مکرّر یا[۸] غیر مکرّر در دست بائع مانده و بمشتری [6] تسلیم نکرده بضرورت گواهی می‌دهند[۹] و قاضی آنرا مسجّل میگرداند و حکم بصحّت آن میکند و مدعی می‌رود و بمدد [7] قوی‌دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی[۱۰] محکوم به و مسجّل شده با تصرّف میگیرد یا بقوی‌دستان می‌فروشد و مشتری [8] بدان سبب متضرّر میشود و

۱ W.: انگیزند — ۲ S. om. — ۳ S., W. om. — ٤ W.: تحقیق —
٥ L. om.: و محقّق نمی‌دانند — ٦ L.: که — ۷ L.: کرده اند باشد که . . —
۸ W. om. — ۹ W.: می‌دهد — ۱۰ S. om., T. = L., P., W. —

منازعت و خصومت میان ایشان[۱] بتطویل می‌انجامد[۲] اکنون چون صکوك و ملکیت [9] بگواهان عدل ثابت می‌شود[۳] و تصرّف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و صکوك چون مکرّر و باطل در [10] دست هر کس بسیار می‌باشد بنیاد بر آن نهادن مشکوك و متّهم[٤] میگردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل[٥] اند [11] و بدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت املاك بائع و مشتری پیش قاضی[٦] حاضر شوند و گواهان عدل‌را با صکوك [12] که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکّی که گواهی دهند که[۷] ملك از آن بائع است و [13] در تحت تصرف او و هیچکس‌را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم و آن صکوك‌را در آب بشویند و اگر صکوك ندارد و گواهان [14] بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت[۸] او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرّف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع [15] اقرار کند که صکوك آن ندارد و اگر بادید آید باطل باشد بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی [16] و نوشته[۹] قاضی مسجّل گرداند[۱۰] و بصحّت آن حکم کند[۱۱] بعد از آن حجّت مبایعت در زیر آن ثبوت[۱۲] ملکیت بنویسند [17] و اگر در حقّ کسی اقراری کند بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند و بعد از آن اگر آن ملك‌را بعضی از صکوك [18] یا صریح الملك یا مقاسمه‌نامه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس[۱۳] که باشد کائناً من کان [19] بادید آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد[۱٤] و در حال که ببینند[۱٥] آنرا بالحاح و عنف بستانند[۱٦] و بشویند و اگر [20] قوی‌دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و[۱۷] سخن قضاة نشنوند با شحنهٔ آن شهر بگویند تا بعنف و زجر [21] بستاند

۱ P. om.: میان ایشان —
۲ L. hic inserit: و قوی‌دستان در میان می‌آیند و سالها گفت و گوی می‌نمایند و ما جرا و منازعت میان ایشان قائم میگردد و قطع و فصل آن مشکل می‌شود و بعلّت آن صکوك مذکوره چند نوع دعاوی باطل و خللهای دیگر هست که اگر بشرح ان مشغول گردند بتطویل آنجامد — ۳ W.: میگردد — ٤ S.: مبهم — ٥ P.: باطل —
٦ W.: قضاة — ۷ W. ins.: آن — ۸ T. = L.; S., P., W. om. —
۹ S. om. — ۱۰ L.: گردانند — ۱۱ L.: گردانند — ۱۲ L.: ثبوت‌نامه —
۱۳ P.: هر کسی — ۱٤ S., L., P., W.: ننهد — ۱٥ S., L., P., W.: ببیند —
۱٦ L.: بستاند — ۱۷ P.: یا —

و در دار القضاة بشویند و اگر تقصیر نمایند [١] در گناه آیند و باید که کسانی که حجّت و قبالات مبایعات [٢] املاك [22] نویسند کتاب دار القضا باشند [٣] دیگری ننویسد [٤] و البتّه باید که قاضی چون در دار القضا بحکم نشیند طاسی پر آب [23] بر کرسی حاضر گرداند [٥] و نام آن طاس عدل فرمودلا ایم و هر مبایعه و دعوی که بقطع رسد صکوك آن بطلبند و در آب بشویند [24] و اگر بایع از ملك طلق خود حصّهٔ بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجّت [25] او بحضور قضاة و عدول بنویسند که ازین ملك که در ضمن حجّت مذکورست این مقدار در [٦] فلان تاریخ بفلان شخص [26] فروخته شده است [٧] تا آن حجّت بر قرار در دست بایع باشد و در حجّت مشتری بنویسند که بائع‌را چندین ملك [27] بود و از آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملکیت دارد بدان سبب صكّ ناشسته در [28] دست بائع مانده دیگر اگر شخصی در باب مبایعهٔ یا رهنی گواهی دهد یا بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی [29] بدان مشتری یا مرهون کند نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند و اگر شخصی ملکی .S. fol. 309 v [1] بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود [٨] یا در حقّ دیگری اقرار کرده یا فروخته این معنی صورت تلجیه و [2] اقرار [٩] است مسموع ندارند و مدّعی‌را ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند و اگر کسی ملکی بدیگری [3] فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد یا برهن نهد و معلوم و محقّق گردد آن کسانرا [١٠] [4] بیاسا [١١] رسانند دیگر فرمودیم که قضاة بعلّت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانکی [١٢] توقّع ندارند [١٣] و نستانند برسومی [5] که فرموده ایم قناعت نمایند [١٤] و آن [١٥] کاتب که حجت نویسد بهر حجتی که بمبلغ [١٦] صد دینار باشد یك درم بستاند [١٧] و آنچه بالای [6] صد دینار باشد تا [١٨] یك دینار بستاند [١٩] و

١ P. p.h.v.e.: بقضیهٔ فرو مانند — ٢ W. om. — ٣ W.: باشد — ٤ S.: ننوسند — ٥ گردانند — ٦ W. om. — ٧ L.: فروخته است — ٨ S., L., P., W.: بودم — ٩ L.: قرار — ١٠ W. ins.: بی توقّف — ١١ L.: بیاساق — ١٢ L., P. ins.: زر — ١٣ P.: ندارد — ١٤ L. om.: ١٤—١٥ — ١٥ S. om. — ١٦ W.: مبلغ — ١٧ S., L., W.: بستانند — ١٨ L., P. om. — ١٩ S., L., W.: بستانند —

قطعاً زیادت نستاند [١] و مدیر [٢] که اشهاد می‌کند بهر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار [7] رائج بستاند و چندانکه همان دعوی مکرّر شود بر همان مقدار قناعت نماید و هر وکیل که [٣] از دو طرف چیزی [8] گیرد اورا تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند دیگر در باب دعاوی سی ساله علی [9] حدة فرمانی نوشته ایم و شرط [٤] آن معیّن کرده [٥] هم [٦] بدان موجب پیش گیرند و هر قاضی که خلاف این یرلیغ [10] و احکام ما [٧] که نوشته ایم کند [٨] معاقب [٩] گردد و از قضا معزول شود و فرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق و ملك هر [11] شهری قضاة آنجا حاضر گردانند [١٠] و حجتی درین باب بموجبی که مسوّدهٔ آن [١١] کرده فرستادیم [١٢] ازیشان باز گیرند و بفرستند [12] اکنون باید که فلان و فلان قضاة آنجارا خاضر گردانند و [١٣] بموجب مسوّدهٔ که [١٤] فرستاده شد حجّت ازیشان باز گیرند و در صحبت [13] این قصاد [١٥] بفرستند کتب فی شهر کذا [١٦] و سنة کذا [١٧] و السلم [١٨] .

سواد

[14] یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

[15] بسم الله الرحمن الرحیم بقوّة الله تعالی [16] و میامن الملة المحمدیّة فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام [١٩] امور شرعی منوط است پیش از این در [17] باب تدارك خللها که در فصل قضایا می‌افتد یرلیغ [٢٠] بهمه اطراف [18] و جهات ممالك از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم و قضاةرا در تحقیق

١ S., L., W.: نستانند — ٢ L.: مدبّری — ٣ W. om. — ٤ L.: شروط — ٥ L.: گردانیده, W.: ساجته — ٦ W. om. — ٧ L. om. — ٨ P. p.h.v.e.: خلاف این کند و یرلیغ و احکام ما نشنود — ٩ S., L., W.: متعاقب — ١٠ S.: . . گرداند — ١١ v. ١٣, ١٤ — ١٢ L., P. om.: — ١٣ L. om.: ١١ — ١٣ — ١٤ W. om.: ١١ — ١٤ — ١٥ P.: قاصد — ١٦ W. om. verba sequentia. — ١٧ L., P. p.h.v.e.: کتب فی تاریخ المذکور — ١٨ L. add.: تاریخ الهجریة — ١٩ P.: باستقامة — ٢٠ L., P., W. add.: بلیغ —

و تدقیق احکام [١] تأنّی و احتیاط تمام [٢] فرموده [19] و برعایت لوازم و شرائطی که در فحص [٣] حال محاضر و حجج و وثائق و سجلّات ضروری باشد تنبیه داده و در تنفیذ [20] قضایا که در آن شائبهٔ از تزویر و تمویه و تلجئه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات [21] بمجرّد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدّم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود بفهم ایشان رسانیده و بر عادت [22] ضوابط و دقائقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده [٤] که در تمامت [23] ممالک هر ماه آنرا یك نوبت علی رؤس الاشهاد بر خوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم [٥] و مستحکم گردد و اصحاب [24] دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند و قوی‌دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاترا تکلیف [25] حکمی خارج از جادّهٔ صواب کنند علی الخصوص چون [٦] آن حکمرا مؤکّد گردانیدیم و فرمود تا خطوط کافهٔ قضاة ستدند [26] که بعد ازین روی دل هیچ آفریده نه بینند [٧] و بیرون از جانب حقّ جلّ و علا هیچ جانبی‌را رعایت نکنند [27] و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثائق باقصی الغایة کوشند تا از فتنهٔ تزویرات و تلبیسات رستاگاری [28] یابند و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکّن مدّعی و ارتفاع موانع متعرّض آن نشده باشند اگر بعد از انقضاء S. fol. 310 r. [1] آن مدّت دعوی کنند اصلا نشنوند [٨] چه فساد چنان [٩] دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین [2] سلجوقی پیش ازین با آن [١٠] معنی افتاده اند و بمدد اجتهاد ائمهٔ وقت منع سماع آن کرده و بعد از آن ائمه و قضاة و علماء [3] اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکمرا مؤکّد گردانیده چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست [١١] [4] و یرلیغ پدران ما نیز درین باب صادر شده و این یرلیغ جهت دو مطلوب بنفاذ می‌پیوندد یکی مؤکّد گردانیدن آن [5] حکم تا همگنان‌را شدّت [١٢] التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقّق شود و رذیلت تساهل و تراخی در کار [6] شرع از نفوس برخیزد

١ L., P., W. add. : شرعی — ٢ W. om. — ٣ L. : تفحّص — ٤ L. add. : و فرمود — ٥ P. om. — ٦ L., P., W. ins. : ما — ٧ P., W. : بینند — ٨ L., W. add. : و حکم بدان نکنند — ٩ L. : آن — ١٠ L. : این — ١١ L. : .. شده است — ١٢ P. om. —

و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن متمکن گردد و محقّق دانند که هر که [7] از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزوّر مموّه احتراز نکرد [8] اورا بر مهوّل‌ترین صورتی و مستشنع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند دیگر آنکه چون همواره خاطر [١] ما [٢] باستقامت [9] و انتظام امور عالمیان مشعوفست و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف خواستیم [٣] که چند معنی ضروری‌را که [10] از غریزت عقل سلیم و اقتفاء [٤] آثار قوانین شرع [٥] مکتسب شده باحکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا بفهم [11] قضاة ممالك رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن [٦] تجاوز [٧] ننمایند اوّل تأکید احتیاط در باب استماع شهادت که [12] مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم گشته که قضاة در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند و بی آنکه [13] سکونی [٨] یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبهٔ ظن بدرستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم [14] میکنند و بدان متمسّك می‌شوند که قاضی عاجز دو گواه باشد و از غائلهٔ این اهمال نمی‌ترسند و می‌افتد که قضیهٔ [15] فی نفسها خطیر می‌باشد و چون حقیقت حال نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوندد جمعی مردم مستظهر [٩] [16] صاحب ثروت بدان واسطه [١٠] مستاصل میشوند و سر این معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو [17] گواه [١١] موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقیّد گردانیده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل [18] ندرت صورت نمی‌بندد و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که [19] شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تخیّل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد و بمجرّد آنکه گواه سمت و صفت نیك مردان [20] از خود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن‌را آرایش دهد فریفته نشاید شد و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیهٔ لطیف

١ P. : همت — ٢ L. om. — ٣ T. = L., P. ; S., W. : خواستم — ٤ P. : اقتضاء — ٥ L. add. : قدیم — ٦ W. : آنجا — ٧ T. = L., P., W. ; S. : قضا — ٨ P. om. : و بی‌آنکه سکونی — ٩ W. om. — ١٠ L. om. : ١٠ — ١١ —

[21] اندیشه[۱] و صفای ذهن‌را کار باید فرمود و در بند آن باید[۲] بود که کیفیت حال روشن[۳] و ابهام و اشکال مرتفع شود و چون [22] حکمت باری عزّ اسمه در اتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل هر چند در[٤] باطن مخفی دارند از فحاوی الفاظ گوینده [23] آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم[٥] فرمود که هر چه در دل دارد مردم[٦] بر[۷] فلتات زفان او [24] آشکارا گردد پس هر[۸] که بذهن درست متعرّض تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آنرا در تواند یافت بنابرین مقدّمات فرمودیم [25] تا در استماع هر شهادت که خاطررا در قبول آن حزازهٔ[۹] باشد طریقهٔ[۱۰] احتیاط پیش گیرند[۱۱] و هر یك‌را از آن[۱۲] گواهان مفردرا [26] بپرسند تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد[۱۳] چه دست آویز تحقیق امور در تفاوت الفاظ گویندگانست [27] و نیز هر یك‌را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زاویهٔ سخن استکشاف احوال کنند و بر نکتهائی که در سؤال [28] مفید باشد مثل تعرّض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید یا صحّتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتمادرا شاید یا شبهتی که موجب S. fol. 310 v. [1] توقّف گردد و سبب[۱٤] نجات از ورطهٔ[۱٥] حکم باطل[۱٦] شود و چون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد از تزکیهٔ مزکّیان [2] واقع می‌شود که بنفس خویش مزکّی نمی‌باشند احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که بر سبیل [3] استقلال در باب تزکیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب دانست دیگر تأنّی و تروّی‌را[۱۷] کار فرمودن در باب حکم نامها که [4] مهر کنند چه[۱۸] در آن قسم شبهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا[۱۹] که در موضع و خطهٔ[۲۰] خویش نفاذ

۱ P. om.: لطف اندیشه — ۲ L., P., W. om. — ۳ W. add.: گردد —
٤ T. = L., P.; S., W.: نیز — ٥ L. p.h.v.e.: کرّم الله وجهه —
٦ L., P. p.h.v.e.: هر چه در دل احمق باشد, W.: مرد احمق — ۷ W.: از —
۸ P.: هر کس — ۹ P.: خدشهٔ — ۱۰ W.: طریق —
۱۱ W.: گیرد — ۱۲ L., P. om. — ۱۳ P.: شود —
۱٤ W.: بسبب — ۱٥ W. ins.: هلاك — ۱٦ L., W.: بباطل —
۱۷ L., W. om. — ۱۸ W. om. — ۱۹ L. om. — ۲۰ L.: خطّ —

می‌یابد[۱] اصحاب آن پیش قضاة [5] دیگر ولایات[۲] آنرا بثبوت می‌رسانند و بسبب آنکه در آن خطهٔ غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطّلاع می‌افتد و صحّت و سقم آن [6] بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی‌تحقیق حجّت‌را مختوم بدیگر قضاة فرستند[۳] تا می‌گشایند و بثبوت آن حکم می‌کنند و باطل بصورت [7] حقّ رواج می‌یابد و طریق خلاص ازین ورطه آنست[٤] که قضاة تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی[٥] قریب[٦] مطّلع [8] نگردند و وقوف تمام نیابند ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی [9] که مهر کرده نداند و حقّ‌را در جهت او تصوّر نکند در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید دیگر احتیاط [10] در اموری که تعلّق بنوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم‌نامها و سجلّات دارد چه[۷] اکثر احوال آنچه [11] می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد و نیز می‌افتد[۸] که سرایت[۹] مضرّت باثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن [12] خلل تعلّق[۱۰] بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب و چون تدارك [13] کلّی درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علمارا که بدقّت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتّفاق حصر کردند که [14] در[۱۱] دار القضا چند نوع کتب بر سبیل کلّی نوشته میشود و هر نوع‌را سوادی کلّی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن [15] و احتمال معارضه دور باشد موشّح بخطبهٔ مناسب که در آن فوائد بسیار مضمرست[۱۲] در قلم آوردند و در یك مجلّد جمع کردند[۱۳] [16] و معتبران و اعیان علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحّت آن مقاصد گواهی دادند[۱٤] و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته [17] از آن مجلّد نسخها نوشتند و باطراف ممالك فرستادند[۱٥] تا هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم [18] و اشارت او بنوشتن بر صورت سواد[۱٦] که بدان مخصوص

۱ L.: نمی‌یابد — ۲ P.: ولایت — ۳ W.: فرستد — ٤ S. om. —
٥ P.: موقع — ٦ L.: غریب — ۷ L. om. — ۸ P.: می‌باشد —
۹ P.: شوائب — ۱۰ L. om., W.: متعلق — ۱۱ L. om. —
۱۲ L. om.: است — ۱۳ W.: کرد — ۱٤ S., L., P., W.: داد —
۱٥ W.: فرستاد — ۱٦ L.: صواب و سواد, P.: صواب —

است نویسند و قضاة ممالك باید که اوّل آنرا بنظر احتیاط [19] تامّل کنند و چون مطابق مقصود یابند و بر جادّهٔ شرع مطهّر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسند [20] و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف[١] نویسند و چون در سابقهٔ این معنی مؤکّد شد [21] که[٢] وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند[٣] و محض مرحمت در آن امور محقّق دانند [22] دیگر[٤] چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که در یك قضیهٔ در دست [23] دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر[٥] نهاده اند هر دو مسجّل و از فتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز ناکرده[٦] فرمودیم [24] تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام [25] حاکم که دو مکتوب چنین حاضر[٧] شود باحتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد[٨] و اگر بمعاونت ائمه محتاج باشد [26] مجمع سازد[٩] و بر قانون درست آنرا بوضوح رساند[١٠] و در هر کدام طرف که حقّ واضح و لائح گردد آنرا انفاذ [27] و تمکین دهند[١١] و مکتوب دیگررا در طاس عدل بشویند[١٢] و اگر در حال حاضر آن قضیه بفیصل[١٣] نرسد هر دو مکتوب‌را بسبیل [28] ودیعت بامین الحکم سپارند[١٤] و بغرما اصلا ندهند[١٥] و موقوف دارند[١٦] تا وقتی که قضیه بفیصل[١٧] رسد[١٨] چه از گذاشتن [29] چنین دست‌آویزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه که هر کدام غریم S. fol. 311 r. [1] یا ورثهٔ[١٩] که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب‌را بیرون خواهند آورد و آن دعوی کرد و شاید که [2] قاضی وقت‌را[٢٠] دلائل و شواهد[٢١] ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم

١ P.: حرف بحرف —
٢ L. om. —
٣ P.: نکند —
٤ P. om. —
٥ L., P.: همدیگر —
٦ L., P., W.: نکرده —
٧ P.: حاصل —
٨ P.: کوشند —
٩ L., P.: سازند —
١٠ W.: رساند —
١١ W.: دهد —
١٢ W.: بشوید —
١٣ S.: فصل —
١٤ W.: سپارد —
١٥ L.: باز ندهند, W.: ندهد —
١٦ W.: دارد —
١٧ S.: فصل —
١٨ P. om.: که قضیه بفیصل رسد —
١٩ P. p.h.v.e.: غریم که ورثه دارد . . . —
٢٠ L., P.: در آن وقت —
٢١ S. om. —

بر باطل کند[١] و چون هر دو حجّت‌را نگاه داشته باشد و غرمارا [3] محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه[٢] مقرّر شد [4] بر موجب تحقیق بآخر رسد[٣] و حقّ در مستقرّ خود قرار گیرد[٤] دیگر[٥] چون سلطان ملکشاه [5] بر موجب اتّفاق و اجتهاد و استصواب ائمّهٔ عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدوّن گردانیده که هر که[٦] [6] وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفیه[٧] نوشته و پوشیده[٨] داشته و بعد از آن او یا ورثهٔ او آن ملك‌را که در [7] وقفیه یا اقرارنامه[٩] آمده فروخته و بعد از مدّتی او یا ورثهٔ او آن وقفیه یا اقرارنامه[١٠] بیرون آورده و دعوی بر آنکه[١١] [8] ملك خریده کرده قضاة ممالك آن دعوی[١٢] نشنوند و وقفیه و اقرارنامه‌را باطل کنند و مدعی‌را تادیب و تعزیر [9] واجب دانند و ملك‌را بر مشتری مقرّر دارند و جمعی[١٣] از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی کرده [10] اند و باجتهاد[١٤] مسائل اصلاحی[١٥] که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده نوشته که بر قضاة واجبست که [11] بدان کار کنند از آنجمله یکی آنکه هر ملك که شرعاً در دست متصرّفی باشد بسبب آنکه عقدی مخالف آن [12] ملکیت ظاهر گردد ازو باز نگیرند و در دست او بگذارند[١٦] ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالك بر آن موجب [13] بروند و ازین حکم که[١٧] بر آن اتّفاق نموده اند و استقرار حقّ خواسته تجاوز نکنند دیگر[١٨] چون استماع [14] افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشانرا بشرط[١٩] واقف تولیتی می‌رسد و بسبب فریب بعضی طامعان [15] تولیت خود بدیگری می‌فروشند و تفویض میکنند و از آن خرابی و خلل حال آن واقف می‌زاید فرمودیم [16] تا هر که بشبهت تفویض[٢٠] موضعی وقفی‌را در دست دارد از[٢١] شرط واقف[٢٢] آن معانی احتیاط کنند[٢٣] اگر متضمن [17] اجازت تفویض

١ W.: کنند —
٢ P.: چنانچه —
٣ L.: رسانند —
٤ L.: دهند —
٥ P. om. —
٦ W. om. —
٧ P.: حصّهٔ —
٨ L.: نوشته داشته et om.: و پوشیده —
٩ W. om. ٩ usque ad ١٠ —
١١ L.: آن —
١٢ W.: دعاوی —
١٣ L.: جمع —
١٤ L. add.: تمام —
١٥ L.: اصطلاح —
١٦ L. om.: و در دست او بگذارند —
١٧ L., P. ins.: برای صاحب —
١٨ P. om. —
١٩ L.: بشروط —
٢٠ L. lac.: ٢٠—١ (p.٢٣٦) —
٢١ P.: آن —
٢٢ W. om. —
٢٣ P.: کند —

است تعرّض نرسانند و الاّ آن تفویض‌را[١] باطل گردانند و تفویض‌نامه‌را در طاس عدل بشویند[18] و بعد ازین هیچ آفریده‌را مجال تفویض که شرط واقف متضمّن[٢] جواز آن نباشد[٣] ندهند و هر که مخالفت کند تفویض[19] کننده و قبول کننده و نویسنده‌را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که درین أوامر که بنفاذ[20] می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حقّ جلّ و علا و تقویت شرع محمّدی لا زال معظّماً و انتشار معدلت و آسایش[21] رعیت[٤] نیست و از تنبیهی که قضاةرا در اقتفاء آثار حقّ و عدل می‌رود و تحذیر و ترویعی[٥] که مکرّر میشود[22] غرض جبر[٦] حال ایشانست[٧] نه کسر و ترفیع قدر ایشان نه تنقیص و اکرام[٨] نه اهانت این معانی‌را[٩] بطوع[23] استماع کنند و از آن انتفاع گیرند و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حقّ‌را ترجیح نهد[24] و منصب شرع مطهّررا از شین تلبیس مقدّس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاطرا کار بندد با وجود اجر جزیل[25] و ذکر جمیل بعاطفت مشمول شود و هر که چندین بلاغ و بیان و تاکید و تشدید در واثر نکند بعد ازین بتجدید[26] یرلیغ درین امور اهتمام[١٠] نخواهیم نمود و طریقة[١١] السیف اصدق انباء من الکتب در کار خواهد بود تا حقیقت[27] دانند و فی ذٰلک کفایة لمن اعتبر امیر فلان و حکام باید که این یرلیغ یا[١٢] نسخهٔ دستور که می‌رسد بقضاة[28] بسپارند و یافته گیرند[١٣] که بایشان رسید و باتّفاق سوادها از هر یك بنویسند و صحّت مقابله بدان ثبت کرده و بتمامت گماشتگان و اکابر و قضاة ولایات[١٤] فرستند و بایشان سپارند تا واقف گردند و حجت بگناهگاری S. fol. 311 v. [1] باز گیرند که بعد الیوم برین موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان[١٥] محقّق و روشن شود دیگر[١٦] پیش[2] ازین در زمان خلفا و سلاطین انار الله براهینهم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور

١ v. ١ — ٢ W. om. — ٣ W.: باشد — ٤ W.: رغبت —
٥ L. om. — ٦ P.: حسن — ٧ W.: جبر انسانست —
٨ L., P., W. add.: جانب — ٩ W.: معنی‌را — ١٠ S. om. —
١١ L., P.: قضیة — ١٢ W.: با — ١٣ W. p.h.v.e.: قبض بستانند —
١٤ L.: اکابر بر ولایت و قضاة — ١٥ W.: همه — ١٦ L., P. om. —

[3] بوده می‌نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده و مردمان متدیّن دانای کامل از اهل اعتبار‌را جهت مباشرت منصب[١] قضا[4] اختیار کرده[٢] و ایشان نیز متدیّنان صاحب عرض[٣] از علمای نامدار ملازم دار القضا میگردانیدند[٤] لا جرمَ امور شرعی[5] و قضایای دینی بر وفق فرمودهٔ خدای تعالی و رسوله علیه السلم گذارده می‌شد و حقوق خلائق در مراکز خویش[6] قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلّی مسدود می‌ماند مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزوّر مفتری‌را[٥] مجال نبوده[7] که بهیچ وجه از انواع حیل و لباسات و تقلبات پیرامن چنین کارهای[٦] خطیر گردند بلکه چنان کسان‌را در محافل و مجامع[8] یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان[9] سعید ملکشاه طاب ثراه سبب آنکه قبالات کهن و صریح الملك مکرّر چنانکه این زمان نیز هست بسیاری[٧] در[10] دست مردم بود و آنرا پیش قضاة می‌بردند و حیلتهائی که قضاةرا[٨] بضرورت مستمع آن باید بود[٩] می‌انگیختند[١٠] و آنرا بثبوت[11] رسانیدند[١١] و مردم محتال‌را چون دست‌آویزی دست دهد باطل‌را بصورت[١٢] حقّ رواج توانند داد چون بدان واسطه[12] زحمات بمردم می‌رسید و بعد از آن محقّق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح الملك مکرّر و آن[١٣] املاك بدیگران[13] منتقل شده[١٤] بکرّات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملك رسید و ایشانرا[14] محقّق گشت که دست‌آویز آن مزوّران قبالات کهن و صریح الملك مکرّرست که بعد از انتقال املاك در دست مالك[15] یا وارثان[١٥] او مانده و بتمادی ایام کس‌را بر احوال آن[١٦] وقوف نمانده و ناگاه یکی از فرزندان مالك آن قباله‌را بیرون آورده[16] و دعوی کرده و یمکن که مشتری آن[١٧] املاك یا[١٨] ورثهٔ او آن قبالات‌را ندیده

١ L.: منصوب — ٢ P.: ... می‌کردند — ٣ W.: غرض —
٤ P.: میکردند — ٥ W.: معتری‌را — ٦ L.: کار —
٧ L., P.: بسیار — ٨ P. om. — ٩ W.: شد —
١٠ S., L., P., W.: می‌انگیخت — ١١ S. — W.: می‌رساند —
١٢ P.: در صورت — ١٣ W. om.: وآن — ١٤ L., P., W.: گشته —
١٥ P.: وارث — ١٦ T. = L., P.; S., W.: اموال — ١٧ P.: این —
١٨ W.: و —

باشند [١] یا ضائع شده باشد یا در ایّام [٢] فترتها [17] بتاراج برده یا هم از کسان بدران او دزدیده و با بائع داده و ایشان باستظهار آنکه دانند که قبالهٔ انتقال در دست ایشان [18] نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند [٣] و بثبوت رسانند [٤] و اقسام این معانی بسیار فی‌الجمله چون ملکشاه و نظام الملك برآن [19] حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند [٥] که بعلّت قبالات کهنه که مدّت سی سال بدان [20] دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند و آنرا بتمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت [21] فتوی کرده اند بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند [٦] و آن مثال هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر [22] چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدیّن معتبر [23] و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران در ماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند و در روزگار مغول چنان [24] اتّفاق افتاد که بتدریج مردم‌را [٧] معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان‌را بمجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند و قطعاً از [25] علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغول [٨] رفتند [26] و خودرا بانواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند [٩] و قضا و مناصب شرعی بستدند و در آن باب [27] یرلیغ حاصل کردند چون مدّتی برین موجب بود علماء بزرگ متدیّن صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال [28] باز داشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند [١٠] که خودرا در معرض چنان کسان آرند و طائفه بزرگان صاحب ناموس [29] که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام تازیك دست ازیشان باز نمی‌داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفسدی S. fol. 312 r. [1] میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر بر قرار بماندند و اکثررا حال آن [2] بود که شرح داده شد و چون جهال و سفهاء دانشمند صورت در ممالك بسیار بودند و می‌دیدند [١١] که امثال ایشانرا کارهاء [3] بزرگ دست می‌دهد بمعارضهٔ یکدیگر بر

١ W. : باشد — ٢ W. om. — ٣ L. : کرده — ٤ L. : رسانیده —
٥ W. : فرمود — ٦ P. : نوشتند — ٧ S. om. — ٨ L. : مغولان —
٩ P. : گردانید — ١٠ W. : کند — ١١ W. : می‌دید —

خاستند و از کثرت منازعت و مقالات [١] ایشان مغولان‌را خساست و وقاحت جملهٔ [4] ایشان [٢] معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین باشند و بزرگانرا بلکه ملّت اسلام‌را حرمت و حشمت بر سر [5] آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند و هر امیری و بزرگی حمایت یکی ازیشان کردی و بهر مدّت یکی قاضی [6] شدی و دیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضارا بضمان می‌ستدند و قاضی باید که بشفاعت و الحاح اورا [7] قضا دهند و چیزی از کس نستانند [٣] چون قضا بضمان و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد و این معنی در زمان [8] گیخاتوخان که صدر الدین [٤] وزیر او [٥] بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب او قطب جهان کرده [٦] [9] و شیخ محمود [٧] نیز شیخ المشائخ گشته و بعضی [٨] از امور دینی بوی تعلق گرفت و بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی‌را [10] بمقاطعه میدادند بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند [11] هر آفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن بتّر بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلّت آنکه قبالات کهن و گواهان [12] مزوّر و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس‌را زحمت میدادند [13] و عرض می‌بردند و چون قضا بضمان و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدعیانرا تهییج [14] می‌کردند و بوعده عشوه میدادند [٩] و قضیه‌را مهمل [١٠] و موقوف میداشتند [١١] ماهها بلکه سالها [١٢] و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر [15] سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند [١٣] و دعوی و منازعت بر قرار و بسیاری املاک سالها در تنازع می‌بود و هر [16] سال زیادت از منال آن بر دار القضا خرج می‌رفت [١٤] و شخص امیدوار که دعوی من باقی است چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسّط [17] بعضی بر من مقرّر گردد و در

١ L., P., W. : مقالت — ٢ W. om. — ٣ L., W. : ستانند —
٤ W. add. : زنجانی — ٥ P. om. — ٦ P., W. : نهاده —
٧ W. add. : دینوری et om. : نیز — ٨ W. om. — ٩ L., W. : میداد —
١٠ L. om. : مهمل و — ١١ L., W. : میداشت — ١٢ W. add. : و ماهها —
١٣ S., L., W. : میکرد — ١٤ S. om. —

میانهٔ آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل میکردند و چون امثال ایشان می‌دیدند[18] که آنها بواسطهٔ دعاوی باطل در معرض بزرگان می‌آیند و بزرگان[۱] محافظت عرض خویش‌را چیزی بایشان[19] میدهند و بدار القضا نمی‌روند و طائفهٔ نیز که رفته اند بغیر اختیار[۲] دار القضا باهم[۳] می‌سازند و لاحق می‌دهند و چیزی[20] می‌ستانند ایشان نیز اندیشه کردند کچون بصد حیله و زحمت در روزی درمی حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی[21] نباشد و تمامت این شیوه[٤] پیش گرفتند بعضی قبالات کهنهٔ[٥] خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت[٦] ممدّ[22] دیگری می‌شدند و بعض آن بودند که یکی‌را بدست[۷] می‌آوردند که انواع خطوط متشابه[۸] خطوط دیگران می‌تواند نوشت و[23] قبالات مسجّل می‌نوشتند و معاون همدیگر می‌شدند و طائفهٔ آن بودند که مانند امثلهٔ سلاطین ماضی قبالات کهن[24] بخطوطی که معیّن نباشد بتاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند و هرچند قباله بی گواه معتبر نباشد هر یك از آن جماعت بحمایت[۹][25] مغولی و قوی‌دستی می‌رفتند و با مردم منازعت می‌کردند[۱۰] و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان[۱۱] نمی کردند رعایت[26] مصلحت خویش‌را[۱۲] در مقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمة الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان[27] می‌رسانیدند که این جماعت قوی‌دستانند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت و برین طریقه روز می گذرانیدند[۱۳] و در[28] میانه چیزی می‌ستدند و این قضیه مانند آسیا بود که هر چند زیادت گردد گردش او تیزتر شود و حال[۱٤] بجائی رسید که[29] چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد و چون مدّعی باطل بحمایت قوی‌دستی می‌رفت مدعی علیه مسکین S. fol. 312 v.[1] که مالك بحقّ بود از بیم مال و عرض بحمایت[۱٥] دیگری از راه ضرورت توسّل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی‌دست[2] لازم می‌آمد[۱٦] و طبیعت روزگار از قدیم الایام[۱۷] باز آنست

۱ W. om.: می‌آیند و بزرگان — ۲ L. ins.: اصحاب —
۳ L., P.: با همدیگر — ٤ W.: طریقه — ٥ W. om.: ٥—۷ —
٦ L.: زیادتی فضاحت ,P.: سفاهت — ۷ v. ٥ — ۸ W.: مشابه —
۹ P.: بجماعت, W. om. — ۱۰ W.: میکرد — ۱۱ P.: برآن —
۱۲ S., P.: خویش — ۱۳ W.: می‌گذرانید — ۱٤ W. om.: ۱۳—۱٤ —
۱٥ L.: بحمایتی — ۱٦ L., P., W.: می‌گشت — ۱۷ L.: قدیم العهد —

که از برای ملك شمشیر زنند و بشومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر[3] قوی‌دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مؤدّی بشمشیر زدن خواست شد بتخصیص چون اکثر آن بود[4] که مدّعی باطل دیهی از آن مالك متصرّف بحقّ که ده هزار دینار[۱] ارزد[۲] با سی یا صد[۳] دینار[٤] زر بمتغلّبی[٥] فروخته بود و در[5] خاطر او نشسته که این دیه ملك او بود و این زمان از آن منست و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سر جهل و بی‌دیانتی اورا[6] تعلیم میکردند و می گفتند[٦] که این بیع درستست و دیه[۷] ملك طلق تست و چون مغول‌را بر خلاف ازمان متقدّم هوس[7] املاك بادید آمده سعی در آن[۸] زیادت می‌نمودند و چنان شد که ملك بیکبارگی در سر آن قضایا خواست شد و عموم خلق بر املاك[8] و عرض و جان خود نا امین گشتند و قضاة متدین از دست آن مفسدان مزوّر در ماندند و قدرت تدارك نداشتند و همواره[9] از حضرت حقّ تعالی[۹] وجه خلاص[۱۰] از آن حیرت می‌جستند و چون عهد همایون پادشاه[۱۱] خلّد[۱۲] سلطانه در آمد و آن[10] شیوهٔ نامحمودرا مشاهده فرمود تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد و منهیان معتمدرا برگماشت تا در هر ولایت که[11] مزوّری باشد و تزویر او ظاهر شود انها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند و انانراکه حال ایشان[12] معلوم بود در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید و بدین موجب بسیاری[۱۳] تزویرها و قبالات دروغ[13] که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوّران بعدل و انصاف پادشاه جهان غازان‌خان[۱٤] خلد سلطانه[14] بیاسا رسیدند و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند و در عهد هولاگوخان[15] وزراء تازیك عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت و بعد از آن در زمان اباغاخان و ارغون‌خان[۱٥][16] و گیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند

۱ W. om.: ۱—٤ — ۲ T. = L., P.; S., W.: بارزد —
۳ L., P.: بصد — ٤ v. ۱ — ٥ P. om. —
٦ L., P., W.: می‌گفت — ۷ P.: این دیه — ۸ L., P. ins.: باب —
۹ W.: جل جلاله — ۱۰ W. om.: وجه خلاص —
۱۱ W. add.: غازان‌خان et om.: خلّد سلطانه — ۱۲ P. ins.: الله —
۱۳ W.: بسیار — ۱٤ L., P. om.: جهان غازان‌خان —
۱٥ L., P. add.: و احمد —

لیکن اثری از نفاذ [۱] آن بظهور نمی‌پیوست [۲] بدو سبب یکی آنکه شرائطی [17] چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبرست در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقاً فرموده بودند که بعلّت [18] قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند سبب دوم آنکه احکام یرلیغ‌را باید که حکام و پیشوایان [19] جاری گردانند [۳] وچون عموم ایشان میخواستند [٤] که املاك بسیار بوجوه اندك بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود چگونه [20] تمشیت منع آن معنی کردندی بالضروره با انکه خود عرضه میداشتند آنرا مهمل می‌گذاشتند پادشاه اسلام [٥] خلد ملکه [21] چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتّفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و [٦] کافی کنند [22] و مرحوم مولانا فخر الدین قاضی هراة که از فحول علماء روزگار [۷] و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته [23] و مشار الیه و قاضی القضاة وقت در قسم انشاء بی نظیر سواد آن یرلیغ‌را مشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب [24] معتبرست نوشتند [۸] و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست و فرمان شد تا [۹] در تمامت ممالك کسانی متقلّد قضا [۱۰] باشند که [25] باتّفاق وضیع و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارند [۱۱] و وجه معاش ایشان معیّن فرمود [۱۲] تا بدان متقنّع [26] باشند و بهیچ علت هیچ چیز از کس [۱۳] نستانند و در هر باب از انواع احتیاطات [١٤] یرلیغ [۱٥] اصدار فرمود و دستورها که [27] ائمه بر صحّت آن اتّفاق کرده اند فرستاد و سواد آن جمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق بتحریر پیوست و احتیاج تکرار [۱٦] نیست

۱ P. p.h.v.e.: لیکن انفاذ ... — ۲ L.: نمی‌شد — ۳ W.: گرداند —
٤ P.: می‌خواهند — ٥ W. add.: غازان‌خان et om.: خلد ملکه —
٦ L., P., W. om. — ۷ P.: بزرگوار و اکابر — ۸ S., L., P., W.: نوشت —
۹ L.: که — ۱۰ L., P.: ... منصب قضایا — ۱۱ P.: داشته باشند —
۱۲ S., L., P., W.: فرمودند — ۱۳ L.: هیچکس — ١٤ L.: احتیاط —
۱٥ L., P.: یرلیغها — ۱٦ L., P.: بتکرار —

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرّفان ولایات [۱]

S. fol. 313 r. [1] پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود و سوء [2] التدبیر [۲] وزرا [۳] و فنون ظلم و تعدّی که بهر سببی و علتی دست‌آویز ساخته ولایات‌را خراب میکردند و رعایارا درویش میگردانیدند [٤] تا متفرّق [3] می‌شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننمائیم چه هر چند درین وقت خوانندگان [4] دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطهٔ عدل و انصاف پادشاه اسلام [٥] خلّد سلطانه [٦] [5] خلائق مرفّه و آسوده گردند [۷] نیز آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند آن ظلم و تعدّی‌را [6] ندیده باشند هر آینه تصوّر کنند که آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز [۸] تقریر [7] کنیم پادشاه جهان [۹] احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قوبچور و تمغاست و آنکه [8] پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود بعد از آن بر چه وجه تدارك فرمود آن چنانست که این ولایات‌را بمقاطعه [9] بحکام میدادند و هر یك‌را جمعی معیّن در می‌بستند و اخراجات مقرری [۱۰] ازو مجری می‌داشتند [۱۱] و آن حاکم در سالی دو [۱۲] قوبچور [10] و در بعضی مواضع بیست و سی قوبچوررا از رعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار قوبچوری [۱۳] که بجمع او درآمده بودی [11] نتیجه ساختی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمّی یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی [١٤] بولایت آمدی بدان بهانه حاکم قوبچوری [۱٥] [12] قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم بوصول [13] ایشان شاد شدی و نوبتی باسم وجه مهمّات و نوبتی باسم علوفه و اخراجات و نوبتی باسم تعهّد و ملتمسات قسمت می‌کردی

۱ P. om., L. exhibet: سواد حکم — ۲ L., P., W.: سوء التدبیرات —
۳ L., P., W. om. — ٤ P., W.: میگردانید —
٥ W. add.: غازان‌خان et om.: خلّد سلطانه — ٦ P.: ملکه —
۷ S. om.: گردند — ۸ P.: موجّه —
۹ L., P., W.: اسلام et W. add.: غازان‌خان — ۱۰ W. om. —
۱۱ W.: میداشت — ۱۲ W.: ده — ۱۳ W.: قوبچور —
١٤ L.: ما یحتاج — ۱٥ L., P.: قوبچور —

[14] و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی [۱] و بعضی بشحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند و از چندان [15] مال که از رعیت می‌ستدند هرگز حملی بخزانه نفرستادندی [۲] و اموال ولایات باخراجات مقرّری و حوالاتی چند [16] متفرّق و مستغرق شدی و در خراسان [۳] از آن حوالات [۴] ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب حوالت و برات [۵] در دست [17] با دیوان آمدندی [۶] و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت باقیست چگونه نرسانیده اند و بتجدید التمغا بتاکید نوشتندی [18] که وجوه ایشان بزودی برسانند [۷] و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار مبالغ [۸] اخراجات افتادی و حاکم بدان [19] بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می‌بینید که چندین ایلچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهّد [20] ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن [۹] و هیچ آفریده نیاراستی که با وی گوید که [۱۰] مال ایشان ترا می‌باید داد که [۱۱] هم در اوّل سال [21] باضعاف متوجّه ستدهٔ و تلف کردهٔ و از آن قسمت [۱۲] نیز چهار دانك میان همدیگر بخش کردندی و دو دانك باخراجات ایلچیان [22] صرف شدی عاقبة الامر مال [۱۳] ناساخته باز گردیدندی [۱۴] و چندان برین گونه آمد شد کردندی [۱۵] که آن بروات در دست [23] ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبتورقه و خریطهٔ ایشان بودی و هرگز چنانچه [۱۶] عادت است که از [24] دیوان دانند که اصل مال [۱۷] هر ولایتی [۱۸] چندست و برکجا برات [۱۹] می‌توان نوشت تا حاصل شود [25] هیچ آفریده برین [۲۰] واقف نبودی و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی و چون نواب و وزرا [۲۱] می‌دانستند [26] که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت‌را عشوه

۱ T. = L., P.; S., W. om.: و بعضی خویشتن بردی — ۲ P.: ستادی —
۳ L. p.h.v.e.: در آخر سال — ۴ W.: حوالات —
۵ T. = P.; S., W.: حوالت بروات, L.: حوالات و بروات —
۶ W. om.: ۴—۶ — ۷ W.: برساند — ۸ W.: مبالغی —
۹ S. ins.: که — ۱۰ W. om. — ۱۱ W. ins.: هم —
۱۲ L. om. — ۱۳ P. om. — ۱۴ W. om.: ۱۴—۱۵ —
۱۵ L.: کردی — ۱۶ L., P.: چنانکه — ۱۷ L., P.: اموال —
۱۸ W. ins.: دانند که — ۱۹ L.: بروات — ۲۰ L., P., W. add.: معنی —
۲۱ L., P., W. ins.: یقین —

دادندی و جذب خواطررا منت می‌نهادندی [۱] که نظر بر جانب شما این [27] بروات می‌نویسیم و بدین لعب ایشان‌را خوشدل روانه می‌داشتندی و بغیر از خرابی ولایت نتیجهٔ نبودی و در میانهٔ آن نائب [۲] و وزیر ببهانهٔ در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصّلان بسیار بولایت اند و می‌باید که وجهی بخزینه آرند و در حال یرلیغ نوشتندی که تمامت محصّلان و ارباب [۳] بروات‌را وجوه در توقف باشد ندهند و الا فلان و فلان [۴] وجوه آن وجهی چند [1] S. fol. 313 v. بودی متضمن صرفه و عطیّهٔ وزیر و نائب و تقبّلات حکام‌را [۵] خواستندی [۶] که بواصل رسد و مکتوب نوشتندی [۷] که چون محصّلانرا [2] دفع کردیم باید که وجوه خاصه بزودی از ولایت برسانند [۸] و بدین حیلت آن تقبّلات نقد بستندی [۹] و نیز وزیررا با حکام [3] ولایات مواضعهٔ بودی و نشانی تا آنرا در برات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی و باز ایلچیان و محصّلان سرگردان [4] باز آمدندی [۱۰] و دیگر [۱۱] منّتها بر ایشان و بر امرا نهاده [۱۲] بتجدید مکتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او [5] بحصول پیوستی و حکام ولایات بنابر مواضعهٔ که با وزیر داشتند و مراعاة جانب او که [۱۳] میکردند دلیر و مستظهر بودند و بر انواع [6] ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودند [۱۴] و هر سال دو سه قوبچور و تمغاء شهر [۱۵] در وجه اخراجات و تعهّدات ایلچیان تلف شدی و مردم [7] متعجّب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمی‌دارد تا بچنین هذیانات [۱۶] خرج میشود و از آن معنی غافل [8] که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند و ببرد و بوقت رفع [9] حساب دو سه چندان بجهت [۱۷] اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند [۱۸]

۱ L., P., W.: می‌نهاد — ۲ L. p.h.v.e.: در آن میانه آن نواب —
۳ L., P.: اصحاب — ۴ W. om.: و فلان — ۵ P.: حکام —
۶ T. = P.; S., L., W.: خواستی — ۷ T. = P.; S., L., W.: نوائب —
۸ T. = L., P.; S., W.: برساند — ۹ W.: بستی —
۱۰ L., P. p.h.v.e.: محصلان و ایلچیان (L.: سرگردان باز آمدندی) تا و نساختی . .
۱۱ L., P. add.: باره — ۱۲ L.: نهادی — باز آمدن
۱۳ L. om. — ۱۴ L., W.: می‌نمود — ۱۵ L. om. —
۱۶ L.: هدایا — ۱۷ W.: بعلت — ۱۸ L.: بستاند —

و بالحقیقة هرگز [10] از آن ولایات ۱ دانکی زر بخزانه نرسیدی و اخراجات مقرّری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند [11] و هرگز کس تمغاجی‌را بر سر تمغا ندیدی ۲ الا آنکه ۳ همواره گریخته بودی یا در دست محصّلان گرفتار چوب خوردی و تا [12] جهد ٤ داشتی کسانرا پنهان برگماشتی تا وجه تمغا می‌ستدی چنانکه نقابان بشب در خانها ٥ روند و از سر ضرورت راضی [13] می‌بود ٦ که حقّ تمغارا ۷ با معاملان بیك ۸ نیمه ۹ باز گذارد ۱۰ یا پنهان تقدمه بوی دهند و بدان سبب تمغاها منکسر می‌شد و [14] آنچه حاصل می‌گشت ۱۱ وجه علفه ۱۲ ایلچیان می‌گشت ۱۳ و نوکران ۱٤ ایشان بر سر نشسته حاصل می‌کردند و چون بهمگنان ۱٥ نمی‌رسید [15] با همدیگر جنگ می‌کردند و نیز آنکه ۱٦ قوّت زیادت داشت می‌برد و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ۱۷ ولایت [16] که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها ۱۸ کارهای ملکی متمشّی نگردد با وجود آنکه در مؤامرهٔ حکام پیشتر [17] از همه از اصل مال موضوع می‌افتاد دانکی بهیچ آفریده ۱۹ نمی‌دادند در اوّل سال ببهانهٔ آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم [18] و بعد از آن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم و چون همواره ایلچیان و محصّلان بسیار که کار ۲۰ ایشان ساخته نمی‌شد حاضر [19] می‌بودند حاکم بهانه می‌آورد که چندین ۲۱ اوباق ایلچی بر سر من نشسته‌اند کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت و [20] ارباب ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اوّل سال تا آخر بمدافعهٔ امروز و فرداروز کار بسر برده برهنه و گرسنه [21] می‌نشستند و کسانی که چالاك‌تر می‌بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیار بیك نیمه باز می‌فروختند و بعوض [22] این اجناس بدو بها می‌ستدند چنانکه با هزار حیله با ربعی رسیدی ۲۲

۱ L.: ولایت — ۲ P.: نبودی — ۳ S. om. — ٤ W. om. —
٥ L. ins.: بدزدی — ٦ v. ۸ — ۷ W. ins.: یك نیمه —
۸ L. lac.: ٦—۸ — ۹ W. om. — ۱۰ W. om.: باز —
۱۱ W.: می‌شد — ۱۲ L. om. — ۱۳ L., W.: می‌بود —
۱٤ L. om.: و نوکران — ۱٥ L.: بجمله — ۱٦ L.: هر آنکه —
۱۷ L. om.: و اخراجات مقرری — ۱۸ W.: آن —
۱۹ L. om.: دانکی بهیچ آفریده — ۲۰ L. om.: بسیار که کار —
۲۱ L.: چند — ۲۲ L.: ربعی می‌رسید —

و آنرا که این معنی دست می‌داد خودرا کافی و مقبل [23] می‌دانست و دیگران بکلّی محروم مانده بریشان حسد می‌بردند ۱ و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقّت باوردو [24] افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرك مکتوب شدی ۲ که وجوه پیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آنرا نرسانیده اند حاکم [25] بهانه آوردی ۳ که مال بر ولایت باقیست بدان سبب نداده ام برات نویسم ٤ تا بستاند و آن مسکین بناچار برات بر بقایا [26] ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد آن بقایائی که ٥ می‌بودی از [27] قوپچورهای زیادتی که ٦ قسمت کرده بودی ۷ بعضی رعایای عاجز که طاقت مکرّرات دادن نداشتند ترك دیه و خانه کرده ۸ می‌گریختند یا قوی‌دستی و متعززی که مانع قسمات زوائد ۹ شدندی رضاء ایشان بدان [28] حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم با یك نیمه تخفیف کنیم و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی S. fol. 314 r. [1] با آنکه یك قوپچور زیادت متوجّه نباشد باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده از آن قسمت آخرین [2] چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده و مستوفی و بیتکچی ۱۰ چون در آن قسمات مکرّر و دزدیدها شریك می‌بودند [3] می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین باقیست و گواهی معمّا میدادند ۱۱ و اگر نائبی یا وزیری پرسیدی که ۱۲ این باقی از [4] اصل مال یا از زوائد که قسمت کردهٔ صورت حال معیّن شدی لیکن چون نواب و وزرا این معنی می‌دانستند و [5] مبالغ ۱۳ از آن زوائد بخدمتی ۱٤ از حکام می‌ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود و این حرکات که شرح داده شد ۱٥ هر [6] یك از وزرای متقدّم ۱٦ بر آن اقدام می‌نمودند لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدر الدین چاوی بود و در آن قسم [7] ماهر بود و این مفسدت و ناانصافی‌را بعیوق رسانید و بکلّی کار مملکت و ولایت‌داری بزیان برد و در عهد

۱ P. om.: بریشان حسد می‌بردند — ۲ P.: ستدی —
۳ W.: گرفتی — ٤ W.: نویسیم — ٥ W. om. — ٦ P. om. —
۷ L. p. ٦ — ۷ e.: ستده بردی — ۸ L., P., W.: گفته —
۹ L.: زائد, P.: بزیادت — ۱۰ P., W.: بیتکچیان et W. add.: و مستوفیان —
۱۱ L.: می‌داد — ۱۲ L. om. — ۱۳ L., P., W.: مبالغی —
۱٤ W.: خدمت et ins.: یکی — ۱٥ P.: که گفته شد — ۱٦ L.: ما تقدّم —

[8]او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق [۱] ادراری [۲] و مرسومی بحق خود نرسید چه تمامت بروات [9]و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و بالتماس [10]یا غیره [۳] براتی [٤] بپانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد اقچه ندیده بودی و آنرا سخاوت نام [۵] نهادی [11]آن درویش بغایت شاد شدی و چون [٦] بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دینار [۷] دارم صد [12]دینار قرض کنم [۸] و بمرکوب و مصالح و ما یحتاج راه بدهم بعد از اداء [۹] قرض مرا چهار صد دینار بماند و بدان [13]امید چندان در پی تحصیل آن وجوه ترددی [۱۰] کردی که اورا شیخی فراموش شدی و بیکی و محصّلی و عوانی [14]بیاموختی و هیچ فائده ندادی و عاقبة‌الامر [۱۱] قرض‌دار ازین ملك [۱۲] بگریختی و بواسطهٔ [۱۳] سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر [15]رعایای ولایت [۱٤] جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب [۱۵] خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند و بهر [16]چندگاه ایلچی جهت جمع کردن غائبان برفتی ایشان‌را بسیار [۱٦] زحمات رسانیدی [۱۷] و اضعاف قوبچور بتعهّد ازیشان [17]بستدی [۱۸] و هرگز میل نکردندی [۱۹] که با ولایت خویش روند [۲۰] و از آن [۲۱] ملك عظیم متنفّر گشته بودندی [۲۲] و با وجود چندان ایلچی [18]که در اوقات مختلف [۲۳] جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت‌را [۲٤] با مقام خود [۲۵] نتواستند برد و [19]آنچه در شهرها [۲٦] مانده بودند اکثر در خانها بسنگ بر آورده بودند یا تنگ‌بار کرده و از بام

۱ L. om. — ۲ L.: ادرار — ۳ L. om.: یا غیره — ٤ L., W.: برات —
۵ L.: نام سخاوت — ٦ P. om.: و چون — ۷ L. ins.: دیگر —
۸ W. ins.: یا آنچه دارم بفروشم — ۹ W. ins.: آن —
۱۰ L., P.: تردّد — ۱۱ L. om.: الامر — ۱۲ P. om.: ازاین ملك —
۱۳ L. ins.: چنین — ۱٤ P., W.: ولایات — ۱۵ L.: غریبان —
۱٦ W.: بسیاری — ۱۷ P.: رسانیدندی — ۱۸ P.: بستندی —
۱۹ T. = P.; S., L., W.: و هرگز (یکی) میل نکردی —
۲۰ T. = P.; S., L., W.: رود — ۲۱ P. om. —
۲۲ T. = P.; S., L., W.: گشته بودی — ۲۳ P., W.: مختلفه —
۲٤ P., W.: یك رعیت‌را — ۲۵ W.: خویش — ۲٦ W.: شهر —

خانها آمد شد کردندی [۱] [20]و از بیم محصّلان گریخته [۲] و چون محصّلان بمحلّات رفتندی حرام‌زاده‌را بادید کردندی که واقف خانها بودی و بدلالت او مردم‌را از گوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها کشیدندی و اگر مردانرا با دست [۳] نتوانستند [21]کرد [٤] زنان ایشانرا بگرفتندی و همچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته از محلّه بمحلّه پیش محصلان بردندی [22]و ایشانرا بپای از ریسمان آویخته می‌زدندی [۵] و فریاد و فغان [٦] زنان بآسمان رسیدی [۷] و بسیار اتّفاق افتاد [23]و مشاهده کردیم که محصّل بر بام رفته [۸] رعیتی‌را می‌یافت و بر عقب [۹] وی [۱۰] می‌دوید تا اورا بگیرد رعیت از غایت [24]عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خودرا از بام بزیر می‌انداخت و محصّل بوی می‌رسید و دامنش می‌گرفت و [25]بر وی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می‌نهاد [۱۱] که خودرا از بام میندازکه هلاك شوی و چون اختیار [26]از دست داده بود [۱۲] در می‌افتاد و پایش می‌شکست و از جملهٔ این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی [27]در تمامت دیههای آنجا [۱۳] می‌گردید قطعاً یك آفریده‌را نمی‌دید که با وی سخن گوید [۱٤] یا حال راه بپرسد [۱۵] و معدودی [28]چند که مانده بودند دیدبانی معیّن داشتند [۱٦] چون از دور یکی‌را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ S. fol. 314 v. [1] پنهان شدندی و هر یك از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت و خواست که آن ملکهارا باز بیند [۱۷] بهر [2] دیه که می‌رفت یکی از برزیگران خود نمی‌دید [۱۸] تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است و در [3] اکثر شهرها از بیم [۱۹] آنکه ایلچیانرا بخانهای ایشان فرو می‌آوردند [۲۰] در خانها از [۲۱] زیر زمین میکردند و راه [۲۲] گذرهای [4] باریك [۲۳] تا باشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل

۱ P. om.: ۱ — ۲ — ۳ L., P. om.: با — ٤ L.: نتوانستی کرد —
۵ L.: می‌کشیدندی — ٦ L.: . . . تا فغان — ۷ L.: رسیدندی —
۸ L. om. — ۹ L.: در عقب — ۱۰ S., L., P. om. —
۱۱ W.: می‌خورد — ۱۲ S., W. om.: بود — ۱۳ L. om. —
۱٤ v. ۱۵ — ۱۵ P. om.: ۱٤ — ۱۵ — ۱٦ L.: داشته بودند
P.: داشتندی — ۱۷ L., P.: بینند — ۱۸ L., P., W.: نمی‌یافت —
۱۹ W. om.: از بیم — ۲۰ P.: فرو می‌آورند — ۲۱ L.: در —
۲۲ T. = P.; S., L., W. om. — ۲۳ L. add.: و تاریك —

نکنند و فرو نیایند چه هر ایلچی که بخانهٔ کسی فرو می‌آید [5] بیرون از آنکه زیلوها و جامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد [۱] هر چه میخواستند بر می‌گرفتند یا کوتلچیان [6] ایشان می‌دزدیدند و اگر اندك قوتی و نفقهٔ و هیمهٔ جمع کرده بودی [۲] تمامت می‌ستدند و درهای خانه بجای هیمه [۳] [7] می‌سوختند و خراب [٤] میکردند و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمهٔ یزد در شهر یزد خانهٔ [٥] داشت و در شهور [8] سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه سلطانشاه پسر نوروز و مادرش [٦] در عهد عظمت او [۷] آنجا [۸] فرو آمدند [۹] و مدّت چهار ماه [9] نشسته بودند [۱۰] و بعد از آنکه یك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند چون [۱۱] رحلت کردند [۱۲] مقوّمان شهر حاضر شدند و احتیاط [10] کردند در آن [۱۳] خانهٔ که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار [١٤] بود [۱٥] آنجا [١٦] زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف [11] و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده چون حال خانهای [۱۷] دستاربندی که مفتی [۱۸] شهر باشد و اسم قضا [12] بر وی برین منوال [۱۹] بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب و اکابر و رعایارا ازین [13] صعبتر و مشکلتر قضیهٔ نبود و چریدان [۲۰] آموخته بودند و ببهانهٔ ایلچی صد خانه بروزی [۲۱] باز می‌فروختند و [14] عاقبة‌الامر فرود آوردندی و هر سال ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو و جامهٔ خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم [15] می‌بردند و چهارپای در باغات مردم می‌کردند و باغی که بزیادت از ده سال بصد هزار زحمت [۲۲] معمور گردانیده [16] بودند بیك روز خراب میکردند و اگر اتّفاقاً در

۱ L.: میکردند — ۲ L.: کرده بودندی — ۳ L.: هیزم —
٤ W.: میکرد — ٥ P.: یکی خانهٔ —
٦ L. p.h.v.e.: در شهر یزد خانه دارد و سلطان نسب خواهر اتابك یزد که اسم خاتونی امیر نوروز بر وی بود... — ۷ P. om. — ۸ P.: یزد —
۹ T. = P.; S., W.: فرو آوردند, L.: فرو آورد, W. om.: ۹ — ۱۰ —
۱۰ L.: نشسته, P.: آنجا بماندند — ۱۱ L., P. ins.: بمبارکی —
۱۲ W.: کرد — ۱۳ P. om. — ١٤ W. add.: آنجایی —
۱٥ L., P.: برمی آمد — ١٦ L., P., W. om. — ۱۷ L.: خانه, P. om. —
۱۸ W.: معنی — ۱۹ L. lac. fol. 701 r. et v. — ۲۰ P.: جزیران —
۲۱ P. ins.: خانها, W.: در روزی — ۲۲ W. add.: و معرفت —

آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی خداوند باغ‌را [17] می‌گرفتند و باضعاف بها از وی می‌ستدند [۱] و اگر رخنهٔ بودی و از آن بیرون رفتی همچنان [۲] و عوانان و سرهنگان و [18] کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می‌انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند و اگر در باغی درختی [19] راست دیدندی حکام و قوی‌دستان ببهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشگر بکار می‌آید می‌بریدند یا بالتماس می‌ستدند [۳] و در [20] بعضی ولایات چندان محصّل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت بهر یك رعیت [٤] دو ازیشان بودندی [21] چنان نقل کردند که در سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه که در ولایت یزد علیخواجه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملاك [22] بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیههای آنجا تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد، [23] و هر چند سعی نموده در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان‌را بدست نتوانست آورد و هفده [٥] محصّل صاحب برات و حوالت [٦] [24] در میان دیه نشسته بودند [۷] و دشت‌بانی و دو رعیت‌را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و بریسمان در آویخته [25] می‌زدند تا دیگرانرا بدست آرند [۸] و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسّر نشد و مجموع آن [26] محصّلان و اتباع‌را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی و ازین معانی [۹] قیاس توان کرد که دیگر انواع [27] ظلم چگونه بوده باشد و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بدرا که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندك زمانی [28] چگونه تدارك پذیرد بتخصیص چون بکرّات در هر چاغی یرلیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف [29] فرستاده بودند و بهیچ وقت [۱۰] تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام S. fol. 315 r. [1] غازان‌خان خلّد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه [۱۱] در آمد و اندیشهٔ مبارك برآنکه محض خیر و صرف معدلت باشد [2] گماشت و همگی همت برآن [۱۲] مصروف داشت که تدارك خللها که

۱ W.: می‌ستد — ۲ P., W.: همچنین — ۳ W.: می‌ستد —
٤ P.: هر یك رعیت‌را — ٥ P. om. — ٦ P. om. — ۷ P.: نشسته بود —
۸ W.: باز دهد — ۹ P.: معنی — ۱۰ P.: وجه —
۱۱ P. om.: خلّد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه, W. om.: و احسانه —
۱۲ P.: بدان —

بامور ملك راه یافته بود کند و بدعتها [3] و مفسدتها بکلّی براندازد و در آن کوشد [۱] که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فائده و حاصل عمر آدمی [4] در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید و تدارك این اقسام مذکوره در ولایات [5] قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته یاسامیشی [6] آن بیشتر بامور کوچك آغاز [۲] باید کرد تا جهانیان بدانند لچون جهت مختصرات مواخذت و بازخواست می‌رود و [7] سیاست میفرمایند بضرورت در امور معظّم اضعاف آن باشد بناچار دست از آن باز دارند و نیز فرمود که چون سر رشتهٔ [8] هر کاری و اصل‌الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد و اگر بتدارك یك یك از آن [9] جزویات مشغول شوند با یکی از آن [۳] راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار [10] مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد و فرمود که قومی که شیوهٔ که [٤] بدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته [11] از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد چنانکه این عوانان و حکام که درین [12] سالها خوگر شده اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرّر ستانند و هیچ با دیوان ندهند و هر سال [13] در یارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند و اگر نیز چند کس ازیشان بکشتند [٥] دیگران تصوّر کنند [14] که آن قضیه اتّفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند [٦] فلان کس با ایشان بی عنایت و الّا اگر جهت مال و ضبط آن بودی [15] بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی بر جمله اگر ما یك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که [16] دیگران خه‌باز کنند و از ظلم و تعدّی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه و لشگر [17] نرسد مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلّی از تصرّف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه [18] تعدّی بهیچ بهانه نیابند و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و یك حیله خلاص خودرا [۷]

۱ W.: کشید — ۲ P. om. — ۳ P. om.: از آن — ٤ S., W. om. —
٥ W.: بکشت — ٦ P. om.: و اعتبار نگیرند و گویند —
۷ P.: خلاص خود —

از سگ توانم و [19] بهترین آن یك است [۱] که نه من اورا بینم و نه او مرا در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زر براة [20] بر رعایا نتوانند نوشت [۲] و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن ملك [۳] دیه دیه مفصّل بنویسد [٤] و بموجب شمارهای [21] پیشین قوبچور بسویت مقرّر [٥] گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفّه و خوشدل باشند و نیز [22] فرمود تا [٦] تفحّص نموده تمامت املاك اینجو و اوقاف و ارثانی که از مدّت سی سال باز بی‌منازع در تصرّف ایشان بوده باشد [23] مشروح باسامی متصرّفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند [۷] تا اگر کسی‌را نیز قبالهٔ ضائع شود یا دیگری [24] خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده‌را مجال [25] تلبیس و تعدّی نماند بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست‌قلم کم یافت [26] شود بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند [۸] بعد از آن فرمود تا هیچ ملك و باسقاق [27] و بیتکچی قطعاً برات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند و اگر براتی بنویسند حاکمرا که پروانه داده باشد [۹] بیاسا رسانند [28] و بیتکچی‌را که نوشته دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده اعتبار می‌گیرند و جهت هر ولایتی یك بیتکچی‌را معیّن [29] فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد [۱۰] و در اوّل سال برات متوجّهات بموجبی که بقانون در آمده [۱۱] دیه بدیه مسمّی و مفصّل می‌نویسد [۱۲] S. fol. 315 v. [1] و نواب دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکّد گردانیده بولایت می‌فرستند تا رعایا آنرا بدو قسط با ده و نیم [۱۳] [2] و حقّ خزانه با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رساند و او بعضی‌را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب [3] حوالات و باقی بخزانهٔ عامره می‌فرستد و با حقّ خزانه تسلیم خزانه‌داران میکند [۱٤] و اگر احیاناً محصلی [4] یا

۱ P.: آن باشد — ۲ W.: ننویسند — ۳ S.: ولایت‌را —
٤ P., W.: بنویسند — ٥ W.: معیّن — ٦ W.: که —
۷ S.: گردانند, W.: گردانید — ۸ P.: آورد — ۹ W.: داده شد —
۱۰ P.: باشند — ۱۱ W. ins.: بنویسند — ۱۲ P.: می‌نویسند —
۱۳ P., W.: با ده نیم — ۱٤ P. om. usque ad ۱ (p. ۲٥٤) —

رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد با ده و دانکیم و صد دینار رسم خزانه می‌رساند و الا آن محصّلان [5] وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه بخزانه‌داران می‌سپارند [۱] و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند بهیچ [6] وجه اجازت نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا ببازار برد و [۲] بفروشد [۳] و زر نقد بسپارد [7] و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند [٤] [8] تا تمامت خلائق بدعاگوئی دولت روزافزون در افزایند و بواسطهٔ برات مفصّل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می‌برند [9] تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجّه خویش واقف شده اند و می‌دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی‌باید داد و نیز [10] مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجّهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم بنفاذ پیوست که حکام [11] ولایات برات ننویسند ملک رودراور [٥] از اعمال همدان آنرا چون [٦] احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتکچی براتی چند [12] بر ولایت نوشت حکم شد تا اورا بیاسا رسانند و بیتکچی‌را دست ببرند از رفتن ایلچی بدان مهمّ خبر یافت و بگریخت و بعد از [13] سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی‌را بعد از مدّتی در نهاوند بگرفتند و دستش‌را ببریدند و در همدان [14] بقالی از کدخدایان دو من سماق بموجب تفصیل بر شریك حوالت کرده بود اورا بگرفتند و فرمان شد تا اورا بیاسا [15] رسانند بسیار شفاعت اورا صد و بیست چوب زدند و یکهزار دینار [۷] بجنایت بداد و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان [16] می‌آوردند چون بهمدان رسیدند زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت [17] و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفهٔ محسوب میداریم چگونه ایشان از باغات [18] مردم ستانند اگر یافت میشود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند این نوبت مسامحه رفت [19] اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم فی‌الجمله درین سالها در تمامت ولایات [۸] هیچ آفریده‌را [20] مجال آن نبوده

۲ W. om.: برد و — ۳ W.: بفروشند — ٤ S., W.: نگردانند —
٥ P.: رودراور, W.: روداوران — ٦ W.: چگونه — ۷ P.: مجرمانه —
۸ P.: ولایت —

و نیست که یك من کاه و حبّهٔ زر در برات کنند و راه برات نبشتن بکلّی مسدود گشته و پارسال معلوم شد [21] که چون حکام‌را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند رؤسا و کدخدایان دیهها بدل خود زیادت [22] از آن میان همدیگر قسمت میکنند حکم بنفاذ پیوست تا رؤساء مواضع مقرر متوجّه‌را که بقانون در آمده مفصّل باسامی [23] رعایا نوشته نسخهٔ بدیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هر یك مقدار خویش [۱] معیّن دانند [24] زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود [۲] بدان سبب [25] تمامت رعایا بدولت سلطان [۳] اسلام خلّد سلطانه [٤] مشغولند و غائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت با مقام خویش [26] رفتند [٥] و خانهٔ که قیمت آن صد دینار بود این زمان بهزار دینار نمی‌دهند و اموال تمامت ولایات از وجوه دارالضرب [27] نقدتر شده است [٦] و هر سال دو سه نوبت بی عذر و علّت بخزانه می‌آرند چنانکه عالمیان مشاهده میکنند و [28] درین چند سال هرگز دانکی زر و یك تغار و خرواری کاه و گوسفندی و یك من شراب و مرغی بزوائد و نماری [۷] و یام [29] و ساوری و ترغو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و نستده اند و حق تعالی برکت اموال و حقوق S. fol. 316 r. [1] دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بلشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طائفهٔ فرمود تا دادند [2] تمامت نقد [۸] از خزانه [۹] و در هیچ وقت اتّفاق نیفتاد که خزانه از زر و جامه خالی بود و از دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن [3] می‌شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه [۱۰] صرف میفرماید و می‌بخشد [4] دیگران در مدّت پنج سال خرج نکرده اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هر چند متصرّفان [5] چیزی بکس نمی‌دادند بر حسب بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی و

۱ W.: خویشتن — ۲ L. fol. 701 v. — ۳ L., P., W.: پادشاه —
٤ W. om.: خلّد سلطانه — ٥ P.: می‌آیند, W.: رفت —
٦ L., P.: شده — ۷ P. om. — ۸ S. om. — ۹ L. ins.: نقد —
۱۰ W. om.: خلّد سلطانه —

مبالغ[6] دیگر متصرّف‌را[۱] زیاده بودی[۲] و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر[۳] پادشاه[٤] خلّد[۵] سلطانه ممالك معمور گشته از ولایات[7] ارتفاعی مبالغ بر متصرّفان باقیست و غلّهٔ پارینه جمله در انبار موجود تا بطرح بمردم نباید داد و هر سال که غلّه در رسد[8] بتعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غلّهٔ نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع در[9] انبار می‌باشد و اموال در خزانه پادشاه اسلام[٦] فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن بربست[۷] و رعایارا[10] مقدار معیّن[۸] متوجّه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معیّن بغایت[11] سهل شده و برغبت تمام ادا میکنند اندیشه می‌باید کرد که در ثانی‌الحال این قاعده مضبوط و مستحکم[12] و مستمر ماند و بواسطهٔ انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقائع که در عالم حادث[۹] شود وهنی بدان راه نیابد[13] چه یمکن که بسبب این[۱۰] معانی فرصت این همه بروات مفصّل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال[14] مال ولایات مطالبه رود یا نواب و وزراء عهد در ضبط آن تکاسل ورزند و حکام‌را اجازت برات نوشتن[15] دهند و دیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول بر گشایند و رعایا معذّب گردند[۱۱] و مجال سوال و جواب[16] نباشد و این قاعدهٔ محمود که[۱۲] بچندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه[17] و وجوه معایش لشکر مستهلك گردد و چون مارا سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حقّ تعالی امور[18] سلطنت بما حوالت کرده و قوّت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال‌را مجال نادادن[19] و این ضوابط و قواعدرا بر وجهی مستحکم و مؤکّد گردانیدن که بهیچ وجه تغیر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا[20] بتمامت ممالك یرلیغی نویسند بیك عبارت و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند[21] که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچك واضح و معیّن باشد و این سواد برین موجبست[۱۳]

۱ S.: دیگررا متصرّف — ۲ L., P., W. p.h.v.e.: مبالغی دیگر متصرّف‌را فاضل آمدی —
۳ P. om.: و حسن تدبیر — ٤ P., W. add.: اسلام, et W. om.: خلّد سلطانه —
۵ P. ins.: الله — ٦ L., P. add.: خلّد سلطانه — ۷ L.: بربستیم —
۸ W.: مقرر — ۹ L., P.: واقع — ۱۰ P.: آن —
۱۱ W.: گرد — ۱۲ W. om. — ۱۳ L. add.: والله اعلم, W.: والسلام —

سواد

یرلیغ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوان اعلی مفصّل نوشته حوالت کنند و ملوك و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمن الرحیم
بقوّة الله تعالی و میامن الملّة
المحمّدیة[۱]
فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان و ملوك و نواب و متصرّفان و قضاة و
سادات و ائمه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران
ورؤسا و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها
و ولایات از آب آمویه تا جدود شام و افرنج بدانند
که همگی همت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف

بود که درین چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نصّ انّ الله یامر بالعدل و الاحسان و بموجب حکم[۲] فاحکم بین الناس بالحقّ دفع انواع ظلم و تعدّی و جور و ستم و عوانی عوانان[۳] و ظالمان که بمرور S. fol. 316 v.[1] ایام بر حسب فحوی آیت[٤] انّا وجدنا آباءنا علی امة و انّا علی آثارهم مهتدون[2] عادت کرده اند[۵] و خون و مال مسلمانان رزق و طعمهٔ خود ساخته گفتیم بوجهی که من بعد هر کس طمع[٦] و ناراستی[3] خود اعادت[۷] نتواند کرد تدبیر و نسق ملك و تدبیر امور بر وجهی فرمائیم که فائدهٔ آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای[4] تعالی عائد گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد تا بموجب مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجرُها[5] و اَجرُ من عَمِلَ بها مارا نیز از آن نیك نامی دنیا و آخرت حاصل شود چه مارا محقّق گشته که در دنیا بر مقتضی[6] عدلُ ساعةٍ[۸] خیرٌ من عبادةِ سبعین سنةً بهتر از این[۹] فائدهٔ تصوّر نتوان کرد و توشهٔ آخرت‌را موافق‌تر ازین وجهی[7] نتواند بود اکنون عالمیانرا مصوّر و محقّق است که بتوفیق حقّ تعالی اشارت نبوی‌را که احبّ[۱۰] الناس الی[8] الله تعالی و اقربهم الیه السلطان العادل و ابغضهم الیه[۱۱] و ابعدهم منه[۱۲] السلطان الجائر کاربند شده[9] و بقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که

۱ S. om.: بقوّة usque ad ۱ — ۲ W. om. — ۳ W.: عالمان —
٤ S., L., P. om. — ۵ L.: کنیم — ٦ L., P.: بطمع —
۷ L., P. add.: آن — ۸ W.: الساعة — ۹ S.: بهترین —
۱۰ W. om. — ۱۱ P.: ابعض منه — ۱۲ P. om.: و ابعدهم منه —

مستمر بود بنوعی و وجهی که میسّر گشت تدارك رفت و شرح و تفصیل آن علی حده[10] معیّن است از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالك‌ست و دفع حزر مقالات[۱] و عوارض[11] و انواع کلف[۲] دیوانی و ازالت اولاغ و علوفهٔ محصّلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند[12] و انواع زحمات و خرابی و تلف مال‌را نیز یك سبب کلّی ازیشان بود بدان واسطه بیتکچیان‌را بتمامت ممالك فرستادیم[13] تا ولایت و ناحیت و دیه‌را مفصّل نوشته مال و متوجّهات معیّن گردانند[۳] چنانچه عموم خلائق[٤] از آن آسوده و شاکر[14] و راضی باشند[٥] چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب بسیار[15] که اگر[٦] مفصّل آن بنویسند دراز گردد می‌ستدند و اکثر خود و عمال و اراذل و سرهنگان می‌بردند و فائدهٔ از آن[16] بدیوان و بیت المال[۷] نمی‌رسید بلکه متضمّن خلل و خرابی ملك و تلف مال بود و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه[۸] و ضمان[17] قبول میکردند و غرض ایشان[۹] آنکه متصرّف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می‌ستدند[18] و جزوی از اجزای آن ادا نمی‌کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملك[19] وجوه در خزانه نمی‌بود ضرورت می‌شد که بمصادره و بنمازی و مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه[20] ملك و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقّت می‌بود و لشگر بی‌برگ و ضعیف‌حال اکنون چون بیاری حقّ تعالی[21] میسّر شد و دست داد که مفصّل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع[22] نکرده قانون آن دیه بدیه مفصّل نوشتند و اموال آن مواضع[۱۰] مقرر و معیّن کردند و هر چند هرگز[23] هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویّتی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و[24] طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند[25] چون بحضرت ما آوردند اگر

۱ L.: مبالات, P.: رفع جور — ۲ P.: تکلیف — ۳ W.: گردانیده —
٤ W.: خلق — ٥ S.: باشد — ٦ P. om. —
۷ L. add.: و لشگر — ۸ W.: مقاطعه — ۹ P. om. — ۱۰ S.: موضع —

تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود[۱] عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك[26] کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود بمعاملان از قضاة و مزارعان[۲] و ارباب داد و شروط مؤیّد مخلّد مؤکد[۳] بتوقیع و علامات دیوانی موشّح بالتون تمغاهای ما داده شد تا متصرّف شوند و سال بسال حقوق دیوانی[27] می‌رسانند و چون انواع ظلم و تعدّی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد[28] اگر پیش ازین در سویّت اندك تفاوتی و سهوی افتاده آنرا در[٤] عوض[٥] آن[٦] ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی S. fol. 317 r.[1] ننهاده اند و با همدیگر مضایقتی نکرده[۷] و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند و از حروز و مقاسمات[2] و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته و جهت آنکه تا کسانی‌را که خدای‌ناترس[3] و بی‌دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرّفات باطل و اندیشهای مذموم[۸] و انواع[4] حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه گردد فرمودیم تا آن اموال مفصّل و مقرّر[۹] که بموجب قانون[5] که[۱۰] بر هر موضع مقرّر شده حکام و گماشتگان ولایت[۱۱] در برات نکنند تا بکلّی دست ایشان[6] از برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان[7] زیادت از رعایای مال‌گذار گشته بود و مستقلّ و خورش[۱۲] ایشان از خون و مال رعایای عاجز[8] که و إن یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه[۱۳] بوده کوتاه دست شوند و از آن[9] حرام‌خورگی بی بهره شوند[۱٤] ایشانرا نیز ضروری باشد[۱٥] که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گل‌کاری[10] و انواع عمارات بروند و از عادت بد باشغال نیك و رزق حلال دست زنند[۱٦] تا چون دو سه سال[11] از کارهای بد بکارهای نیك مشغول شوند آن عادات و تصرّفات و حرکات مذموم فراموش کنند و[12] دنیارا از نو رسمی و

۱ W. om.: بود — ۲ P.: بمعاملان از مزارعان — ۳ S., W. om. —
٤ W. om. — ٥ S., L. ins.: واز — ٦ W.: وارا۔ —
۷ P. add.: و همه خلق ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی ننهاده اند و با همدیگر مضایقتی نکرده — ۸ W.: نا مذموم — ۹ L. ins.: نیز — ۱۰ W. om. —
۱۱ P.: ولایات — ۱۲ P. add.: و نوشش — ۱۳ S., L. om.: منه —
۱٤ L., P., W.: مانند — ۱٥ L., P., W.: شود —
۱٦ L.: نرسد, P.: گرایند —

آیینی بدید آید چه بحکم الفطام عن المالوف شدید چندانکه [۱] اندیشه رفت بشمشیر و [13] ضرب و زجر و حبس تدارك نمی‌پذیرفت [۲] الاّ بدین شیوه و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند [14] که اگر دیهی او موضعی پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و انعام بکسی دهد یا وقف [15] کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی نداده باشد [۳] یا اتّفاقاً دیهی خراب [16] گردد بدان بهانه اضعاف متوجّهات [٤] آنجا بدیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابات نویسند و جهت خود برانند و چون [17] نواب دیوان اصلرا متوجّهات [٥] هر موضعی مفصّل نباشد چه دانند که چه مقدارست ضرورة بسخن و تقریر آن متصرّف و کسانی [18] که جانب داشت متصرّف‌را گواهی بدروغ می‌داده و می‌رانده اند و بدان بهانه مبالغ [٦] نقد عین از میان می‌برده درین وقت چون مقرّر و [19] مفصّل هر موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس‌را مانند آن تخلیطات دست ندهد و نیز پادشاهان وقت [20] و نواب ایشان‌را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و تقلبی بر یکدیگر نتوانند [21] نهاد و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصّل و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است [22] در شرح و بیان آن بتطویل [۷] احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقّق گشت که بهر موضع قانون تمام [23] شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصّل بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمرهٔ آن ظاهر گشت [۸] رعایا [24] آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوی «و تری الارض هامدةً فاذا انزلنا علیها الماء اهتزّت و ربَت [25] و انبتت من کلّ زوج بهیج» بظهور پیوست و هیچ عوانرا [۹] مجال تصرّف دانگی زر و یکمن باز [26] نماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست و زیادت از آن هر کس که [27] ازیشان ستاند بی راه و بی وجه و خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان [۱۰] اصل باشد و دیوانرا از آن بی راه و

۱ P.: چنانکه — ۲ W.: رفت — ۳ L., P., W. om.: باشد — ۴ W. om.: ٤ — ٥ — ٦ P., W.: مبالغی — ۷ W. add.: آن — ۸ W.: است — ۹ P.: و عوانان‌را — ۱۰ P.: دیوان —

زیادت [28] ستدن فائدهٔ و غبطه نه و رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا [۱] برسانند [29] و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشگر و بیت المال رسد درین وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر و ترتیب S. fol. 317 v. [1] رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم‌تر شود [۲] و مؤکّدتر گردد [2] ثواب و بقای آن بیشتر باشد هر چند در برات مفصّل نبشتن هر ولایتی بیتکچی در دیوان بزرگ نصب کرده ایم [3] تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشّح میگردانند و التون تمغای ما می‌زنند لیکن نشانهای آن کردن [٤] و تمغا زدن آن بروزگاری و فراغتی تمام می‌باید و یمکن که بسبب تبدّل زمان و انقلابات و امور [٥] ضروری ملك و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصّل [6] نوشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد بدان [7] واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل بر ولایات نویسند [۳] و دیگر بار عوانان ببروات نوشتن اجازت یابند و دست [8] بدان دراز کنند و گستاخ گردند و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه بر قرار پیشین [9] منکسر و پای‌مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادرارات و مسامحات [10] و صدقات و غیرها تمامت ببهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه [11] عادت ایشان بوده معوّق و در تاخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند [٤] و این قاعدهٔ که بمدّتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عاملیان بدان واسطه آسوده گشته اند باطل گردانند [٥] [12] بر ظلم حریص و دلیر [٦] و بر رعایای عاجز مستولی شوند [۷] و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود و تمامت اموال و معاملات [13] منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و [14] رعیت‌را موافق باشد و تدارك این معنی‌را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه و موضع

۱ S.: بروات و التون تمغا . . . — ۲ L. ins.: مستحکم —
۳ P. p.h.v.e.: ضرورت گردد بجمل بروات نوسند . . . — ٤ v. ۲ —
٥ T. ٤ — ٥ = L., P., W.; S. lac. — ٦ W. om.: و دلیر — ۷ W.: شود —

بموضع [15] مفصّل و مقرّر و مقنّن گشته تمامت کتب ولایات‌را در کتب‌خانه که متّصل گنبد و خانقاه و ابواب البرّ است که [16] در تبریز ساخته ایم جمع گردانیده اند [۱] و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند و بر آن [17] وقفی معیّن کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت‌نامه نویشته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند و هر مشکل که من بعد [۲] افتد از آنجا [18] مطالعه نمایند و اگر کسی‌را شرط‌نامهٔ یا لوحی که داده شده است ضائع گردد نسخهٔ از آنجا بدهند تا ثواب باشد و نسخهٔ از آن [19] در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایتی و شرط‌نامها در دست قضاة و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی که مقنّن گشته [۳] [20] در [٤] هر دیهی و موضعی [٥] بر تختهٔ یا [٦] سنگی یا صحیفهٔ مس و آهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند [21] بگچ [۷] کنده‌گری بنویسند و بر در [۸] دیه یا مسجد و [۹] مناره هر کدام که ایشان خواهند [۱۰] بنویسند [۱۱] [22] و از آن یهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که خواهند و از آن صحرانشینان میل بسازند بموضعی که [23] صلاح دانند و حکایات ولایات بموجب قانون و التون تمغاء ما [۱۲] که معیّن شده بی زیادت و نقصان بحضور قضاة [24] و سادات و ائمه و عدول و اکابر شهر آن نسخها بدهند و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی‌را که در آن ولایات مال [25] و متوجّهات معیّن شده الزام کنند تا بزودی هر یك در مدّت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته [۱۳] [26] بگچ و میخ [۱٤] بر [۱٥] مواضع مستحکم بکنند [۱٦] چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند [۱۷] و موضعی که وجوه العین [27] مقرّر باشد بر قرار وجوه العین و آنچه اجناس مقرّر باشد بقرار [۱۸] اجناس و هر یك [۱۹] از آن اقسام بموجبی که میعاد مقرّر [۲۰] گردد [28] اداء آن واجب شود و ماخوذات تمغارا نیز

١ P. : گرداند — ۲ W. : این بار — ۳ L., P. : معیّن —
٤ S., P., W. : در — ٥ L. : وهر دیهی و موضعی‌را — ٦ L. om. —
۷ P. ins. : کرده — ۸ P. om. — ۹ P. : یا — ۱۰ L., P., W. p.h.v.e. : ... مناره و دیگر موضع (مواضع : W.) که ایشانرا اختیار باشد — ۱۱ L., P. om. —
۱۲ P. : مالی — ۱۳ L. ins. : نوشته — ۱٤ P. om. — ۱٥ W. : و —
۱٦ P. : نکند — ۱۷ P., W. : نکنند — ۱۸ S. : مقدار —
۱۹ W. om. : بقرار اجناس و هر یك — ۲۰ L., P., W. : معیّن —

همچنین معیّن میشود تا بر قرار [۱] بر تختهٔ نویسند و در هر قسمی از آن [۲] اقسام که بر تختهٔ نویسند بر ظهر این یرلیغ مسوّدهٔ نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال مختلف که S. fol. 318 r. [1] در ولایات مختلف الحال مقنّن و معیّن گشته بر چه وجه می‌باید نبشتن و میعاد هر یك کدام وقت و قبض [2] و تسلیم هر یك بر چه وجه و چگونه است باید که هر قسمی‌را چنانچه [۳] در مسوّده مذکورست بر لوح نویسند [3] تا بمیعاد موسم معیّن وجوه العین‌را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند [4] و بمیدان آورند چه مقرّر چنانست که محصّل خیمه درمیان شهر زند و از ابتدای میعاد [5] تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت [٤] یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه‌داری [٥] که در هر [6] ولایت معیّن فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند و قطعاً محصّل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد [7] و از دیوان بهیچ وجه برات و هیچ [٦] محصّل بهیچ موضع و ولایت نفرستند [۷] و اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و بمیعادی [8] که معیّن شده وجوه نرسانند محصّل ایشانرا بگیرد و بهر صد دینار اصل وجوه دیناری [۸] بجنایت بستاند و هریك‌را [9] که تقصیر کرده باشد [۹] هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائدهٔ آن خاص و عام‌را شامل گردد و بواسطهٔ [10] اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود دیگر [۱۰] عالمیان در دست جور عوانان و بی دینان و خداناترسان نیفتند [۱۱] اکنون چون [11] میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبّد و مخلّد مقرر و معیّن است بموجبی [12] که شرح آن داده آمد برین نسق معیّن شد [۱۲]

١ L., P., W. om. : بر قرار — ۲ W. om. — ۳ L., P. : چنانکه —
٤ L. ins. : طبل زنند — ٥ S., L., P. : وخزانه‌داری (P. : فرع) —
٦ P. om. — ۷ W. : نفرستد — ۸ S., P., W. om. —
۹ L., P. : کرده باشند — ۱۰ L., P. add. : بار — ۱۱ W. : نیفتد —
۱۲ P. : است, L. add. : والسلم —

ميعاد

وجوه العين هر ولايتى كه اقسام آن مختلف است تا بهر موضع از آن نوع كه مقنّن گشته آن قسم‌را بر لوح نويسند و بدان موجب جواب گويند و برسانند

قوبچور[13]

و متوجهات[14] رعاياى ديه‌نشين كه عادت[15] آنست كه در سالى بدو قسم مى‌رسانند

حرف[16]

از جملهٔ[17] متوجّهات يكسالهٔ[18] كه مقرر هر[19] موضعى شده يك[20] نيمهٔ آن نوروز[21] جلالى تا مدّت بيست[22] روز بتمام مى‌رسانند

حرف

يك نيمه ديگر از ابتداى آفتاب باوّل ميزان تا مدّت بيست روز بتمام مى‌رسانند

قوبچور

و متوجهات صحرانشينان كه عادت آنست كه بيك نوبت در اوّل سال جواب گويند

خراج

و مالى كه از قديم باز بوجوه العين مقرّر بوده و معيّن آنكه بيك نوبت در اوّل سال برسانند از اوّل نوروز جلالى تا مدّت بيست روز

ماخوذات

تمغا بموجبى كه هر يك على حده مناسب هر ولايت بر ظهر نوشته شده بر لوح نويسند و بر در هر موضعى كه بدان تمغا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب بقسط برسانند و هيچ آفريده بدعت و رسم محدث ننهند و مقاطعان ببهانهٔ آنكه تمغا زيادت كرده ايم زيادت از ماخوذات نستانند و رسم محدث ننهند

خراج

وجوه العين بعضى موضع چنان مقرر شده كه بوقت ارتفاعات صيفى بدهند مانند بغداد[1] و غيره[2] در بيست روز بدهند[3]

١ W. ins.: و خراسان — ٢ S. om.: ٢ — ٣ —

ميعاد

وكيفيت قبض و تسليم انواع ارتفاعات گرمسير و سردسير شتوى و صيفى و از آن بعضى بر دشتى كه صيفى ندارد و شروط آن برين نسق و منوال است[1] كه نوشته مى‌شود و شرح داده[2]

تبعهٔ[3] [1] S. fol. 318 v.

ولايت گرمسيرات[4] از شتوى و صيفى

شتويّه

[2] از گندم و جو و غيره آنچه مقرر هر موضع[3] باشد بيرون از موضوعات از اوّل[4] ماه بچهارپاى خود نقل كنند بانبارى كه[5] در آن حدود معيّن شده و تسليم قابض كنند[6] و عادت مهلت آن بيست روزست

صيفيّه

از اجناس كه بموجب قانون بيرون از موضوعات مقرر شده در[5] ماه . . . بچهارپاى خود نقل انبارى كه در آن حدود معيّن شده و تسليم قابض كنند و غايت مهلت آن بيست روزست

تبعهٔ

[7] ولايات[6] سردسيرهاء صيفى و آنچه صيفى نداشته باشند لا شكّ شتوى بحسب نويسند[8] بموجب مقرّر قانون

شتويّه[9]

[10] بموجب مقرّر قانون بعد از موضوعات[11] در ماه . . . بتمام و كمال بچهارپاى خود[12] نقل انبارى[7] كه در آن حدود[13] معيّن است كنند[8] و غايت مهلت بيست روز باشد[9]

صيفيّه

بموجب مقرّر قانون بعد از موضوعات در ماه . . بتمام و كمال بچهارپاى خود نقل كنند بانبارى كه در آن حدود معيّن است و غايت مهلت بيست روز باشد[10]

١ L., P. om.: ١ — ٢ — ٣ W.: در — ٤ S., W.: ولايت گرمسير —
٥ P.: دو — ٦ L., P. om., W.: ولايت — ٧ L. ins.: كند —
٨ T. ٨ — ٩ = S. om., L., P. p.h.v.e.: در بيست روز, W.: تا مدت بيست روز —
١٠ W. add.: و السلام —

[14] و همچنین در هر ولایت که بخواتین و شهزادگان و بامرا[١] داده شد و باقطاع بلشگر[٢] سپرده اند[٣] و بوجه[٤] نامها[٥] و مرسومات [15] و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف بتصرّف هر کس داده ایم هم برین موجب [16] بموجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا متصرّفان مذکور بدل خود متوجّهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد [17] و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع[٦] بر سر احوال عالمیان گردد [18] کالشمس فی کبد السماء و ضوءها ✲ یغشی[٧] البلاد مشارقا و مغاربا ✲ [19] و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشگر و حفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه و بیت‌المال [20] و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و تجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده دعاگوی گشتند و تدارك این معانی که [21] ذکر رفت برین وجه کرده شد و مال باضعاف آن که پیش ازین بخزانهٔ پدران ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج بمصادرهٔ [22] و مطالبتی نه یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل[٨] و لائق رای و تدبیر امرا [23] و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و[٩] کاردان هر دوری و زمانی باشد[١٠] کما قال سبحانه و تعالی[١١] [24] اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِكْرَى لِاولی الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلٰكِنْ تَصْدِيقَ [25] الَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَىْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ S. fol. 319 r.

[1] و اگر از آن[١٢] تجاوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد[١٣] وَ[١٤] مَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ [2] هُمُ العادون چه این خیر عام و ترتیب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در [3] رفاهیت اند و اموال مقرر و معیّن گشت اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و تبدیل کند از دود دل و تشنیع و فغان خلائق [4] هراسان باشد چه عاقبتی وخیم[١٥] و دوزخی الیم تر از آن تصوّر نکنند و سَيَعْلَمُ الذين ظَلَمُوا [5] اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و عالمیان نیز

[١] W.: امرا — [٢] P.: لشگر — [٣] L., P.: سپرده آمد — [٤] L.: توجّه — [٥] W.: یامها — [٦] P. ins.: رسد بیت — [٧] P.: تضی — [٨] L., P. add.: عاقل — [٩] L., P., W. om.: و — [١٠] P.: آیة — [١١] L. om.: کما قال سبحانه و تعالی, W.: قال الله تعالی — [١٢] P. om.: از آن — [١٣] P. ins.: آیة, W.: کما قال الله سبحانه و تعالی — [١٤] W.: ف — [١٥] W. om.: چه عاقبتی وخیم

بدان کار تن در ندهند و گویند وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ [6] بِالْبَاطِلِ و تَكْتُمُوا الْحَقَ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لا جرمَ هر کس که تغییر و تبدیل کند در لعنت و سخط خالق و خلائق باشد[١] [7] فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَاِنَّمَا اِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ اِنَّ الله سميعٌ عليمٌ [8] و برین منوال یرلیغ بهمه ممالك روانه فرمودیم و این یرلیغ‌را جهب ولایت[٢] . . . فرستادیم تا از هر قسم از اقسام [9] که مال و معاملات آن ولایت است بر موجبی که معیّن گشت و مسوّدهٔ هر یك بر ظهر این[٣] یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب [10] آن ولایتست بر لوح نویسند چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته گردانند[٤] هر که تقصیر کند در گناه [11] آید و کتب فی اواسط شهر الله الاصم[٥] رجب[٦] لسنة ثلث و سبعمائة بمقام اولجایتو بوینوق[٧] . . . بهولان موران [12] وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ[٨]

[13] و امّا از آن ولایاتی که حقوق و متوجّهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه‌العین است و اکثر آن بجرز [14] و مقاسمه حاصل می‌شد و غرض سبب حکّام و عمّال و متصرّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت [15] و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیاررا باسامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر [16] سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی[٩] و انواع و اقسام آن [17] ظلمها زیادت از[١٠] آنست که در حصر گنجد آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملك معظّم است بغور رسیدهٔ تدارك و تلافی [18] فرمود و متوجّهات‌را بموجب قانون معیّن گردانیدند و مواضع[١١] بقضاة و مقاطعان بر سبیل تابید و تخلید دادند بر [19] وجهی که اموال باضعاف آنچه مسمّی بود و نمی‌رسید می‌رسد و عموم ارباب و ملاك و رعایا آسوده و شاکرند [20] و دست حکام از مطالبات ناموجّه بکلّی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده و ذکر انواع خللها که [21] در

[١] P.: است — [٢] P.: فلان ولایت — [٣] P. om. — [٤] W.: گردانیده — [٥] S., W.: الاصب — [٦] W.: المرجب — [٧] P.: الجایتوعوق, W.: . . . بونتوق — [٨] L., P. add.: الطیّبین الطاهرین ربّ اختم بالخیر, W.: اجمعین — [٩] P.: رفتندی — [١٠] W. om. — [١١] L., P., W.: مواضع‌را

آن ملك بود و وجوه تدارك هر يك [١] تمامت مشروح و مفصّل در یرلیغها که جهت [٢] آن ولایات نوشته اند [22] مسطورست و نزد همگنان روشن و مشهور بدان سبب اختصار رفت حقّ [٣] تعالی این [٤] پادشاه عدل‌پرور دادگسترا [٥] ابدالدهر از عمر و دولت ممتع داراد و مثوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور [٦] دارا و اردوان و مغبوط عهد [٧] اردشیر و انوشیروان است در رساناد [٨] والسلم

حکایت

هفدهم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن [٩] و دفع ظلم ایشان

[1] S. fol. 319 v. چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدّی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می‌رسید [2] شرح داده شد مکرّر نمی‌گردانیم [١٠] و از آن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ و خاشاك‌را در نظر حکام و غیرهم [3] اعتبار بود و رعایارا نه و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیّت و پادشاه اسلام غازان [4] خان خلّد [١١] سلطانه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارك آن [١٢] فرموده از یمن معدلت او همگنان آسودند [5] چنانکه ذکر رفت و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که [6] از مقرّبان یا [١٣] لشگریان زحمتی یا ایذائی برعیّتی رسیده و چیزی گرفته اند فی‌الحال فرمود تا بزخم چوب [١٤] و چماق [7] آنرا باز گردانند بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد و هر گاه که بمبارکی بشکار برنشیند [١٥] چون بحدود دیهی [8] رسند [١٦] فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بزر بخرند و همچنین از گله و خانهٔ [9] مغولان هر چه یك دینار ارزد دو سه دینار بها بدهند [١٧] و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حدّ خودرا [10] بشناسند و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند و بهر وقت که رای اعلی‌را مصوّر گردد [11] که یکی از امرا

١ W.: که — ٢ P.: حجّت — ٣ W.: ایزد — ٤ W. om. —
٥ S.: دادگستر — ٦ S. om. — ٧ S. om. — ٨ W. add.: بنه و کرمه —
٩ S.: ... رعایا رعایت فرمودن — ١٠ P.: نمی‌گردانم, W.: نمی‌گردانیدیم —
١١ P. ins.: الله — ١٢ L., P. ins.: معانی — ١٣ W. om. —
١٤ P. om. — ١٥ L.: برنشینند — ١٦ P.: رسد — ١٧ S.: بدهد —

و لشگریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده امراء کوچك‌را در گناه آورده چوب زند [١] و [12] بزرگانرا بازخواست و توبیخ فرماید و روزی فرمود که من جانب رعیّت تازيك نمی‌دارم اگر مصلحت است [13] تا همه‌را غارت کنم برین کار از من قادر تر کسی نیست باتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تغار و آش توقّع دارید [14] و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم [٢] و باید که شما اندیشه کنید چون [٣] بر رعایا زیادتی کنید وگاو و تخم ایشان [15] و غلّها بخورانید من بعد [٤] چه خواهید کرد و آنچه شما ایشانرا زن و بچه [٥] می‌زنید [٦] و می‌رنجانید [٧] اندیشه باید کرد [16] که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیز اند و جگرگوشه از آن ایشان همچنین باشند [٨] و ایشان نیز آدمیانند [٩] چون ما [١٠] [17] و حقّ تعالی ایشانرا بما سپرده و نیك و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا می‌رنجانیم [18] جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه چه واجب آید [١١] و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیّت خود رنجانیدن الاّ آنکه [19] شومی بزهٔ آن برسد و بهر کاری که روی آرند منجح نیاید [١٢] باید که رعیّت ایل از یاغی پیدا باشد و فرق آنست که رعایاء [20] ایل از ما [١٣] ایمن باشند و از [١٤] یاغی ناایمن چگونه شاید [١٥] که ایل‌را ایمن نداریم [١٦] و از ما در عذاب و زحمت باشند و هر آینه [21] نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد من شمارا همواره [١٧] این نصیحت میکنم [22] و شما متنبّه نمیشوید بواسطهٔ امثال این نصائح زحماتی که پیش ازین می‌رسانیدند از هزار با یکی آمده است [23] و [١٨] جمهور رعایای ممالك بدعای دولت درافزوده اند قرین اجابت باد [١٩] بحقّ الحقّ و عزّته

١ P. p.h.v.e.: بدرگاه آورده چوب زنند — ٢ L.: خطابات عنیف کنیم —
٣ L. om. — ٤ L.: بعد از آن — ٥ P. add.: ایشان —
٦ W.: می‌زنند — ٧ W.: می‌رنجانند — ٨ S., L., W.: باشد —
٩ P.: آدمی‌اند — ١٠ P. lac.: ١٠ — ١٨ — ١١ L., W.: باشد —
١٢ L.: ماند — ١٣ S., W.: او — ١٤ L. ins.: آن, W.: آن —
١٥ L.: ماند — ١٦ L.: ندانیم — ١٧ L.: همیشه —
١٨ P. lac.: ١٠ — ١٨ — ١٩ W. om. verba sequentia. —

حکایت

هجدهم در باطل گردانیدن [۱] اولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن [۲]

[24] هر چند پادشاهان‌را [۳] فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم [25] تواند [٤] بود و لیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمّات ثغور و کار [26] لشکر و اسرار ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد [1] S. fol. 320 r. و پیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء اوردو [٥] و امراء تومان و هزاره [2] و صده و شحنگان ولایات و قوشچیان و پارسچیان و اختاجیان [٦] و قرچیان و ایداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی [3] منصوب بودند بهر مصلحتی اندك و بسیار ایلچی بولایات [۷] می‌فرستادند و نجیل‌خانهای مغول نیز جهت هر مهمّی میفرستادند [4] و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خودرا باینچوبی و اورتاقی بخواتین و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندك چیزی [5] قبول می کردند و ایشانرا املاك و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر یك ایلچی می‌بردند و براه و بی‌راه مهمّات [6] خود می‌ساختند و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات بجان رسیدند و بناچار بحمایت دیگری [7] می‌رفتند و ایلچی می‌ستدند و مکافات و تلافی‌را بر سر آن جماعت می‌بردند و ایشان دیگر باره ایلچی می‌آوردند [۸] و همواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان در آمد شد می‌بودند و حامیان از راه غیرت و تعصّب بجدّ تمام ایلچیان متعاقب [9] می‌فرستادند و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می‌یافت و ورثهٔ او با همدیگر نمی‌ساختند و هر یك بطمع [10] زیادت میراث بحمایت می‌رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می‌بردند [۸] و مدّة‌العمر بدان مشغول می‌شدند و مردم [11] دیگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم‌را پیشه گشت و طائفهٔ دیگر رؤساء دیهها

۱ S. om. — ۲ W.: عالیان — ۳ S.: پادشاهان — ٤ L. om. —
٥ S., W. om.: اردو — ٦ L.: اقتاجیان — ۷ W.: بولایت —
۸ W.: می‌برد —

بودند که هر یك [12] حامی [۱] دیگر بادید میکردند و بجهت منازعت ریاست ایلچیان بولایت می‌بردند و طائفهٔ دیگر ببهانهٔ آنکه در فلان ولایت [13] تنگسوقها [۲] حاصل می‌توان کرد ایلچیان‌را می‌ستدند و باضعاف [۳] اضعاف آنچه می‌آوردند اخراجات می‌انداختند [٤] و ایداجیان بعلّت [14] ساختن تغار و آش و ساورین [٥] چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پر می‌بود [٦] و امراء [15] سلاح واخته و جانور و غیرهم همچنین [۷] و بجائی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت [16] می‌بودند [۸] و اگر در هر یامی پنج هزار اسپ بستندی اولاغ ایشان‌را کفایت نبودی لا جرمَ تمامت گلهای مغول [۹] [17] که در ییلاغ و قشلاغ می‌بستند [۱۰] می گرفتند و بر می‌نشستند [۱۱] و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختای و [18] هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیك می‌آمدند و امرا و باسقاقان و ملوك و بیتکچیان و قضاة و سادات و ائمه [19] و ارباب حاجات‌را که باوردو آمدشد میکردند پیاده می گردانیدند و اسپان ایشان می‌ستدند و [۱۲] ایشانرا بر سر راه [20] و بعضی‌را در مواضع مخوف با زحمت بهم می گذاشتند و از بسیاری ایلچیان که این حرکت میکردند بجائی رسید که دزدان و حرامیان [21] خودرا بشکل ایلچیان می‌نمودند و بر سر راه آمده میگفتند که ایلچی ایم و اسپان ایشانرا باولاغ گرفته ناگاه ایشانرا [22] می گرفتند و می‌بستند [۱۳] و رختها غارت می کردند [۱٤] و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند [23] بعلّت آنکه راه ما بزرگترست [۱٥] و بجائی رسید که هر آن کس که [۱٦] تیغ و قوّة زیادت داشت اولاغ دیگری [۱۷] باز می‌گرفت [24] و چون دزدان برین معنی مطّلع شدند با ایلچیان اندك‌تر از خود می‌گفتند که ما ایلچی ایم و بغلبه [۱۸] اولاغ ایشان [25] بازگرفته [۱۹] ایشانرا غارت می کردند و یرلیغها و پایزهای ایشان نیز می‌گرفتند [۲۰] و چنان شد که اکثر

۱ P.: حامیهٔ — ۲ P.: تنسوقها — ۳ P.: اضعاف —
٤ S., P., W.: می‌انداخت — ٥ P.: ساوری — ٦ P. om.: ٦ — ۷ —
۸ S., W.: می‌بود — ۹ L.: مغولان — ۱۰ L.: می‌نشیند —
۱۱ S.: بر می‌نشست — ۱۲ L. om.: ایشان می‌ستدند و —
۱۳ W.: برمی‌بست — ۱٤ P., W.: رختهارا غارت می‌کرد —
۱٥ L., P.: بزرگست — ۱٦ L., P., W.: هر آنکه — ۱۷ S., W.: دیگر —
۱۸ W.: بتغلّبه — ۱۹ W. om.: ایشان بازگرفته — ۲۰ W.: میگرفت —

دزدان [26] با پایزه [۱] و یرلیغ و کوتلهاء بربسته بر سر راهها بدزدی می‌رفتند و بحیلت و مکر ببهانهٔ ایلچی‌گری کاروانیان [۲] [27] و ایلچیان‌را می‌زدند و چهارپای و رخت می‌بردند [۳] و ایلچیان باولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می‌رسیدند [28] بانواع بهانها خار و خاشه [٤] میکردند و انواع [٥] زحمات رسانیده مال [٦] می‌ستدند و کوتالچیان [۷] ایشان جامه [29] و دستار مردم و هر چه می‌دیدند می‌ستدند و متعمّدا اولاغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروختند [۸] S. fol. 320 v. [1] و هر آنچه در دیهها می‌یافتند بتطاول می‌بردند و اگر در روزی بده دیه و خیل‌خانه می‌رسیدند از تمامت آن [2] مواضع [۹] باضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می‌ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند [3] و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن میکردند چندانکه [۱۰] بازارگان [۱۱] ختای [4] و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند و از شرح این معانی معلوم میشود که در سالی چند هزار ایلچی [5] آمدشد کرده باشند [۱۲] و چند اولاغ و علوفه ستده و چند خلق‌را زده و آویخته و رنجانیده و چون همواره رعایا [6] بجهت مطالبهٔ علوفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان [7] مشغول عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسّر می‌گشته جز [8] بر [۱۳] برکتی که حقّ تعالی کرامت فرموده [۱٤] و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد [۱٥] [9] و از کثرت آن [۱٦] ایلچیان پراکنده بی‌راه [۱۷] و بی‌بنیاد و آنکه هر جا می‌رسیدندی میگفتندی که [10] پسر یا برادر فلان نویان [۱۸] است و بفلان مهمّ نازك بزرگ [۱۹] می‌رود و یامچیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته [11] که جمله دروغ محض بیهوده است اگر

۱ L. om. : بابازه — ۲ L. : کاروان ایلچیانرا, P. : کاروانیانرا —
۳ W. : می‌برد — ٤ L. : خارخاشه, P. : خرخشه — ٥ L., P. om. —
٦ L. add. : مبالغ — ۷ L., P. : کوتلچیان — ۸ W. : فروخت —
۹ W. : موضع — ۱۰ L. : چنانکه — ۱۱ L., P. : بازارگانان —
۱۲ L. : کند, S., P. : کرده باشد — ۱۳ P. om. — ۱٤ L., P. : فرموده بود —
۱٥ P. : می‌توان کرد — ۱٦ L. om. — ۱۷ P. om. —
۱۸ L. : نوین, P. : امیر تومان —
۱۹ L. om. : مهم نازك بزرگ, P. om. : بزرگ —

اتّفاق [۱] ایلچی معتبر بکاری معظّم [۲] رفتی بر کوتلچیان قیاس دیگران [12] اورا در نظر مردم زیادت وقعی نبودی و در دلها اورا اعتبار [۳] نه و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان [13] نمانده بود و نزد همگنان بترّین خلق ایشان بودند [٤] و چون ایلچیان حقیقی‌را بسبب اشتباه وقعی [14] نمانده بود اولاغ یامها بایشان نرسیدی یا لاغر بودندی و مسافران و صحرانشینان هراسان شده بودند [15] و ممرّ راه [٥] انداخته و منزل [٦] در میان کوهها ساخته بدان سبب بهر وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشد [16] آمدی از آن مدّت که باید که برسد بدو سه چندان نتوانستی رسید [۷] و هر آینه خللها از آن تولّد کردی و همواره [17] بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامچیان بایستی کرد و با آنکه در هر یامی پانصد سر اسپ ببستندی [18] هرگز دو اسپ فربه که ایلچی یارالتو [۸] برنشیند موجود نبودی و بیرون از آن که در هر شهری چندین تومان مال [19] در وجه یام و اخراجات ایلچیان [۹] مجری می‌داشتند مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علّت از رعایا می‌ستدند [20] و بعضی خرج میکردند و بعضی می‌بردند [۱۰] و تمغاها که نقدترین اموال ممالکست در تمامت ولایات همواره در وجه [21] خرج ایلچیان [۱۱] نهاده بودندی و نقل [۱۲] ایشانرا کفاف نه و حکام [۱۳] حوالت علوفات بر تمغا [۱٤] کردندی [۱٥] و بگریختندی [۱٦] [22] و چون همه کافی [۱۷] نمی‌بود تمغاچی نیز پنهان شدی [۱۸] و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدی [23] وجوه ببردی و چون اعتبار غلبهٔ تبع داشت جهد میکردند تا نوکر بسیار بریشان جمع می‌شدند [۱۹] از خویشان و دوستان [24] نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم‌را پیش خویش می‌بردند و رنود و اوباش در پیش [۲۰] ایشان [25] می‌افتادند و چنان شد که ایلچی [۲۱] که اورا

۱ L. : اتّفاق, P. : اتّفاقاً — ۲ T. = P., W.; L. : ایلچی معتبری بکار معظم,
S. : ایلچی معظم بکاری معتبر — ۳ L., P. : اعتباری — ٤ L. om. —
٥ S., W. : بی‌راه — ٦ L. om. : و منزل — ۷ P. : نتوانستندی رسید —
۸ W. om. : ۸ — ۹ — ۱۰ W. : می‌برد —
۱۱ L. : در وجه ایلچی و خرج ایشان — ۱۲ P. : آن —
۱۳ P. : حکم — ۱٤ L., P. : تمغاچی —
۱٥ P. ins. : و تمغاجی بگریختی — ۱٦ P. om. : ۱٦ — ۱۸ —
۱۷ W. : تمام — ۱۹ S. : می‌شد — ۲۰ L., P. : در پی —
۲۱ L. : ایلچی‌را —

پادشاه و امراء بزرگ نشناسند باندك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار با خود می‌برد [26] و بعضی که معروف و مشهورتر می‌بودند تا [١] با پانصد سوار و هزار سوار می‌رفتند و گاه می‌بود که [27] در شهری بدیوان [٢] قرب دویست صندلی از آن ایلچیان نهادندی و حکام گفتندی که مهمّ هر کدام که [٣] ضرورت‌ترست [28] پیشتر بسازیم ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت میکردند و آنکه غالب می‌آمد حکام بحمایت او از دست دیگران [29] خلاص می‌یافتند و اندك مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می‌کردند [٤] و روزگار می‌گذرانیدند [٥] و در آخر S. fol. 321 r. [1] سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته و اخراجات نهمار [٦] انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرّت [2] که بواسطهٔ ایلچیان واقع می‌گشت [٧] زیادت از آن بود که شرح توان داد پادشاه اسلام [٨] خلّد سلطانه [3] از کمال [٩] معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرّت آن چنین معظّم [4] گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند [١٠] دفع آن دفعةً واحدةً نتوان کرد بطریق تأنّی میسّر شود [١١] و تدارك آغاز کرده در سال [5] اوّل فرمود که مارا یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتو جهت معظمات امور [١٢] ملك و مهمات ثغور بدان روند و هیچ [6] آفریدهٔ دیگر بر آن اسپان [١٣] ننشیند تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند [١٤] و زود بمقصود رسند و یرلیغ شد که [١٥] [7] در راههای معظّم ضروری بهر سه فرسنگ یامی بنهند و پانزده سر اسپ فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که [8] چندان ضرورت نبود کمتر و فرمود که تا نشان بخطّ مبارك و التون تمغاء خاصه نباشد آن [١٦] اولاغ بکسی ندهند و هر یامی‌را [9] بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معیّن‌را با تصرّف ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود [10] تا بهانه نماند و فرمود که جهت آن وجوه بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زوائد شما در وجه مصالح خود [11] صرف

١ L., P., W. om. — ٢ P. om. — ٣ L., P. om. —
٤ L., W.: می‌کرد — ٥ W.: می‌گذرانید — ٦ L., P.: بسیار —
٧ W.: می‌شد — ٨ W. add.: غازان‌خان et om.: خلد سلطانه —
٩ W.: کمالت — ١٠ L.: معتاد شده — ١١ L., P., W.: گردد —
١٢ L., P.: مصالح — ١٣ L.: بدان ننشیند — ١٤ W.: باشد —
١٥ W.: تا — ١٦ W.: از —

کنید [١] و هر روز اتّفاقی بر نخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کاررا منغّص دارد یا بدیگری باید [12] داد و یام بی‌ضبط گردد چون امراء بزرگید [٢] زیادت [٣] وجوه دریغ نیست شما نیز باید که آن مهمّ‌را مرتّب دارید [13] و چون ضرورت بود که امراء سرحدّ باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر یك‌را چند مکتوب بنشان معهود [14] و التون تمغای خویش بداد بعضی بدو اولاغ و بعضی بسه و چهار تا بایلچیان میدهند و یامچیان‌را معین باشد [٤] که [15] بغیر از آن نشان [٥] اولاغ نمی‌باید داد و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد اگر نیز نویین‌زادهٔ باشد بزیادت [16] از چهار اولاغ برننشیند و فرمود که اگر کار بغایت بتعجیل [٦] باشد مکتوب بنویسند و مهر کرده بر دست اولاغچیان آن یامها [٧] روانه [17] گردانند تا می‌دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای [٨] و بهر امیر [٩] سرحدّی تمغای سواری [18] داد تا بر آن مکتوب زنند و یامچیان راه دانند که از پیش اصل روان [١٠] شده و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و [19] اولاغچیان مختلف دوانند [١١] در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بتبریز [20] می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید بشش روز پیشتر نمی‌تواند رسید و در هر یامی دو نفر پیك نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمّات [21] ولایات باشد تمغای پیکی بر سر مکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع بفلان موضع روانه شد و تجربه [22] رفت و پیکان در شبانروزی اولاغ باولاغ سی فرسنگ می‌دوانند و هر [١٢] خبر که می‌باشد باندك زمانی می‌رسد [١٣] و [23] بعد از مدّتی فرمود که کزیکتانان و ملازمان حضرت ما که شب [١٤] و روز در گرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت [24] می‌نمایند باولاغ و علوفه خود برمی‌نشینند و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی بروند [١٥] و علونه ستانند [25] و چون بولایت رسند فرع تعهّدات در وجه اخراجات نهند و چون معقول بود

١ W.: کنند — ٢ W. om.: بزرگ — ٣ P. om.: بزرگید زیادت وجوه —
٤ L. om.: باشد — ٥ L. om. — ٦ L., P.: تعجیل —
٧ L.: نامها — ٨ L. om.: بفلان جای — ٩ L.: امیری —
١٠ L.: دیوان — ١١ W.: دوانید — ١٢ P. ins.: چند —
١٣ L.: می‌رسانند — ١٤ L.: در شب — ١٥ W.: نروند —

و حکم یرلیغ در آن باب بنفاذ [26] پیوست مدّتی برین موجب مقرر بود و یامهای تومان باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد [27] و چون ایلچیان‌را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه ستدندی و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد [28] بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یا جائی برد [۱] اورا علفه ندهند و حکام آنجا S. fol. 321 v. [1] آنکس‌را بگیرند و مقیّد و محبوس گردانند چون چنین بود کسانی که مهمّات خودرا درخواست ایلچی میکردند ترك کردند [۲] بعد [2] از آن فرمود که ایلچیان که بولایت می‌روند ایشانرا وجه علفهٔ [۳] راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدّت [٤] رفتن و آمدن تا [٥] درهیچ موضع نستانند [3] و چون بآن موضع رسند از فرع معیّن خورند و هر ایلچی که بولایتی نامزد گشت وجه علفه [٦] راه نقد از خزانه بوی دادند و این [۷] معنی در [4] همهٔ ولایات و مواضع مشهور گشت و چون ایلچیان‌را [۸] که بفرمان پادشاه [۹] خلّد ملکه [۱۰] می‌رفتند راه علوفه [۱۱] ستاندن [۱۲] نداشتند مردم [5] بدیگران چگونه [۱۳] دادندی بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ و علوفهٔ ایلچیان از شهرها و دیهها [6] و خیلخانها [۱٤] مرتفع گشت بلکه در ممالك هیچ آفریده ایلچی‌را نمی‌بیند چه ایلچیان که به بنچك [۱٥] یام می‌دوانند شبانروزی در [7] قطع مسافرت می‌باشند و ایشانرا پروای اندك غذائی خوردن نه و از آن ولایات در سالی کمابیش سی ایلچی همانا روانه [8] می‌شوند [۱٦] و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند کس ایشانرا از دیگر مسافران باز نداند و [۱۷] بواسطهٔ چنین عدلی شامل عموم [9] خلق در آسایش اند مغولان و صحرانشینان در یورتها [۱۸] فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ایمن [۱۹] و سکان شهرها و دیهها از سر [10] فراغت بعمارت

[۱] L.: رود — [۲] L., P.: گرفتند — [۳] L.: علوفه — [٤] W.: مدّتی —
[٥] L. om. — [٦] L., P.: علوفه — [۷] L. ins.: همه —
[۸] L.: ایلچیان — [۹] L. add.: پادشاه اسلام خلّد سلطانه —
[۱۰] W. om.: خلد ملکه — [۱۱] W.: علفه —
[۱۲] T. = P.; S., L., W.: علوفه خوردن — [۱۳] L.: چون —
[۱٤] P. om.: و خیلخانها — [۱٥] P. om. — [۱٦] P.: می شد —
[۱۷] L.: ندانند — [۱۸] L.: تویها — [۱۹] P. om.: ۱۹ — ۱ (p. ۲۷۷) —

و زراعت مشغول و تمامت با زن و بچه [۱] از میان دل و جان دعای دولت پادشاه میگویند مستجاب باد [۲] و فرمود [11] که اگر وقتی از راه ضرورت اولاغی چند اسپ یا درازگوش بجماعتی باید داد تا از ولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند [12] تا ملك ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ در میان نبود و پیش ازین قوشچیان و پارسچیان جانور و فهد از ولایت باولاغ می‌آوردند [13] فرمود تا بهای چهارپای و علفه [۳] و علوفهٔ آمدشد بایشان دهند تا در راه هیچ نستانند و چهارپای که بعد از [14] وصول مانده بود [٤] از آن ایشان باشد [٥] و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و از نو [٦] نوائی و آیینی یافت و اموالی که در وجه [15] یامها و اخراجات ایلچیان معیّن بود یا بزیادتی می‌ستدند با خزانه می‌آید و آنچه بدان [۷] بهانه از رعایا تلف می‌شد بخداوندان آن [16] می‌ماند [۸] ایزد تعالی برکات این معدلت بایّام همایون در رساناد [۹] بمنه و جوده و لطفه و کرمه

حکایت

نوزدهم در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها ازیشان [۱۰]

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول و استیلاء راهزنان و دزدان تا چه غایت بود و با آنکه انواع ایشان [18] از مغول [۱۱] و تازیك [۱۲] و مرتد و کرد [۱۳] و لور [۱٤] و شول و شامی [۱٥] هر چه تمامتر بودند [۱٦] غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند [19] و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان [۱۷] می‌رفتند و بعضی روستائیان و اطراف‌نشینان با ایشان یکی می‌شدند و قلاوزی [20] می‌کردند [۱۸] و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشانرا خبر کنند و بعضی دزدان که [21] مدّتها راه می‌زدند و بآن کار شهرت می‌یافتند

[۲] P. om.: ۲ — ۸ — [۳] L.: علوفه — [٤] L., W.: باشد —
[٥] L., W.: بود — [٦] L. om. — [۷] W. om. et exhibet: بیهانه —
[۸] v. ۲ — [۹] P., W. om. verba sequentia — [۱۰] L., P.: از شرّ ایشان —
[۱۱] P.: مغولان — [۱۲] L. om. — [۱۳] P.: کردان —
[۱٤] P. om. — [۱٥] L., P. om. — [۱٦] W.: بود —
[۱۷] P.: پیش ازین — [۱۸] T. = L., P.; S., W.: می‌رفتند —

اگر وقتی در می‌افتادند طائفهٔ ایشان‌را حمایت می‌کردند [22] که چنین بهادررا [1] چگونه توان کشت اورا تربیت باید کرد بدان سبب دیگر دزدان چیره [2] و دلیر [3] می‌شدند [23] و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متّفق باشند و ایشانرا دفع کنند [24] درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند [4] و اکثر [5] آن بودی [25] که دزدان حال آن طائفه مشروح [6] می‌دانستند و می‌شناختند [7] و بانگ زدندی که مارا با آنانکه [8] چیزی ندارند [26] یا کمتر دارند کاری نیست آن جماعت جدا شدندی و دزدان دیگرانرا می‌زدند و می‌کشتند [9] و S. fol. 322 r. [1] اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا [10] شهری راه زدندی هر چند نزدیك بودی و دفع آن ممکن اهل آن موضع [2] در میان نمی‌آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا [11] در میان هر قومی از صحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان [3] و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف و اظهار نکردندی [12] بسبب آنکه بحمایت ایشان خلاص می‌شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی‌توانست کرد [13] و اگر [14] احیانا بظهور پیوستی [15] در بندگی [16] بمحلّ عرض نرسیدی [4] و بعدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همهٔ وجوه معدّ بودی [5] و بسیار [17] بسبیل مهمانی بخانهای آن جماعت رفتندی [18] و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها نیز آشنایان [6] داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها یك دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده با همدیگر [7] خوردندی و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ

۱ P., W.: بهادری‌را — ۲ W.: خیره — ۳ L.: دلیرتر —
۴ L.: مدد یکدیگر میکردند — ۵ L.: اگر —
۶ P. add.: و مفصّل — ۷ S., W.: می‌شناخت, L.: می‌ساختند —
۸ L.: با آنکه — ۹ W.: می‌کشت — ۱۰ L., W. om. —
۱۱ L.: دزدان — ۱۲ T. ۱۲ — ۱۳ = P.; S., L., W. om. —
۱۴ P.: چه — ۱۵ P. ins.: اکثر آن بودی که — ۱۶ L. add.: امرا —
۱۷ L.: بسیاری — ۱۸ L.: رفتی —

امیری‌را کبس کرده [1] غارت کردندی و تتغاولان و [8] راهداران زیادت از آن نمی‌کردند [2] که هر چه میخواستند از راهگذریان می‌ستدند و کاروانرا ببهانهٔ آنکه دزد و بلارغو [9] در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند تا دزدان آگاه می‌شدند و براه می‌آمدند [3] و چون دزدان کاروانی‌را بزدندی [4] هرگز بر عقب دزد [5] [10] نرفتندی و صادر و واردرا هرگز [6] از دزدان چندان [7] پریشانی نبود که از تتغاولان و راهداران چه مضرّت [11] دزدان احیانا اتّفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع [8] در دست ایشان گرفتار می‌شدند و ای بسا [12] کاروان که راههای مجهول بغایت دور پر مشقّت اختیار کردندی تا از دست شناقص تتغاولان و راهداران [9] خلاص [13] یابند [10] پادشاه اسلام [11] خلّد سلطانه تدارك این معنی‌را لازم شمرده اوّل حکم فرمود که هر آفریدهٔ که بهنگام هجوم دزد از همراهان [14] جدا شود و باتّفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهدهٔ خون و مال رفیقان بر وی دیگر فرمود که هر موضع [15] از خیل‌خانه و دیه که بآنجا که [12] راه زده باشند نزدیکتر باشد [13] عهدهٔ پی بردن و دزد بادید کردن [14] بریشان باشد بتخصیص [16] چون ایشانرا خبر کرده باشند اگر بشب بود [15] و اگر بروز [16] سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند دیگر [17] فرمود که هر آفریدهٔ از مغول و مسلمان [17] در خیل‌خانه و دیه و شهر که [18] با دزدان متّفق بوده باشد [19] و ظاهر گردد اورا [18] بی‌محابا [20] بیاسا رسانند. و بدین مهم امیر ایتقول‌را [21] که از مقرّبان حضرت است و مشهور بآنکه روی و دل نبیند و قطعاً [22] [19] محابا نکند [23] نامزد گردانید [20] تا بسیاری از آن طائفهٔ [21] دزدانرا

۱ P. p.h.v.e.: خانهٔ امیری فرو گرفتندی — ۲ P.: نبود —
۳ P. p.h.v.e.: آگاه می‌شدند و کمین ایشان می‌کردند و راه ایشان می‌گرفتند —
۴ T. ۳ — ۴ = P.; S., L., W. om. — ۵ P.: دزدان — ۶ S.: وارد —
۷ W.: آن — ۸ P. p.h.v.e.: بر هر موضع بهرمنزلی et add.: دو کرّت —
۹ L.: تتغاول و راهداران, P., W.: تتغاول و راهدار —
۱۰ S., L., P.: یابد — ۱۱ L. om. — ۱۲ W. om. —
۱۳ L.: بود — ۱۴ P. p.h.v.e.: عهد دزد بادید کردن —
۱۵ W. om. — ۱۶ P.: با روز — ۱۷ W.: تازیك —
۱۸ W. om. — ۱۹ L.: بوده باشند . . . — ۲۰ L. om. —
۲۱ S.: ایتقول, P.: ایتقولی‌را, W.: اتقول — ۲۲ L. om. — ۲۳ W.: نکنند —

بگرفت و جمله‌را [22] بیاسا رسانید [١] و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند و از آن جمله که بدست او افتادند بعضی‌را بیاسا رسانید [٢] و بعضی‌را [23] دوشاخ کرده بیاورد [1] S. fol. 322 v. و اتفاق‌را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت‌را می‌شناخت اورا [٣] ترخان فرمود [٤] و یرلیغ فرمود تا همواره بتفحّص [2] مشغول باشد و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت‌را بیاسا رسانیده بود اموال و چهار پای [٥] ایشان [3] تمامت بوی بخشید و فرمود تا هر آفریدهٔ که بقدر جلبوری [٦] بدزدد اورا بیاسا رسانند بدان [٧] واسطه چندان بیم و سیاست [4] در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متّفق نیارست شد و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست [5] نخواهد داد دزدی کم کردند و بقدر ایمنی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک [٨] راهها بهر موضع که مخوف باشد [6] راه‌داران معیّن بنشینند بهر چهار سر درازگوش که باربستهٔ کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سر شتر نیم آقچه باسم [7] باژ بستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهارپایان تهی و آنچه ماکولات و غلّه نقل کنند هیچ چیز نخواهند [٩] و اگر [8] قطع افتد هر راه‌دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دزدرا بدست آورد و الاّ از عهدهٔ مال بیرون آید و بدین [١٠] موجب [9] حجّت از تمامت باز گرفتند و جملهٔ راهدارانرا بامیر بورالغی [١١] پسر امیر جنقور [١٢] سپرد [١٣] که در دور ارغون‌خان امیر بزرگ [10] تتغاولان بود [١٤] و فرمود تا او نیز [١٥] هر راهی بشخصی معتبر سپارد و سبب آنکه تا راه‌داران در مواضع که [11] ایمن باشد و جایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف‌را معطّل گذارند [١٦] و نیز بزیادت از ضروری نشینند [١٧] [12] فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها بسنگ و گچ بسازند و لوحی که

[١] P. om.: و جمله‌را بیاسا رساند — [٢] T. ١ — ٢ = P.; S., L., P. om. —
[٣] S., L., P., W. om. — [٤] W.: کرده — [٥] L., P., W.: چهارپایان —
[٦] P.: حلبری — [٧] P.: وبدین . . . — [٨] L.: در تمامت راهها —
[٩] P.: نستانند — [١٠] P.: برین — [١١] L., P.: بورالغی —
[١٢] P.: منقور, W.: حمور — [١٣] S. om. —
[١٤] P. pro ١٤ — ١٦ exhibet: و با او گفت تا راههارا بکسان معتبر سپارد و فرمود که راهداران بمواضع مخوف نشینند و بمواضع ایمن و جایهای آسان مقام کنند و مواضع مخوف‌را معطل گذارند — [١٥] L. om. — [١٧] W.: بنشیند —

ذکر عدد راه‌داران آن موضع [13] و شرائط یاساق که درین باب معیّن است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع [14] و عدد معیّن ننشینند و زیادت مقرّر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح [١] و پیش ازین [15] هر آفریدهٔ که از خیل‌خانها بودند و میخواستند که [٢] بر سر راهها [٣] می‌نشستند و بعلّت توتغاولی باج می‌ستدند این [16] زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد هیچکس از مغول و تازیك [٤] [17] جای دیگر نمی‌یارست [٥] نشست و درین دو سال که این یاساق فرمود در ممالك اندك راهی زدند و اگر احیانا اتّفاق [18] افتاد دزدانرا با مال بهم بدست آوردند [٦] و بیاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم [٧] ترك آن شیوه [19] گرفتند [٨] و ایمنی راهها ظاهر گشت دیگر فرمود که هر کاروان و راه‌گذری که در راههای [20] بزرگ نزدیك دیهی یا خیل‌خانهٔ فرو خواهند آمد [٩] پیشتر از اعیان آن قوم بپرسند [١٠] که درین حوالی دزد هست [21] یا نه اگر گویند هست داخل خیل‌خانه [١١] فرو آید و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزد [22] نمی‌باشد و ایشان بصحرا فروآیند و اتّفاقاً چیزی ببرند در عهدهٔ آن قوم باشد لیکن این حکم در حدود شهرها [23] نرفته که در آن مواضع [١٢] متعذّر باشد و چون راههارا بدین [١٣] موجب مرتّب گردانیدند و مفصّل اسامی راه‌داران [24] و امراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند قرب یك تومان آدمی که لشگری تمام بودند [١٤] بدین مهمّ مشغول اند [25] و حکم است که بکاری دیگر نروند و محافظت سر و اموال جمهور مسافران میکنند بر وجهی که تمامت [26] از سر فراغت آمدشد می‌توانند کرد و [١٥] باخلاص هر چه تمامتر دعای دولت میگویند باجابت مقرون [١٦] باد [١٧]

[١] L., P., W.: ظاهر — [٢] S., L., P., om.: و میخواستند که ; W. exhibet: که میخواست که از خیلخانها بودند . . . —
[٣] W.: راه — [٤] L.: تاجیك —
[٥] L.: یارد — [٦] P. om.: ٦—٨ — [٧] L.: عموم خلق —
[٨] W.: کردند — [٩] W.: فرو خواهد آمد — [١٠] W.: بپرسد —
[١١] W. add.: یا دیه — [١٢] W.: موضع — [١٣] W.: برین —
[١٤] L.: بود — [١٥] W.: می‌کنند — [١٦] W. om. —
[١٧] L., P. add.: (L.: و لطفه العمیم) بمنّة الله و جوده, W. add.: اجابت بدان ملحق باد آمین —

حکایت

بیستم در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده[١] و بهتر از آن ممکن نیست

[1] S. fol. 323 r. پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی[٢] سکّهٔ تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت[٣] بوده نبوده[2] بتخصیص در ادواری که این ممالك در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار[٤] زر و نقرهٔ مواضع مختلف[3] بودی و در چند مملکت نیز که خواسته اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند هر چند حکم رفته بموجب[4] فرموده تمشیت نپذرفته[٥] و ضبط آن نتوانسته اند و شكّ نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که[5] خطبه و سکّه بنام ایشان باشد و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکّه بنام[6] ملوك و سلاطین آنجا می‌زدند و بعیارهاء[٦] متفاوت و در چند موضع که در عهد ارغون‌خان و گیخاتو[7] یرلیغ شد که در آنجا نقرهٔ ده نه عیار زنند آن اسم بود و لیکن ده هفت[٧] و هشت زیادت نه و آقچهٔ روم[8] که بنسبت بهتر از آن دیگر مواضع می‌بود[٨] بجایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت[9] باقی تمامت مس و بکرات ایلچیان مغول با بیتکچیان تازیك جهت تفحّص عیار از حکم یرلیغ بولایات می‌رفتند[10] و اخرجات وافر می‌انداختند[٩] و بخدمتی[١٠] در آمده هیچ مجرمی‌را بازخواست نمی‌کردند و شرم نداشتند که[11] چنان آقچها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه می‌زدند و روان می‌داشتند[١١] و نیز[12] چون بعدد می‌رفت[١٢] آقچهارا کنار می‌بریدند[١٣] و در وزن نیز متفاوت بود[١٤] و چون عیار ولایات متفاوت می‌بود بازرگانان از راه ضرورت[13] بقماش تجارت می‌کردند و بهر ملك که می‌رفتند زر و نقرهٔ که بعیار زیادت

١ W. om. verba sequentia — ٢ W.: هرگز — ٣ W.: جله —
٤ P. om. — ٥ P.: فرموده نپذیرفته اند ... — ٦ P.: عیارها —
٧ P. om. — ٨ T. = P.; S., W.: که بنسبت از دیگر مواضع بهتر بود —
٩ L.: می‌انداخت — ١٠ W.: بخدمت — ١١ P. om. —
١٢ W.: می‌داشت — ١٣ P.: بکار بریدند ... —
١٤ T. ١٣—١٤ = P.; S., L., W. om. —

از عیار موضع مقصد ایشان بودی[14] می‌خریدند چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی‌شد و بجائی رسید که[15] نقودرا بکمتر از آنچه می‌ارزید می‌خریدند و الاّ نمی‌ستدند و هر آفریدهٔ که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی[16] زیادت از ده دینار اورا[١] خسران[٢] افتادی و بسیار بود که بیست دینار و مصادرهٔ ازین صعب‌تر نباشد که مردم غیر[17] تجاررا از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده زیان کند[٣] و مع هٰذا بسیار زحمت[18] می‌بایست کشید تا آن نقود ازیشان بستانند خاصةً در روستاها و خیلخانهای[٤] صحرانشینان که معرفت[19] عیار ندارند و در ستدن آن متردّد باشند[٥] که کدام بهترست و فائدهٔ وجود زر و نقره آنست که بواسطهٔ آن حاجات[20] مردم برآید[٦] و چیزی که خواهند زود حاصل شود چون حال[٧] زر و نقره چنان شود که بواسطهٔ آن مقالات و زحمت پیدا شود و[21] بوقت خرج کس نستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد تدارك این خللها پادشاه اسلام خلد ملکه[٨] چنان اندیشید[22] که اوّل سکّه‌را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس‌را آن نشان کردن میسّر نشود و فرمود تا در تمامت[٩] ممالك زر و نقره بآن سکّه زنند تا همه جایی سکّه بنام خدای و رسول باشد و نام[١٠] او نیز بر آن مثبت[١١] و[23] در گرجستان نیز که[١٢] هرگز سکّهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده از راه ضرورت بزدند چه بغیر از آن[24] سکّه روان نبود تا غایت که آنجارا نیز ضرورت شد که با وجود آنکه یاغی اند این سکّه زنند و الاّ نقد ایشان‌را[25] در هیچ موضع نمی‌ستدند و بموجب مذکور در تمامت ممالك[١٣] ضرب زر و نقره بیك سکّه مقرّر و مستمرّ گشت و در[26] تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز[١٤] و طلغم اندك مایه[١٥] چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی[27] بمجرّد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل و تلبیس آن عیاررا[١٦] بنوعی

١ S., L., P. om. — ٢ W.: زیان — ٣ L., P.: کنند —
٤ W. om.: ٣—٥ — ٦ L.: برآرند — ٧ L.: محال —
٨ W. om.: خلد ملکه — ٩ W.: تمام — ١٠ L., P., W. add.: مبارك —
١١ W.: نوشت — ١٢ S. om. — ١٣ S., W. om. — ١٤ P.: خالص —
١٥ S. om. — ١٦ T. = L., P.; S.: عیار, W.: عیار آن —

دیگر باز نمایند و متفحّصان [28]ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند صلاح در آن است که مطلقاً طلاء جائز [١] زنند چنانکه بورق S. fol. 323 v. [1]توان زد [٢] و نقرهٔ طکغم مکرر که در زیبق [٣] حلّ توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود هم از لون [2] و هم از نرمی ظاهر باشد [٤] و اگر در آتش بتابند [٥] در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد [٦] و چون خواست [3]که در مجموع ممالك عیار برین نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود فرمود که اگر ناگاه این حکم رود [4]عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند اولی آنست [٧] کچون پیش ازین هر درمی چهار دانك می‌زدند و بی‌آنکه [5]مصلحتی [٨] در ضمن آن باشد بنیم و نیم دانك کردند [٩] که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه [6]نیم و نیم دانك مغشوش بود [١٠] نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد و چون اعتبار زر و نقوه بمقدار عیارست هر کس که [7]نیم و نیم دانك مغشوش دارد و بیك درم خرج میکند صافی گردانیده با نیم مثقال کند [١١] و بهان یك درم خرج [8]کند و چون احتیاط رفت نزدیك بکار بود و زیادت زیانی نه و مردم برغبت سه مثقال و نیم نقرهٔ که پیش [١٢] داشتند [١٣] [9]بسه مثقال طلغم مضروب [١٤] مسکوك بدل میکردند [١٥] و تفحّص میفرمود که طلاء جائزرا قیمت چندست و فرمود [10]تا بزنند [١٦] و بموجبی که عدالت [١٧] بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا زر هرموزی [١٨] که آنرا [١٩] کس [11]از مغرق باز ندانستی و دیگر زرهای کم‌عیاررا اندك‌مایه ارزان‌تر [٢٠] قیمت کنند [٢١] مقصود آنکه تا چون [12]صرّافان در یابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخرند و با طلا کنند و جهت آنکه آن فائده در یافتند [13]بمدّت یکسال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم‌عیار کس نمی‌بیند [٢٢] و پیش ازین جهت آنکه

١ P.: خالص — ٢ P.: توان کرد — ٣ P. om.: ٣—٤ —
٥ P.: باشد — ٦ P. om.: ٦—٧ — ٨ L., P. add.: ملکی —
٩ P. om.: ٩—١٠ — ١١ P.: کنند — ١٢ L., P.: پیشین —
١٣ S., L., P., W.: داشت — ١٤ P. om.: ١٤—١٦ —
١٥ L., W.: میگردد — ١٧ S., P. om. — ١٨ P.: هرمزی —
١٩ P. om. — ٢٠ W.: ارزان — ٢١ L., P.: کردند —
٢٢ L.: نمی‌یافت —

زر سرخ [١] [14]در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیدا شدی [٢] مشهور چنان بود که بواسطهٔ [15]آنکه در روزگار مغول جامهای [٣] نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می‌دارند و نیز متاع [16]هندوستانست و آنجا می‌برند زر کم شده این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می‌گردد [17]که نهایت ندارد [٤] و تمامت معاملات [٥] بدان میکنند و در ممالك هیچ زر و نقرهٔ نا مسکوك سکّهٔ مذکوره نمانده [18]و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [٦] کسی زر و نقرهٔ مغشوش بینند اورا گناهکار کنند و بر عادت قدیم بگویند آن کس‌را که بتو داده بازنمای چه آن زمان [٧] انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده [19]بغیر از طلا و طلغم معامله نکند و آنکه نشناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ قلابی [20]زر قلب نزند چه محقّق داند که از وی نخواهند ستد که همه [٨] احتیاط میکنند و درین مدّت که چنین امری [21]معظّم در تمامت ممالك جاری گشت و محتاج نبود که [٩] کسی‌را بکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالك [22]بغیر از سکّه و عیار مذکور هیچ سکّه و عیار دیگر [١٠] نیست [١١] و فرمود تا نقرهٔ مسکوك نیز بوزن خرج کنند [23]سه مثقال بیك دینار رائج [١٢] تا هیچ آفریده نبرّد و چون در تمامت ولایات [١٣] متساوی گشته مردم آسوده‌حال [24]شده اند و تجار آنچه نقدرا متاع [١٤] ساخته بودند [١٥] این زمان انواع اقمشه‌را بهر ولایت [١٦] می‌برند و رخصتی [١٧] در آن بادید [25]آمده و عموم خلائق از فوائد بهره‌مند میگردند [١٨] و نام پادشاه اسلام خلّد سلطانه [١٩] بنیکوئی سکّه [٢٠] منتشر گشته و خطبه [26]و سکّهٔ ممالك بنام مبارك اوست و

١ P. om. et add.: و نقره — ٢ L., P., W.: برخاستی —
٣ P. ins.: آنچه — ٤ L. om.: ندارد — ٥ W.: معامله —
٦ T. ٦—٧ = L.; S., P., W. lac. — ٨ L. add.: کس — ٩ L. om. —
١٠ L.: سکّهٔ و عیاری — ١١ P. om.: ١١—١٢ — ١٢ L. om. —
١٣ W.: ولایت — ١٤ P. p.h.v.e.: آنچه بقدر متاع — ١٥ v. ١٨ —
١٦ W.: ولایتی — ١٧ T. = P., W.; S.: رخصی — ١٨ P. om.: ١٥—١٨ —
١٩ W. om.: خلد سلطانه — ٢٠ S., L., P., W. om., L. add.: در آفاق —

فرمود تا درستهای طلا هر یك صد مثقال زدند و بخطوط تمامت [۱] ولایات [27] نام [۲] خود بر آنجا سکّه زد تا در همهٔ مواضع چون بخواند دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده [28] امام علیهم السلام بر آن سکّه منقوش است وسکّهٔ [۳] بغایت خوب و لطیف است [٤] چنانکه هر کس که بیابد اورا دل ندهد [29] که بگذارد و خواهد که البتّه نگاه دارد و فرمود که جهت آوازهٔ چون در حقّ کسی انعامی فرمائیم اورا از آن S. fol. 324 r. [1] درستها بدهیم این چنین کارهای معظّم که هیچ یك از خلفا و سلاطین ماضی‌را دست نداده پادشاه اسلام [٥] خلّد [2] سلطانه‌را میسّر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است ایزد تعالی اورا ابدالدهر پاینده [٦] داراد [۷] بمنه [۸]

حکایت

بیست و یکم در راست گردانیدن [۹] اوزان زر و نقره [۱۰] و بار و گز و پیمانه [۱۱] و قفیز و تغار و غیرها [۱۲]

[3] پیش ازین در ممالك اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایتی [۱۳] نیز بحسب اختلاف [۱٤] نواحی اختلاف [4] داشت و بدان واسطه [۱٥] در کار اسعار خلل [۱٦] بسیار واقع می‌گشت و تجار متاع کمتر می‌خریدند جهت آنکه نقد هر موضع بموضعی [5] که می‌بردند بزیادت می‌آمد و بمجرّد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد و اقمشه در بعضی ولایات کاسد [6] گشته بود و در بعضی نایافت و در هر دیهی دو سه قفیز مختلف می‌بود و بآن کوچکتر معامله با غربا کردندی و آن بزرگتر [7] میان خویش و غریب‌را [۱۷] اگر دانستی [۱۸] و اگر نه رضا بآن معنی ضرورت بودی و روستائیان برای

۱ L. ins.: اقوام — ۲ L. om. — ۳ L. om. —
٤ S., L., P., W. om. — ٥ W. add.: غازان‌خان, et om.: خلّد سلطانه‌را —
٦ P. add.: و مستدام — ۷ L. add.: و توفیق خیرات رفیق گرداناد —
۸ L. add.: و کرمه, P.: و جوده, W.: والسلام — ۹ W.: کردن —
۱۰ P., W. om.: و نقره — ۱۱ L. om.: و پیمانه —
۱۲ L., P., W. om.: و غیرها — ۱۳ S., L., W.: ولایت — ۱٤ S. om. —
۱٥ L. ins.: که — ۱٦ L.: خللها — ۱۷ L., P.: غریب —
۱۸ W.: دانستندی —

یکدیگر گواهی [8] بدروغ [۱] دادندی که قفیز عدلست و تغارها که بلشگر و ساوری دادندی و می‌بایست که صد من قبان باشد هفتاد [9] من یا شصت من و کمتر نیز بر می‌آمد و قوی‌دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند و مردم سبب آن [10] همواره در گفت و گوی و منازعت می‌بودند [۲] پادشاه اسلام [۳] خلد سلطانه فرمود که تمامت [٤] ممالك در تحت فرمان ماست چه [11] ضرورت که این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که در همهٔ مواضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها [12] و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بآن واسطه دزدی نتوانند کرد و در آن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ [٥] [13] فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی‌را [٦] در قلم می‌آید [۷]

سواد

یرلیغ در باب عیار [۸] زر و نقره که فرموده است [۹] بر وجهی که بهترین همه است [۱۰]

[14] بسم الله الرحمن الرحیم
بقوة خدای [۱۱] تعالی
[15] و میامن ملّة محمّدی [۱۲]
فرمان سلطان محمود غازان [۱۳]

شحنگان و ملوك و بیتکچیان و نواب
و قضاة و سادات و ائمه و صدور و
اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم
[16] سکان و مسافران و تجار ممالك بدانند
که همگی نظر و همت

[17] پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل [۱٤] و راستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیرات [۱٥] و میخواهیم [18] که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که بمدّتهای مدید در میان خلق منتشر گشته و بدان سبب همواره [19] عموم

۱ P.: دروغ — ۲ S., L., P., W.: بودند — ۳ W. om.: اسلام خلّد سلطانه —
٤ L.: تمام, W. om. — ٥ P.: یرلیغی — ٦ W.: معنی —
۷ L.: قلم می‌آورد والله الموفّق — ۸ P. om. — ۹ L. om.: که فرموده است —
۱۰ P.: بهترست از همه — ۱۱ L., P., W.: الله —
۱۲ L., P., W.: الملّة المحمدیّة —
۱۳ T. = L.; P.: فرمان غازان محمود خان, S.: غازان, W.: غازان‌خان —
۱٤ P.: وعدلست et om.: ۱٤—۱٥ — ۱٥ L.: خیر است —

خلق در زحمت و محلّ اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع [20] زوور و مظلمه از گردن ایشان پاك کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت [۱] و آتش دوزخ [21] خلاص یابند درین وقت چون تفحّص امور ملك و مصالح خلق میفرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم [22] چنان معلوم شد که در بازارهای اوردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ [23] و آهن و غیره می‌سازند و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان می‌کنند و خرید و فروخت ایشان بدانست [24] و درویشان مغبون و زیان زده [۲] میشوند این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم
S. fol. 324 v. [1] فرموده شد که در تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند [۲] و مهری و ضبطی [۳] که ما آنرا بحضور معیّن فرموده ایم در تمامت ممالك بدان [٤] موجب پیش گیرند و از آن تجاوز [3] ننمایند و تفصیل و بیان آن برین موجب است که شرح داده می‌آید اوّل وزن زر و نقره می‌باید که در تمامت [4] ممالك موازن و مساوی [٥] وزن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند [٦] و مظلمهٔ خلق نبرند و نیز نقودرا بواسطهٔ تفاوت [5] وزن از ولایتی بولایتی نقل نکنند [۷] و چنانکه عیار زر و نقره در ملك متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد بدان [6] سبب استادان [۸] فخرالدین و بهاءالدین خراسانی‌را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره بشکل مثمن بسازند و در [7] هر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنند و یك امین از قبل قاضی [۹] آن ولایت تا بحضور محتسب سنگها راست کنند [۱۰] [8] و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زررا بموجبی که نمودار آن فخرالدین و بهاءالدین خراسانی [۱۱] بشکل مثمن ساخته و مهر [9] کرده اند در هر ولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد هم [۱۲] بدان شکل [۱۳] جهت خود از

۱ L.: عقوبات, P. om. — ۲ S. om.: زده —
۳ P. p.h.v.e.: مهری بر آن نهند و ضبط کنند — ٤ P.: بر آن —
٥ L., P., W.: مناسب و موازی — ٦ W.: نکنند — ۷ S., W.: کنند —
۸ T. = L., P., W.; S.: استاد — ۹ P. om.: قبل قاضی —
۱۰ T. = P.; S., L., W.: محتسب روان کنند —
۱۱ P. ins.: گویند et om.: ۱۱—۱۲— ۱۲ v. ۱۱ — ۱۳ P. add.: معین —

آهن ساده [۱] بسازند و [10] بعد از آن پیش چهار [۲] معتمد مذکور که در هر ولایتی [۳] نصب گشته روند تا باحتیاط عیار راست کرده سکّه بر آن نهند و [11] تسلیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائناً مَن کان آن سکّه نسازد و بر سنگ ننهد هر کس که بدل خود [٤] سکّه سازد و بر سنگ [12] نهد گناه‌کار و کشتنی باشد دیگر می‌باید که هر کس که سنجات بسکّه بدو دهند [٥] نام آن کسان بر دفاتر ثبت می‌کنند [13] تا دیگران بدل خود دغل [6] نتوانند ساخت [۷] و بهر ماه تمامت سنجات عموم خلق‌را احتیاط و موازنه کنند [۸] اگر کسی زیادت و نقصان [14] کرده باشد یا پنهان بدل خود سکّه [۹] نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکّه نداشته باشد خرید و فروخت کند [۱۰] [15] یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشد [۱۱] آنکسانرا گرفته پیش شحنه برند تا ایشانرا بموجب حکم یرلیغ سیاست کند [۱۲] [16] دیگر سنگهای بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد و لیکن مقرّر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر [17] از وزن تبریزست مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تا غایت زیادت از وزن تبریز بوده بر همان قرار احتیاط [18] وزن سنجات آن [۱۳] ولایت کرده نگذارند لیکن باید که تمامت آن اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مثمّن ساخته و احتیاط [19] کرده و سکّه بر نهاده همهٔ آن [۱٤] معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند و باید که وزن بار از ده من تا یك درم [20] یازده قطعه بسازند بدین تفصیل ده من پنج من دو من یکمن نیمن چهار یکی نیم چهار یکی [21] ده درم پنج درم دو درم یك درم و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تمغاجیان شهرها باید [22] که قبان هر یکی [۱٥] معتمد علیه بسازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد دیگر [23] سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست و در آن [24] کیله زیاده و نقصان می‌کنند [۱٦] و هر کس بدل خود کیلهٔ و پیمانهٔ می‌سازند [۱۷] و ضبط آن مشکل

۱ P. om. — ۲ P. om. — ۳ L., P.: ولایت — ٤ W. ins.: آن —
٥ L. p.h.v.e.: سنجات سکّه نهاده بدو دهند — ٦ P.: سنگ —
۷ W.: ساختند — ۸ L. p.h.v.e.: خلق‌را بار ببینند — ۹ L. om. —
۱۰ L. om., P.: کند — ۱۱ L.: باشد — ۱۲ S., L., W. ins.: سنجات —
۱۳ P., W. om. — ۱٤ L., P.: همان — ۱٥ S., W.: قبان فرنگی —
۱٦ L.: میکند — ۱۷ L., P.: می‌سازد —

U

است و هر کسی آنرا فهم نمی‌کند [25] و بخصوصیت چریك مغول و تجار و غربارا بهر ولایت که می‌رسند در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن [26] با رعایا مقالت می‌افتد و هر کس که غالب و قوی‌دست است زیاده از معهود بزور [۱] می‌ستاند [۲] و کسانی که ضعیف[27]حالند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است بدان [28] سبب فرمودیم که [۳] در تمامت ممالك کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یکمن از آن دویست [29] و شصت درم است و ده [٤] کیله از آن یك تغار و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان S. fol. 325 r. [1] خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده [٥] می‌رسانند [2] تا در تغار زیادت و نقصان نباشد و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد و کاورس و غیرها [3] بعضی از بعضی سبکتر و سنگین‌ترست باید که جهت هر یك از آن حبوبات کیلهٔ علی حده مخصوص بدان حبّ [٦] بسازند چنانکه راست [4] ده من [۷] باشد و هر کیلهٔرا بر چهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلان حب است و از دار القضا این کار بهمان معتمد که جهت [5] سنگ زر و نقره و بار نصب کرده باشند [۸] حوالت کنند باتّفاق محتسب آن کیله‌را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز [6] یك نشان از آن [۹] خود بکنند چنانکه هیچ تزویر وکم [۱۰] و بیش بدان نتوان کرد و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند [7] هر کس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته و داشته باشد آنکس‌را بگیرند و بشحنه بسپارند تا گناه‌کار کرده دست آن شخص [8] ببرند و جرم و جنایت بستانند و من بعد بهیچ نوع و علّت در تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر بیرون از کیلهٔ ده منی [۱۱] [9] و تغار صد منی هیچ کیله و قفیز و جریب نباشد و اگر باشد [۱۲] اعتبار ننهند و پیمانه و اندازهٔ دیگر نسازند و اگر خواهند که [10] نیمهٔ آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم [۱۳] کیله یك تغار باشد

۱ L. om. — ۲ P.: می‌ستانند — ۳ L., P., W.: تا — ٤ L.: دو —
٥ P.: بیمانه — ٦ L.: حسب — ۷ P. add.: تبریز —
۸ S., L., W.: کرده باشد — ۹ P., W. om.: از آن —
۱۰ P.: . . هیچ مزوّر کم — ۱۱ P.: . . منی —
۱۲ L., P. ins.: و جریب‌را — ۱۳ W.: بیست نهم —

و دیگر پیمانهٔ شیره و سرکه و [11] روغن باید که علی حده معیّن کنند و هر پیمانهٔ ده من بوزن تبریز و اگر خواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد [12] و خیك شیره آنچه جهت آش اوردو و ساوری آورند [۱] پنج پیمانه باشد پنجاه من و آنچه جهت طوی آوردند [۲] چهار پیمانه چهل من دیگر [13] تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند [۳] با گز تبریز مناسب کنند بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد لیکن [14] بر سر تمامت گزها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده بر هر دو [15] سر گز بنهند و ضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند [٤] هر آفریدهٔ که [16] تغییر و تبدیل کند گناه‌کار و کشتنی باشد [٥] ایزد تعالی برکات چنین [٦] عدل و انصاف‌را بایام همایون رساناد [۷]

حکایت

بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه بمردم دادن [۸]

[17] در باب یرلیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری بفرصت عرضه دارند هر چند پادشاه اسلام خلّد ملکه [18] در وقتی نیز که شراب نوشیده[۹] باشد هیچ آفریده بسبیل حیله[۱۰] و تلبیس و تغلیظ [۱۱] اجازت نکتهٔ بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند [19] کرد و ممکن نه که نکتهٔ ناموجّه[۱۲] که در آن صرفهٔ نباشد یا کاری بسبیل تعجیل ازو صادر گردد اجازت نفرمود [20] که در آن حال سخنی [۱۳] عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یرلیغ امرا [۱٤] کنند که مصالح ملك و صرفهٔ [21] هر کاری دانند و اگر ناموجّه[۱٥] و دور از کار باشد بالتماس هر کس ننویسند [۱٦] و نیز بسی مهمّات باشد که با دفاتر [22] دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که

۱ S.: آوردندی — ۲ L., P., W.: باشد —
۳ S., L., P., W.: بپماید — ٤ P. om.: ٤ — ٥ — ٦ P. om. —
۷ L. add.: بمنه وحوله العمیم: P. بمنه وجوده, W.: بمنه و کرمه والسلام —
۸ W. om.: بمردم دادن — ۹ P.: خورده — ۱۰ W.: حیل —
۱۱ W. om.: و تغلیظ — ۱۲ P.: ناموجب — ۱۳ W.: سخنی که باشد —
۱٤ P.: آخر — ۱٥ P.: ناموجب — ۱٦ v. ۳ (p. ۲۹۲) —

احتياط كرده سواد كنند آنگاه باتّفاق بيتكچيان مغول لفظاً [23] بلفظ بر خوانده بمحلّ عرض رسانند تا اگر اصلاحی بايد بقلم مبارك فرمايد يا [۱] بلفظ مبارك بعد از آنكه بياض كنند ديگر [24] باره عرضه دارند و بعد از آن [۲] بآل رسانند [۳] و بگويند كه فلان يرليغ است كه جهت فلان [٤] در فلان روز عرضه افتاد [٥] [25] و فلان روز بر خوانده آمد تا اجازت تمغا زدن بدان پيوندد و پيش ازين كليد تمغاهای [٦] بزرگ در دست بيتكچيان [26] بودی و اين زمان در قابتورقای مبارك است و بوقت حاجت می‌دهد [۷] تا بيتكچيان باتّفاق تمغا زده باز سپارند و چهار [27] اميررا از چهار كزيك معيّن فرموده و هر يكرا قراتمغاي علی‌حدة داده تا چون يرليغرا تمغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز منكر S. fol. 325 v. [1] نتواند شد كه بمعرفت ما نبوده و بعد از آن ديگر بار بوزراء و اصحاب ديوان نمايند تا احتياط كنند كه هيچ تخليطی رفته است يا نه [2] و ايشان نيز تمغای ديوان بر ظهر آن نهند و تسليم شخص كنند و بيتكچی‌را معيّن فرموده كه هر يرليغ [۸] كه بآل رسد [۹] سواد آن بر دفتر [3] نويسد لفظاً بلفظ و ذكر كند كه كدام [۱۰] روز تمغا زدند و كه [۱۱] نوشت و كه عرضه داشت و بعد از تمام [۱۲] سال دفتری ديگر از نو بنياد نهد [۱۳] و از آن [4] آن سال نو [۱٤] بر آن می‌نويسد [۱٥] چنانكه هر سالی دفتری علی حدة باشد و مقصود آنكه تا تخليطی ميسّر نگردد و هيچ كدام منكر عرضه داشتن [5] و نوشتن و تمغا زدن نتوانند شد و نيز اگر يرليغی بكسی داده باشند [۱٦] و ديگری بيابد [۱۷] و خواهد كه بخلاف آن [6] معنی حكمی حاصل كند [۱۸] رجوع با آن كرده صورت حال معلوم گردد و بر خلاف آن عرضه نيفتد و اگر از صاحب [7] يرليغی تشنيعی زنند از آن دفتر معلوم توان كرد كه زيادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته يا نه و بر مقتضی آن [8] اورا يا

۱ W.: تا — ۲ S.: آنكه —
۳ P. om.: ۱٦ (p. ۲۹۱)—۳, L. ins.: و بعد از آن — ٤ P. om.: ٤—٥ —
٦ W.: تمغای — ۷ S.: می‌دهند — ۸ L., P., W.: يرليغرا —
۹ L., P., W.: رسانند — ۱۰ W. om.: ۱۰—۱۱ — ۱۲ W.: اتمام —
۱۳ L.: نهاد, P.: نهند — ۱٤ W. om. — ۱٥ L., P.: نويسند —
۱٦ S.: باشد . . , L.: دهند — ۱۷ L.: شايد —
۱۸ L., P., W.: گرداند . . —

مشنّعانرا بازخواست رود تا كار احكام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجّه مسدود گردد [۱] و فرمود [9] كه آلجيان بعلّت آل زدن هيچ چيز از كس نستانند و راستی آنكه بنسبت آنچه پيش ازين طمع می‌داشتند بسيار كم [10] كرده اند و جهت هر مهمّی معظّم تمغاي معيّن ساخته جهت حكومت سلاطين و امراء و ملوك معظّم و [۲] معظمات امور [11] ممالك تمغاي [۳] بزرگ يشم و جهت قضاة و ائمه و مشايخ يكی ديگر هم از يشم اندكی كوچكتر و جهت متوسّطات امور تمغاي [٤] [12] بزرگ از زر فروتر از آن از يشم [٥] و جهت برنشستن و فرو آمدن لشگر تمغاي [٦] مخصوص از زر بهمان خطّ و نقش معهود ليكن بر حوالی [13] آن صورت كمان و چماق و شمشير كرده و فرمان چنانكه لشگر تا آن تمغا نبينند [۷] بسخن امرا و هيچ آفريدهٔ برنشينند و فرو نيايند [۸] [14] مگر قراولان كه مهمّات ثغوررا لشگری اندك احتياط راههارا [۹] بسخن امراء خود برنشينند و فرو آيند [۱۰] و التون تمغاي كوچك ساخته [15] كه بر بروات خزانه و ولايت [۱۱] و يافته و مفاضات [۱۲] و مكتوبات ديوانی كه جهت معاملات و آب و زمين نويسند زنند بعد از آنكه [16] آنهارا بموجب پروانهٔ بيتكچيان ديوان نوشته باشند و بعلامات رسيده مختصری بخطّ مغولی بر ظهر آن نويسند تا آن تمغا بر آن [17] زنند و اين زمان بهر وقت كه بروات و مكتوبات بسيار جمع ميشود عرضه داشته كليد می‌ستانند و وزرا و نواب ديوان [18] بحضور تمغاچی می‌زنند و ذكر آن بر دفتری كه هم در آن صندوق می‌باشد ثبت ميكنند تا پيدا باشد كه در كدام [19] وقت كدام شخص تمغا زده و با وجود چنين ضبط و ترتيب كجا مجال آن مانده كه بدانكی زر بی‌پروانهٔ مبارك براتی [20] توان نوشت و چون اين ضوابط مقرّر شد و جاری گشت انديشهٔ مبارك فرمود كه چون مهمّات و مصالح ملك و ملتمسات [21] مردم زياده از آنست كه فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست [۱۳] دهد تدبيری می‌بايد انديشيد

۱ T. = L.; S., P., W. om. — ۲ W. om.: معظم و —
۳ L., P., W.: تمغاء — ٤ W.: تمغا — ٥ S.: از آن يشم . . ,
L.: از يشم . . — ٦ W.: تمغا — ۷ W.: نبيند —
۸ L.: برنشيند وفرونيايد — ۹ W. om.: راههارا — ۱۰ L. lac.: ۸—۱۰ —
۱۱ P.: ولايات — ۱۲ W.: مفاضا — ۱۳ P. om. —

که مهمّات خلق معوّق نماند [22] و ارباب حاجات‌را بدان واسطه زحمت نرسد و نیز چون جهت [۱] هر مهمّی [۲] سوادی کنند [۳] هر آینه بیتکچیان‌را کماهی [٤] آن بر [23] خاطر نماند و نوبت دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر [24] شود و دفع این معنی‌را فرمود تا بقیاس و اندیشه انواع مهمّات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد در ضبط آرند [25] و جهت هر یك از آن سوادی که مشتمل باشد بر جملگی شرائط و دقائق آن مهمّ بفکر تمام بنویسند چون تمامت‌را [٥] در قلم آوردند [٦] [26] امرارا حاضر گردانید [۷] و فرمود که احکام که اصدار می‌یابد فرمودهٔ من است و عرضه داشتهٔ شما و چون [۸] [27] باید که هیچ آفریده بسبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات‌را باتّفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر [28] یك فکر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط [۹] مهمل و نامرعی نماند [۱۰] [29] و نباشد و موافق رای ما و از آن [۱۱] شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایارا بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب S. fol. 326 r. [1] حکم فرمائیم [۱۲] تا همه کارها بر یك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی بسخن ما راه نیابد می‌باید که مسوّدت [۱۳] کرده [2] از سر احتیاط آنرا اصلاح کنید [۱٤] چنانکه [۱٥] شما جمله بر آن قرار گیرید [۱٦] و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود [3] و اگر دقیقهٔ روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود و بر آن مقرّر باشد بر وفق فرموده مجموع آن مسوّدات‌را بعد از [4] اصلاح باتّفاق بر دفتری نوشتند و آنرا قانون‌الامور نام نهاد [۱۷] و فرمود که فیما بعد احکام‌را از آن مسودات نویسند [5] بی‌زیاده و نقصان و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیاناً [6] بحسب شخص و

۱ L. om. — ۲ L.: مهمّی‌را — ۳ L.: کند —
٤ L., P. ins.: صورت آن — ٥ S., L.: تمام‌را — ٦ L.: آورند —
۷ W.: گرداند — ۸ L., P., W.: چنان — ۹ W. ins.: کرده —
۱۰ L., P.: نماند — ۱۱ P. om.: و از آن —
۱۲ P. p.h.v.e.: و بر آن وجه حکم توانیم . . — ۱۳ W.: مشورت —
۱٤ W.: کنند — ۱٥ L. ins.: رای, W. om. et hic ins.: جمله رای —
۱٦ L.: گیرد — ۱۷ L.: کردند —

موضع و اقتضای حال و وقت [۱] اندك‌مایه اضافتی باید کرد آن [۲] چند لفظرا جداگانه [7] بنویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطهٔ [8] اختلاف عبارات احکام می‌افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائق [9] آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست و شناقص و [10] مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هواء خویش احکام می‌ستدند از میانه برخاست و مراتب [11] خواص و عوام [۳] حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد [12] و ترتیب و تدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شحنگان و ملکان پایزهٔ بزرگ سازند مانند [٤] سر شیر [13] و نام آنکس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند و مدّة العمل در دست او باشد و بعد از عزل بازسپارد چه آن پایزه جهت [14] آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملك دیگر [٥] بکس ندهند و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست [15] سال بیست [٦] حاکم بولایتی میفرستادند هریك‌را پایزه میدادند و هر یك بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته بخفیه [16] جهت مهمّات خود بهر جانبی میفرستاد و برای شحنگان و ملکان متوسط پایزهٔ از آن کوچکتر معیّن فرمود بنقشی مخصوص [17] و نام آنکس [۷] بر آن می‌نویسند [۸] بضابطهٔ مذکور و آنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تا در ولایات پایزه بزنند [18] منع فرمود و زرگری‌را معیّن گردانیده [۹] تا ملازم اوردو باشد و پایزها می‌زند [۱۰] و بوقت تسلیم سکّه که از پولاد ساخته [19] و نقشی بر آن که هر کس آسان [۱۱] نتواند کرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و بمطرقه زنند تا بر آن ثابت میشود [20] و مقصود آنکه پایزهٔ مزوّر بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد و بجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند [۱۲] پایزهٔ

۱ L., P.: حال وقت — ۲ W.: این — ۳ L. ins.: و حکام و —
٤ T. = P.; S., L., W. om.: مانند et S., L. ins.: و, W. ins.: و گرد —
٥ L., P.: جهت هیچ ملکی, W. om. — ٦ W. om. —
۷ S., L., W. add.: مذکور — ۸ W.: کنند — ۹ W.: فرموده —
۱۰ W.: می‌زنند — ۱۱ S., W. om. — ۱۲ L. ins.: همین —

گرد [١] [21] معيّن است و بر آن می‌نویسند پایزهٔ خزانه و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسند و بوقت [٢] مراجعت بازمی‌سپارد اما بجهت ایلچیان [22] که ببنجیك یام روند پایزهٔ دراز فرموده بر سر آن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می‌ستانند و چون امراء سرحدّرا فرستادن [23] ایلچیان بنجیك یام ضروری می‌باشد بزرگان ایشانرا پنج عدد پایزهٔ چنان از مس زده اند و متوسّطانرا سه عدد تا بایلچیان [24] برالتو می‌دهند و پیش ازین پیش هر شهزاده و خاتون و امیررا [٣] انواع پایزها بود و متواتر جهت هر کار که میخواستند [25] بولایت می‌دوانیدند و همگنانرا معیّن و روشنست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلائق بچه [26] نوع آسایش یافته اند حقّ تعالی برکات این عدل و انصاف بایام همایون پادشاه [٤] ملحق گرداناد [٥]

حکایت

بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و [٦] پایزهای مکرّر [٧] که در دست مردم بود

[27] مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی طائفهٔ که مناسب شیوه و عادت او باشند [٨] مقدم اقوام گردند [٩] و مهمّات S. fol. 326 v. [1] ملك و ولایت [١٠] بایشان مفوّض شود و بر طریقهٔ آن پادشاه رفته عدلاً و جوراً احکام نافذ گردانند و یرلیغها و فرمانها [2] بمردم دهند و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که آن مهمّات [١١] بکسانی حوالت کند [١٢] که بر عادت [3] و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هر عهدی بنوعی بود [١٣] و پیش ازین در عهد [4] آبا و اجداد [١٤] پادشاه اسلام [١٥] خلّد ملکه [١٦] آنچه مشاهده کرده شد [١٧] بهر وقت که

[١] P. om. — [٢] L., P., W.: بگاه — [٣] S., W.: امیر —
[٤] P. add.: اسلام, W. add.: اسلام غازان‌خان —
[٥] L. add.: بمنّه و کرمه, P.: بحق محمد و آله علیهم السلام, W.: در رساناد و السلام —
[٦] S., W. om.: یرلیغها و — [٧] L. om.: و پایزهاء مکرر — [٨] P.: باشد —
[٩] L.: گردانند — [١٠] P.: ولایات — [١١] L.: مهمّاترا —
[١٢] T. = P., L.; S., W.: کنند — [١٣] P., L., W.: باشد —
[١٤] L. add.: و خویشان — [١٥] L. om.; W. add.: غازان‌خان —
[١٦] W. om.: خلّد ملکه — [١٧] P., L., W.: افتاد . . . —

پادشاهی خواست که یرلیغها و پایزهای [5] پیشینهٔ که بحقّ یا بباطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبررا با یرلیغهای محکم عظیم بمبالغت باطراف [6] روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریدهٔ که پنهان و پوشیده دارد گناه‌گار باشد و آن ایلچیان در راه [7] و ولایات چندان خرج [١] می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت [8] جمله‌را می‌گرفتند و می‌زدند و خلاقتها می‌کردند [٢] و صاحب یرلیغ هر چند بکار او نمی‌آمد محافظت ناموس‌را تا [9] در نظر مردم خوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آنرا باز بوی [٣] می‌دادند و بدان واسطه اورا حرمتی بادید [10] می‌آمد و از آن پایزه همچنین و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان [٤] بهانه مال حاصل میکردند [٥] [11] و از صد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد و مع هٰذا هم در آن سالها همان یرلیغها می‌آوردند و بیتکچیان یکی دیگر [12] در باب تقویت و تمشیت آن بایشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلیغهای باطل بازمی‌ستدند بسیار یرلیغ مختلف [13] متضاد بهر کس می‌دادند چه شیوهٔ آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر یك بامیری [14] التجا می‌کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطهٔ اختلاف [٦] متنازعان و تعصّب حامیان [15] متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد و پروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد بر آن طریقه [16] روزگار بسر [٧] برده همان خصمان و همان امرا در می‌گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول [17] می‌شدند و هر یك‌را پنجاه یرلیغ متضاد در دست چنانکه اگر بیارغویی حاضر شدندی بده روز [18] صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال [٨] بفهم نرسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی [٩] [19] که تمامت بی‌بنیاد و باطلست و بنابر تعصّب نوشته اند یا باوراسون [١٠] عرضه داشته یا بی امرا و اشارت [20] پادشاه و نیز بسیار بودی که امراء بزرگ متّفق گشته یرلیغی معیّن [١١] مقرّر جهت شخصی عرضه داشته [21] پروانه دادندی و سواد بیاسامیشی بنوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر [١٢]

[١] P., L., W.: اخراجات — [٢] L., W.: میکرد — [٣] S., P., L.: وی —
[٤] L.: بدین — [٥] L.: میکرد — [٦] L.: خلاف — [٧] L. om. —
[٨] P., W.: بسال — [٩] W.: شد — [١٠] S.: باوراسون —
[١١] L. om. — [١٢] v. ١ (p. ٢٩٨) —

کچون بیرلیغ در آید آن حکم کلّی که معیّن [22] کردهٔ امراست متغیّر گردد [۱] جهت مصلحت خود بادید کردی و [۲] بجیله در سواد آوردی یا چیزی نیك [۳] بنویسنده [23] دادی تا در آن نوشتی و آنرا دست‌آویز ساخته آن مهمّرا مخبط گردانیدی و بسیار بود که بیتکچیان کوچك [24] فرصت نگاه داشته بی کنگاج امراء بزرگ هر کس‌را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلیغی [25] بحکم پادشاه بیکی می‌دادند چون دیگری براه و صنعت مانند او می‌بود بیتکچیان آنرا دست‌آویز کرده [26] هم بدان موجب آن شخص دیگررا نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیهٔ متناقض که بواسطهٔ آن قضایا [27] صد هزار مقاله [٤] و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند چندانکه یارغوچیان و [28] حکام و قضاة [٥] خواستندی که یك قضیهٔ بقطع رسانند حال آن چنان مخبّط و بهم برآمده بودی [29] و چندان یرلیغ و پایزه در دست هر یك که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید و منازعان بجائی نتوانستندی [٦] رسانید S. fol. 327 r. [1] و منازعات بجائی رسید که هر سال بدان [۷] سبب چند [۸] کس یکدیگررا می‌کشتند و بغیر از آنکه جمع آن [۹] [2] یرلیغها و پایزهای مکرّر میسّر نمی‌شد هر سال مبالغی دیگر هم بر آن [۱۰] طریقه بمردم میدادند درین وقت که پادشاه [۱۱] خلّد [۱۲] [3] ملکه [۱۳] تدارك آن خلل اندیشهٔ مبارك کرده فرمود تا بتمامت ممالك یرلیغ روانه داشتند جمله بیك عبارت [4] مشتمل بر آنکه باسقاقان و ملوك و حکام ولایات نیز [۱٤] یرلیغ و پایزهٔ قدیم و حدیث [۱٥] که در دست مردم است [5] و [۱٦] پیش ایشان [۱۷] آرند قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله [۱۸] باطل فرموده ایم و یرلیغها نیز [۱۹] که ما داده ایم [6] آنچه در مدّت سه سال اوّل [۲۰] صادر

۱ P. pro ۱۲ (p. ۲۹۷) — ۱ exhibet : که مقصود حکم کلّی او بودی —
۲ P. om. : بادید کردی و — ۳ L. om. — ٤ S. om. —
٥ P. om. : و قضاة — ٦ P. : نتوانستی — ۷ L. : بدین —
۸ P., L. : چندین — ۹ L. om. — ۱۰ P. : بدان —
۱۱ W. add. : اسلام غازان‌خان — ۱۲ P. add. : الله —
۱۳ W. pro his verbis exhibet : نوّر الله قبره ; L. ins. : در باب —
۱٤ L. : هر — ۱٥ L. : جدید — ۱٦ L. om. — ۱۷ L. om. —
۱۸ L. : چه — ۱۹ L. om. — ۲۰ P. : بیشتر —

گشته [۱] که هنوز بتدبیر و ترتیب لشکر و رفع [۲] خرابیها و بولغاقها که افتاده مشغول [7] بودیم و بجزویات امور نپرداخته و نیز امضای احکام متقدّم فرمودن جهت تطییب خواطر [۳] خلق ضروری بود [8] تا امور متمشّی گردد و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نوّاب بر حسب مراد و هوای خویش یرلیغها بمردم داده اند [9] جمله باطل‌است تا این تاریخ که [٤] بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالك مشغول گشتیم و مقرّر فرمود که یرلیغ [10] عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم دهند می‌باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند دیگر [11] یرلیغهای ما و از آن متقدّم هیچ کدام نشنوند تا تمامت بندگی حضرت آرند [٥] و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لا شك [12] بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و براه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی‌را [13] در خاندان مردم باشد [٦] و چگونه روا داریم که بازگیریم تمغایی معیّن بر ظهر آن زده بخداوندان باز دهیم تا در دست [14] ایشان می‌باشد و مؤکّدتر بود و پایزه بر شکلی [۷] دیگر خواهیم زد هر که پایزه دارد تا مدّت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه [15] راه داشته باشد اورا پایزهٔ نو بدهیم و بعد از شش ماه هر آفریدهٔ که پایزهٔ کهنهٔ داشته باشد اورا بگیرند و گناه‌کار [16] کرده ازو باز ستانند چون چنین فرمود همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن [۸] و مجدد گردانیدن [17] آنچه براه بود بامضا می‌پیوست [۹] و آنچه بی‌راه بود باز می‌گرفتند و بدین واسطه حقّ از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت [18] و ارباب نوامیس از عار خسّة‌الشرکا خلاص یافتند [۱۰] و چون یرلیغهای کهن خصوصاً مکرّررا اعتباری نماند اگر در دست [19] کسی نیز مانده اظهار نمی‌توانست کرد [۱۱] چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز [۱۲] همچنین و تا این حکم بنفاذ [20] پیوسته مجموع آن یرلیغها و پایزها ناپدید گشته چه بعضی‌را عوض مجدد

۱ P. om. : صادر گشته — ۲ L. : دفع — ۳ L. : خاطر — ٤ L. om. —
٥ v. ۱۰ — ٦ L. om. : در خاندان مردم باشد — ۷ L. : شکل —
۸ L. : آوردند — ۹ L. add. : و مهر بر ظهر زده بایشان می‌رسید —
۱۰ P. lac. : ٥ — ۱۰ — ۱۱ P., L., W. : اظهار نمی‌تواند —
۱۲ P., L. om. —

ستده اند و بعضی‌را باز نمی‌یارند نمود چون این معنی [21] شهرت یافت در هیچ عهدی آنهارا اعتبار نکنند [۱] چه محقّق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودندی[۲] و [22]این طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزهٔ زر یا [۳] نقره در دست کسی مانده و میداند که اگر باز نماید [٤] [23]عوض باز [٥] ندهند اگر عاقبت‌اندیش است [٦] باز می‌سپارد و الاّ می گدازد و بخرج [۷] میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد [24]که از تمامت پایزها که از[۸] مدّت هفتاد[۹] سال هر یك ببهانهٔ و علتی ناموجّه ستده اند یکی نماند پادشاه اسلام [۱۰] خلّد سلطانه [۱۱] [25]چنین کاری [۱۲] معظّم باندك تدبیری[۱۳] که از سر کیاست[۱٤] فرمود متمشی [۱٥] گردانید ایزد[۱٦] تعالی سایهٔ معدلت اورا[۱۷] پاینده [۱۸] داراد و السلام [۱۹]

حکایت

بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشگر مغول

[26]پیش ازین عموم لشگر مغول‌را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود بعضی بزرگان بقدر تغار می‌ستدند و بیشتر نه[۲۰] [27]و پیش ازین که هنوز عادات[۲۱] و رسوم ایشان بر قرار بود از تمامت لشگر هر سال قوپچور اسپ و گوسفند و گاو و نمد و فروت S. fol. 327 v. [1]و غیره جهت اوردوها و لشگری که درویش شده بودندی بیرون میکردند بعد از آن در عهد پادشاه[۲۲] جهت لشگری [2]که نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند و بتدریج[۲۳] پادشاه اسلام خلّد ملکه [۲٤]

۱ W.: کنند — ۲ P.: نمودی — ۳ P.: و — ٤ L.: نمایند —
٥ P., L. om. — ٦ L.: بود — ۷ L.: خرج —
۸ P., L., W.: در — ۹ W.: هفت — ۱۰ W. add.: غازان‌خان —
۱۱ W. pro his verbis exhibet: نوّر مرقده — ۱۲ L.: کار —
۱۳ L.: تدبیر — ۱٤ L. inserit: که — ۱٥ T. = L., W.; S., P.: ممشی —
۱٦ P. add.: سبحٰنه و تعالی — ۱۷ S. om.; P.: او; L.: معدلتش‌را —
۱۸ P. add.: و مستدام; L. add: و باقی — ۱۹ L.: بنه و —
۲۰ P. om.: و بیشتر نه — ۲۱ W.: عادت — ۲۲ L. om., P. add.: اسلام —
۲۳ S., L., P. ins.: زیادت می شد — ۲٤ L.: سلطانه, W. om.: خلّد ملکه —

مبالغ [۱] زیادت فرمود و چون آن [3] تغارها بر ولایت حوالت می‌رفت و متصرّفان بدادن او[۲] محتال مغولان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلّت مطالبهٔ تغار ولایات‌را[۳] [4]زور می‌رسانیدند[٤] وباولاغ وعلفه وعلوفه اخراجات می‌انداختند[٥] و بیرون از آنکه حکام و متصرّفان‌را زحمت می‌رسید [5] رعایا که تغار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند [٦] و مع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی‌رسید و بعضی [6] بسبب بدادائی [۷] متصرّفان و بعضی بجهت آنکه بوکاولان [۸] خدمتی میگرفتند و اهمال می‌نمودند [۹] و بعضی بواسطهٔ آنکه [7] بیتکچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی‌کردند و لشگر [۱۰] از تحصیل عاجز می‌ماند و ایداجیان بنیمهٔ بها با خود می‌خریدند و همواره [8]لشگریانرا برات در دست بودی و با ایداجیان در منازعت و مقالت می‌بودند [۱۱] و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع [9] مبارك پادشاه از آن در زحمت و عاقبةالامر اکثر [۱۲] منکسر[۱۳] شده با دعاوی کهنه افتادی و بسیار[۱٤] بروات وجوه [10]ستده نیز داشتندی پادشاه اسلام [۱٥] مدّت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاغ [11]و یایلاغ بهنگام ارتفاع [۱٦] در[۱۷] انبار ریزند و بشحنهٔ ولایت سپرده بگاه حوالت از انبار نقد بدهند و بوکاولان خدمتی [12]نستانند و نیز [۱۸] تغار و علوفه نخواهند بدین [۱۹] موجب حوالت می‌رفت و بعضی‌را زر نقد از خزانه میداد چنانکه [۲۰] [13]در سچهار سال هیچ یك نتواند گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده و بعد از آن در اوائل شهور سنهٔ ثلث و سبعمائه اندیشهٔ [14]مبارك فرمود که چندین تغار که جهت لشگر معیّن است از هر ده نفر بدو نفر زیادت نمی‌رسد و میخواهم که انعام ما بهمگنان [۲۱] [15]عام باشد و نیز لشگر بوقت چریك [۲۲] بر نشستن [۲۳] ولایات‌را

۱ L., P.: مبالغی — ۲ W. om. — ۳ L.: ولایت‌را — ٤ W.: رسانند —
٥ L.: می‌انداخت — ٦ L.: می‌آمدند — ۷ P.: بیداری —
۸ P.: بکاولان — ۹ W.: می‌نمود — ۱۰ P.: لشگریان —
۱۱ S., L., P., W. om. — ۱۲ L. add.: تغار — ۱۳ W.: منکر —
۱٤ P., W.: بسیاری — ۱٥ L., P. add.: ملکه (L.: سلطانه) خلّد, W. om.: اسلام — ۱٦ P.: ادراك ارتفاع — ۱۷ P. om. —
۱۸ T. = P.; S., L., W.: (بر) سر — ۱۹ L., P., W.: برین —
۲۰ P.: چندانکه — ۲۱ L.: برهمگنان, P.: همگنانرا —
۲۲ T. = L., P.; S., W.: بچریك — ۲۳ S.: نشستن —

زحمت می‌رساند و نیز هر یك بحقّ یا بباطل [16] میگوید که چیزی ندارم و باز ماند که حاصلست [۱] و بواسطهٔ سرما ویورت [۲] و دیگر آفتها چهارپایان ما سقط شده اند [17] و بهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن و بایشان دادن چه عالم از وقائع خالی نیست و وقت می‌باشد [18] که بتعجیل تحصیل مال میسّر نمی‌شود و همواره بتدبیر و ترتیب وجوه لشگر و تغار ایشان مشغول می‌باید بود [19] مصلحت در آنست که از ممالك و ولایاتی [۳] که بر راه‌گذر [٤] لشگر و یایلاغ و قشلاغ ایشان افتاده و دائما در آن ولایات [20] بی‌راهی میکنند و بتغلّب دیهها و رعایا [٥] بدست فرو میگیرند [٦] تمامت باقطاع بلشگر دهیم و حصّهٔ هزاره هزاره [٧] معیّن [21] گردانیم تا [٨] متصرّف [٩] ایشان باشند [١٠] و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد و چون درین عهد بیشتر لشگریان [22] هوس املاك و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند و هر سال بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان [23] صرف شود چه هر یك حصّه [١١] و معیشت خویش از آن حاصل کنند [١٢] و بسیار عمارت دیگر باسرا [١٣] و کوتالچیان و گاو و تخم [24] خویش ایشانرا دست دهد و چون کاه و جو مرتّب داشته باشند اگر نیز یورت باشد هر یك دو سه سر اسب [25] توانند بست که فربه بکار دارند تا بگاه احتیاج زودتر بر توانند نشست چه لشگر مارا اکثر خلل از سقط شدن [26] چهارپایانست که درین زمان بجدّ تمام آنرا بآب و علف نمی‌رساند [١٤] چون ولایات بوجه بلشگر [١٥] داده باشیم و وجه [27] یامهای [١٦] ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجهها ضروریرا هم ولایات در وجه نهاده ایم و بایشان [28] داده و تمامت متصرّف اند مارا اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتمسان اندك شوند و ولایتی چند که [29] ممرّ و مقام لشگر

۱ v. ۲۰ (p. ۳۰۱) — ۲ L. om.: و یورت و — ۳ L.: ولایتی —
٤ L. om. — ٥ L., W.: رعایارا — ٦ L.: فرو گرفته —
۷ L. om. — ۸ W.: یا — ۹ L.: متصرفان —
۱۰ L. ins.: و هیچ هزاره و صده بر اقطاع دیگری زیادت نتواند و بدین واسطه آن زور رسانیدن خوی باز کنند و هر طائفهٔ حامی رعایا و مواضع خویش گردند و خرابیهای آن ولایت معمور گردانند و از آن خود دانند — ۱۱ L. ins.: و تغار —
۱۲ P. om.: ۱۲ — ۱٦ — ۱۳ P.: امرا — ۱٤ v. ۲ (p. ۳۰۳) —
۱٥ P.: لشگر — ۱٦ L.: نامها —

نیست وجه اخراجات خاصه‌را بازماند بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا S. fol. 328 r. [1] حاصل شود کفاف باشد و کارهای بزرگ لشگر و غیره بدین [۱] موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده [2] مرتّب بماند [۲] و فائدهٔ آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشگریان و رعایارا شامل بود برین نمط اندیشه فرمود [3] و از آب آمویه تا مصر تمامت لشگررا در مدّت دو سه ماه اقطاعات معیّن فرمود و مفصّل گردانیده و در آن باب [4] حکم یرلیغ بنفاذ پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می‌یابد تا چون مطالعه کنند بر دقائقی که در آن [5] باب رعایت فرموده اطّلاع حاصل آید [۳] انشاء الله العزیز

سواد

یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوّة الله [٤] تعالی

و میامن ملة محمّدی

فرمان سلطان محمود [٥] غازان

[6] مادران و بترکانان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان [7] و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوك [8] و بیتکچیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آب آمویه تا [9] حدود مصر بدانند که بقوّة خدای تعالی و تقدّس جد بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت [10] بتأیید الهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاساق خودرا از موی باریکتر رعایت می کرد و هیچ آفریده‌را از بنی آدم مجال [11] نداد که سر از ربقهٔ امر او بتابد [٦] یا پای از جادهٔ راستی بیرون نهد لا جَرَم بدین وسیلت با لشگرهای مغول [12] خود بسیط زمین و عرصهٔ گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گرداند و صحائف روزگاررا بنام خوب و صیت [13] جاودانه بنگاشت و در زیادت گردانیدن [۷] عرصه و فسحت و

۱ L.: برین — ۲ P. om.: ۱٤ (p. ۳۰۲)—۲ — ۳ L. add.: برین موجبست والسلام،
P., W. om. verba sequentia — ٤ L.: خدای — ٥ S., W. om.: سلطان محمود —
٦ L.: ربقهٔ امرا برتابد ....، P. om. — ۷ W.: کردن —

مملکت متحمّل هر گونهٔ مشاق و شدائد گشت [14] و اولوس و ممالك‌را مستقیم و مرتّب بفرزندان و اوروغ خود [۱] میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران نیك [۲] [15] ما آن مملکت‌را بر همان ترتیب و قاعده بفرزندان خویش سپردند و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که [16] یاساق و آیین ملك مضبوط داشتند و در تکفّل [۳] جهانداری جیدامیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار [17] مانده وآنکسان که الوس‌را محافظت [٤] نموده و ظلم و تعدّی ورزیده نام بد [٥] ایشان لا شكّ باز مانده [٦] [18] انّ آثارهم تدلّ علیهم فانظروا بعدَهم الی الآثار [19] و چون صدق این معانی مقرّر و معیّن است و دانسته ایم که بقای ابدی و خلود حیٰوة درین دنیا همگنانرا [20] ممکن نیست [۷] و ازین جهان بجز ادّخار نام نیکو فائدهٔ متصوّر نه اندیشیدیم که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی [21] بما رسیده است در ادّخار نام نیکو سعی و اجتهاد نمایيم و مجموع اولوسی [۸] که بنوبت بما رسانیده اند [۹] بآسایش و رفاهیت مشمول [22] گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیاة جاودانه [۱۰] عبارت از آنست بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم [23] و صیت معدلت ما بر روی ایام دائم و موبّد [۱۱] و مخلّد ماند والله یوفّقنا بلطفه و یؤیّدنا بنصره [24] اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما اولوس مغول بهر گونهٔ مطالبات [25] و مزاحمات چون قوپچور مواشی و بستن یامهای بزرگ و تحمّل اعباء یاساق سخت و قلانات که این زمان بیکبارگی [26] رفع فرموده ایم مخاطب و مطالب می‌شدند و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده [۱۲] و با وجود آن تکالیف بدل [27] راست کوچ داده [۱۳] و بندگی قیام نموده [۱٤] و تحمّل مشقت سفرهای دور میکرده [۱۵] و قانع می‌بوده [۱٦] لا شك تا غایت .S. fol. 328 v [1] لشگر مغول‌را مکنتی و مالی زیادت حاصل

۱ W.: خویش — ۲ P. om. — ۳ L., P. add.: کار —
٤ L., P., W. ins.: بوجه — ٥ L. om. — ٦ W. ins.: شعر —
۷ L., P.: نا ممکن نیست, W.: ممکن است — ۸ L.: الوسی‌را —
۹ L.: رسیده — ۱۰ W.: حیات باقی و زندگانی جاودانه —
۱۱ W. ins.: و باقی — ۱۲ L.: مانده — ۱۳ S., W.: دادن —
۱٤ L.: می‌نمودند, P.: نمودن — ۱۵ L.: میکردند, P.: می‌کشیده اند —
۱٦ L.: می‌بودند. —

نشد [۱] درین وقت چون حقّ تعالی [۲] اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته اند [2] بما سیورغامیشی فرمود و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلّی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف [3] داشته ایم تا امور مصالح اولوس بسیاررا بر نوعی منتظم و مرتّب فرمایيم که من بعد تمامت چریك مغول ابداً ما توالدوا [4] و تناسلوا بهیچ گونه یادامیشی نشوند و در رفاهیت و رفاغت [۳] روزگار گذارند [٤] و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد [٥] مملکت [5] و لشگررا چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد و وضعی گردد [٦] که موجب استقرار استقامت [6] امور مملکت و اولوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیك‌نامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد و بر همگنان پوشیده [7] نیست که تمامت چریك مغول از آب آمویه تا حدود مصر بعضی‌را چند تغار میداده اند [۷] و در حقّ بعضی علی سبیل الندرة [۸] [8] بهر وقت انعام میکرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی‌نصیب مانده درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول‌را [9] بشمول عاطفت و عطیه در یك سلك کشند [۹] تا هیچ کدام از انعام ما بی‌بهره نمانند و در وقت کوچ دادن و بلشگر [10] بر نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند [۱۰] که ممالك محافظت کنند چه مدار و استقامت و انتظام [11] امور ملك بایشان منوط است بنابرین مقدمات [۱۱] فرمودیم تا در [۱۲] ممالك و دیهها آب [۱۳] و زمین مواضعی که هر یك نزدیك [12] و مناسب ایشان باشد از اینجو و دالای [۱٤] و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی کرده بموجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است [13] باسم اقطاع در هر هزارهٔ معیّن گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرّف آن شوند اکنون در هزارهٔ فلان برین موجب [14] که مفصّل میگردد معیّن شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن بموجبیست که مشروح میشود [15] اوّل از [۱۵] مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلّق داشته باشد جماعت رعایا که

۱ P.: مالی حاصل شد ... — ۲ P. add.: سبحانه و —
۳ P.: فراغت — ٤ P.: گذرانند ... — ٥ W. om. —
٦ W.: کرد — ۷ W. om.: اند — ۸ W.: ندرت —
۹ W.: کشید — ۱۰ W.: باشد — ۱۱ P.: قاعده —
۱۲ S., W.: بر — ۱۳ L.: آبها — ۱٤ W.: دولای —
۱۵ L.: ازین —

از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند [16] و زراعت میکرده هم بر آن قاعده زرع کنند و بهرهٔ آن [1] براستی بچریك رسانند و مال و قوبچور و متوجّهات دیوانی [17] بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان نا کرده بلشگر رسانند دیگر باید که [18] جماعت چریکیان با املاك [2] و زمین ملاك [3] و ارباب و اوقاف تعلّق نسازند و در بهرهٔ آن تصرّف ننمایند [19] و مال و قوبچور و متوجّهات دیوانی آن [4] بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسانند دیگر دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار [5] شده [6] آنرا نشکافند و دیگررا [7] [20] باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند اگر آن موضع خراب‌را [21] مالکی ظاهر شود و دعوی کند بملکیت یا بتولیت وقفیت و مدّتها تصرّف نموده باشد و بر موجب شرع مطهّر حقیت [22] او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنجا باسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از آنجمله بما رسانند و باقی ایشان [23] با مزارعان خود بهم بردارند دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدّت سی سال [24] باز متفرّق شده [8] و بشماره و قانون دیگر ولایات درنیامده پیش هر کس که باشد [9] باز گردانند و اگر رعیت دیگر [25] ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت‌را بازگردانند و البتّه بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت [26] و مواضع بخود راه ندهند [10] و بعلّت آنکه رعایای ولایات دور اند با برّانی تعلق نسازند و بهیچ وجه [11] ایشانرا جمع نگردانند [27] و حمایت نکنند و بدیههای خود راه ندهند و مردم چریك رعایای دیههایی که بایشان داده شده است از دیه [28] هوجاوور بدیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایای S. fol. 329 r. [1] هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع باقطاع بما داده اند اسیر ما اند لشگریانرا بر رعایا [2] زیادت

۱ W.: آنرا — ۲ L., P.: باملاك — ۳ L. om. — ۴ S. om. —
۵ L.: مزارع — ۶ P.: آن مرغزار گشته باشد . . . , W.: گشته —
۷ L., P.: دیگر — ۸ W.: گشته — ۹ P.: باشند —
۱۰ W.: ندهد — ۱۱ L., P.: علّت —

از آن حکم نیست که ایشانرا بر زراعت دیههای خود دارند و بهرهٔ مال و متوجّهات دیوانی براستی ازیشان بستانند [3] و رعایارا بغیر از آنکه هر یك در موضع خود زرع کنند بدیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که زراعت نداند [1] یا نکند [4] چون مال معیّن که در دیوان مقرّرست بدیشان داده باشند ایشارا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو [5] اسرامیشی کنند دیگر مردم چریك با دیهها که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلّق نسازند و زرع نکنند [6] و بعلّت یورت آب و زمین‌را قوریمیشی [2] نکنند و آن مقدار علفخواررا که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد مانع [7] نشوند دیگر چون انعام در حقّ ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکوررا باسم اقطاع معیّن گردانیده سیورغامیشی [8] فرموده ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جمیل و یاساق و عدلست [3] و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی [9] مستظهر و شادمان اند و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و چریك بسیار خط موجلگا داده که بقدر وسع و قدرت [10] در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی‌راهی و تعدّی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین [11] می‌ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند و بعلت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند دیگر [12] مقرّر چنانست که از دیوان بهیچ علّت برات بر اقطاعات [4] ننویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بموجبی که مقرّر شده [13] بهر یك نفر چریك پنجاه‌من بوزن [5] تبریز بانبار خاص می‌رسانند و بغیر از آن ازیشان بهیچ وجه چیزی نطلبند دیگر [14] فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته [6] در میان هزاره مقسوم گردانند [15] جماعتی از آن ولایت [7] که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده ایم حاضر شوند و بده بخش کرده [16] بتازیانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوك کرده بتازیانه قرعه زنند و این بیتکچی‌را که باسم [8] [17] عارضی توسامیشی کرده ایم حصّهٔ هر یك صده و دهه مفرد و

۱ L. ins.: و نتواند — ۲ P.: اورایمیشی — ۳ P.: عدل . . —
۴ L. add.: ایشان — ۵ L.: بسنگ — ۶ L., P.: گشته است —
۷ L.: ولایات — ۸ W.: اسم —

مسمّی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کنند[۱] و نگاه [18] دارد و یك نسخهٔ بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامراء صده دهد[۲] و بعد از آن بیتکچی عارض [19] هر سال تفحّص کرده اسم آنکسی که در زراعت اجتهاد نموده و یا آنکس که تقصیر کرده باشد[۳] و خرابی و آبادانی هر حصّهٔ [20] معیّن نوشته بما عرضه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشد بسیورغامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده[٤] و خراب [21] کرده بگناه ماخوذ گردد[٥] و این اقطاع‌را[٦] که دادیم نفروشند[۷] و نبخشند و باندا و قودا و اقا و اینی و خویشاوند و کابین [22] و قلنك[۸] ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه‌کار گردد و بمیرد و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه [23] پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم[۹] بر نوزده دینار و نیم[۱۰] مقرّر گردانند دیگر بدانند [24] که این اقطاع بر مردم چریك که بقلان در آمده اند و کوچ دهند مقرّرست و چون از آن جماعت کسی وفات [25] یابد از پسران و اقا و اینی او[۱۱] یکی‌را[۱۲] قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفّی بدو دهند و ثبت کنند و اگر اوروغ نداشته [26] باشد بر غلام قدیم او مقرّر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی‌را که شایسته دانند بدو دهند [27] و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره و صده اورا در گناه آورده اقطاع او بدیگری [28] دهند که کوچ تواند داد و باسم او ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند و فرمودیم که اگر مردم چریك مال [29] و قوپچور و غیره بیرون از آنچه مفصّل گشته است و بدفاتر[۱۳] قانون و مؤامره در آمده چیزی طلبند عارض S. fol. 329 v. [1] نگذارد و اگر بعنف و زور بستانند عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد بما عرضه دارد دیگر بوقت [2] بر نشستن این[۱٤] چریك چون عرض دهند[۱٥] بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمّی نبشته اوّل بامیر صده [3] بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن

۱ W.: کنند — ۲ T. = P.; S., L., W.: صده و دهه . . —
۳ L., P.: (L.: باشد) ورزیده — ٤ P. om.: ۳ — ٤ —
٥ L.: شود — ٦ W.: اقطاع — ۷ W.: نفروشد —
۸ L.: فلنك, W.: فلك — ۹ W.: کرده ایم —
۱۰ W.: نود دینار نیم ; L., W. add.: دوانشی — ۱۱ L., P. om. —
۱۲ W.: یکی — ۱۳ W.: بدفتر — ۱٤ L., P. om. — ۱٥ L.: بینند —

بامیر تومان[۱] نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد از آن[۲] بامیر چریك قول نماید و مقرر چنانست [4] کچون اقطاع امیر هزاره معیّن و مقرر[۳] است در اقطاع چریك تصرّف ننماید[٤] و همچنین عارض‌را معیّنی[٥] از دیگر ولایت داده ایم [5] بر اقطاع چریك براة ننویسد[٦] و حواله نکند چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریك بموجب مذکور سیورغامیشی فرموده [6] اگر مردم چریك نیز زیادت از آنچه بدفتر قانون در آمده و مفصّل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند و رعیتی‌را [7] که بچریك نداده ایم و رعایای دیگر ولایات‌را حمایت کنند و بخود راه دهند و مواضع آب و زمین‌را که در حدود [8] دیههای ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسفند و درازگوش قوریمیشی کنند [9] و هر سال شماره و حباء خودرا ننمایند[۷] و بازمانند و عذر آرند و عوض خود دیگری‌را بچریك فرستند ایشان نیز[۸] گناه‌کار [10] شوند[۹] فلان که جهت بیتکچی این هزاره معیّن شده[۱۰] اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت‌را نیکو ضبط کند[۱۱] و مواضعی [11] که داخل آن نشده و هر کس که در یورتها آبادان[۱۲] کرده[۱۳] و آنچه بائر کلّی شده[۱٤] علی‌حده مسمّی و مفصّل بنویسد[۱٥] و با دیوان آرد [12] تا در دفاتر ثبت کرده[۱٦] اضافت جمع شود و این یرلیغ‌را در هزارهٔ فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبّد و مخلّد شمرند و [13] تغییر و تبدیل بدان راه ندهند[۱۷] فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الذین یبدّلونه [14] انّ الله سمیع علیم

یرلیغ در فلان ماه و فلان سال بفلان
مقام نوشته شد[۱۸]

۱ v. ۲ — ۲ P. om.: ۱ — ۲ — ۳ S., W.: مفرد —
٤ S.: ننمایند, W.: نماید — ٥ T. = P.; W.: معیّن; S., L. om. —
٦ W.: نویسد — ۷ v. ۱۰, W.: بنمایند — ۸ L. om. —
۹ L.: باشند — ۱۰ P. lac.: ۷ — ۱۰ — ۱۱ L., P.: کنند —
۱۲ P.: آبادانی — ۱۳ v. ۱٦ — ۱٤ L.: باشد — ۱٥ L., W.: بنویسند —
۱٦ P. om.: ۱۳—۱٦ — ۱۷ W. hic ins.: این یرلیغ فلان ماه فلان سال بمقام
فلان نوشته شد — ۱۸ W. om.: یرلیغ usque ad ۱۸ —

حکایت

بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت [۱] خاصه چگونه [۲] ترتیب فرمود

[15] پیش ازین لشگر مغول بنسبت این زمان اندك‌تر بود پادشاه اسلام خلّد ملکه [۳] بتدبیر و کفایت لشگرهای مغول [16] و تازیك‌را زیادت گردانید [٤] و فرمود که سرحدها و ثغور ممالك ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر [17] و روم و دربندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حده [18] جهت سوسه معیّن نشسته اند بگاه احتیاج اگر از جانبی بمدد جانبی دیگر [٥] می‌روند بواسطهٔ بعد مسافت دیر [19] می‌رسند و بغیر از آنکه در راه [٦] گرسنه و برهنه میگردند و چهارپایان ایشان لاغر و تلف [٧] میشوند قطعاً نتیجهٔ [20] نمی‌دهد بدان سبب فرمود تا در هر خانهٔ [٨] که دو پسر و برادر [٩] و کوتالجی [١٠] داشتند یك دو نفر زیادت معیّن کردند [١١] و [21] مجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم دیگران باشند و جهت [22] دربندها و مواضع سخت سرحدّ که پیاده نگاه توان داشت لشگرهای تازیك معیّن فرمود [23] و همه‌را جامگی و اقطاع داد و پیش ازین لشگر تازیك با آنکه [١٢] جامگی معیّن می‌ستدند ضبطی نداشتند و امراء ایشان بهانهٔ [24] معدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشگری در میان نه درین وقت فرمود تا هزارها و صدهای ایشان‌را [25] معیّن گردانیدند و اسامی و حلیه بر دفتر نوشتند [١٣] و بهر [١٤] سه [١٥] ماه عرض بازمیخواهند و سلاح و عدد [١٦] ایشان [26] بازمی‌بینند از سوار و پیاده بموجب ضبطی و قانونی که حکم یرلیغ بر آن نافذست و ترتیب لشگر مغول بر آن [27] نمط فرمود که در فصل [١٧] سابق و یرلیغ اقطاعت ایشان نوشته

۱ W.: جهت — ۲ S., W. om. — ۳ L.: سلطانه, W. om.: خلّد ملکه —
٤ W.: گرداند — ٥ S., W. om. — ٦ T. = L., P., W.; S. om.: در راه —
۷ L. om. — ۸ v. ۹ — ۹ P. om.: ۸ — ۹ —
۱۰ L., P.: کوتلجی — ۱۱ T. = L.; S., P., W.: نفر معیّن زیادت کردند ... —
۱۲ T. = L.: S., P., W. om.: با آنکه — ۱۳ P.: ثبت کردند —
۱٤ T. = L., P.; S., W. om. —
۱٥ L.: عدد و عدت و سلاح ..., P.: سلاح و عدت — ۱٦ L., P. ins.: جله —
۱۷ L.: فصلی —

شد تکرار چه محتاج و بهر سرحدّی آن [1] S. fol. 330 r. مقدار لشگر معیّن فرموده که آنرا [١] کافی است و از لشگرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند هر [2] کدام که بسرحدّی نزدیکتر اند [٢] معیّن فرموده که بگاه حاجت کچکهٔ ایشان باشند [٣] و چنان ساخته [3] که در هیچ وقت لشگر طرفی بمدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود لشگری دیگر مرتّب گردانیده [4] که ملازم باشند بدان طریق که کزیکتانان و امرارا استمالت فرمود تا از هر یك از برادران و فرزندان [5] که در شماره نبودند یك دو نفر معیّن گردانیدند چنانکه در هر هزارهٔ صد و دویست نفر زیادت شد [6] و جمله‌را در مدّت یکسال حاضر کرده [٤] بازنمودند و پادشاه اسلام [٥] خلّد [٦] ملکه [٧] در حقّ ایشان انعام و جامگی [7] و اقطاع فرمود و تمامت با هزارهٔ قول که بتدریج دو سه هزار شده اند باتّفاق کزیکتانان ملازم می‌باشند و از [8] چند سال باز که میان اوروغ جوجی و جغتای و اوکتای که عم‌زادگان پادشاه [٨] خلّد ملکه اند مخالفت [9] و منازعت واقع است لشگرهای ایشان بهر وقت اغروقهای یکدیگررا غارت کرده فرزندان [10] یکدیگررا اسیر می‌برند [٩] و بتجار می‌فروختند [١٠] و نیز بسیاری ازیشان جهت درویشی فرزندان خودرا [11] می‌فروختند پادشاه اسلام خلد ملکه [١١] از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید کچون اقوام مغول بیشتر [12] از نسل امراء بزرگند که در زمان چینگیزخان کوچ داده اند و این زمان اوروغ آن [١٢] امرا پیش قآن و پیش [13] دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشانرا بندگی بتازیکان فروشند یا بیشتر بگدایی افتند رعایت حقوق [14] آن جماعت و محافظت ناموس‌را دفع این معانی لازم است از چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشگر مغول که بعیوق رسیده [15] بود می‌شکند و در نظر تازیك حقیر می‌شوند و نیز اکثر ایشانرا بولایات یاغی می‌برند بدان سبب فرمود [١٣]

۱ L., P., W.: آن طرف‌را ... — ۲ T. = P.; L. om., S., W.: آید —
۳ S., W.: باشد — ٤ L.: گردانیده — ٥ W. add.: غازان‌خان —
٦ P. ins.: الله — ۷ L.: سلطانه, W. om.: خلّد ملکه —
۸ W. add.: اسلام et om.: خلّد ملکه — ۹ S., L., W.: برند; P.: فرزندان همدیگر باسیری برند ... — ۱۰ P.: می‌فروخت —
۱۱ L., P.: سلطانه, W. om.: خلد ملکه — ۱۲ S., L., P. om. —
۱۳ P. om.: بدان سبب فرمود —

تا چندانکه از مغول [16] پسران [١] بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد ببها دهند تا نیك‌نامی و ثواب حاصل آید و ازیشان کیتولان [٢] [17] لشگری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرند و وجه معاش و تغار ایشان معیّن فرموده ولایت [٣] [18] مراغه‌را در وجه نهاد و امیری تومان ایشان بپولاد چینگسانك داد و امراء هزاره و صده از مقرّبان حضرت معیّن [٤] [19] گردانید و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تا تمام تومانی و زیادت شوند [٥] و جمله کیتول و اینجوی [20] خاص گشته ملازم باشند در هیچ عهدی لشگری چنین آراسته و مرتّب نبوده که این زمان است و تمامت‌را اقطاع [21] معیّن و جملهٔ سرحدها هر یك بلشگری علی حدة که بمعاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور [22] ملکی منتظم و خلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز بر مزید ایزد تعالی سایهٔ معدلت [٦] پادشاه [23] اسلام‌را ابدالدهر پاینده و مستدام [٧] داراد بمنه و خفی [٨] لطفه [٩]

حکایت

بیست و ششم در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بغین [١٠] فاحش

[24] چون پادشاه اسلام [١١] خلّد ملکه سایهٔ معدلت بگسترد و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت تأمّلی فرمود محقّق دانست [25] که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمّن اختلال [١٢] حال جمهورست خاصةً درین روزگار که بیکبارگی پای [26] از جادّهٔ انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات [١٣] نامشروع برگشاده و فرمود که تدارك آن از واجبات است [27] تا شومی نامشروع خلل‌انگیز بهمهٔ [١٤] وجوه تأثیر و سرایت نکند [١٥] و حکم یرلیغ جهان‌مطاع‌را نافذ گرداند [١٦] تا هیچ آفریده [1] S. fol. 330 v. بر آن حرکت مذموم نامشوع اقدام

١ P.: مغولبچگان — ٢ P.: کبتاولان — ٣ T. = P.; S., L., W.: ولایات —
٤ P. om. — ٥ P.: شود — ٦ P. ins.: این —
٧ L., P., W.: باقی — ٨ W. om. —
٩ L., P. p.h.v.e.: (L.: بحقه) همواره قواعد و ضوابط محمودرا تمهید می‌فرماید ... —
١٠ P. om. — ١١ W. add.: غازان‌خان et om.: خلد ملکه —
١٢ W.: اجلال — ١٣ L., P., W. ins.: بی‌معاملهٔ — ١٤ P.: در همه —
١٥ W.: کند — ١٦ L., W.: گردانند —

ننماید و چون فوائد [١] معظّم که در ضمن این حکم است بر عموم ابناء این زمان پوشیده [2] نیست و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدقست و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام [3] خلّد ملکه [٢] متضمّن دفع چندین خلل کلّی بوده از آن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوندد تا عالمیان بدانند [4] که از ارتکاب یك امر نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولّد می‌شود اوّل آنکه در چاغ [٣] اباقاخان [5] که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی [٤] عادل بود و در ایام او خلائق ایمن [٥] و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست [6] پدرش هولاگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود بر قرار باقی و امرا و ارکان دولت [٦] و وزراء پدرش [7] و بعضی که در ایّام دولت او در کار آمده [8] بودند [٧] در آن زمان بعضی از ارتاقان [٨] چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سر اسپ [9] نیکو از مال خود ساخته بندگی اباقاخان آوردند [٩] و بتوسّط امراء قورچی و اختاجی بهای آن بر وجهی بستدند که [10] در آن مکسبی بود و دیگران چون [١٠] صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که [11] آنانکه سرمایه نداشتند زر [١١] بسود می‌گرفتند [١٢] و بر آن [١٣] صرف می کردند [١٤] باندیشهٔ آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه [12] سودها اندوزند و معهود چنان شد که آنچه بسپارند یافتهٔ قورچیان و اختاجیان بدیوان برند و برات بستانند و وجوه [13] طلب دارند و بسیار مردم فرومایه‌را [١٥] کسانی نیز [١٦] که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد [14] و قرض گذارده از جملهٔ متموّلان شدند و ناگاه باسپان تازی و استران راهوار برنشسته و جامهای ملوکانه [١٧] پوشیده [15] و غلامان ماه پیکر و سرهنگان [١٨] بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پربار بر می‌نشستند و در راهها [16] و شهرها

١ W.: قواعد — ٢ W. om.: خلد ملکه — ٣ L.: چاق — ٤ L.: پادشاه —
٥ L. om. — ٦ P. add.: روزافزون — ٧ T. = L.; S., P., W.: آمدند —
٨ S.: ارقان, L.: اورناقان, P.: ناقان, W.: ارتاقان —
٩ L.: آورده بودند — ١٠ L.: و چون دیگران ... — ١١ S.: سر —
١٢ L., P., W.: می‌ستدند — ١٣ L., P.: بدان — ١٤ W.: می‌کرد —
١٥ L.: مردم فرومایه — ١٦ L. om. — ١٧ L., P.: ملکانه —
١٨ L. add.: و خدمت‌کاران بسیار —

و بازارها می‌گذشتند [١] و مردم از حال ایشان متعجّب مانده [٢] می‌پرسیدند که اینهارا بدان [٣] زودی چنین [17] دستگاه از کجا و چگونه دست داد [٤] چون بر صورت حال وقوف می‌یافتند و دیگر گدایان و مفلسان‌را هوس [18] آن کار بر خواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت [٥] و چند هزار آدمی از [٦] مسلمان [٧] و جهود از پاره‌دوزان و چرچیان [19] یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز و خردها در گردن انداخته می‌فروختندی و جولاهکان و آنانکه هرگز [20] دانکی زر بجود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر [٨] بقرض بستانند و آنچه قرض کردندی بسلاح [21] و اسپ نمی‌دادند [٩] تمامت بلباس و ترتیب خویش صرف میکردند یا [١٠] بخدمت [١١] و رشوت بامراء مذکور میدادند و یافته [22] می‌ستدند که مثلا یکهزار دست سلاح مکمّل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش بیتکچیان می‌بردند و هر چند ایشان [23] بر صورت حال واقف بودند حقّ السکوت گرفته [١٢] یرلیغ و برات بر اموال نقد ولایات [١٣] می‌نوشتند و چون بعض از آن [24] جماعت‌را [١٤] آن کار میسّر شد و منعم گشتند دیگرانرا قرض بسود میدادند و بدان سبب بیشتر مردم آنرا پیشه ساختند و هر [25] درم و دینار و زرینه و آلات و تن‌جامه [١٥] و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم‌را بود بدان طمع [١٦] بسود بان جماعت [26] دادند و آنچه پیش از آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجائی رسید که بصد تومان راضی نمی‌شدند [27] و آن سیاه‌کاران که خودرا بازرگان [١٧] و مساسجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریدهٔ که اندك خطّ مغولی می‌دانست [28] اورا در خانه می‌نشاندند و یافتها چنانکه می‌خواستند [١٨] می‌نوشت و نشان هر امیری که می‌خواستند می‌کرد و پیش بیتکچیان [29] می‌بردند و معیّن بود که بهر یك تومان چند دینار زر بدهند -

١ S., L., W. : می‌گذشت — ٢ L. : می‌ماندند — ٣ L., P., W. : بدین —
٤ L., P. p.h.v.e. : زودی چگونه این دستگاه دست داد ... —
٥ W. : شد — ٦ W. om. — ٧ L. add. : و ترسا —
٨ P. add. : و نقره — ٩ W. : میدادند — ١٠ W. : تا —
١١ P. : بخدمتی — ١٢ L. : گرفته بودند — ١٣ L. : بر اموال ولایت —
١٤ S., W. om. — ١٥ L. p.h.v.e. : آلات‌خانه — ١٦ L. ins. : تمامت —
١٧ W. : بازارگانان — ١٨ L. : میخواست —

S. fol. 331 r.

ایشان یرلیغ و برات بنویسند و اسم تومان در نظر ایشان [1] چنان مستخفّ شد که بنحودی [١] اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می‌بردند و در بندگی اباقاخان [2] عرضه میداشتند [٢] و چندان برات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانها [3] نیز [٣] مکنونست بدان منضمّ شود بدان مقدار وفا نکند و عجب آنکه [٤] اگر فرض کنیم که یکهزار مرد سلاح مکمّل در [4] صحرایی جمع کنند بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد و ده هزار اسپ در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد [5] فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویست هزار سر [٥] اسپ و ایشان بصد چندین و زیادت دعوی [6] میکردند و یرلیغها و بروات در دست داشتند و از آنجا که علوّ همّت و عظمت پادشاهانه است اباقاخان [7] اندیشه نفرمود [٦] که این همهٔ اسپ و سلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشگر بخش کردند و در کدام خزانه [8] نهاده [٧] و در کدام مرغزار میکردند و امرا و ارکان دولت که [٨] واقف بودند بحقّ السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت [9] تلوّث مجال تدارك نداشتند و نیز هر یك از آن سیاه‌کاران بامیری و خاتونی تمسّك جسته محقر خدمتی میدادند [10] و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربّی می‌ساختند [٩] چون از حدّ و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس‌الدین [11] صاحب دیوان رحمه الله خواست که تدارك کند آن سیاه‌کاران‌را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می‌طلبید [12] در عالم موجود نیست و من واقفم که شمارا زیادت از خدمتی خرج نرفته [١٠] این زمان [١١] شریك شما شوم و بهر یکهزار [13] دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد چون بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی [14] شدند و امرارا رضا حاصل کرده عرضه داشت [١٢] که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تومان توفیر [15] میکنم و بدو تومان بر ولایت برات میکنم [١٣] چنانکه بارتاقان [١٤] رسد [١٥] آن معنی پسندیده افتاد و صاحب

١ W. : بیخودی — ٢ S., W. : میداشت — ٣ P. om. — ٤ P. om. —
٥ L., P. om. — ٦ W. : فرمود — ٧ L. : نهادند — ٨ P. om. —
٩ T = L. ; S., P., W. : می‌ساخت — ١٠ S. : نشده — ١١ L. ins. : من —
١٢ P. : داشتند — ١٣ P. : میکنیم, W. : می‌نویسم — ١٤ L. : اورتاقان —
١٥ W. : رسید —

دیوان یرلیغهای [16] ایشان می‌ستد و بهر ده تومان دو تومان [١] براة بر وجوه مرجو الحصول می‌نوشت و چون یکنیمه از آن او بود حصّهٔ ایشانرا [٢] [17] جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید و وجوه نقد می‌ستد و جماعتی که زر بسود بآن سیاه‌کاران داده بودند مدتی تا [٣] هر چند [18] ایشان وجوهی [٤] دیگر میخواستند کچون [٥] مال مستخلص کردند [٦] بتمام [٧] بگذارند بواسطهٔ آنکه از سود و سرمایه مأیوس گشته بودند [٨] [19] نمی‌دادند درین وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردند و این [٩] آوازه بر آمد که وجوه مسّاس می‌رسد تمامت آن معاملان [20] شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس بمراجه بایشان دادند و آن سیاه‌کاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره [١٠] [21] در خانهٔ خود می‌نشستند و یافتها می‌نوشتند [١١] و پیش بیتکچیان مغول می‌بردند و یا یرلیغ و برات میکردند [١٢] صاحب دیوان [22] آن معنی دریافت و عاجز در ماند و از جملهٔ آن اقوام [١٣] یهودی پاره‌دوز بود و در زمان هولاگوخان [١٤] التجا باوردوها [23] کرده جمعی مغولانرا [١٥] بر سر صاحب دیوان آورده بود [١٦] و وجوه مساس میخواست [١٧] ازو پرسید که واجب تو چندست بمقدار پانصد [24] تومان یرلیغ و برات [١٨] باز نمود صاحب دیوان متعجّب بماند و سوال کرد که در تبریز خانهٔ داری گفت دارم گفت بزرگست یا [25] کوچك گفت کوچك گفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانهٔ تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه او مقرّ شد که نگنجد [26] حال [١٩] بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود [٢٠] و در امثال آن قضایا صاحب دیوان نیز فرو ماند و تدارك نتوانست و روز بروز بدان [27] آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف میکردند و اگر نداشتند بقرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند و [28] بامید حصول آن تومانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانیدند [٢١] بعد از

١ S. om.: دو تومان — ٢ P.: ایشان — ٣ P. om.: مدتی تا —
٤ P.: وجوه — ٥ P.: چون — ٦ L., P.: گردد — ٧ W.: تمام —
٨ v. ١٤ — ٩ L. om. — ١٠ L. om.: دیگر باره —
١١ S., W.: می‌نوشت — ١٢ S.: میکرد — ١٣ L.: قوم —
١٤ L. om., P. lac.: ٨ — ١٤ — ١٥ L.: مغولان —
١٦ P.: آورده اند — ١٧ P.: میخواستند — ١٨ P.: بروات —
١٩ P.: در جال — ٢٠ P.: ظاهر شد et v. ٤ — ٢١ W.: می‌گذرانند —

مدّتی چون آن اموال بارتاقان نمی‌رسید [29] معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بقرض و وجه اخراجات ایشانرا مدد [١] نمی‌کردند سیاه‌کاران با معاملان گفتند S. fol. 331 v. [1] که مارا از شما چیزی پوشیده نیست و چون بانواع حقوق بر ما دارید مضایقهٔ مالی نمی‌کنیم مارا بموجب یرلیغ تمغازده و بروات [٢] بعلامات [2] چندین مال بر وجه‌العین ممالك حوالت رفته آنرا بشرکت در میان نهیم [٣] و هر یك [٤] ایلچی از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا [3] حاصل کنیم و نصیبهٔ شما برسانیم معاملان چون یرلیغها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که باضعاف [٥] وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان [4] می‌نهادند [٦] حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قومرا ترتیب می‌کردند و چون بزیادت می‌بایست قرض می‌ستدند [5] و املاك می‌فروختند [٧] و اکثر با [٨] ایشان بولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبةالامر بهیچ نرسیدند [6] و خان و مان در باخته مفلس و قرض‌دار بماندند و بعد از عهد پادشاه [٩] در عهد احمد و ارغون‌خان و گیخاتو [7] آن جماعت در پی آن [١٠] وجوه بودند و هر یك از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان تهی [8] قبول کرده بولایات می‌رفتند و اموال نقد ممالك بواسطهٔ علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد [١١] و نیز حکام ولایات بطمع [9] آنکه تا [١٢] جنسی که ده دینار ارزد بسی و چهل دینار بدهند و بخزانه نقد باید داد کمرهای مرصّع و مروارید و دیگر اجناس [10] ببهای گران بایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت نمی‌ستدند [١٣] رایگان [11] داشتندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصّعات‌را ببهای [١٤] اندك می‌فروختند و بحقر چیزی برهن می‌نهادند [١٥] و بشومی [12] آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد گشت [١٦] و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات [13] و تعهّد ایلچیان باشد و عاقبةالامر ارتقان

١ W.: مد — ٢ S., W.: بروات — ٣ L., W.: ... آریم —
٤ W. om. — ٥ W.: اضعاف — ٦ L.: می‌نهاد —
٧ S., W.: می‌فروخت — ٨ W. om. — ٩ sc.: اباقاخان —
١٠ L. om. — ١١ P. om.: ١٠—١١ — ١٢ L. om. —
١٣ S., W.: می‌ستدند — ١٤ L., P., W.: بقیمت — ١٥ S.: می‌نهاد —
١٦ S., W. om.: گشت —

سیاه‌کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می‌ماندند و بدان سبب [14] از اندك کار که کفاف بدان حاصل میکنند بازمی‌ماندند و امـوال خزائن تلف می‌شد و هیچکس تدارك نمی‌توانست [15] و چون نوبت جهانداری بپادشاه اسلام غازان خان [١] خلد ملکه [٢] رسید و حکم فرمـود که زر بـسـود ندهند آن اقوام‌را [16] دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یرلیغ و بروات [17] ناپدید شـدند و آن معاملات که هرگز آنرا اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمـی‌کند و آن جماعـت که آن [18] همه بواسی میکردند هر یك با سر پیشهٔ اوّل [٣] خود [٤] رفتند و فرق میان منعم و گدا و وضیع و شریف بادید آمد و آن [19] طوائف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلّد ملکه [٥] میگویند یکی از خللهای ربا دادن [٦] این بود [20] که شرح داده شـد [٧] دیـگـر آنکه [٨] کسانی که درین مـدّتها زر بسود میدادند اکثر مغول و اویغور بودند و هر آینه [21] مدبّران چون [٩] زر بسود گیرند مقبل چگونه توانند شـد و عاقبة‌الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذل اسیری ایشان [22] گرفتار می‌ماندند [١٠] و بیمن معدلـت پادشاه اسلام خلّد ملکه [١١] آن مذلّت از اهل اسلام مندفع گشت دیگر [23] خللی معظّم آن بـود که دریـن مـدّتها ملوك و متصرفان ولایات که مردم اصیـل [١٢] باناموس بودند متعهّد مال ولایت بموجب [١٣] [24] مقرّر نمی‌توانستند شـد و از آن کار اجتناب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کار چون ده ساله عمر مفلسانه بدهٔ روزهٔ تنعّم [25] ملکانه بدل می‌توانستند زر بسود می‌ستدند [١٤] و بخدمتی میدادند [١٥] و حاکمی ولایت می‌ستدند [١٦] و بمناصب ملوك [26] و سلاطین معتبر می‌رسیدند [١٧] و ولایت بمقاطعهٔ گران بر خود می‌گرفتند [١٨] و چون ایشانرا وجه اخراجات اوردو [27] و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست

١ L., P. om.: غازان‌خان — ٢ W. om.: خلد ملکه —
٣ P. om. — ٤ L. om. — ٥ W. om.: خلد ملکه —
٦ L.: بزیاد دادن — ٧ P. add.: والحمد لله وحده — ٨ P. om. —
٩ L., P., W. om. — ١٠ L.: ...می‌شدند — ١١ W. om. eulog. —
١٢ P.: اصلی — ١٣ W. om. — ١٤ v. ١٧ —
١٥ S., W.: میداد — ١٦ S., W.: می‌ستد — ١٧ P. om.: ١٤ — ١٧ —
١٨ S., P., W.: می‌گرفت —

ضرورت بسود قرض میگرفتند و آنکه [١] زر [28] می‌داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می‌اندازد تا مکسبی هر چه تمـامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد لاشكّ هر [29] دیناری بسه و چهار دینار می‌توانستند گرفت و چون بولایت می‌رفـتـنـد [٢] مجموع متوجّهات دیوانی [٣] بقروض ایشـان S. fol. 332 r. [1] وفا نمی‌کرد و ضرورت می‌شد باضعاف مقرّر از رعایا ستدن و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج‌گذار پادشاه [2] در زحمت می‌افتادند و معذّب می‌ماندند [٤] و چون اصحاب دیوان‌را بر بیراهی آن جماعـت [٥] اطّلاع می‌افتاد بواسطهٔ آنکه اموال دربایست [3] می‌بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشانرا بخدمت ملوّث گردانیـده منعی نمی‌توانستـنـد و نـیز او یـك شخص مفلس [٦] می‌بود [4] و رعایای بسیار بناچار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال [٧] زیادت می‌ستد [٨] و اورا نـیز [٩] لازم می‌شد شحنه و بیتکچیـان [5] ولایت‌را [١٠] خدمتی دادن تا مانع نشوند و اگر نیز نمی‌ستدند دفع میسّر نمی‌شد و مع هٰذا هرگز وجهی نقد [6] بخزانه نرسیدی و اگر احیانًا اجناسی چند بیاوردندی بربع قیمت وفا نکردی و از آن جهت همواره [7] کار لشگر از بی‌برگی در خلل می‌بود و سال بسال بدین شیوهٔ ولایت [١١] ازیشان [١٢] می‌ستدند و بزرگان [8] صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداصل می‌بودند هرگز اختیار [١٣] عمل [١٤] نمی‌کردند وبزرگان حکما [9] گفته اند که زوال و خلل ملك وقتی باشد که کسان لائق اشغال‌را از کار دور کنند و نالائق‌را کار فرمایند و [10] مدّتی این طریقه مسلوك بود و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض بسود گرفتن بجائی رسید که اگر [11] شرح دهند مجال نماند [١٥] لیکن چون ذکر آن می‌رود تقریر [١٦] شمّهٔ ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند [12] گزافی نتوان گفت [١٧] و ازین جهت در زمان‌مستقبل‌خوانندگانرا مستبعد نماید و آن چنان بود که در

١ L.: اندك — ٢ L. om. — ٣ P.: دیوان —
٤ S., L., W.: می‌ماند — ٥ S., L., W. p.h.v.e.: بر بیراهی او —
٦ S., P., L.: ...یك شخص میبود مفلس — ٧ L.: سال —
٨ L.: می‌شد — ٩ W. om. — ١٠ L.: ولایت —
١١ L., P. ins.: همچنین, W.: همچنان — ١٢ L., S., W. om. —
١٣ L. om. — ١٤ W.: عملی — ١٥ L.: مجال نماند —
١٦ S., P., W. om. — ١٧ L.: ...کرد —

عهد او مقاطعان [13] ولایات خسیس‌ترین ابناء زمان [۱] بودند و چون عادت او دانستند که گاوی بگوشی می‌فروشد مقاطع مبالغ [۲] وجوه [14] بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار ارزیدی ببیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی [15] جهت مال دیوان وجهی بکار می‌باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا [۳] زر بسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار [16] حیله میسّر شد او گفتی ترا [٤] زیانی [٥] نباشد چنانچه بستانی بوجه بما ده آن شخص [٦] چون مجرّد قبالهٔ که بازمی‌داد و اصل و مرابحه [17] از مال محسوب می‌داشتند هر چه ده می‌ارزید روانی بسی می‌ستد و بچهل بوی میداد و فی‌الحال آن ده دینار توفیر [18] خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجه می‌خواست نواب او گفتند ده دینار می‌ارزد لیکن بشش دینار [19] زیادت نمی‌خرند و چهار دینار ایشان می‌بردند [۷] فی‌الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی‌رسید [20] و آن نیز مال دیوان که او تلف میکرد [۸] و از جملهٔ معاملان شخصی بجهت خاصهٔ او چند هزار گوسفند از بازرگانی بستد [21] یك سر بپنج دینار بمهلت دو ماه بوقت میعاد وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده [۹] فرمود تا جمله‌را ببهای [22] اندك بفروختند و بسود دو ماهه دادند و قبالهٔ اصل [۱۰] بر قرار بگردانیدند [۱۱] تا دو ماه دیگر لا جرم بشومی [23] چنین سود ستدن و دادن اموال ممالك تلف می‌شد و هیچ بخزانه نمی‌آوردند و هر حوالتی که گیخاتو [۱۲] کرد [24] باسم جوانمردی هرگز از آن دانکی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرّری همچنان [۱۳] و بدان سبب لشگر [25] از گیخاتو متنفر گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند بآلاف و الوف مظلمهٔ خلق در گردن داشت [26] «و ای بسا خانهای پر مال و نعمت که او تهی گردانید» و عموم ولایت‌داران از سلاطین و ملوك که باوردو می‌آمدند بدین [27] شیوه قرض‌دار گشتند و از صد

۱ L.: ابناء ایام, S., W.: امثال نام — ۲ L.: مبالغی — ۳ L. om. —
٤ P. om. — ٥ L.: زیادتی — ٦ P.: او — ۷ L.: می‌بردند —
۸ P. p.h.v.e.: ... نمی‌رسید و او بدین نوع مال دیوان تصرف می‌نمود و تلف می‌کرد —
۹ P.: ... اکثر لاغر شده و بعض تلف گشته بود — ۱۰ L.: اصلی —
۱۱ L.: بر آن قرار بگردانید, W.: بگردانند — ۱۲ L. om. —
۱۳ L., P., W.: همچنین —

هزار مسلمان و مغول قرض بستدند و مالهای ایشان جمله تلف شد و آن [28] قوم بعضی بمردند [۱] مظلمه در گردن و بعضی‌را خان و مان و املاك و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگنان [29] برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این گفتار نموداری [S. fol. 332 v.] [1] و از بسیار اندکیست [۲] و تدارك چنین امور معظم که بمرور ایّام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب [2] اغراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بتیکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاه‌کاران بعنایت [3] و بعضی‌را قرض بریشان و بعضی‌را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریك شده و هر چند پادشاه عادل و با سیاست [4] و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الاّ بحکمت و کفایت و عقل [۳] تمام پادشاه خلّد ملکه [٤] اندیشهٔ مبارك فرمود [5] و دانست که مادهٔ مجموع این فسادها زر بسود دادن و ستدن است و چون از آن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده [6] باشد و هم خلائق‌را از ورطهٔ ضلالت با جادهٔ هدایت آورده و ببرکات [٥] منع ربا [٦] چندین خلل معظّم مندفع گردد و بعد از آن [۷] [7] اندیشه در شعبان سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالك هیچ آفریده ربا ندهد و نستاند [8] و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلّی مسدود [9] گردد پادشاه خلّد ملکه [۸] فرمود که جهت آن میفرمایم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد بعضی جهّال اصحاب الغرض [۹] [10] تقریر کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوه نقد [۱۰] بکار باید و اگر بحکام ولایات بقرض [۱۱] ندهند [۱۲] از ادای مال عاجز آیند پادشاه [11] اسلام [۱۳] و وزراء او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرّف زر [١٤] نمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریدهٔ [12] که زر بسود دهد [۱٥] بعامل دیوان [۱٦] نگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستاند و بکرّات

۱ L. om. — ۲ L., P., W.: ... اندك از بسیارست —
۳ L.: نضل — ٤ W. om.: خلد ملکه — ٥ L.: بیرکت —
٦ W.: ریا — ۷ L.: این — ۸ W. om.: خلد ملکه —
۹ L.: صاحب غرض — ۱۰ W.: بقدر — ۱۱ L., P.: قرض —
۱۲ W.: دهند — ۱۳ L., P. add.: خلّد ملکه — ١٤ W. om. —
۱٥ S.: دهند — ۱٦ W. om. —

با خـواتین و [13] شهزادگان و امرا مقرّر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعـت ندهند و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریدهٔ که [14] زر بقرض بآنجماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات ازیشان و متروکات ایشان طلب دارد[۱] چه[۲] ما مال ازیشان بتقدمه[۳] [15] نمی‌خواهیم و اگر مالی[٤] دیوانی تالف کنند اسباب و املاك ایشان در وجه آن[٥] باشد دیگر تقریر کردند که ارباب [16] حاجات‌را قروض ضروری بود تا مهمّات بسازند فرمود که هر آفریدهٔ که اخـراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد [17] چـرا می‌آید و مارا ازو و اورا از ما چه فائده باید که آسوده در خانه بنشیند و نیاید و چون از هر نوع دیگر تقریرات [18] میکردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلم مصالح عالم بهتر دانند[٦] یا ما بضرورت می‌بایست[۷] گفت که[۸] ایشان فـرمود که خدای تعالی[۹] و رسول چنین فرموده اند و بر خلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید و حکم همین است و از آن [19] تاریخ تا این زمان هر آفریدهٔ که سود زر خواست ندادند و اگر متغلبی استیلا نمود از حکم یرلیغ مانع[۱۰] شدند و این زمان بحمد الله و منّه [20] بواسطهٔ آنکه هیچ آفریده زر بسود نمی‌دهد تا بازندهند[۱۱] تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت و معاملات راست [21] شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس [22] آرند و قیمت جواهر و مرصّعات با قوام[۱۲] آمد و هر آفریدهٔ که مالی دارد بدست سیاه‌کاری[۱۳] نمی‌دهد[۱٤] تا بحیلت ببرد[۱٥] [23] و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید[۱٦] آمـد و بیشتر مردم با زراعت و بتجارت و پیشهای نافع مشغول [24] شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آیینی یافت و ذوق این حال اهل[۱۷] این زمان دانند که آن مفسدتهارا [25] مشاهده کرده اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده فائدهٔ این حکم‌را چگـونه[۱۸] تصوّر

۱ L. : دارند —
۲ L. om. —
۳ L. p.h.v.e. : ما ازیشان بنقد . . —
٤ L., P., W. : مال —
٥ L. om. —
٦ L. : داند —
۷ L. : می‌باید —
۸ L. om. —
۹ L., W. om. —
۱۰ W. ins. : او —
۱۱ L., P. om. : تا باز ننهند —
۱۲ L. : قرار, W. : باقرار —
۱۳ L., P. : سیاهکار —
۱٤ L. : نمی‌نهد —
۱٥ P. om. : تا بحیلت ببرد —
۱٦ L. : باز پدید —
۱۷ L. om. —
۱۸ L. : چه —

توانند کرد [26] و در این مدّت که این حکم بنفاذ پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود اجناسی چند ببهای گران [27] بقرض می‌دادند بحیلت آنکه معاملت و بیع است و صورت ربا نیست و عاقبة‌الامر آن[۱] غریمان با دیوان [28] می‌آمدند و تقریر میکردند[۲] که اجناس برین موجب داده اند و زر طلب میدارند[۳] پادشاه خلّد ملکه[٤] [29] در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریدهٔ که قرضی بستاند S. fol. 333 r. [1] اصلا و راسا[٥] راس‌المال و ربح[٦] باز ندهد مردم‌را اگر زر هست چه لازم که بقرض دهند باید که املاك بخرند [2] و عمارت و زراعت و تجارت کنند مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات منصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر [3] چه[۷] زودتر بکلّی آن شیوه برافتد حقّ تعالی این پادشاه‌را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمود بر می‌اندازد[۸]

حکایت بیست و هفتم در منع کردن[۹] از کاوین[۱۰] کردن بمال بی‌اندازه

[4] پادشاه اسلام خلّد ملکه[۱۱] فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست[۱۲] که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و ازین جهت [5] فرمودهٔ شریعت آنست[۱۳] که اگر کسی طلاق گوید خواه بجدّ و خواه بهزل خواه برغبت و خواه از سر غضب فی‌الحال واقع[۱٤] [6] شود چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آنکه جدا شوند و الاّ آن ناموافقی بخشم و غضب انجامد [7] و بغضب زیستن عادت سباع است و هر آینه مؤدّی بتنفّر باشد و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل صورت [8] نبندد بدین سبب راه طلاق گفتن بی‌هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی که زنی[۱٥] بکاوین گران خواسته باشد[۱٦] هیچ آفریده [9] از بیم مال بسیار گذاردن طلاق زن نیارد گفت و

۱ L. om. —
۲ W. : می‌کرد —
۳ L. : می‌طلبند —
٤ W. om. : خلّد ملکه —
٥ L. om. : راسا, P. add. : وابدا —
٦ L. ins. : هیچ —
۷ L. : چند —
۸ W. add. : و قواعد شرع‌را ممهد گرداند —
۹ L., P. : فرمودن —
۱۰ L., P. : کابین —
۱۱ W. om. : خلّد ملکه —
۱۲ v. ۱۳ —
۱۳ P. om. : ۱۲—۱۳ —
۱٤ S. om. —
۱٥ L., P. : زن —
۱٦ P., W. : باشند —

هر چند ناموافق و نابسامان باشد سازکاری باید کرد و این معنی [10] خلاف مشروع و معقول باشد چه بموجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست [۱] که اگر کسی‌را در دوستی و موافقت [11] زنی متردّد باشد [۲] بی‌گفت و گوی و اندیشه و مانع ازو جدا تواند شد و نیز مردم‌را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر [12] پدران بود و بهر وقت ایشانرا قلان باید کشید و بعضی‌را بچریك باید رفت و چون مال پدر بکاوین [۳] زن مستهلك [13] گردد وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد بنابرین مقدّمات و بحکم [٤] آنکه پیغامبر علیه‌الصلوة و السلم [14] نکاح [٥] بکاوین [٦] سبك مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبك کنند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نیاید تمامت کاوینها [15] بر نوزده دینار و نیم مقرّر باشد چه در صداق اندك هیچ بزهٔ نیست ولیکن [۷] آنکس که زنرا دوست دارد بصد حیلت و اجبار [۸] [16] ایشانرا از هم جدا نتوان کرد و آنانرا که موافقت نباشد اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دورا [17] فائدهٔ باشد چه [۹] بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد [۱۰] دیگران [۱۱] [18] ایشانرا بخواهند [۱۲] و دوست دارند [۱۳] پس متضمّن فائدهٔ جانبین است بدان سبب درین باب یرلیغ روانه [۱٤] فرمود والسلم [۱٥]

حکایت

بیست و هشتم در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیهها ممالك

[19] پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالك در دیهها هیچ دو نساخته اند [20] پیش ازین پادشاهان اسلام [۱٦] تدبیر آن نکرده و هر آینه در موضعی که اهل آنجا نماز بجماعت

۱ L., W.: آنست — ۲ P.: بینند — ۳ W.: کاوین — ٤ L.: حکم —
٥ S., P., W. om. — ٦ P.: کاوین — ۷ L., P. om. —
۸ P. om.: و اجبار — ۹ W.: چون — ۱۰ L.: دهند —
۱۱ L., P.: دیگری — ۱۲ L., P.: بخواهد — ۱۳ L., P.: دارد . . —
۱٤ W. om. — ۱٥ W.: والله اعلم بالصواب — ۱٦ L. om. —

نگذارند و غسل جنابت و [21] تنظیف چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد خللی در مسلمانی ایشان بود پادشاه [۱] فرمود و یرلیغ همایون [22] روانه داشت تا در تمامت ممالك در دیهها مسجد و حمام بسازند و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار [23] باشند و بقرب دو سال در تمامت ممالك هر کجا [۲] نبود بساختند و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل [24] میشود و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بزر [۳] و نفقهٔ [٤] خادم مصروف [25] دارند و بمجرّد آنکه این یك حسن‌التدبیر که فرمود در چندین بقعه از بقاع ممالك چنین خیری جاری S. fol. 333 v. [1] گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت [٥] یافتند حقّ تعالی برکات مثوبات آن بایّام همایون در رساناد [٦]

حکایت

بیست و نهم در منع فرمودن خلق [۷] از شراب خوردن [۸]

[2] چون در ممالك اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب [3] مستی مردم [۹] در عربده و گفت و گوی می‌بودند و بهلاك بعضی مودّی می‌شد و بعضی مجروح و افگار می‌گشتند [4] و یارغوی ایشان می‌بایست داشت [۱۰] و در همهٔ مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرامست بتقریر و مذمت [5] آن بحصر خللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج [۱۱] این مقدار کافی است که خمررا امّ الخبائث خوانده اند پادشاه اسلام [۱۲] [6] در باب تدارك آن فرمود که چون شارع علیه [۱۳] السلام و سائر انبیاء آنرا حرام فرموده اند و نصوص [۱٤] در آن باب [7] ناطق و خلائق همچنان منزجر نمی‌شوند و ترك نمی‌گیرند اگر ما [۱٥] نیز مطلقاً منع [۱٦]

۱ L., P. add.: اسلام خلّد ملکه — ۲ L. ins.: مسجد و حمام —
۳ W. om.: و بزر et ins.: و چراغ —
٤ P. p.h.v.e.: مصالح مسجدان و نفقهٔ . . . — ٥ W. om.: و راحت —
٦ L., P. add.: (L.: لطفه) بمنّه و جوده — ۷ W.: خلق‌را —
۸ L., P. p.h.v.e.: از خوردن شراب و دیگر مسکرات . . . — ۹ S., L., P. om. —
۱۰ P. om.: ۱۰—۱۱ — ۱۲ P. add.: خلّد ملکه — ۱۳ P. ins.: الصلوة —
۱٤ L. ins.: بتاکید — ۱٥ L. om. — ۱٦ L. om. —

فرمائیم همانا متمشّی نشود [8] حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده‌را که مست بیابند بگیرند و اورا برهنه گردانیده [۱] در میانهٔ بازار بر درخت بندند [۲] تا خلق [۳] بر وی می‌گذرند و توبیخ می کنند تا متنبّه و [9] منزجر گردد و برین جمله یرلیغ باطراف ممالك تونکقامیشی فرمود و این زمان هیچ آفریده‌را [10] یارا [٤] نیست که مست بکوچه آید تا بدمستی و عربده کردن [٥] چه رسد و فساد ظاهر شرب [٦] و جنگ [11] و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته و نیز فرمود که هیچ آفریده بتفحّص در خانهاء مردم نرود تا عوانان [۷] [12] بی‌راهی نکنند و زحمت خلق نباشد ایزد [۸] تعالی این پادشاه [۹] دین‌پروررا توفیق دهاد تا همواره [13] چنین احکام میفرماید والسلم [۱۰]

حکایت

سی‌ام در ترتیب فرمودن وجوه [۱۱] آش خاص و شراب جهت اوردوی معظّم [۱۲]

[14] همگنانرا معلومست که پیش ازین بواسطهٔ ترتیب وجوه آش همواره مقالت بودی و بیتکچیان ایداجی همواره اتّفاق همدیگر [15] کردندی و بر آن کار مستزاد [۱۳] و اکثر اوقات امرا [۱٤] بیارغوی ایشان مشغول بایستندی بود [۱٥] و وجه آش و شراب‌را [16] جمعی در بسته که مبالغی از آنچه [۱٦] خرج می‌رفت [۱۷] و تکثیری چند نیز کرده و بعضی [۱۸] اخراجات که بآش تعلّق [17] نمی‌داشت اضافت آن کرده [۱۹] مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمهٔ جانوران و یوز و علفه و شربت ایلچیان [18] و راتبهٔ بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج قراتو و آلات مطبخ و مانند آن و بدان واسطه جمعی سنگین [۲۰] شده [19] و

[۱] W.: کرده — [۲] S., L., W.: بدرخت بازبندند — [۳] S.: خلائق —
[٤] L. ins.: آن — [٥] L. om.: کردن — [٦] L. om. — [۷] L. ins.: نیز —
[۸] L., P., W.: حق — [۹] L., P., W. add.: دادگستر —
[۱۰] P. add.: علی من اتبع الهدی — [۱۱] L. om. — [۱۲] L.: اعظم —
[۱۳] L. ins.: کردندی — [۱٤] P.: امرارا — [۱٥] S., P., L., W.: بایستی بود —
[۱٦] P.: آن — [۱۷] P.: نمی‌رفت — [۱۸] L.: بسی —
[۱۹] L., W.: برده — [۲۰] L., W.: سنگی —

مصالح طویها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده و اجناس‌را سعری [۱] تمام معیّن کرده و وجه آن بر ولایات حوالت [20] می‌رفت و چون کار اموال دیوانی فی نفس‌الامر نا مضبوط و مخبط بود [۲] و حکام و متصرّفان‌را اندیشهٔ آن نه که هیچ [۳] با دیوان دهند [21] بموجبی که اسباب آن خللها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتّب و وجوه آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان [22] نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانهٔ بسیار می‌ستدند مهمل می‌گذاشتند و دیگر باره بر ولایتی دیگر [23] حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات [٤] می‌رفتند که اخراجات [24] و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید و هر چند وجه آش چندان معیّن بود که هر آفریدهٔ
S. fol. 334 r. [1] که آن کار کند اورا و چندین [٥] کس دیگررا وجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند [2] بمرابحهٔ تمام و شراب که صد من بده دینار قیمت [٦] کرده بودند و اگر بتدبیر ترتیب کنند [۷] بپنج دینار حاصل شود [۸] گاه می‌بود [3] که صد من ببیست دینار تا چهل [۹] دینار می‌خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام بایشان می‌رسید و مبالغ [۱۰] [4] زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد فکیف که بروات [۱۱] دو ساله در دست ایشان می‌بود و از آنجمله مبالغی [۱۲] بر مواضع باقی و خلل معظّم [5] آنکه حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش پرسیدی ببهانهٔ آنکه کار آش نازکست و پیشتر آن می‌سازیم مهمّ دیگر ایلچیان [۱۳] [6] موقوف داشتندی و آنرا نیز ناساخته دیگر وجوه در پای افتادی و منکسر شدی و بواسطهٔ معوّق داشتن ایلچیان [7] مبالغ [۱٤] اخراجات بی‌فائده برفتی و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد [8] و اگر معزول نگشتی ببهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت

[۱] L.: تسعیری — [۲] L. om.: و مخبط بود — [۳] L.: چیزی —
[٤] L.: بولایت — [٥] L.: چند — [٦] W.: معیّن —
[۷] L.: کردندی — [۸] L.: شدی — [۹] W.: بچهل —
[۱۰] L., P.: مبالغی — [۱۱] L.: براة — [۱۲] S. om. —
[۱۳] W.: محصّل — [۱٤] L., P.: مبالغی —

شرکت و خدمتی [9] ستدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائما [10] منازعت ایشان بادیوان می‌بود [١] و حوالهٔ [٢] گناه از طرفین بهمدیگر و اتفاق آن جماعت در میان می‌بود [٣] و هرگز ده روز [11] متواتر آش مرتّب در نیاوردندی و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که [12] شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی [13] جهت آن نیز مقالات [٤] در میان می‌بود [٥] و چون باوردو رسیدی و ناگاه کوچ در افتادی بر زمین بماندی و بوقت عزیمت بییلاق [14] و قشلاغ ساوریها زیادت از آش می‌نهادند و در آن میانه وجه آش ضائع می‌ماند و می‌بردند و بهروقت ایداجیان [15] از شراب‌داران شراب قرض میکردند وگوسفند از قصّابان و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی‌دادند و دائما آن [16] جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می‌داشتند و پیش امرا زانو می‌زدند [٦] و هیچ فائده نمی‌داد و بسیاری از شرابداران [17] و قصابان بدان سبب از خانه افتادند [٧] و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده [18] شد و تدارك این [٨] معنی پادشاه [٩] بران وجه فرمود که وجه [١٠] آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه نقد از خزانه بتقدمه [19] می‌دهند تا مایحتاج بجنس می‌خرند و آنچه در ولایتی معدّ باشد نقل می‌کنند و هر چند ارزان‌تر خرند تفاوت آن در [20] خزانه بماند و هیچ آفریده‌را بتفاوت سعر [١١] و توفیر [١٢] شراب و گوسفند و اجناس توقّعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچه در [21] دفاتر تسعیر کرده اند ارزانتر باشد و آنچه پیش ازین از اخراجات غیر ضروری می‌ستدند و طویهای بسیار که تمام [22] نشود و ما بقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله [١٣] وجه خزانه باشد و از توفیر [١٤] آن [١٥] آش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که [23] پانصد سر شتر و پانصد سر استر

١ S., L., P., W. om. — ٢ L. om. — ٣ S. — W. om.: می‌بود —
٤ P.: گفت و گوی — ٥ L. ins.: درمیان — ٦ W.: می‌زد —
٧ L., P.: برافتادند — ٨ L., P.: آن — ٩ L. add.: اسلام خلّد ملکه —
١٠ L. ins.: مایحتاج — ١١ L.: تسعیر — ١٢ W.: توفیرات —
١٣ S. om. — ١٤ W.: توفیرات — ١٥ W. om. —

از آن بخریدند و بدست ساربانان و اخرسالازان مشفق [١] سپردند تا همواره جهت [24] بارخانهٔ شراب و آش مرتّب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج میکردند و بعضی وجه علیق و اخراجات آن [25] چهارپایان کند و شراب که صد من بسی و چهل دینار خریدندی بکمتر از پنج دینار می‌خرند و پیوسته [26] شراب و گوسفند و حوائج و دیگر مایحتاج معدّ است و اگر باضعاف مقرّر خواهند بی‌گفت و گوی موجود بود [٢] و پیش [27] ازین بواسطهٔ شراب خریدن ایداجیان از شرابداران نرخ [٣] آن بغایت گران بودی و این زمان در بازارها کاسد [28] می‌باشد [٤] و هرگز هیچ ایلچی و محصّل [٥] بمطالبهٔ وجوه آش بولایت نمی‌رود و بدان سبب اخراجات نمی‌افتد و [29] اموال مستهلك نمی‌گردد و نقد با خزانه می‌آید و کار آش و اسباب [٦] و ترتیب [٧] و نقل آن بر وجهی مرتّب و مضبوط [٨] که همانا S. fol. 334 v. [1] در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد و قطعاً زیادت از ربع آنکه پیش ازین تلف می‌شد خرج نمی‌شود و اگر اخراجات [2] ایلچیان‌را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند عشری از آن نباشد و ترتیب این [٩] کار باهتمام نواب و وزیر ممالك [3] خواجه [١٠] سعدالدین [١١] مفوّض است و او نمی‌گذارد که بقدر دانگی از آن وجوه در معرض تلف [4] افتد [١٢] حق [١٣] تعالی سایه [١٤] این پادشاه کامل‌عقل صائب‌رای‌را ابدالدهر مبسوط داراد [١٥] والسلم

حکایت

سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اوردوها

[5] در جاغ هولاگوخان و اباقاخان وجه آش اوردوها و خواتین بر شیوه و عادت مغول بود و زیادت خرجی [١٦] و مقرّری نه [6] و بهر وقت که از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی از آنجمله چیزی بایشان میدادند و هر یك اورتاقی

١ P. om. — ٢ W. om.: بود — ٣ L.: تسعیر — ٤ v. ١٢ —
٥ L.: محاصل — ٦ L. om.: و اسباب — ٧ L.: برتیب —
٨ L. ins.: داشته اند — ٩ L.: آن — ١٠ L.: صاحب اعظم —
١١ L. add.: عز نصره — ١٢ P. lac.: ٤—١٢ — ١٣ L. ins.: سبحنه و —
١٤ L. om. — ١٥ L. add.: بحق حقه, P.: بحق النبی و آله, W.: بحق محمد و آله الامجاد —
١٦ W. om. —

چند داشت[۱] [7] و باسم آسیغ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی وگلهٔ چنـد داشتندی و نتاج و منافع آن نیز بودی[8] و وجـه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان قانع[۲] در آخر ایّام اباقاخان اندك آشی پیدا[۳] شـد و بعد از آن در عهد[9] ارغون‌خان جهت هر اوردویی وجهی معیّن گردانیدند[٤] و بر ولایات اطلاق می‌کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان[10] ایشان بتحصیل می‌رفتند حکام ببهانهایی که چند جا شرح داده شد تمسّك کرده وجهی ادا نمی‌کردند[11] و ایشانرا بعلوفه ستدن و تعهّد و خـدمتی گرفتن مشغول میداشتند[٥] و اگر مختـصری بگزاردندی[12] در میانه تلف میکردند و متصرّفان اکثر آن وجوه می‌راندند و چون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد توان[13] دانسـت که ترتیب آن چگونه باشـد و در روزگار گیخاتو هم برین[٦] نمط بود و مبالغ[۷] مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلانان[14] منکسر شد و در عهد همایون پادشاه اسلام[۸] خلد سلطانه میان ایواغـلانان اوردوها مخاصمت افتاد و بدین واسطه[15] همدیگررا اتفاقی کردند و در آن باب یارغوها داشتند و آن امـوال بعضی بر ولایات مانده و بعضی[16] میان ایواغـلانان تلف گشته[۹] و بدان جریمت بعضی‌را تادیب میفرمـود و بعضی‌را معزول گردانید و بعد از آن فرمود[17] که برین وجه راست نیست که امـوال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آش اوردوها مرتّب باشد و نه وجوه[18] بخزانه و لشگر رسد تدارك چنان فـرمود که جهت هر اوردویی از مـواضع اینجوی خاص ولایتی معیّـن[۱۰] [19] گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تـصرف ایـشان دهند[۱۱] و مال آنجا هم از دیوان مقرّر گردانیده موامرهٔ[20] جهت هر یك بنویسند و وجه آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصّل بر آرند و وجه مصـالح[21] شرابخانه و اختاجی‌خانه[۱۲] و شتران و استران و جامگی دختران[۱۳] و فراشان و مطبخیان و ساربانان[22] و خربندگان و دیگر خدم و

۱ L., P., W.: داشتند — ۲ W. ins.: می‌بودند — ۳ L., P., W.: معیّن —
٤ S., P., W.: گردانید — ٥ S., L., W.: می‌داشت — ٦ W.: بدین —
۷ L., P.: مبالغی — ۸ W. add.: غازان‌خان, om.: خلّد سلطانه —
۹ P.: شده . . . — ۱۰ L.: مقرر — ۱۱ W.: بازدهند —
۱۲ W.: اختاخانه — ۱۳ S., L. ins.: و خواجگان —

حشم و هر آنچه دربایست باشد تمامت همچنین بر آرند و از جملهٔ اصل وجوه مجموع[23] بر آرند بدان موجب بنویسند و هر آنچـه فاضل آمد فرمـود که وجه خـزانهٔ آن خاتون باشـد و مضبوط می‌دارند و بمهر[24] دو امیر که بر سر هر اوردویی معیّن اند و بی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین‌را نیز خزانهٔ باشـد که[25] بگاه ضرورت بکار آید و فرمـود که آن املاك اینجوی من مِن بعد اینجو و ملك فرزندان آن خاتون باشد و وقف[26] بر اولاد ذکور ایشان گردد[۱] دون الاناث[۲] و اگر آن خاتون‌را پسر نباشد از آن پسران دیگر خواتین بود[27] و این زمان تمامت آن ولایات و املاك بموجب مؤامرات دیوان در دست نواب خـواتین اسـت و معمور گشته و اموال S. fol. 335 r. [1] زیادت از ماتقدّم حاصل می‌شود و وجـه آش اوردوها و مصالح مایحتاج آن تمامت معدّ و مرتّب و بهنگام می‌رسد[2] و وجه خزائن خواتین معیّن[۳] و درین وقـت[٤] که جهت مصالح لشگر بزیادت وجـوه احتیاجی بود فرمـود که از وجوه[3] خـزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشگر دهـنـد برین[٥] مـوجب حوالت فرمود و لشگررا مددی تمام[4] بود و هرگز مانند این ضبط در هـیچ عهد[٦] نبوده ان شاء الله تعالی[۷] ابدالدهر[۸] پاینده[۹] و آراسته باشد والسلم[۱۰]

حکایت

سی و دوم در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمّات و مصالح آن

[5] پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد[۱۱] یا آنرا جمعی[۱۲] وخرجی معیّن باشد چند خزانچی‌را[6] نصب فرمودندی تا[۱۳] هر چه[۱٤] بیارند بستانند و باتّفاق بنهند و هر چه خرج رود باتّفاق بدهند و چون نماند گویند[7] نماند و آن خزانه‌را فراشان نگاه می‌داشتند[۱٥] و ایشان

۱ P.: کرد — ۲ v. ۳ — ۳ P. om.: ۲—۳ —
٤ P.: هر وقت — ٥ W.: بدین — ٦ P. add.: دیگر, W.: عهدی —
۷ W. om. — ۸ L. ins.: برین نسق — ۹ L.: مرتّب —
۱۰ L. add.: بحق الحق, P.: بمنه وجوده, W. om. — ۱۱ W.: نویسند —
۱۲ P., W.: جمع — ۱۳ W.: که — ۱٤ L., P., W.: آنچه —
۱٥ W.: دارند —

بار میکردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آنرا خیمهٔ [8] نبودی و در صحرا بر هم نهاده بنمدی می‌پوشانیدند و ازین ضبط قیاس سائر احوال توان کرد و از جملهٔ عادات آنکه [9] بهر وقت که خزانه بیاوردندی جماعت [۱] امرا و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و باریقو می‌خواستند [۲] و ایشان [۳] [10] بقدر هر یك‌را چیزی میدادند [٤] و باورچیان و شرابداران و فراشان و اختاجیان هر یك چیزی از ماکول و مشروب و غیره [11] می‌بردند و چیزی می‌خواستند [۵] و خزانچیان [٦] باهم کنگاج کرده میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می‌کردند [۷] [12] ملتمسات هر یك [۸] نقد دادندی و خزانچیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هر یك چیزی بخانه می‌برد [۹] و از آن [13] خزائن هر سال برین طریقه ده هشت تلف شدی و دو بمصرفی [۱۰] که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این [14] معانی [۱۱] فهم کرده بودند اگر وقتی وجوهی بخزانه میدادند خدمتی داده یکی‌را دو یافته [۱۲] می‌ستدند و چون [15] مال کمتر بخزانه آرند و آنچه آرند ضبط [۱۳] برین نمط بود پیدا بود [۱٤] که پادشاه از آن چه خرج تواند فرمود [۱۵] و همواره برین [۱٦] [16] موجب بود و چون فرموده بودند که توتغاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامهٔ یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند [17] بهر چند سال یکی‌را بگرفتندی و آن نیز بواسطه غرضی منتهز فرصت شده بودندی تا اورا در گناه آرند و این معنی [18] نیز در همه عهدها [۱۷] زیادت از دو سه نوبت اتّفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصّعات و زر سرخ نگیرند و شرح [19] آن احوال زیادت از حد بیان [۱۸] است درین وقت پادشاه اسلام [۱۹] ضبط آن چنان فرمود که خزانها جدا باشد هر آنچه [20] مرصّعات بود تمامت [۲۰] بدست مبارك در صندوق نهد چنانکه اگر تصرّفی رود فی‌الحال معلوم گردد

۱ P.: جماعتی — ۲ W.: می‌خواست — ۳ W.: ایشانرا —
٤ W.: می‌داد — ۵ P. om.: و چیزی می‌خواستند, W.: می‌خواست —
٦ P.: خزانچی — ۷ W.: محافظ ایشان بودند — ۸ P.: هرکس, W.: یکرا —
۹ L., P.: می‌بردند — ۱۰ P.: در مصرف — ۱۱ W.: معنی —
۱۲ P.: فیض — ۱۳ L. add.: آن — ۱٤ L., P., W.: باشد —
۱۵ P.: کرد — ۱٦ W.: بدین — ۱۷ P.: عهد — ۱۸ P.: بیرون —
۱۹ L., P. add.: خلّد ملکه, W. add.: غازان‌خان — ۲۰ P.: تمام —

و بنقیر و قطمیر [21] بقلم وزیر [۱] بر دفتر مثبت [۲] باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده بمهر خویش مختوم گردانیده یك کس از خزانه‌داران باتّفاق [22] خواجه سرایی معیّن محافظت میکند و در عهدهٔ ایشان باشد و هیچ آفریدهٔ دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد [23] و هر آنچه زر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانها بسازند یا از ولایات [۳] دور [٤] بتنکسوق [۵] آرند بر قاعده وزیر مفصّل [24] بنویسد و هم در عهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام [٦] پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند [25] و هر آنچه زر سفید و انواع جامها بود [۷] که پیوسته خرج کنند خزانه‌داری و خواجه سرایی دیگررا نصب فرموده و در عهدهٔ [26] ایشان [۸] باشد و وزیر آنرا جمع کرده [۹] بر دفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر [۱۰] پروانه می‌نویسد [۱۱] [27] و عرضه [۱۲] میدارد [۱۳] تا بقلم مبارك نشان میفرماید و نائب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند [۱٤] و می‌دهد [۱۵] و تا آن نشان S. fol. 335 v. [1] نباشد هیچ [۱٦] بهیچ آفریده ندهند و خزانهٔ اوّل‌را نارین [۱۷] و دوم‌را بیدون [۱۸] میگویند و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه‌را نشان [2] نباید کرد هر ماه [۱۹] آنچه خرج میفرماید [۲۰] وزیر بر وفق فرموده پروانهٔ می‌نویسد مسمّی و مفصّل و بگاه خلوت و فرصت [3] یك یك‌را [۲۱] عرضه میدارد [۲۲] تا نشان میفرماید [۲۳] و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض [۲٤] خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تحویل

۱ W.: در — ۲ P.: ثبت — ۳ L.: ولایت — ٤ L. om. —
۵ P.: تنسوق — ٦ P. add.: خلّد ملکه, L. om.: اسلام — ۷ L.: باشد —
۸ S., P., L., W. om.: باشد — ۹ S., L., P. p.h.v.e.: (L.: آنرا) وزیرانرا ... جمع ایشان کرده — ۱۰ L. om. — ۱۱ L.: نویسند —
۱۲ Hic W. manuscriptum originalem finit et copia incipit. —
۱۳ L., W.: ... می‌دارند — ۱٤ L.: می‌کنند — ۱۵ L.: می‌دهند —
۱٦ L. om. — ۱۷ L.: بارین, P.: نارین, W.: نارین et ins.: میگویند —
۱۸ S.: بیدون, L., P.: بدون — ۱۹ P.: سر ماه — ۲۰ P.: می‌شود —
۲۱ L., W.: یك یك — ۲۲ W. p.h.v.e.: ... یك یك نگاه می‌دارد و عرضه میکند —
۲۳ L., W. ins.: (W.: پیش ازین بدو سه سال) وممکن نه که آنچه بدو سال پیش ازین حواله فرموده باشد فراموش کند فکیف آنکه یکماهه بود و چون همه بر خاطر مبارکش (W.: خاطرش) بود آن مفصّل‌را مطالعه فرموده نشان فرماید —
۲٤ L. ins.: لشگر و —

شده [۱] در خزانه [4] موجودست یا نه احتراز از آنکه مبادا که بعلّتی [۲] از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد [۳] و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی [5] تا [٤] از خزانه قرضی بایشان دهند چون [٥] یرلیغ رفته که بی‌پروانهٔ مبارك [٦] تصرّف نکنند آن التماس [۷] نیز مندفع شد و فرموده تا مهری معیّن [6] ساخته اند و هر جامهٔ [۸] که بخزانه می‌آرند فی‌الحال آن مهر بر آن می‌زنند تا بدل نتوانند کرد و فرمود تا فراشان بسیار که پیش [7] ازین در میان [۹] کارخزانه [۱۰] شروع میکردند [۱۱] بمجرّد فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلّق نسازند چه بعهدهٔ این چهار کس است و رفع حساب [8] بموجب پروانه ایشانرا باز باید داد و فرمود که قطعاً درین خزانه [۱۲] سنگ الوزن [۱۳] نباشد بهمان [۱٤] سنگ عدل مهر کرده که [۱٥] [9] بستانند خرج کنند و هیچ آفریده‌را مجال نه که بقدر گزی [۱٦] کرباس بعوض زر بصاحب حوالتی دهند یا یك لحظه [۱۷] مدافعت [10] و مطل [۱۸] دهند [۱۹] بلکه فی‌الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان جنس بتمغای خزانه تسلیم باید کرد [11] و چیزی از کس توقّع ندارند و بهر صد دینار وجوه [۲۰] که از ولایات [۲۱] آرند دو دینار برسم الخزانه معیّن است و زیادتی از آن هیچ [12] نستانند و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه سرایی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانه آرند یك [13] دینار و از هر ده جامه جامهٔ [۲۲] جدا کرده بوی [۲۳] بسپارند تا در آن خزینه می‌نهد [۲٤] و وجه صدقات بر آن حوالت میفرماید تا حاضر [14] میگرداند تا بدست مبارك یا [۲٥] بحضور حضرت [۲٦] بمستحق می‌رسد و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد [۲۷] و خزانه [15] زرادخانه نیز

۱ L., P., W. : ... رفته — ۲ W. : علّی — ۳ W. : نبود —
٤ L., W. : که — ٥ S., P. om. — ٦ L., W. : عالی —
۷ L., W. : التماسات — ۸ L. : جامه‌را — ۹ W. om. —
۱۰ W. : کارخانه — ۱۱ L., P., W. : ... می نمودند —
۱۲ W. om. : ۱۲—۱٤ — ۱۳ L. : سنگ وزن —
۱٥ L. : و et ins. : بهمان — ۱٦ L., W. : گز — ۱۷ L., W. om. —
۱۸ L., W. om. : و مطل — ۱۹ L., W. : نماید — ۲۰ L. : وجه —
۲۱ L. : ولایت — ۲۲ P., W. : یکجامه — ۲۳ W. om. —
۲٤ P., W. : می نهند — ۲٥ P., W. om. : بدست مبارك یا —
۲٦ L., W. ins. : بدست مبارك — ۲۷ L. ins. : میکنند —

بر [۱] همین [۲] نسق مذکور مضبوط است و هرگز اموال هیچ کدخدائی و صرافی و خواجه بازرگانی که [16] بمحافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود فکیف خزائن پادشاهان و قطعاً متصوّر نه [17] دانکی زر خیانت توان کرد و بوقت توجّه بیایلاغ و قشلاغ چند روز بنفس خویش با آن رسد [۳] و آنچه خواهد که [18] نقل کنند جدا گرداند و اثقال‌را بخط وزیر [٤] مفصّل نوشته در تبریز بگذارد بقفل و مهر و بهر وقت که خواهد که حال [19] خزانه [٥] از کمیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی‌الحال عرضه دارد و چون [20] پادشاه اسلام [٦] خلّد ملکه بتاید ربّانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در بارهٔ او هر چه تمامتر [۷] و وزیر نیز [۸] چنان [21] افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر ازو معتمدتر کسی نباشد لاجرم بقدر دانکی زر و گزی [22] کرباس ضائع تواند شد و هیچ آفریده‌را مجال خیانت نه و بیمن برکت این ضبط [۹] و راستی که پادشاه اسلام [۱۰] [23] فرمود و امانت [۱۱] و دیانت چندان زر نقد [۱۲] از خزانه [۱۳] بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تهی گشتی و در هیچ دفتر [24] قدیم و حدیث [۱٤] که مطالعه [۱٥] رود ذکر [۱٦] چندین نقد [۱۷] و جامه که از آنجا میدهند [۱۸] نبود و از خزانهٔ هیچ پادشاهی [25] بکس [۱۹] نداده باشند حقّ جلّ و علا این برکات‌را بروزگار همایون در رساناد [۲۰]

۱ S. — W. om. : بر — ۲ L., W. : همان — ۳ W. : رسید —
٤ W. ins. : ثبت گردانیده — ٥ L., W. : خزانه‌را — ٦ W. om. —
۷ L., W. : وافرتر — ۸ L. om. — ۹ W. : ضبطی —
۱۰ L., W. add. : خلّد ملکه — ۱۱ W. om. : و امانت —
۱۲ W. add. : و جامه — ۱۳ W. om. : ازخزانه — ۱٤ W. om. : وحدیث —
۱٥ L. : مطالع — ۱٦ W. om. — ۱۷ W. om. —
۱۸ L., W. : میدهد — ۱۹ W. : بکسی —
۲۰ L., W. : برکات‌را روز بروز زیادت گرداناد ، L. add. : و باتمام همایون برساناد —

حکایت

سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

[26] پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالك اوزان [۱] بسیار از کمان‌گر و تیرتراش [۲] و قربان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم [27] معیّن بودند و از [۳] اوزان [٤] مغول همچنین و هر یك از عمل خود یك دو آلت بازمی‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز S. fol. 336 r. [1] قرار میکردند که هر سال چندین سلاح بسازند [٥] و بوجه آن [٦] بروات [۷] بر [۸] ولایات می‌کردند [۹] و در بعضی شهرها کارخانهٔ اوزان [۱۰] [2] سلاح بود و مبالغ [۱۱] وجوه در وجه آن معیّن و نواب امراء قورچی بر سر آن و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست [3] یکی حاصل نشدی [۱۲] بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویماق ایلچی تحصیل آنرا بولایات می‌رفتند و بمقدار آن [۱۳] و زیادت [4] نیز بعلوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت بر متصرّفان ولایات [۱٤] بواسطهٔ انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطهٔ [5] طمع و تصرّفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سر آن می‌بودند [۱٥] و هر یك تصرّفی می‌نمودند [۱٦] و چون [6] اوزان چنان می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی‌آوردند و روزگار ایشان که [۱۷] می‌بایست [۱۸] که بکار کردن مصروف [7] باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و اتفاقی می‌بود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی آن امرا باهم [8] در می‌افتادند و همواره یارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان [۱۹] بودی و خللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون با سر حساب رفتندی هیچ در [9] میان نبودی و همانا هر سال سیصد چهار صد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبة

۱ W. : او — ۲ L., W. ins. : و جوشنگر و کمر و تیرکش — ۳ P. om. —
٤ W. : آن — ٥ L., W. : سازند — ٦ L., W. om. : بوجه آن —
۷ P. om. — ۸ P. : از — ۹ L. : میگرفتند — ۱۰ W. om. —
۱۱ L., W. : مبالغی — ۱۲ L. om. : نشدی, W. : بود —
۱۳ P. om., L., W. : از آن — ۱٤ L. : ولایت —
۱٥ L. p.h.v.e. : ... که در میان — ۱٦ S. : می‌نمود — ۱۷ S., P., W. om. —
۱۸ W. : می‌ماند — ۱۹ S., L., W. om. : ایشان —

[10] الامر نواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس [11] و سیاه‌کار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد تدارك آن پادشاه اسلام [۱] خلّد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل [۲] هر حرفتی‌را از اوزان [12] هر شهری با همدیگر [۳] ضم کردند [٤] و فرمود که باسم علفه [٥] و جامگی هیچ بایشان ندهند و معیّن گردانند که از هر [13] سلاحی چندین دست از بابت [٦] خاص و خرجی بچه مقدار قیمت برسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران [14] ما [۷] اند بموجبی که دیگران بمایهٔ خود [۸] ساخته در بازار [۹] می‌فروشند ایشان بمایهٔ دیوان ساخته [۱۰] حساب کنند و بر سر [15] هر طائفهٔ امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال بسال وجه می‌ستاند [۱۱] و سلاح بموجب مقرّر [۱۲] مفصّل می‌رساند و [16] یافته می‌گیرد [۱۳] و در وجه تمامت آن سلاحها مال یك ولایت علی‌حده معیّن فرمود تا [۱٤] حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان [17] بهمهٔ ولایات [۱٥] روند و اخراجات اندازند و بدین طریقه ده هزار مرده [۱٦] سلاح مکمّل مقرّر شد که هر سال معدّ می‌رساند [۱۷] [18] که پیش ازین هرگز کسی [۱۸] دو هزار مرده سلاح [۱۹] نمی‌دید و جهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص الخاص معیّن فرمود و چندین [19] هزار پاره کمان و تیر و زره [۲۰] بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد و چون موازنه رفت [20] آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان یك نیمه [۲۱] زیادت در وجه بهای سلاح معیّن نشده [21] و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلی باطل شد ولیکن پیش ازین باوقات دیگر ازین اسلحه [۲۲] هیچ سلاحی [22] بادید نمی‌آمد این زمان [۲۳] بدین حسن تدبیر هر سال بموجب

۱ W. om. : اسلام — ۲ W. : مردم — ۳ v. ٦ — ٤ P. lac. —
٥ L. : علوفه — ٦ W. pro ۳—٦ exhibet : چندین دست سلاح —
۷ W. om. — ۸ S. om. — ۹ L., W. : بازارها — ۱۰ W. om. —
۱۱ W. : می‌ستاند — ۱۲ L. om. — ۱۳ W. : می‌کرد —
۱٤ L. : که, W. : که تا — ۱٥ W. om. — ۱٦ W. : مردرا —
۱۷ W. : سازند — ۱۸ L., W. om. — ۱۹ W. : کس —
۲۰ L., W. om. — ۲۱ W. : پنجه — ۲۲ L., W. om. : باوقات دیگر
ازین اسلحه — ۲۳ S. om. : این زمان —

مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند [۱] و یافته می‌ستدند [۲] وجنگ و خصومت
و یارغوی اوزان مندفع گشته وآنکه [۳] بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند [23]
این زمان محترم و موقّر اند [٤] و در آسایش [24] و امرا که بشومی ایشان با
همدیگر منازعت میکردند تمامت [٥] متّفق و دوست اند و چون درین سالها
بدین موجب مقرّر گشت [25] و بغایت مرتب و نیکو بود [٦] امراء سلاح عرضه
داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجودست [26] و موافق‌تر
از آن می‌توان خرید و پیش ازین اوزان که [۷] رسم ترتیب آلات مغولانه
دانند نبودند [۸] این زمان [۹] اکثر پیشه‌وران بازارها [27] آموخته اند و نیز
آن اوزان که همه روز بمفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و
علفه می‌ستدند و هیچ باز [28] نمی‌دادند این زمان چون معزول اند ضرورت
بحرفت خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بمایهٔ خود
می‌سازند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه [1] S. fol. 336 v.
این زمان می‌سازیم [۱۰] در بازارها موجودست و چه [2] بهتر از آن باشد که وجوه
مساس نقد بیارند [۱۱] وآنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و بلشگر می‌دهیم زر بریشان
قسمت کنیم تا سلاح [3] موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد
پادشاه اسلام [۱۲] خلّد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که
در بازارها [۱۳] [4] کمتر یافت شود و مخصوص بود بچند روز معیّن که ایشان
می‌سازند بر قرار [۱٤] سازند و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از
مفاسد و [5] خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات اختاچی‌خانه
می‌ساختند [۱٥] بود [۱٦] همچنین میان [۱۷] اوزان که آلاتی چند می‌ساختند
که تعلّق [۱۸] بسکورچیان و ایداجیان دارد و آنرا نیز [۱۹] بموجب مذکور [6]

۱ L., W.: می‌رسانید — ۲ L.: می‌ستانید, W.: می‌ستاند — ۳ L.: آن —
٤ L., W. om.: اند — ٥ W. om. — ٦ L. om.: بود —
۷ L., W.: ... پیش از آن که اوزان — ۸ L., W.: نبود —
۹ L., W. om.: این زمان et W. ins.: که — ۱۰ L., W.: می‌سازند —
۱۱ W.: سازند — ۱۲ L. om.: پادشاه اسلام — ۱۳ W.: بازار —
۱٤ W. om. — ۱٥ L. om.: ۱٥—۱۷ — ۱٦ W. om. —
۱۷ W.: در میان — ۱۸ L. om. ۱۸ — ۱۹ — ۱۹ W. om.: و آنرا نیز —

تدارك فرمود و این زمان تمامت آن [۱] کارها راست و مرتّب شده و پیش
ازین عادت چنان [۲] بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه [۳] اندك آلتی یا [7]
مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی [8] ایلچی
بدان مختصر مهمّ برفتی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهّد او [٤]
پنجاه [٥] هزار دینار برآمدی این زمان چنان مقرّر فرمود [9] که هر
چه [٦] بکار آید [۷] خزانه‌داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد [۸] که
دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد اوىماق [10] ایلچی
و محصّل [۹] از ولایت مندفع شد و بجای پانصد هزار دینار که [۱۰] با صد
هزار زحمت و پریشانی و خرابی [۱۱] بریشان صرف [11] می‌شد همانا در وجه
آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج نمی‌رود [۱۲] و آن عادت [۱۳] و
رسوم [۱٤] بکلّی مرتفع گشت [۱٥] و قوانین پسندیده [12] جاری و مستمرّ شد و
فائدهٔ این معنی آنکه این طریقه [۱٦] من بعد سالهای بسیار [۱۷] مسلوك باشد [۱۸]
ان شاء الله العزیز

حکایت سی چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن [۱۹]

پیش ازین شتران و گوسفندان قان در ممالك بتحویل قآنچیان می‌بود [13]
و آنرا حسابی و ضبطی نه و هر چه از روزگارهای [۲۰] گذشته [14] باز بایشان
سپرده بودند [۲۱] بایستی که بواسطهٔ یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان و
چوبانان [۲۲] که بدان علّت معاف و مسلّم [15] اند هریك زیادت از صد [۲۳] شده
بودی چون تفحّص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماها

۱ W.: این — ۲ L., W. om. — ۳ L., W. om. —
٤ L., W. om. — ٥ T. = L., W., S.: پنج — ٦ L., W.: هر آنچه —
۷ L., W.: باید — ۸ W.: بدهند — ۹ L. om. —
۱۰ L. om. — ۱۱ W. ins.: که — ۱۲ W.: می‌رود —
۱۳ L.: عادات — ۱٤ W. add.: بد — ۱٥ L.: شده, W.: برافتاد —
۱٦ W. om.: این طریقه — ۱۷ L., W. om. — ۱۸ L., W. om. verba
sequentia et add.: حقّ تعالی سایهٔ مبارکش مستدام داراد —
۱۹ L.: قآن, W. add.: علی الانفراد — ۲۰ W.: روزگار —
۲۱ W. om.: بودند — ۲۲ W. om.: و چوبانان — ۲۳ L.: صدهٔ —

بمردند[۱] [16] و تلف گشتند پادشاه اسلام خلّد ملکه فرمود تا ببینند که ایشانرا شتر و گوسفند خاصه هست یا نه تفحّص کرده [17] عرضه داشتند که بسیار دارند فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان[۲] بودند چگونه ایشان[۳] در [18] سرمای یورت[٤] سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت[٥] محقّق بود[٦] که دروغ میگویند همه‌را دزدیده اند و فروخته [19] یرلیغ شد تا تولامیشی کنند لیکن میسّر نشد و فرو گذاشتند بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندانرا [20] بمعتمدان[۷] مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قآنچیان بنده و مسلّم و معاف چه بهانه توانند آورد و با ایشان [21] مقرر کنند[۸] که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه[۹] سقط شود قآنچیانرا هنوز [22] در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه[۱۰] کسانی که یورت ندارند[۱۱] و بنده نیستند از آن دیگران قبول میکنند مخفّف‌تر[۱۲] بایشان دهند [23] تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد بدین[۱۳] موجب مقرّر گردانیده حجّتها ازیشان بستدند و سال بسال نتاج آن زیادت [24] می‌گردد و می‌رسانند و شتران بارگیررا علی حده معیّن فرموده و جهت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اوردوها [25] جداگانه بمعتمدان سپرده جهت شرابخانه[۱٤] و حوائج‌خانه همچنین و ضبط و ترتیب این کار بحمدالله و منّه بجائی رسیده که در عهد [26] هیچ یك از پادشاهان[۱٥] مغول و مسلمان بدان[۱٦] آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانها دست نداده و بزیادت از آنکه[۱۷] محتاج است [27] بسیاری در گله[۱۸] میگردند[۱۹] که بار نمی کنند و روز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو ان شاء الله همواره[۲۰] امداد این دولت متواصل باشد[۲۱]

۱ L.: فوت شدند, W.: بی‌قوت — ۲ L. om. — ۳ W.: آنها —
٤ L.: سرما ویوت, W.: فوت و — ٥ W.: شدند — ٦ W.: شد —
۷ W.: بمعتمد — ۸ L., W.: کردند — ۹ L., W. om. —
۱۰ W.: چنانکه — ۱۱ W.: ندارد — ۱۲ W.: مخفف به —
۱۳ W.: برین — ۱٤ L., W. ins.: همچنین — ۱٥ L.: پادشاه —
۱٦ L., W.: بدین — ۱۷ L., W.: زیادت از آنچه — ۱۸ W. گلها —
۱۹ L., W.: می گردد — ۲۰ W.: همیشه — ۲۱ W.: باد —

حکایت

سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

S. fol. 337 r. [1] پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می‌گرفتند و معیّن بود که هر[۱] سال کجا روند[۲] و در چه[۳] موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا[٤] [2] آرند و باتّفاق امراء قوشچي و پارسچي بسپارند و ایشانرا در هر ولایتی وجوهی باسم علفه و علوفه و جامگی مقرّر بود و هر [3] سال آنرا[٥] از رائج‌تر وجوهی[٦] بزخم چوب و اخراجات زوائد از علفه و علوفه بوقت[۷] تحصیل آن و تعهّدات می‌ستدند و مختصر [4] جانوری چند باولاغ[۸] می‌آوردند و در راه بهر شهر و یام[۹] و خیل‌خانه و دیه که می‌رسیدند اولاغ بسیار می گرفتند و بعضی‌را[۱۰] بر [5] می‌نشستند[۱۱] و بعضی‌را[۱۲] رختهای خاصه بار می کردند[۱۳] و بهمراهان می‌دادند[۱٤] و بسیاری از آن جانوران نیز که می‌آوردندی بدوستان و [6] آشنایان و هر کس[۱٥] می‌بخشیدند و بواسطهٔ دو سه شکره و یوز دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت[۱٦] می‌گرفتند [7] و باولاغ و علفه و طعمهٔ آن[۱۷] جانوران در راه اخراجات می‌انداختند و آنچه باستیلا و زور از دیهها و راه‌گذریان بستدندی خود [8] نهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور[۱۸] بشمار خود بستدندی و معیّن نه که چگونه و چندست و چه مقرّر گشته بدان واسطه زیادت [9] جانور[۱۹] و یوز نمی‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند[۲۰] جانور دارند و در هر ولایت که سرگشتهٔ در صحرائی [10] جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یرلیغی ستاند[۲۱] که[۲۲] جانوردار است یا[۲۳] ترخان باشد و بر مردم زور [11] و زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه[۲٤] گیرد بیاوردی[۲٥] و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که

۱ L., W. ins.: یك — ۲ S. om.: روند — ۳ W.: کدام —
٤ L., W.: آنجا — ٥ W. om.: ٥—٦ — ۷ W.: در وقت —
۸ W. om. — ۹ W. om.: ویام — ۱۰ W.: بعضی —
۱۱ S.: بر می‌نشست — ۱۲ W.: بر بعضی — ۱۳ S.: می‌کرد —
۱٤ S.: می‌داد — ۱٥ W. ins.: که — ۱٦ W.: ولایات —
۱۷ W. om. — ۱۸ W.: جانوران — ۱۹ W.: جانوران — ۲۰ v. ۲۲ —
۲۱ L.: بستاند — ۲۲ W. lac.: ۲۰—۲۲ — ۲۳ W.: تا —
۲٤ W. om.: و علوفه — ۲٥ L., W. om. —

[12] بیاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علوفه و علفه معیّن کرده باز گشتندی و کدام آدمی [13] باشد که چنین شغل اختیار نکند و سال بسال این شیوه [۱] زیادت می‌شد و هر یك از آن قوم صد رعیت‌را حمایت کردی [۲] [14] و هزاررا برنجانیدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم اوردو بودند و شکره نگاه [۳] می‌داشتند و بعضی در بندگی حضرت جانور [15] می‌انداختند [٤] چندین امیر و چندین قوم و چندین [٥] اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی [٦] و خربنده و ساربان و روستائیان دیهها [۷] [16] بایشان پیوسته و هر یك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی [۸] آهنین بمیان فرو برده و بهر کس که رسیدی [17] تائی چند [۹] کورابسی بتقدمه بر سر وی زدندی [۱۰] و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بربودندی و بعضی گفتندی [18] که یاساق نیست که هر کس پر بوم بر کلاه [۱۱] دوزد و بدان بهانه کلاه بیردندی و بعضی بی‌بهانه هر چه میخواستند میکردند و [19] اگر کسی بحدود خیمه و خانهٔ جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانهٔ قوش [۱۲] و قوشچیان [20] آنجا بودی از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی و بهر ده [21] که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمهٔ جانور [۱۳] علی حده [۱٤] گوسفند و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان کاه [22] و جو و بوقت [۱٥] رفتن بییلاغ و قشلاغ بآن قدر راضی نمی‌شدند و از رؤساء [۱٦] سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند [23] و آرد و جو و مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدند و باولاغ مردم بیورتها روانه می‌گردانیدند [۱۷] و بواسطهٔ اولاغ [24] بسیار گرفتن و باز فروختن مبالغ [۱۸] زر می‌گرفتند و طمع در درازگوشان نیکو کرده باز نمی‌دادند و در راه هر کرا [25] می‌دیدند [۱۹] می‌غارتیدند و جهت آنکه تا نام

۱ L.: شغل — ۲ L., W.: کردندی — ۳ T. = L., W.; S. om. —
٤ S.: می‌انداخت — ٥ W. om. — ٦ L., W.: کوتلچی — ۷ W.: دیه —
۸ L.: کورسی — ۹ W.: چندرا et om.: کورابسی —
۱۰ W.: بر سر آوردندي — ۱۱ L., W.: بر سر بوم کلاه ... —
۱۲ W. om.: قوش و — ۱۳ L. add.: از جانور; W.: جانوران —
۱٤ L., W. om.: علی حده — ۱٥ W.: در وقت — ۱٦ L., W.: ومواضع —
۱۷ S., L., W.: می‌گردانید — ۱۸ L., W.: مبالغی — ۱۹ L., W.: میگرفتند —

ایشان برآید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت‌را [۱] بهر بهانهٔ مختصر [26] ریش می‌تراشیدند و هر کجا فتانی بود بحمایت [۲] ایشان می‌رفت وهر کار که براه یا [۳] بی‌راه با حکام و ارباب و رعایا می‌خواست [٤] بزخم [27] چوب بمدد ایشان [٥] می‌ساخت و اگر احیانًا از باسقاقان و حکام کوتالچی از آن ایشانرا [٦] بازخواستی کردندی [1] S. fol. 337 v. در شب جانوری‌را پر می‌شکستند و عرضه میداشتند [۷] که غوغا کرده جانوررا مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی [2] دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور بشکست غضب فرمایند [۸] و نیز بهانهٔ [3] پر باسقاق [۹] و نواب و حکام کردندی که فلان موضع‌را غروق [۱۰] کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا بگذشتند [4] و مرغان برجنیدند و اگر کسی در حوالی آن غروق دور یا نزدیك بگذشتی بلا کلام اسپ و جامه یا مبالغ [۱۱] زر بخدمتی [۱۲] [5] ازو بستدندی و بهزار خلافت و زحمت از دست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایات چندانست [۱۳] که شرح [6] آن باطناب انجامد پادشاه اسلام خلّد ملکه [۱٤] تدارك این معانی [۱٥] چنان اندیشید که اوّل فرمود که یکهزار جانور و سیصد [7] قلادهٔ یوز کفافست که از ولایات بیارند و امراء قوشچی و پارسچی‌را فرمود تا [۱٦] در ولایات کسانی‌را [۱۷] که لائق دانند معیّن [8] کنند و مفصّل بنویسند و در ولایات بیرون از آن [۱۸] جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان جانور آموخته و [9] ناآموخته‌را که بیارند بنسبت مقرر فرمود چنانکه [۱۹] مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت [10] مفصّل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند و هر کس‌را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور و سیصد [۲۰] قلادهٔ یوز [۲۱] در عهدهٔ اوست وجوه [۲۲] [11] مقرر گردانیده و

۱ L., W.: کدخدایان مواضع‌را — ۲ W. om.: در حمایت —
۳ L., W.: و — ٤ L.: می‌داشت — ٥ L., W. ins.: بزخم چوب —
٦ L., W.: ازیشان — ۷ L.: عرضه میداشت — ۸ S., L.: فرماید —
۹ W. om.: بر باسقاق و — ۱۰ W.: قوروق —
۱۱ W.: مبالغی — ۱۲ W. om. — ۱۳ L.: چندانی هست —
۱٤ W.: سلطانه — ۱٥ L., W.: معنی — ۱٦ L., W.: که —
۱۷ S.: ولایاتی و کسانی, L., W.: (L.: را) کسانی (W.: ولایات) در ولایت —
۱۸ W.: این — ۱۹ L.: چنانچه — ۲۰ L. om.: و سیصد —
۲۱ W. ins.: که — ۲۲ L.: و چون —

یرلیغ بالتون تمغا و بمؤامره داد [۱] و شرائط آنکه [۲] در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند در آن [12] نوشته و بهمهٔ ممالك حکم روانه فرمود تا ندا زدند [۳] و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده [13] و علوفه و علفهٔ آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن بنیمهٔ [٤] آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جانور نمی [14] آوردند نمی‌رسید [٥] و اولاغ و علوفه و طعمهٔ راه [٦] دو سه چندان می‌بود و بی‌راهی و زیادتی برعیت که بدان واسطه [15] می‌رفت خود کجا درحدّ [۷] حصر توان آورد و این زمان بی‌زحمت هر سال یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز می‌آورند و می‌سپارند و چون در ممالك منتشر شد که ایشانرا راه اولاغ و علفه و طعمه [۸] گرفتن نیست اگر پنهان [۹] یا بتغلّب [۱۰] خواستند که بستانند [2] ندادند و کسی‌را که راه گرفتن اینها نباشد زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد هر آینه ندهند و ضرورتست که هر سال [3] این مقدار معیّن بسپارند و الّا بر باقی ایشان کشند و باز گیرند و قوشچیان و صیّادان زیادت خود [۱۱] باطل شدند و از تاریخ [4] این حکم باز کسی هرگز [۱۲] جهت قوشچی و صیّادی [۱۳] بزیادت در نیامد و هیچ التماس [۱٤] نتوانستند کرد چه همه داخل مقرر شده اند [5] و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند و اگر کسی البتّه خواهد که او [۱٥] بماند [۱٦] متوجّهات آنکس بوجه ایشان می‌رانند [۱۷] [6] و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طائفه آن شیوهارا فراموش کرده اند و از جملهٔ آدمیان عاقل و منصف گشته [7] امّا تدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمهٔ جانورانی [۱۸] که در اهتمام هر یك است [۱۹] [8] مفصّل بر آورده اند و وجه آن زر نقد از خزانه بقدم ایشان می‌دهند سال بسال بتمام و کمال بدان سبب ایشانرا [9] هیچ بهانه نمانده و هر

[1] S. fol. 338 r.

۱ L.: دادند — ۲ L. om. — ۳ L.: زنند — ٤ W.: نیمه — ٥ W. om. —
٦ W. om.: و طعمهٔ راه — ۷ W.: عدد — ۸ L., W. om.: و طعمه —
۹ W.: پنهان — ۱۰ W.: تقلب — ۱۱ W. om. — ۱۲ L., W. om.: هرگز —
۱۳ W.: صیاد — ۱٤ W. ins.: زیادت — ۱٥ L. om. —
۱٦ L.: بداند, W.: بدان که — ۱۷ L.: می‌راند —
۱۸ L., W. add.: چند (W.: جانوران) — ۱۹ L.: یکیست —

وقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرّق [۱] کرده بطرفی [۲] روانه فرماید [۳] عدد قوشچی [٤] و شکره [10] معیّن گردانیده و اختگان خاص فرماید [٥] تا بایشان دهند بجهت بارکی [٦] تا بدوانند و بیازمایند و جمام و خام نمانند [۷] [11] و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده [۸] در پاییز و زمستان براة علفه بالتون تمغا بر متوجّهات آن مواضع نویسند [12] و چون بغیر از طعمه جهت باولی و رنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه [13] مرغ و کبوتر بقدر حاجت بیرات می‌آرند و در قفص می‌دارند و جهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعدد معیّن [14] می‌نویسند و چون چنین است بهیچ علّت راه بی‌راهی نمانده و نیز چون این احکام در [۹] ممالك منتشر گشت [۱۰] و آوازه شائع [۱۱] که [15] بهمه وجوه وجه [۱۲] مایحتاج ایشان معیّن و مقرر شده و نقد از خزانه می‌دهند یا [۱۳] برات بالتون تمغا می‌نویسند ایشان [16] نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی‌توانند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی‌دهند و در اوائل حال یك [17] دو نوبت اتّفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می‌رفتند با وجود آنکه علوفه [۱٤] و علفه و قضیم اسپان ایشانرا [18] معیّن کرده [۱٥] براة بالتون تمغا نوشته بودند [۱٦] و حجّت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیادت [19] گرفته اند ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هر یك‌را هفتاد و هفت چوب [20] زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه [۱۷] کردند و این زمان بنادر قوشچی یا پارسچی [۱۸] بیراهی میکند و هر چند [21] از گرگ گوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و بفرّ این معدلت وثوق تمام است که هر چند زودتر [22] عموم عالمیان معنی ظلم و تعدّی بکلّی فراموش کنند ان شاء الله وحده [۱۹]

۱ L.: متصرّف — ۲ L.: بطرف — ۳ W.: فرمایند — ٤ L. om. —
٥ L., W.: حاضر فرمایند — ٦ W.: بارگیر — ۷ L.: نمایند, W. om.:
و خام نمانند — ۸ L. om.: کرده — ۹ L. ins.: ولایت و —
۱۰ L., W.: است — ۱۱ L. add.: گشته — ۱۲ L. om. —
۱۳ W.: تا — ۱٤ W. om.: علوفه و — ۱٥ L., W.: گردانیده —
۱٦ L.: نوشتند — ۱۷ W.: شیوهها — ۱۸ L., W. om. —
۱۹ L., W.: العزیز —

حكايت [١] سى و ششم در ترتيب فرمودن عوامل در تمامت [٢] ممالك [٣]

[23] پیش ازین متصرّفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش و استظهار ندارند [24] که بکلّی [٤] بگاو [٥] و تخم خود زراعت کنند و آب و زمین فراوان مهمل [٦] مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی [25] و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که در ازمان [٧] متقدّم معیّن گردانیده [٨] از دیوان داده بودند جمله بوقت [٩] گرانی [26] غلّه خرج کردند و دیوان و رعیت‌را موجب ضرر بود تدارك آن حال پادشاه اسلام [١٠] خلد ملکه بر آن وجه [27] فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری [١١] معیّن جهت بهای [١٢] عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند و حجّت باز ستد [١٣] تا در آن ولایات [١٤] عوامل بر کار کنند و زراعت در افزاید و فرمود که ما لا کلام [2] مزارع‌را یکی در دو و در سه [١٥] فائده و ربع [١٦] باشد بتخصیص چون حاکم و متصرّف بود چه [١٧] مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت [١٨] و عمارت [3] اورا [١٩] بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم‌را و جهت آنکه تا حاکم‌را اضافت [٢٠] خرجی باشد بسیك مقرر گردانیم [٢١] [4] تا ثلث یا ربع می‌رسانند [٢٢] و هر چه زیادت حاصل شود از آن [٢٣] ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی [5] تمام حاصل می‌شود در باب عمارت اجتهاد تمام [٢٤] نمایند و چون دو سه سال زراعت میسّر گردد و مستقیم شود آنگاه چون [٢٥] [6] ربع بموجب محصول در خزانه [٢٦] آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد از

[1] S. fol. 338 v.

١ W.: دستان — ٢ W.: تمام — ٣ W. add.: بالترتیب —
٤ L., W. om. — ٥ S.: بگاو — ٦ W. om. —
٧ L., W.: زمان (L.: در آن) در — ٨ W.: کرده — ٩ W.: در وقت —
١٠ L. om.: پادشاه اسلام — ١١ W.: مقدار — ١٢ W. om. —
١٣ W.: ستدند — ١٤ W.: ولایت — ١٥ W. om.: و در سه —
١٦ W. om.: و ربع — ١٧ W.: جهت — ١٨ L., W. om. —
١٩ L., W.: او — ٢٠ W.: زیادت — ٢١ W.: گردانیدیم —
٢٢ L., W.: ثلث باسم رفع می‌رساند ... — ٢٣ W. om. — ٢٤ W. om. —
٢٥ L. ins.: وجه — ٢٦ W.: بخزانه —

آلجمله [7] بعضی متصرّفان [١] که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوهای چند [٢] که چند جا ذکر رفت معتاد شده و قطعًا اندیشهٔ [8] آن نمی‌کردند که اموال دیوانرا باز باید داد مطلقًا از آن خود می‌دانستند در اوّل سال آن وجوه تلف کردند و در [9] آخر چون مطالبه می‌رفت از ربع [٣] و اصل هیچ در میانه نبود و فکر ایشان چنان که چه [٤] لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند [10] که گاو و تخم است [٥] چه لازم باشد که موجود بود فی‌الجمله بهانهٔ نقصان و خسران از آفت [٦] سماوی و ارضی [٧] [11] می‌آوردند و اکثر ازیشان مسموع نیفتاد [٨] و آنانکه [٩] ملك و اسباب داشتند. ازیشان بوجه ستده شد و طائفهٔ در توکیل [12] بماندند و بعضی دیگر [١٠] عوامل و تخم قائم داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فائده حاصل کردند و این زمان [13] قائم است و بسیاری خلق از رعایا و غیرهم [١١] از آن در آسایش اند و بعمارت و زراعت مشغول و از آن مواضعی که تخم [14] دادن آن معهود بود و متصرّفان بحیلت یا بسوءالتدبیر آنرا تلف [١٢] کرده بودند و فروخته و پیش ازین کس تدارك آن نکرده [15] فرمود تا تمامت‌را بتجدید تخم [١٣] بدادند و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از پانصد هزار دینار [16] بر مال مقنّن [١٤] افزوده گشت [١٥] و آن تخم [١٦] دیگر بار قائم گشت و رعایارا [١٧] نیز باضعاف آن [١٨] فائده می‌رسد و بدان مستظهر گشتند [١٩] [17] و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده و چون اقطاعات لشگر معیّن می‌فرمود بسیاری از مواضع که بدین عوامل آبادان [18] کرده اند در وجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار و املاك نفیس ببایستی داد و هنوز بسیار در [19] تصرّف دیوان [٢٠] باقی است و ربع آن می‌رسد و در هیچ عهدی که دیده ام و شنیده هرگز کس چنین حسن‌التدبیر نکرده و هوس [20] و اندیشه این عمارت و خیر نداشته و دواب و طیور نیز

١ W.: متصرّف — ٢ W. om. — ٣ W.: رفع — ٤ W. om. —
٥ L.: 724 r. 4 — 725 r. 13 et W. 327 v. 11 — 329 r. 4 = S. 314 v. 12 — 315 v. 24 —
٦ W.: آفتها — ٧ L., W. add.: و غیره — ٨ W.: افتاد —
٩ W.: آنان که — ١٠ L., W.: دیگررا — ١١ W. om. —
١٢ L., W.: محو — ١٣ W. om. — ١٤ L., W. om. —
١٥ L., W.: شده — ١٦ W.: بحکم — ١٧ W.: رعایا —
١٨ L., W.: از آن — ١٩ L.: گشته اند — ٢٠ L., W.: دیوانی —

که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر بباج [۱] سیك فرمود تا ایشانرا [21] از آن فائدهٔ باشد و سرمایه اندوزند و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خاص می‌باشند و هرگز [22] بدان دست‌درازی نتوانند کرد [۲] و در یورتها کس مانع نتواند شد و مع هذا دیوان‌را [۳] نیز از آن فائدهٔ بود و نیز بوقتی که رایات [23] همایون بولایتی رسد و جهت قوشچیان و غیرهم [٤] چهارپائی چند باید اولاغ [٥] از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر [24] جهت جانور و مطبخ بکار آید [٦] از آن خاصهٔ دیوان معدّ باشد و حال این قضیه مانند قضیهٔ [۷] عوامل بود و حالی بدین [25] واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده و پیش ازین هر که خواستی بی‌محابا گرفتی و اگر ضرورتی هست از [26] دیوان [۸] ازین معاملان تدارك می‌کنند و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم [27] می‌گرفتند [۹] و چند هزار رعیت‌را سر و دست و پای می‌شکستند [۱۰] و همواره رعایا در پی اولاغ [۱۱] سرگردان و حیران بودند [28] و بعضی اولاغ‌را بکلّی می‌بردند و باز نمی‌دادند [۱۲] و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد و رعایا از برزیگری و کار کردن [29] باز می‌ماندند [۱۳] و پادشاه اسلام [۱٤] چون قوشچیان‌را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا از وجه طیور خاصه معیّن گرداند S. fol. 339 r. [1] فرمود که حکم و یاساق‌را در امور مختصر روانه باید داشت [۱٥] که پون [۱٦] میسّر و متمشّی گردد و کارهای بزرگ نیز [۱۷] بالضروره [2] روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذّرتر و علی هٰذا [3] و نیز حکم یرلیغ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان [۱۸] البتّه دام تنهند و از امثال آن [۱۹] تدبیرات نیکو [4] و وفور اشفاق که در حقّ خلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شرّ

۱ W. : تتاج et om. : سیك — ۲ S. om. — ۳ S. : دیوان —
٤ W. p. v. qu. s. ٤—٥ exhibet : آنچه باید — ٥ L. om. — ٦ L. : باید —
۷ L., W. om. : مانند قضیهٔ — ۸ L. lac. : ۸—۹ —
۱۰ S., L., W. : می‌شکست — ۱۱ W. : اولاغان — ۱۲ S., L. : نمی‌داد —
۱۳ S., L. : باز می‌ماند — ۱٤ L., W. add. : خلّد ملکه — ۱٥ W. : کرد —
۱٦ S. om. — ۱۷ L., W. om. — ۱۸ L. : صیادان‌را —
۱۹ W. : ازین —

ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکتهای دقیق خرد [۱] و [5] کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل‌پرور که ابدالدهر پاینده [۲] باد [۳] محقّق و روشن میگردد [6] و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجّب نمایند و دعائی [٤] که عموم خلق [٥] شبانروزی [٦] جهت [۷] دولت او میگویند [۸] مستجاب باد

حکایت

سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار [۹] آبادان کردن بائرات

[7] از راه تتبّع تواریخ و راه قیاس [۱۰] معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خراب‌تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که [8] لشگر مغول آنجا رسیده چه [۱۱] از ابتداء ظهور بنی [۱۲] ادم باز هیچ پادشاهی‌را چندان مملکت که چنگگیزخان و اوروغ او [9] مسخّر کرده اند و در تحت تصرّف آورده میسّر نگشته و چندان خلق [۱۳] که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه میگویند که اسکندر [10] مملکت بسیار مسخّر گرداند چنانست که او [۱٤] ولایات [۱٥] می‌ستد و می‌رفت و جائی مقام نمی‌کرد و هر کجا آوازهٔ وصول او می‌رسید [11] زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او و مدّت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملك ایران [12] بستد و دارارا بکشت و بعد از آن مدّت دوازده سال [۱٦] جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت [13] و در آن دوازده سال [۱۷] ملك بسیار بگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقّف نمی‌نمود [۱۸] بعد از غیبت او دیگر بار [14] یاغی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملك در خاندان او بنماند و بملوك طوائف مفوّض کرد چنانکه [15] آن حکایت [۱۹] در تاریخ او مشروح بیاید و از آن چنگگیزخان بضد [۲۰] بود [۲۱] چه [۲۲] او بتأنّی مسخّر کرد و جمله بر قرار

۱ W. om. — ۲ W. om. — ۳ W. : باشد — ٤ W. om. : و دعائی —
٥ W. : خلائق — ٦ W. : شبانروز — ۷ L. om. — ۸ W. : دوام —
۹ L. om. — ۱۰ W. om. — ۱۱ L. om. — ۱۲ S. om. —
۱۳ L., W. om. — ۱٤ L. om. — ۱٥ L., W. : ولایات‌را —
۱٦ v. ۱۷ — ۱۷ W. lac. : ۱٦—۱۷ — ۱۸ L. : نمود —
۱۹ T. = L., W. ; S. : حکایات — ۲۰ S., L., W. hic. ins. : آن —
۲۱ W. : بیاید — ۲۲ S. om. ; W. : ...بیاید که چون بود چه —

مطیع [16] و ایل او بماندند و فرزندان و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیادت از آن [17] مسخّر گردانیده اند [۱] و بوقت استخلاص ولایتها [۲] و [۳] شهرهای معظّم بسیار خلق [٤] ولایات باطول و عرض‌را چنان قتل کردند [18] که بنادر کسی بماند مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو [٥] و سرخس و هراة و ترکستان [٦] و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه [19] و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل و اکثر ولایاتی که باین مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات [۷] بواسطهٔ [20] آنکه سر حدّ بود و عبور [۸] لشگر بسیار بکلّی خلق آنجا کشته شدند [۹] یا [۱۰] بگریختند [۱۱] و بائر ماند چون ولایات ایغورستان [21] و دیگر ولایات که میان قآن و قایدو [۱۲] سر حدّ شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروانست و بعضی ایلستان [۱۳] دیاربکر [22] مانند حرّان و روحه و سروج و رقّه و شهرهای بسیار ازین طرف و آن طرف فرات که تمامت بائر و معطّلست و آنچه در میان [23] ولایات دیگر خراب گشته [١٤] بواسطهٔ کشش چون بائرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها [24] و دیهها خراب که خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصر توان کرد بر جمله [۱٥] اگر [١٦] از راه نسبت قیاس [25] کنند ممالک از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب و درین عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده [26] و اگر بنادر [۱۷] از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاگوخان و اباقاخان و ارغون‌خان [27] و گیخاتو خواستند که سرائی چند در الاتاغ و ارمیه و سقورلوق و سجاس خوجان و زنجان و سرای S. fol. 339 v. [1] منصوریّهٔ ارّان [۱۸] بسازند و معمور کنند یا [۱۹] بازاری و شهری بنا کنند [۲۰] و آبادان گرداند یا جویی [۲۱] آب روانه گرداند [۲۲]

۱ W.: گرداند — ۲ T. = L., W.; S.: ولایت — ۳ L., S. om. —
٤ S., L., W. inserunt: و — ٥ L., W. om.: و مرو —
٦ L., W. ins.: و خوارزم — ۷ L.: ولایتی — ۸ L., W. om. —
۹ L.: شد — ۱۰ W.: و — ۱۱ W. ins.: آنجا —
۱۲ L., W. om.: و قایدو — ۱۳ L., W. ins.: و — ١٤ S. ins.: و —
۱٥ W.: فی الجمله — ١٦ L., S., W. ins.: آنکه — ۱۷ L. om.: اگر بنادر —
۱۸ L.: از آن — ۱۹ W.: تا — ۲۰ L., W.: نهند —
۲۱ W.: جویهای — ۲۲ L., W.: کنند et W. ins.: و —

بسیار [2] ولایات [۱] بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی‌حساب خرج [۲] رفت و بیکبار رعایای بسیار از دیگر ولایات بالحاح بیرون [3] آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن [۳] عمارات تمام [4] شدی بنسبت خرابی ولایات [٤] چه مقدار بودی و حقّ تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویت دین اسلام [5] بواسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان [٥] خلّد ملکه باشد و در ازل حقّ تعالی این چنین [٦] خیر خطیر و کار بزرگ [6] بدو حوالت فرمود و بحمد الله [۷] و منّه کار تقویت اسلام بجائی رساند [۸] که شرح آن داده شد [۹] و کار عمارات و خیرات [7] خاصةً بر نمطی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیّت‌داری و نشر عدل و انصاف بموجبی که [8] تقریر رفت و هر آینه سبب معظّم آبادانی ولایات [۱۰] آن معانی [۱۱] تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها [9] که خراب [۱۲] بود و از ده خانه پنج مسکون نه و آنرا با وجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال [10] در هر [۱۳] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند و خانه‌را [١٤] که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت [11] و این معانی در فصول متقدّم شرح داده شد امّا حال [۱٥] آنچه [١٦] بائر بود و کس بعمارت آن مائل نه و ممکن نبود که هیچکس [12] از هزار یکی بمال خود آبادان تواند کرد برای صائب و حسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان [13] دولت‌را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیههای بایر که ملك پدران ما بوده و از آن ماست و سمت [14] دیوانی و اینجو دارد و بعضی نیز ملك مردم است و از عهد هولاگوخان باز [۱۷] تا غایت یکمن بار و دانکی [۱۸] زر از آن بکس [15] نرسیده و اگر [۱۹] کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا

۱ W.: ولایت — ۲ L., W.: بخرج — ۳ L., W. om. —
٤ S.: ولایت — ٥ L., W. om.: اسلام غازان‌خان — ٦ S. om. —
۷ W.: خدا — ۸ L., W.: رسانیدند — ۹ L., W.: آمد —
۱۰ L.: ولایت — ۱۱ W.: معنی — ۱۲ L., W. add.: و نیم خراب —
۱۳ S., W. om. — ١٤ L., W.: خانهٔ — ۱٥ S., W. om. —
١٦ W. ins.: حال — ۱۷ L. om. — ۱۸ L.: دانك —
۱۹ L., W.: اگرچه —

ملك مردم است و اگر بی اجازت عمارتی [١] [16] رود بعد از تحمّل زحمت [٢]
و اخراجات وافر معمور [٣] گردد باز گیرند در عمارت [٤] آن شروع نمی‌نمایند [٥]
اگر نوعی [17] سازیم که آن بائرات آبادان گردد و از آنچه [٦] دیوانی و اینجو
باشد حصّهٔ معیّن بدیوان رسد و از آنچه ملکی [٧] بود حصّهٔ [18] بمالك رسد
و حصّهٔ بدیوان و کسانی که آبادان [٨] کنند چنان بایشان دهیم که ایشانرا
مؤبّد استظهاری [٩] باشد و جهت [19] اولاد و احفاد [١٠] اندوخته نیکو داتند
و ایشانرا در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائدهٔ بسیار بینند
[20] از تجارت و تحمّل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی [١١]
میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور [21] خلق از پی نفع و مکسب روند
چون چنین باشد باندك زمان [١٢] اکثر خرابها آبادان گردد و آبادانی چنان
خرابها [22] بقوت و مال و اتّفاق همهٔ عالمیان [١٣] میسّر گردد و بغیر ازین
طریق [١٤] محال است و چون آن [١٥] بائرات معمور شود غلّه [23] ارزان
گردد و بوقت برنشستن لشکر بمهمّات ضروری در حدود سرحدّها تغار
بسیار آسان دست دهد [24] و مال خزانه نیز دست دهد و [١٦] زیادت شود
و ارباب و ملاك‌را [١٧] از نو ارتفاع [١٨] و استظهاری پدید آید رعایا [25] مستظهر
و متنعّم شوند و مارا [١٩] اجر و ثواب تمام [٢٠] حاصل شود [٢١] و نام نیکو
مؤبّد [٢٢] و مخلّد ماند تمامت حاضران ازین فکر [26] صائب و سخنان لطیف
متعجّب و متحیّر بماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که [٢٣]
بهتر ازین اندیشه و مفیدتر ازین [27] فکر در عالم کس نکرده و پدران تو
خرابی کردند و تو آبادانی کنی ازین مرتبه تا آن مرتبه عقلاً و عرفاً [28] و
شرعاً [٢٤] فرق [٢٥] معلوم و محقّق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده

١ W. : عمارت — ٢ W. : مشقّت — ٣ W. : معلوم —
٤ L. : عمارات — ٥ L., W. : نمایند — ٦ S. om. : از, W. : از آنکه —
٧ L. : ملك — ٨ L. : آبادانی — ٩ L. : استظهار, W. : استظهار تمام —
١٠ W. : اخبار — ١١ L. : بیکبار — ١٢ W. om. : باندك زمان —
١٣ L. : عالم — ١٤ L., W. : طریقه — ١٥ L. om. —
١٦ L., W. om. : دست دهد و — ١٧ L., W. : و ملاك —
١٨ L., W. : ارتفاعی — ١٩ L. : ما — ٢٠ L. : ثواب و اجر تمام —
٢١ L. : آید — ٢٢ L. : مدید — ٢٣ L., W. om. —
٢٤ W. om. : و شرعاً — ٢٥ L., W. : فرق‌را —

اند تو زنده می‌کنی این قدر گفتن [29] کفایت است زیادت [١] چه گوئیم [٢]
بعد از آن در آن باب [٣] شرطنامها و یرلیغ [٤] نوشته [٥] فرمود برین [٦] موجب
که مواضع S. fol. 340 r. [1] دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و آنچه بوقت جلوس
مبارك مزروع نبوده [٧] از دیهها و مزارع جمله از قسم بائر باشد و
شرطنامهٔ [٨] [2] بالتون تمغا فرمود نوشتن که [٩] هر آفریدهٔ که راغب شود و
آنرا آبادان گرداند ستاند [١٠] و بر سه قسم باشد قسم اوّل [3] آنکه آب و جوی
آن [١١] موجود باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکار نیاید تا بآب آبادان [١٢]
کارند و حاجت کهریز و نهر [4] و بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند [١٣]
در سال اوّل که مزروع شود هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه [١٤]
مقرّر شود [5] از حقوق دیوانی [١٥] دو دانك بدهند و چهار دانك از [١٦] حقوق
دیوانی در وجه حق [١٧] السعی او باشد [١٨] و سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی
که عادت هر ولایت باشد چهار دانك و نیم بدیوان دهد و دانکی و نیم جهت
حق السعی او باشد [١٩] و بیرون از آن حقّ مزارع [٢٠] [6] و توفیری که در آن [٢١]
باشد تمامت از آن او باشد قسم دوم آنچه عمارت آن متوسّط باشد و عمارت‌جوی
و استخراج آن [7] کم‌مؤنت و شروط آن هم [٢٢] بموجب مذکورست الا آنکه از
حقوق دیوان [٢٣] در سال سیوم [٢٤] چهار دانك بدیوان دهد و دو دانك حقّ
السعی [8] او باشد قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد نهر آنرا بند باید
بست و کهریزش خراب بود و با حال عمارت باید [٢٥] آورد آن نیز هم [٢٦]
[9] بشروط مذکورست لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه برساند و یك نیمه در
وجه حقّ السعی او باشد [10] و شرط فرمود که این حصّهٔ حقوق باسم خراج

١ W. om. — ٢ L. om. : زیادت چه گوئیم — ٣ L., W. : یرلیغ و شرطنامها —
٤ L., W. om. — ٥ L., W. om. — ٦ S. : درین, L. : بدین —
٧ W. : شود — ٨ L., W. ins. : بموجب — ٩ L., W. om. —
١٠ L., S., W. om. — ١١ L. om. — ١٢ L., W. : باران —
١٣ L. : کند — ١٤ L., W. p.h.v.e. : و آنچه سال دوم مقرر . . . —
١٥ W. om. — ١٦ L. om. — ١٧ W. om. — ١٨ v. ١٩ —
١٩ T. ١٨—١٩ = W. ; S., L. lac. — ٢٠ W. : مزراع —
٢١ W. om. : درآن — ٢٢ S., L. om. — ٢٣ L., W. : قسم دیوانی —
٢٤ S., L. om. : در سال سیوم — ٢٥ W. : چهارم — ٢٦ S. om. : نیز هم —

می‌رسانند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او [11]مقرر و مسلّم باشد[١] و اگر خواهد[٢] بدیگری فروشد[٣] بیع آن جائزست و[٤] دیوان مقرّر[٥] خراج آن[٦] خرنده[٧] می‌ستاند و شرط [12]فرمود که هر بائرکه آب آن[٨] از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالك آن دیه عامر خواهد[٩] بدیگری ندهند تا[١٠] بدان واسطه [13]منازعت نیفتد بعد از آن فرمود کچون در ممالك حزر و مقاسمه باطل گردانیم[١١] حصّهٔ دیوانی بائرات نیز بموجبي که در [14]هر ولایت مبصران بقیاس تعین کنند مقرر و معیّن گردانند[١٢] تا باسم خراج می‌رسانند[١٣] و عوانان و ظالمانرا دست‌آویز حزر[15] و مقاسمه و تکثیر[١٤] بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلّی منقطع گردد و چون عرصهٔ ممالك پادشاه خلّد ملکه عظیم عریض[16] و فسیح[١٥] است اندیشه[١٦] فرمود که اگر هر راغبي‌را[١٧] باوردو باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت بعد مسافت[17] و اخراجات راه اختیار نکنند[١٨] و بعضی عدم قدرت‌را و بعضی بواسطهٔ آنکه کرامت ندانند فرمود تا در[١٩] هر ولایتی یك دو[18] بزرگ معتمدرا نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معیّن فرمود و ایشانرا[٢٠] [19]مرخّص گردانید تا بهر راغبی مثالی[٢١] چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه بر ظهر آن می‌نویسند تا آن حکم مؤبّد و مخلّد[20] شمرند و هیچ آفریده‌را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار بآسانی دست دهد و چون بدین موجب پیش گرفتند[21] این قاعده مستحکم و آن کار متمشّی شد[٢٢] و استمرار یافت و آن دیوان‌را دیوان[٢٣] خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان تا این[٢٤] غایت[22] شروط بسیار بمردم دادند و عمارت[٢٥] وافر رفت و روز بروز در

١ L., W. om. — ٢ L., W. : خواهند — ٣ L., W. : فروشند —
٤ L., W. om. — ٥ L., W. ins. : و — ٦ L., W. om. —
٧ L., W. : خریدار — ٨ L., W. om. — ٩ L., W. : خواهند —
١٠ W. : یا — ١١ P., W. : گردانیدیم — ١٢ P. lac. : ١١—١٢ —
١٣ v. ٢٢ — ١٤ W. p.h.v.e. : حرث و تقسیم — ١٥ W. : فصیح —
١٦ L. : باندیشه — ١٧ W. : راعی — ١٨ L. : نکند, S. : کنند —
١٩ L. om. — ٢٠ W. : آنرا — ٢١ S., W. om. —
٢٢ P. lac. : ١٣—٢٢ — ٢٣ P. om. — ٢٤ S. om. —
٢٥ L., W. : عمارات —

زیادتست اما آنچه املاك مردم است[23] هر چه[١] درین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت[٢] کند با خداوندان مشورت کرده [24]معمور گرداند[٣] و آنچه قدیم البوارست بی‌مشورت هر کس که خواهد آبادان کند و چون مالك آن[٤] از راه شرع و شهرت تمام[٥] [25]که بملکیت[٦] او معیّن بوده بادید آید بر قرار بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار آنکه باز دهد[٧] همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد[26] اما از آنجمله که باز می‌دهد[٨] یك نیمه بمالك رساند و یك نیمه بدیوان[٩] و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حزر[١٠] [27]ده یك بدیوان میداده اند و از آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال و حزر نبوده تمامت[١١] آن حصّه بمالك دهند[١٢] و مالك‌را[28] نرسد که اعتراضی کند چه همان حکم دارد که آبادان[١٣] کنندهٔ دیوانی مؤبّداً و مخلّداً[١٤] و اما آنچه[١٥] مواضع خراب که در[29] یورتهای مغولان بوده[١٦] و ایشان آبادان کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی[١٧] شرح داده شد S. fol. 340 v. [1]لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلّب[١٨] اند قطعاً برعایای ولایات[١٩] اگر در شمارهٔ موضعی[٢٠] دیگر[٢١] آمده و اگر[٢٢] نیامده[2] آبادان نکنند و هیچ رعیت‌را بخود راه ندهند و باسیران و بندگان خود آبادان کنند[٢٣] و تازیك نیز هم[٢٤] برعیتی که در شمارهٔ دیگر مواضع آمده[3] باشند[٢٥] آبادان نکنند[٢٦] اگر رعایائی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید[4] بدین موجب شرطنامهای مؤکّد فرمود[٢٧] و احتیاطات بلیغ در شروط رفت

١ P. ins. : آبادانی آن — ٢ S. : آبادان — ٣ S., L. : گردانند —
٤ L., P. om. — ٥ W. om. : و شهرت تمام — ٦ W. : ملکیت — ٧ v. ٨ —
٨ W. lac. : ٧—٨ — ٩ v. ١٢ — ١٠ S., L., P., W. ins. : و —
١١ L. : تمام — ١٢ W. lac. : ٩—١٢ — ١٣ v. ١٤ —
١٤ W. om. : ١٣—١٤ — ١٥ L. : آن, W. om. — ١٦ L., W. : باشد —
١٧ W. om. : مالکی و دیوانی — ١٨ W. : متقلب — ١٩ L., W. : ولایت —
٢٠ W. : مواضعی — ٢١ L., W. om. — ٢٢ W. : یا —
٢٣ P. lac. : ٨—٢٣ — ٢٤ P. p.h.v.e. : و تازیکی که . . . —
٢٥ P. : باشد — ٢٦ P. p.h.v.e. : آمده باشد بدان بائرات نبرند . . .
٢٧ v. ٢, p. ٣٥٦ — W. add. : و بخودی خود آبادان کنند —

که [١] اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم [5] تمامت در شرطنامها مسطورست [٢] و این زمان در تمامت ممالك بعمارات [٣] آن مشغولند [٤] و روز بروز در زیادت است [6] و بسی مردم بدان مستظهر [٥] و دیوان خالصات عظیم [٦] با رونق [٧] و هر سال محصول آن زیادت میشود و زود باشد که [7] خرابه کم یافت شود [٨] و نیز فرمود که بائرات هر ولایتی [٩] تمامت [١٠] بر دفتر نویسند و بدیوان آرند تا چون بائرات بمردم [8] دهند بهر دو سال عرض باز خوانند [١١] که تمامت معمور شده یا بعض مانده [١٢] و اگر کسی از نواب [١٣] تخلیطی کرده باشد [9] و [١٤] بعضی [١٥] بائرات پنهان [١٦] جهت خود بر گرفته یا با کسی شریك شده و حصّهٔ دیوانی او در دفاتر [١٧] نیامده از آنجا معلوم گردد [١٨] [10] حقّ تعالی برکات چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه در رساناد بمنّه [١٩]

حکایت [٢٠] سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی‌خانها در ممالك و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانهٔ [٢١] مردم

[11] پیش ازین همواره در هر شهری زیادت [٢٢] از صد و دویست ایلچی در خانهٔ رعایا و ارباب [٢٣] فرو آمده بودندی [٢٤] و بسیاری [٢٥] نیز غیر از [12] ایلچیان چون بشهری می‌رسیدند شحنه و ملك از راه دوستی و آشنائی ایشانرا بخانهای مردم فرو می‌آوردند [٢٦] و چریان‌را [٢٧] صنعت [13] آن بود که بهر وقت که ایلچی رسیدی پیش‌رو اورا در پیش گرفته بدر خانها می‌رفتند [٢٨] که اینجا فرو می‌آیند [٢٩] و چیزی [14] می‌ستدند و در آن روز کمابیش دویست خانه باز

١ L.: اگر — ٢ W. lac.: ٢٧, p. ٣٥٥—٢ — ٣ P.: عمارت —
٤ v. ٥ — ٥ W. lac.: ٤—٥ — ٦ W. om. — ٧ v. ٨ —
٨ W. lac.: ٧—٨ — ٩ W.: ولایتی‌را — ١٠ W., P.: تمام —
١١ L., W.: بینند — ١٢ W. om. — ١٣ v. ١٤ —
١٤ W. lac.: ١٣ — ١٥ W.: از — ١٦ L., W. om. — ١٧ L.: دفتر —
١٨ v. ١٩ — ١٩ L., P. add.: و لطفه, W. om.: ١٨—١٩ —
٢٠ W.: داستان — ٢١ L., P.: خانهاء — ٢٢ W. om. —
٢٣ W. om.: وارباب — ٢٤ W.: فرو آمدند — ٢٥ P.: بسیار —
٢٦ W.: می‌بردند — ٢٧ P.: کرنان‌را — ٢٨ v. ٢٩ —
٢٩ W. lac.: ٢٨—٢٩ —

می‌فروختند و عاقبة‌الامر در خانهٔ یکی [١] که با وی رنجش داشتندی [٢] فرو [15] آوردندی [٣] تا دیگر ازیشان بترسند و زیلو و جامهٔ خواب و غزغان و دیگر آلات از خانهٔ [٤] مردم جهت ایلچیان بر گرفتندی [٥] و [16] اکثر [٦] ایلچیان و کسان ایشان [٧] ببردندی [٨] یا چریان ببهانهٔ آنکه ببردند باز ندادندی [٩] و اگر بعضی [17] باز رسیدی چون مدتی [١٠] ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی [١١] و هر [١٢] باسقاق که بولایتی می‌رفت کمینه [18] صد خانهٔ مردم [١٣] می‌برد و تمامت در خانهای [١٤] ارباب و [١٥] رعیت فرو می‌آمدند [١٦] مبیّض این کتاب مبارك [١٧] واقف است [19] که چون تغای [١٨] پسر ییسودررا [١٩] از شحنگی یزد معزول کردند [٢٠] و کسان او بیرون می‌رفتند [٢١] احتیاط رفت و در هفتصد و اند [20] خانه متعلّقان ایشان نشسته بودند [٢٢] و بالضرورة بهترین خانها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان و شحنگان می‌بود [٢٣] و چنان [21] شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت [٢٤] و آنها که ساخته بودند گور خانه [٢٥] میکردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداختند [22] ومع هذا فائده نمی‌داد [٢٦] و بسیاری [٢٧] از مردم درخانهاء باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار ممرّ می‌ساختند [٢٨] تا باشد [23] که اختیار نکنند و همچنان دیوار می‌شگافتند و [٢٩] فرو می‌آمدند و ایلچیان چهارپایانرا بچریان سپردندی و ایشان کس [24] می‌فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب میکردند [٣٠] و چهارپایان در آنجا میکردند [٣١] و همان روز [٣٢] که [٣٣] ایلچی از خانه برنشستی [25] یکی دیگررا فرو آوردندی [٣٤] چه همواره

١ v. ٢ — ٢ W. lac.: ١—٢ — ٣ v. ٥ — ٤ L., P.: خانهاء —
٥ W. pro ٣—٥ exhibet: و آلات بسیار مانند زیلو و غیره از خانها بجهت ایشان بر
گرفتند — ٦ L. ins.: آن — ٧ W. om.: و کسان ایشان — ٨ v. ٩ —
٩ W. lac.: ٨—٩ — ١٠ P. om. — ١١ W.: بهیچ نیرزیدی —
١٢ W.: نیز — ١٣ L., W. add.: باخود — ١٤ L., P.: خانهٔ —
١٥ W. om.: ارباب و — ١٦ W.: می آورد — ١٧ W. om. —
١٨ P., W.: طغای — ١٩ L.: ییسودو, W.: ییسودار — ٢٠ v. ٢١ —
٢١ W. lac.: ٢٠—٢١ — ٢٢ v. ٢٣ — ٢٣ W. lac.: ٢٢—٢٣ —
٢٤ v. ٢٦ — ٢٥ P.: گورخانها — ٢٦ W. lac.: ٢٤—٢٦ —
٢٧ L., W.: بسیار — ٢٨ W. p.h.v.e.: زمین خانها می‌ساختند . . —
٢٩ W. om.: دیوار شگافتند و — ٣٠ W. lac.: ٣٠—٣١ —
٣٢ L.: آن چهارپایان در آنجا میکردند W. ins.: . . . و همان روز در آنجا میکردند —
٣٣ L.: و چون — ٣٤ L. ins.: آن همان روز چه همه —

متواتر می‌رسیدند [۱] و در هر محلّهٔ که ایلچي فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی [۲] در زحمت [26] و عذاب [۳] می‌افتادند چه غلامان و نوکران [٤] ایشان از بام و در خانهای [٥] همسایگان در می‌رفتند و چیزها که [٦] میدیدند بر می‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار [1] S. fol. 341 r. بود [۷] که تیر بر اطفال مردم آمدی [۸] و هر چه از ماکول و مشروب [2] و جنس علف چهارپای [۹] یافتندی از آن [۱۰] هر آفریدهٔ که بودی ربودندی [۱۱] و خلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان [۱۲] [3] می‌داشتند هیچ آفریده [۱۳] از امرا و وزرا و حکام [۱٤] بفریاد نمی‌رسید روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد [۱٥] و می‌گفت [۱٦] ای [4] امرا و وزرا وحکام [۱۷] روا می‌دارید که من مردی [۱۸] پیرم و عورتی [۱۹] جوان دارم و پسران من بسفر اند و هر یك عورتی [۲۰] جوان در خانه [5] گذاشته [۲۱] و دختران نیز دارم [۲۲] و ایلچیان بخانهٔ [۲۳] من فرو آمده اند همه جوانان چابك [۲٤] و خوب‌روی و مدتی شد [۲٥] تا در خانهٔ من اند [۲٦] [6] و آن زنان ایشانرا می‌بینند بمن و فرزندان بسفر رفته قناعت نتوانند نمود [۲۷] و چون با ایلچیان در یك [۲۸] خانه ایم [۲۹] من شبانروزی [۳۰] [7] ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم‌را همین حالت واقع است چنانکه [۳۱] می‌بینم [۳۲] چون تدبیر برین نمط است تا چند سال دیگر [۳۳] [8] درین شهر یك بچهٔ حلال‌زاده بدست [۳٤] نیاید و تمامت

۱ W. lac.: ۳۲, p. ۳٥٦—۱ — ۲ W. om.: آنجا بیکبارگی — ۳ W. om.: و عذاب — ٤ W. om.: و نوکران — ٥ L., W.: خانهٔ — ٦ W.: و هر چه — ۷ L.: بسیاری بردی ,W.: بودی — ۸ v. ۱۱ — ۹ L.: چهارپایان — ۱۰ L. om. — ۱۱ W. lac.: ۸—۱۱ — ۱۲ W. om.: و فغان — ۱۳ W.: کس — ۱٤ W. lac.: ۱۳—۱٤ — ۱٥ L., W.: آمده بود — ۱٦ v. ۱۷ — ۱۷ L. om.: و حکام; W. lac.: ۱٦—۱۷ — ۱۸ L.: مرد — ۱۹ L., W.: عورات — ۲۰ L., W.: عورت — ۲۱ W. om.: ۲۱—۲۲ — ۲۳ W.: در خانهٔ — ۲٤ P., W. om.: چابك و — ۲٥ S. om. — ۲٦ v. ۲۷ — ۲۷ P.: است, W. lac.: ۲٦—۲۷ — ۲۸ L. om. — ۲۹ W. p.h.v.e.: من با ایشان هم خانه ام — ۳۰ L., W.: شبانروز — ۳۱ L., W. ins.: من — ۳۲ v. ۳۳ — ۳۳ W. pro ۳۲—۳۳ exhibet: بعد ازین مدّتی — ۳٤ v. ۱, p. ۳٥۹ —

ترك‌زاده و یکدش باشند [۱] و بدین [۲] حال حکایتی چند [۳] تمثیل [9] تقریر کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشاپور سلطان نشین بود و امراء [٤] و ترکان در خانهای مردم فرو آمدند [٥] و نه بدین [10] علامت که این زمان هست [٦] روزی ترکی در خانهٔ نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس [۷] و پاکیزه بود ترك طمع در وی [۸] کرد [11] و خواست که ببهانهٔ مردرا بیرون فرستد مرد واقف حال بود [۹] و بیرون نمی‌رفت ترك مردرا می زد که اسپ مرا ببر و آب ده [۱۰] و مرد زن‌را رها نمی کرد و چاره نبود با زن گفت که من در خانه باشم اسپ‌را ببر و آب ده [۱۱] آن [12] عورت اسپ‌را بر دست [۱۲] گرفته بکنار آب می‌برد چنانکه عادت عروسان باشد [۱۳] جامهای پاکیزه پوشیده بود [۱٤] و خودرا آراسته اتّفاقا [13] سلطان می‌گذشت [۱٥] و نظرش بر آن عورت افتاد اورا پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی [۱٦] نوعروس اسپ بر دست [۱۷] گرفته [14] و می‌بری تا آب دهی [۱۸] زن [۱۹] گفت بواسطهٔ ظلم تو سلطان تعجّب نمود و [۲۰] از کیفیت حال پرسید [۲۱] آن [۲۲] قصهٔ خود [۲۳] بشرح‌را بازگفت [15] آن [۲٤] سخن در سلطان اثر کرد [۲٥] و اورا از آن حال غیرت آمد [۲٦] و فرمود که من بعد [۲۷] هیچ آفریده از حشم در نیشاپور فرو نیامد [۲۸] [16] و تمامت امرا و اتراك هر یك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند [۲۹] و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب [17] ساختند آن مرد پیر آن [۳۰] حال [۳۱] می‌گفت و می‌گریست و در آن امرا و وزرا [۳۲] هیچ اثر

۱ W. lac.: ۳٤, p. ۳٥۸—۱ — ۲ W.: درین ۳ L.: جهت —
٤ L., W. om.: امرا و; P.: امراء ترکان — ٥ v. ٦ —
٦ W. om.: ٥—٦ — ۷ W. om.: نو عروس و —
۸ W. om. — ۹ W. om.: واقف حال بود — ۱۰ v. ۱۱ —
۱۱ T. ۱۰—۱۱ = L., W.; T., S. lac. — ۱۲ W. lac.: ۱۲—۱۳ —
۱٤ v. ۱٥ — ۱٥ W. pro ۱٤—۱٥ exhibet: آن زن‌را دید و اورا طلب کرد و گفت که — ۱٦ L., W.: زن — ۱۷ W.: بدست —
۱۸ W. p.h.v.e.: گرفته بآب می‌بری — ۱۹ W. om. —
۲۰ W. om.: تعجّب نمود و — ۲۱ W. ins.: زن — ۲۲ L. om. —
۲۳ L., W. om. — ۲٤ W.: این — ۲٥ W. om.: ۲٥—۲٦ —
۲۷ S., W. om.: من بعد — ۲۸ W. lac.: ۲۸—۲۹ —
۳۰ L., W.: این — ۳۱ W. om. — ۳۲ W. om.: و وزرا —

نکرد فی‌الجمله چون پادشاه اسلام[۱] [18] خلد ملکه[۲] تدبیر ممالك میفرمود در باب ایلچیان اوّل[۳] تدبیر چنان فرمود که[٤] از هر[٥] صد و دویست ایلچی بیهوده عوان که پیش [19] ازین بهرزه بولایات می‌رفتند این زمان یکی نمی‌رود[٦] مگر[۷] جهت[۸] مصالح ضروری[۹] ملك می‌فرستند و از[۱۰] آن ایلچیان بیرالتو [20] و یامهای بنجیك می‌روند[۱۱] که نه دیه بینند و نه شهر و نزول ایشان همان[۱۲] قدر باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با[۱۳] اسپی دیگر [21] نشینند یا اراقتی کنند[۱٤] اگر بنادر ایلچی جهت مال می‌رود حکم یرلیغ[۱٥] فرمود تا در شهرها ایلچی‌خانها ساختند[۱٦] و فرش و جامهٔ خواب[۱۷] [22] و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی‌خانه صرف کنند و فرمود که باسقاقان جهت خود و متعلقان خانها بسازند یا بکرایه بگیرند و بحمد خدا و منه[۱۸] آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند[۱۹] و آن عذابها فراموش کردند [23] و هیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یا منی کاه از کسی بخواهد و نام چربیان اصلا نمانده و مردم از سر فراغت و رفاهیت [24] خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوانها بر می‌کشند[۲۰] و بعمارات مشغول اند[۲۱] و باغهای نیکو می‌سازند[۲۲] و قطعاً هیچ آفریده‌را [25] زهره نیست که چهارپائی درباغ مردم کند و خانهٔ که پیش ازین بصد دینار بود این زمان[۲۳] بهزار دینار نمی‌دهند[۲٤] و جمهور [26] غائبان[۲٥] که پنجاه سال و زیادت بود تا جلاء وطن کرده بودند و آواره[۲٦] از شهر بشهر می‌گردیدند[۲۷] تمامت باختیار خویش با شهرها و مقام قدیم[۲۸]

۱ L., W. om. — ۲ W. om.: خلد ملکه — ۳ W. om. —
٤ v. ٦ — ٥ L. om. —
٦ W. pro ٤—٦ exhibet: از چندین ایلچی که بیهوده بولایات میرفتند یکی نمی‌رود —
۷ L.: الا آنکه — ۸ W.: بجهت — ۹ W.: ضرورتی —
۱۰ L. om. — ۱۱ W. pro ۹—۱۱ exhibet: وچون روند براهی روند —
۱۲ W.: این — ۱۳ L. om., W.: بر — ۱٤ W. om.: یا اراقتی کنند —
۱٥ W. om. — ۱٦ W.: بسازند — ۱۷ W. om.: و جامهٔ خواب —
۱۸ T. ۱۸—۱۹ = L., W.; S. lac. — ۱۹ L., W.: در آسایش افتاد[ند] —
۲۰ v. ۲۱ — ۲۱ W. om.: ۲۰—۲۱ — ۲۲ W.: می‌نشانند —
۲۳ L., W.: اکنون — ۲٤ L. om., W.: است — ۲٥ W.: عوام —
۲٦ W. om.: و آواره — ۲۷ L., W.: می‌گشتند — ۲۸ W. om. —

[27] خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام[۱] باخلاص تمام از میان جان میگویند[۲] مستجاب باد[۳]

حکایت[٤]

سی و نهم در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن

S. fol. 341 v. [1] پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معاملهٔ و[٥] استحمام[٦] چند خربنده پیرامن او در[۷] می‌آمدند [2] و میگفتند[۸] که مارا چندین زر باید داد[۹] که امروز وجه[۱۰] شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد بکار [3] می‌آید[۱۱] و ترا می‌باید داد و اگر ندادی یا عذر گفتی سفاهت میکردند[۱۲] و عاقبةالامر یا زر می‌ستدند یا اورا بسیار[۱۳] می‌زدند[۱٤] [4] و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض بایستی کرد و زر و[۱٥] عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن[۱٦] و بر سر راهها[۱۷] جوق [5] جوق ایستاده بودندی و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی بجوق[۱۸] دیگر رسیدی[۱۹] و همان شیوه [6] بودی[۲۰] و چون بجوق شتربانان رسیدی همان شیوه بودی[۲۱] و اگر بجوق قاصدان و پیکان رسیدی از آن بتّر بودی[۲۲] و بسیار بود[۲۳] که یك کس [7] در روزی[۲٤] بهمهٔ آن اقوام[۲٥] در می‌افتاد چه آنرا پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند[۲٦] و مترصد صید ایستاده[۲۷] [8] و تمامت بخواتین و شهزادگان و امرا تعلّق میداشتند و اگر کسی[۲۸]

۱ W. add.: خلّد ملکه — ۲ W. add.: ان شاء الله الرحمن و تعالی —
۳ L., W.: باشد; L. add.: والله اعلم, W. add.: واعلم بالصواب —
٤ W.: داستان — ٥ L.: یا — ٦ W. om.: و استحمام —
۷ L., W. om. — ۸ S., L., W. om.: و میگفتند — ۹ W. om. —
۱۰ W.: چه — ۱۱ L.: می‌باید; W. om.: بکار می‌آید —
۱۲ W. p.h.v.e.: دست بسفاهت و جبری و تقاطی بردند — ۱۳ L.: بسیاری —
۱٤ L., W. add.: و حرمت می‌بردند — ۱٥ S. om.: وزر —
۱٦ L.: توانستی آمد, W.: بایستی آمد — ۱۷ L. ins.: نیز —
۱۸ L., W.: بجوقی — ۱۹ L. ins.: از آن بتّر — ۲۰ W. om. —
۲۱ S., L. om.: بودی, W. lac.: ۲۰—۲۱ — ۲۲ S., L., W. om. —
۲۳ L., W.: بودی — ۲٤ W.: بروزی — ۲٥ L., W.: قوم —
۲٦ W.: ایستاده بودند — ۲۷ W.: نشسته — ۲۸ W. om. —

قوّت مقاومت و دفع نمیداشت مصلحت منازعت [۱] نمی‌دید [9] که [۲] ایشان می‌رنجیدند و می‌بنداشتند [۳] که منصبی باشد که خربندگان و ساربانان و پیکان ایشان چنان شیوها کنند و بر آن [10] قادر باشند و در روز عیدها و نوروزها [٤] و کوییلامیشی و امثال آن [٥] چهارپایان می‌آراستند و جوق جوق بر در خانهای بزرگان [11] می‌رفتند اگر خداوند خانه روی نمود آنچه می‌خواستند بالحاح [٦] می‌ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌دادند [12] تا زیادت بستانند و بالضروره هم عرض می‌بردند و هم چیزی [۷] می‌ستدند و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان [13] روی ننمودی هر چه می‌یافتند بگرو بر می‌گرفتند و پیش خراباتیان و شراب فروشان بزر بسیار [۸] گرو [۹] می‌کردند [14] وچون خداوندش [۱۰] باستخلاص آن [۱۱] می‌رفت دو هزار دشنام می‌شنید و خلافتها می‌کشید و دو سه چندان که در حساب [15] داشت زر می‌داد تا قماش خود باز گیرد [۱۲] و بسیار بود که جامهای پوشیدنی بر می‌گرفتند و خود می‌پوشیدند یا در زنان [16] می‌پوشانیدند و قطعاً باز نمی‌دادند و هر سال پنج شش روز پیش [۱۳] از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان [17] راهها نیارستی [۱٤] گذشت که اورا در پیچیدندی و هر چه لائق چنان قوم باشد [۱٥] با وی کردندی و بدین شیوها [۱٦] بر در دکانها گردیدندی [18] واز دست بی‌راهی ایشان بازار [۱۷] عاطل شدی و تمغاها بشکستی و هیچ آفریده تدارك نمی‌کرد و اکابر و ارباب جاه‌را [۱۸] از آن [19] ذوق می‌بود که خربندگان وساربانان ایشان استران و شتران‌را [۱۹] بیارایند و جامهٔ چند بر آن اندازند تا از مردم [20] چیزی توانند ستد و پرسیدندی که بشما که [۲۰] چیزی داد [۲۱] و که چیزی [۲۲] نداد و ایشان

[۱] W. om. —
[۲] L. lac.: ۲۷, p. ۳٦۱—۲; W.: چه —
[۳] S.: می‌بنداشت —
[٤] T. = W.; S.: روزهای عید و نوروز —
[٥] W. om.: ٤ — ٥ et ins.: انواع —
[٦] W.: باحتیاج —
[۷] W.: خیری —
[۸] W. om.: بزر بسیار —
[۹] W.: بگرو —
[۱۰] L., W. om. —
[۱۱] L., W. om. —
[۱۲] W.: گرفت —
[۱۳] W. om. —
[۱٤] W.: نیارست —
[۱٥] W. p.h.v.e.: هر چه از آن قوم اند —
[۱٦] L., W. شیوه —
[۱۷] L., W.: بازارها —
[۱۸] W.: جبارهرا —
[۱۹] L., W.: شتران ایشان —
[۲۰] W. om. —
[۲۱] L.: دادند —
[۲۲] W. om. —

بدین سبب مستظهر و مستولی می‌شدند [21] و معظّمترین زحمات و قلانات و اخراجات مردم ازین [۱] معنی بود و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه برایگانی [۲] بزور و شفاعت و [22] ابرام که سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توان ستد اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیکان گرفتند [۳] و با ایشان [23] متّفق شدند و بر [٤] هر خربندهٔ ده بیکار و رند و آتش‌رانی [٥] جمع می‌گشتند و بجائی رسید که دفع و تدارك آن از [٦] جملهٔ مشکلات [24] بود پادشاه اسلام خلد ملکه [۷] چون یاسامیشی ملك میفرمود حکم کرد که هر خربنده [۸] و شتربان و پیك که [25] از کسی چیزی خواهد اورا بیاسا [۹] رسانند و در عیدها و نوروزها بهروقت که آواز جرس و درای اشتران و [26] استران بشنید کزیکتانان‌را [۱۰] می‌فرمود که بزخم چماق سر و دست و پای ایشان می‌شکستند وفرمود تا ندا زدند که [27] هیچ آفریده چیزی بخربندگان و شتربانان و پیکان ندهد و هر کجا که استران و شتران گردانند [۱۱] ایشانرا بزنند و بیمن [۱۲] معدلت [28] و اثر سیاست او [۱۳] آن زحمت و عذاب از خلق بکلّی بیفتاد و این زمان هیچ کدام از آن جماعت‌را یارای آن نیست که تائی نان از کسی [29] بخواهد [۱٤] و این [۱٥] سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر [۱٦] آن قوم محو شد و عالم از شرّ ایشان ایمن گشت ایزد تعالی S. fol. 342 r. [1] سایهٔ معدلت [۱۷] و انصاف پادشاه جهان [۱۸] ابدالدهر [۱۹] بر سر عموم خلائق باقی و پاینده داراد [۲۰] بحرمة النبی و آله [۲۱] وسلّم [۲۲]

[۱] S., L. om.: از —
[۲] L., W.: جامه رایگانی —
[۳] L.: پیش گرفتند —
[٤] W.: با —
[٥] L. om. و آتش‌رانی —
[٦] L., W. om. —
[۷] L., W.: سلطانه —
[۸] W. om.: خربنده و —
[۹] L.: بیاساق —
[۱۰] L.: یساولانرا; W. om. —
[۱۱] W.: گرداند —
[۱۲] L.: سخن, W.: یمن —
[۱۳] L. ins.: از —
[۱٤] L.: بستاند, W.: بستانند —
[۱٥] L., W.: آن —
[۱٦] L., W.: خاطرها —
[۱۷] L., W.: عدل —
[۱۸] L., W.: اسلام —
[۱۹] L., W. om. —
[۲۰] L.: دارد —
[۲۱] L. add.: علیه الصلوات والسلم —
[۲۲] W. om.: ۲۰ — ۲۲ —

حکایت ۱

چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

²همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه‌را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانهای هر کس ۲ می‌نشاندند و نیز کنیزکانرا ۳ ³که از اطراف می‌آوردند چون جماعت خراباتیان ببهای موافقتر از دیگران می‌خرند ٤ اکثر تجار در فروختن ایشان میل ⁴بمعاملهٔ آن جماعت میکردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی ٥ و قوتی ٦ داشتند در نفس خود ۷ نمی‌خواستند ۸ که ایشانرا بخرابات ⁵فروشند و باجبار و اکراه می‌فروختند و بکار بد می‌نشاندند پادشاه اسلام خلّد ملکه فرمود که خرابات ⁶نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلا کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم ⁷الایام باز جهت ۹ بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمرّ گشته دفعةً واحدةً منع آن متمشّی نگردد ۱۰ ⁸بتدریج سعی باید نمود تا بتأنّی ۱۱ مرتفع گردد حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کار نباشد و بالزام فرمایند از آن ورطه ⁹خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقصی‌را کامل گردانند آنرا که بخصلتی بد میل نبود اورا باکراه ۱۲ ¹⁰بر آن داشتن ظلمی ۱۳ صریح باشد ١٤ وعظیم ۱٥ بد و نالایق است ۱٦ بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزك ۱۷ که اورا میل بخرابات ¹¹نباشد اورا ۱۸ با آن جماعت نفروشند و آنچه در خرابات اند هر کدام که بخواهند بیرون آیند اورا مانع نشوند و ایشانرا ¹²در هر پایه و هر جنس قیمتی معیّن فرمود تا بدان بها ایشانرا ۱۹ بخرند و از خرابات بیرون آرند و بشوهری که اختیار کنند ۲۰ بدهند ۲۱

۱ W.: داستان — ۲ L.: کسی — ۳ L.: کنیزکان — ٤ L. om. —
٥ W.: جمعیتی — ٦ L., W. om.: و قوتی — ۷ L., W. om. —
۸ W.: داشتند — ۹ W.: از جهت — ۱۰ W.: نکرد —
۱۱ W.: بآسانی — ۱۲ L. om. — ۱۳ L.: ظلم —
١٤ W.: بود — ۱٥ L.: ظلم — ۱٦ L. om. —
۱۷ W. om. ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ S., L., W.: اورا —
۲۰ L.: کند, et L., W. ins.: بنکاح شرعی —
۲۱ L. add.: والسلام و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلّم تسلیماً —

فهرست اسماء الرّجال و القبائل و الأماکن

فهرست الکلمات الترکیّة و المغولیّه

XXVIII. *Das Kapitel von dem Tode Karāmūn Ḫātūn's und der Überführung ihrer Leiche nach Tebrīz. Einige weise Aussprüche Ġāzān's die Schöpfung betreffend.*

Tod Karāmūn Ḫātūn's (12. Djumādā II. 703 d. H. = 21. Jänner 1304 n. Chr.) und feierliche Überführung ihrer Leiche nach Tebrīz (Z. 18–20). G.'s Trauer um die Jungverstorbene (Z. 21–3).

S. fol. 292 *v.*

G.'s Worte von der Nützlichkeit und Wohltat des Todes für die Menschheit (Z. 1–17). Aufbruch vom Winterlager am Hūlān Mūrān. G. jagt in den Bergen von Ḫarraḳān und Mazdaḳān und lagert schliesslich bei der Stadt Sāwa (Z. 18–20). Ḫwādja Sa'd al-Dīn und Šihāb al-Dīn Mubārakšāh geben zu Sāwa Festmahle zu Ehren G.'s und seines Hofes (Z. 21–5). G.'s Aufbruch nach Ray (Z. 26). Neuerliches Zutagetreten von G.'s Leiden (Z. 27–9).

S. fol. 293 *r.*

In Ḫail-i-buzurg gewinnt G.'s Krankheit die Oberhand, er sendet um Būlūġān Ḫātūn (Z. 1–2). Die Genannte trifft G. zu Pīškala in sterbendem Zustande an (Ende Ramaḍān 703 d. H. = Ende April und Anfang Mai 1304 n. Chr.) (Z. 3–4). G. erteilt den Grossen seines Reiches Ratschläge und bestätigt neuerdings Uldjäitū als seinen Nachfolger auf den Thron (Z. 5–7). G.'s letzte Augenblicke und Tod am 11. Šawwāl 703 d. H. (= 17. Mai 1304 n. Chr.) (Z. 8–11). G.'s Leichnam wird in feierlichem Zuge nach Tebrīz gebracht. Trauer des Volkes um G. (Z. 12–19). Der Leichenzug wird eine Tagesreise vor Tebrīz von der gesamten trauernden Bevölkerung eingeholt (Z. 20–21). Beisetzung im Mausoleum von Šam (Z. 22).

SCHLUSSBEMERKUNG DES HERAUSGEBERS

Rašīd al-Dīn's Ta'rīḫi-i-Ġāzānī ist nun bis auf den Abschnitt, der die Regierungszeit der Ilḫāne Abāḳā (1265–1282) bis Arġūn (1284–1291) behandelt, der Forschung zugänglich gemacht. Noch während des Druckes der Geschichte Ġāzān's, im Herbst 1938, fasste ich den Entschluss, auch noch diesen verbleibenden Rest herauszubringen. Meine Editionstätigkeit an diesem weniger umfangreichen Abschnitt, dem die gleichen Handschriften zugrunde liegen, ist gegenwärtig so weit fortgeschritten, dass die Hoffnung besteht, denselben noch im Laufe des nächsten Jahres druckfertig zu machen.

Prag, im Sommer 1939. KARL JAHN.

Niederlage und Flucht der Mongolen (Z. 14). Ankunft Emīr Ḳutluġšāh's vor G. in Kušāf (19. Ramaḍān 702 d. H. =7. Mai 1303 n. Chr.) (Z. 15). G. begibt sich nach Derbend-i-Zengi. Emīr Čūbān trifft mit den von ihm geretteten Trümmern des Heeres ein (17. Šawwāl 703 d. H. = 4. Juni 1303 n. Chr.) (Z. 16–18). G. jagt in den Bergen von Sahand, hierauf begibt er sich nach Audjān (10. Ḏū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 26. Juni 1303 n. Chr.) (Z. 19–21).

XXIII. *Kapitel von dem Kriegsgerichte, welches über die aus Syrien heimgekehrten Emīre gehalten wurde. Ḳūrūltāi zu Audjān. Darbringung von Geschenken durch die Emīre.*

Beginn des Kriegsgerichtes zu Audjān (12. Ḏū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 28. Juni 1303 n. Chr.) (Z. 22). Wegen zu milden Urteilsspruches muss der Prozess auf G.'s Befehl wiederholt werden (Z. 23–4).

S. fol. 290 *v.*

Hinrichtung einer Reihe von Schuldigen (Z. 1). Beginn des Ḳūrūltāi (2. Ḏū-l-Ḥidjdja 702 d. H. = 29. Juli 1303 n. Chr.). Darbringung von Geschenken durch die Emīre (Z. 1–2).

XXIV. *Kapitel von Ġāzān's Augenleiden. Ankunft des Prinzen Ḫudābanda aus Ḫorāsān. Ġāzān's Zug nach Baġdād und Aufenthalt am Hūlān Mūrān.*

G.'s Ankunft in Tebrīz (25. Muḥarram 703 d. H. = 8. September 1303 n. Chr.). (Z. 3). G. wird während seines langewährenden Augenleidens von chinesischen Ärzten behandelt. Ankunft der Iltūzmiš Ḫātūn mit den Prinzen Bisṭām und Abū Yazīd aus Ḫorāsān (4. Ṣafar 703 d. H. = 17. September 1303 n. Chr.) (Z. 4–6). Verlobung von G.'s Tochter Uldjāi Ḳutluġ mit dem Prinzen Bisṭām (Z. 7). Die chinesischen Ärzte bringen G. im Verlaufe ihrer Behandlung zwei Brandmale an (7. Rabī' I. 703 d. H. = 19. Oktober 1303 n. Chr.). Aufbruch G.'s von Tebrīz (19. Rabī' I. 703 d. H. = 31. Oktober 1303 n. Chr.). Vor seiner Abreise findet G. Vergnügen an indischen Elefanten (Z. 9–12).

S. fol. 291 *r.*

G. muss infolge grosser Schwäche in der Sänfte getragen werden. Emīr Ḳūtluġšāh's Rückkehr nach Arrān (Z. 1–2). G.'s Ankunft im Schlosse des Djūmagūrgān (14. Rabī' II. 703 d. H. = 25. November 1303 n. Chr. (Z. 3–4), er beschliesst den Winter am Ufer des Hūlān Mūrān zu verbringen (Z. 5–6). G. bekleidet und bewirtet zehn Derwīsche, zwei von ihnen werden von G. als Christen entlarvt (Z. 7–13).

XXV. *Kapitel von der Quarantäne, welche sich Ġāzān während des Winterlagers zu Audjān auferlegte. Die Verschwörung des Alāfrank kommt an den Tag. Hinrichtung der Empörer.*

G.'s Quarantäne (Z. 14–15). Einzelheiten über die Verschwörung des Prinzen Alāfrank und deren Urheber, die Derwīsche unter der Führung Pīr Ya'ḳūb's (Z. 16–20). Ḫwādja Sa'd al-Dīn verständigt G. von der Verschwörung (Z. 21). Festnahme Pīr Ya'ḳūb's und anderer in die Verschwörung verwickelter Persönlichkeiten (Z. 22–3). Die von G. persönlich geführte Untersuchung bestätigt seinen Verdacht, dass es sich um Anhänger Ṣadr al-Dīn Zindjānī's handle (Z. 24–6).

S. fol. 291 *v.*

Die Verschwörer gehören der Sekte des Mazdaḳ an (Z. 1). G.'s Wortwechsel mit Pīr Ya'ḳūb (Z. 2–3). Hinrichtung Pīr Ya'ḳūb's und seiner Genossen (Z. 3–4). Begnadigung Alāfrank's, seine Entschuldigungen (Z. 5–9). Hinrichtung des Jatmīš und Begnadigung Aḳbūḳā's, des Sohnes Tāītāḳ's (Z. 11–13).

XXVI. *Kapitel von dem Festmahle in der Horde der Iltūzmīš Ḫātūn anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd. Ġāzān beendigt die Quarantäne.*

Gastmahl anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd, an welchem G. sowie sämtliche Prinzessinnen und Prinzen teilnehmen (1. Djumādā II. 703 d. H. = 10. Jänner 1304 n. Chr.) (Z.14–15).

S. fol. 292 *r.*

Fortsetzung von S. fol. 191 v. (Z. 1). G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu (Z. 2). In G.'s Befinden tritt eine Besserung ein (Z. 3–4).

XXVII. *Das Kapitel von der Gunstbezeugung Ġāzān's an Ḫwādja Sa'd al-Dīn ob seiner Verlässlichkeit, welche er in der Angelegenheit Alāfrank's bewiesen hatte.*

G. von Sa'd al-Dīn's grosser Treue und Aufrichtigkeit überzeugt, verleiht ihm, dem bereits früher alle Ämter und Ehren zuteil geworden waren, eine Tausendschaft mongolischer Truppen, den Rosschweif (Tūġ) und die grosse Kriegstrompete (Z. 5–14). Lobesworte Rašīd al-Dīn's für Sa'd al-Dīn (Z. 15–17).

Vorbereitungen zu der Feierlichkeit (Z. 15–20). Versammlung der Angehörigen aller Stände. G.'s Ansprache an die Versammelten vor dem Betreten des Prunkzeltes (Z. 21–6).

S. fol. 288 *r.*

Fortsetzung der Ansprache G.'s (Z. 1–8). G. betritt das Prunkzelt. Allgemeines Beschenken und Bewirtung des Volkes (Z. 9–10). Drei Tage und Nächte währende Rezitation des Ḳurān's (Z. 11). Die festliche Ausrüstung G.'s und seines Hofes (Z. 12–14). G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu. Dispositionen für Prinz Ḫarbanda und die Emīre Nūrīn, Ḳutluġšāh, Mūlāi und Hūlādjū (Z. 15–21).

XXI. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's von Audjān nach Baġdād. Die Ereignisse, welche auf dem Wege dahin statthatten. Ankunft in Wāsiṭ und Hille. Beschluss des syrischen Feldzuges.*

Aufbruch G.'s nach Hamadān (1. Muḥarram 702 d. H. = 26. August 1302 n. Chr.). (Z. 22). Emīr Nūrīn begleitet G. bis zum Haštrūd. Die Kinder des Finanzdirektors von Anatolien führen bei G. Klage gegen den Mörder ihres Vaters, Niẓām al-Dīn Yaḥyā (Z. 23—6).

S. fol. 288 *v.*

Hinrichtung Niẓām al-Dīn Yaḥyā's (Z. 1–2). G. lagert in dem von ihm erneuerten Kloster (Ḫānkāh) im Būzīndjard (Z. 3–4). Zug nach Bīsutūn. Ankunft dreier syrischer Emīre (Z. 5–6). G. sucht in Begleitung des Hofes die Höhle von Kirmānšāhān auf, wo er vor der Festnahme des Nourūz und seiner Brüder eine Nacht in Ängsten zugebracht hatte (Z. 7–11). G.'s Ansprache an die Anwesenden (Z. 13–15). Der Baum gegenüber besagter Höhle wird festlich geschmückt und die Emīre führen einen Tanz um denselben auf. Emīr Pūlād Čingsāng's Erzählung von G.'s Vorfahren, Ḳūtula Ḳāān, und der mongolischen Sitte, Bäume bei besonderen Anlässen festlich zu schmücken und zu Wallfahrtsorten zu machen (Z. 16–25). Ankunft von Gesandten Emīr Ḳutluġšāh's zusammen mit flüchtigen syrischen Emīren, welche sich G. unterwerfen (Z. 26–7). Gesandte des byzantinischen Kaisers tragen G. eine Tochter des Kaisers als Konkubine an (Z. 28–9).

S. fol. 289 *r.*

G. nimmt Abschied von seinen Frauen (Z. 1) und jagt zu Sīb und Wāsiṭ. Besuch des Grabmals Abū-l-Wafā's (Z. 2–3). Befehl G.'s zum Bau eines Euphrat-Kanals (Z. 4). G. in Hille. Rückkehr der Gesandten G.'s aus Ägypten begleitet von einer ägyptischen Gesandtschaft.

Ankunft einer Gesandtschaft Būḳtāi's (Z. 5–7). Mahl zu Ehren der Gesandten (1. Djumādā II. 702 d. H. = 21. Jänner 1303 n. Chr.). Geschenke für die Gesandten Būḳtāi's und Gefangensetzung der ägyptischen Gesandtschaft (Z. 8–10). G.'s Aufbruch nach Syrien (9. Djumādā II. 702 d. H. = 29. Jänner 1303 n. Chr.). Besuch des Grabmals Ḥusain's, Geschenke für das Grabmal und die Bewohner seiner Gegend. Der grosse Nutzen des Kanals „ Nahr-i-Ġāzānī " (Z. 11–13). Nachricht von einem Siege Ḫudābanda's in Ḫorāsān (Z. 14–15) und vom Tode Emīr Nūrīn Aḳā's (4. Radjab 702 d. H. = 22. Februar 1303 n. Chr.) (Z. 16–17). G. überschreitet den Euphrat. Zug und Ankunft in ʿĀna (12. Radjab 702 d. H. = 2. März 1303 n. Chr.). Beschreibung der blühenden, fruchtbaren Euphratlandschaft zwischen Falūdja, Sarūdj und Ḥarrān (Z. 18–25). Abschied G.'s von Būlūġān Ḫātūn und Zug nach Raḥbat al-Šām. Falscher Feindesalarm (Z. 27–9).

S. fol. 289 *v.*

G.'s Ankunft vor Raḥbat (28. Radjab 702 d. H. = 18. März 1303 n. Chr.). Feindlicher Empfang durch die Bewohner der Stadt (Z. 1–2). Verhandlungen, geführt unter anderem von Rašīd al-Dīn und Ḫwādja Saʿd al-Dīn mit den Bewohnern der Stadt, welche sich unter der Führung des Emīrs ʿAlam al-Dīn Ganamī in der Feste verschanzt haben (Z. 2–4). Der Inhalt des an die Bewohner abgesandten Yarliġ (Z. 5–11). Nach langen Verhandlungen und weitgehenden Zugeständnissen G.'s unterwirft sich die Stadt nur formal (Z. 12–16). G.'s Abzug von Raḥbat (6. Šaʿbān 702 d. H. = 26. März 1303 n. Chr.). Nachricht vom Tode Ḳāidū's und der Niederlage seines Heeres. Ankunft der Emīre Ḳutluġšāh und Čūbān in Ḥaleb (Z. 19–21). G. befiehlt seinen Emīren zum Heere Ḳutluġšāh's zu stossen (Z. 22), er selbst überschreitet auf dem Zuge nach Mauṣil den Euphrat (13. Šaʿbān 702 d. H. = 2. April 1303 n. Chr.) (Z. 23) und trifft mit den Frauen in Čahārtāḳ zusammen (25. Šaʿbān 702 d. H. = 14. April 1303 n. Chr.) (Z. 25–6). G. überträgt die Herrschaft Diyārbakr's und Diyār Rabīʿa's dem Sulṭān Nadjm al-Dīn von Mārdīn (Z. 27). G. passiert den Tigris und lagert zu Kušāf. Faḫr-ʿIsā al-Gayyāṯ wird auf Klagen der Bewohner von Mauṣil hingerichtet (Z. 28–9).

XXII. *Kapitel von dem Treffen, welches Ḳutluġšāh Noyān dem ägyptischen Heere lieferte und seiner Heimkehr. Ġāzān's Rückkehr nach Audjān.*

S. fol. 290 *r.*

Zug Emīr Ḳutluġšāh's mit seinem Heere über Ḥimṣ nach Damaskus (Z. 1–2). Schlacht bei Mardj al-Ṣuffar. (2. Ramaḍān 702 d. H. = 20. April 1303 n. Chr.) (Z. 3). Einzelheiten über den Verlauf des Kampfes (Z. 4–13).

G. trifft mit den Frauen in Sandjār zusammen (Z. 5). Nachricht von der Revolte des Maḥmūdšāh und des Todes Faḫr al-Dīn Kart's (Z. 6). G.'s Ankunft in Mauṣil (15. Djumādā II. 699 d. H. = 9. März 1300 n. Chr.) (Z. 7). G. passiert den Tigris (1. Šaʻbān 699 d. H. = 22. April 1300 n. Chr.). Emīr Mūlāi's Ankunft aus Syrien (17. Šaʻbān 699 d. H. = 8. Mai 1300 n. Chr.) (Z. 8), Ehrung Emīr Nūrīn's. G. nimmt Aufenthalt in Marāġa (15. Radjab 699 d. H. = 6. April 1300 n. Chr.) und besucht die Sternwarte (Z. 10–11). G.'s Befehl zur Errichtung der Sternwarte in Šam bei Tebrīz und seine fachkundigen Anweisungen hiezu (Z. 12–15). Ḳūrīltāi in Audjān (24. Šawwāl 699 d. H. = 13. Juli 1300 n. Chr.) und Tod des Prinzen Aldjū. Rückkehr Ḫarbanda's nach Ḫorāsān (6. Ḏū-l-Ḥidjdja 699 d. H. = 23. August 1300 n. Chr.) und G.'s Zug nach Tebrīz (Z. 16–18).

XVII. *Kapitel von dem zweiten Feldzuge Ġāzān's gegen Syrien und Ägypten.*

Emīr Ḳutluġšāh geht als Vorhut ab (1. Muḥarram 700 d. H. = 16. September 1300 n. Chr.). G.'s Aufbruch von Tebrīz (15. Muḥarram 700 d. H. = 30. September 1300 n. Chr.) (Z. 19–20). Ankunft in Mauṣil (4. Rabīʻ I. 700 d. H. = 17. November 1300 n. Chr.). (Z. 21). Ṭuġānšāh Ḫātūn's Tod und Abschied der Frauen zu Ra's al-ʻAin. Geplänkel mit der Vorhut des Feindes (Z. 22–4). G. passiert den Euphrat bei Djaʻbar und Ṣiffīn (7. Ṣafar 700 d. H. = 22. Oktober 1300 n. Chr.) und lagert bei Ḥaleb (21. Ṣafar 700 d. H. = 5. November 1300 n. Chr.) (Z. 25–6).

S. fol. 286 *v.*

Marsch und Lager gegenüber von Ḳinasrīn (7. Djumādā I. 700 d. H. = 18. Januar 1301 n. Chr.) (Z. 1–2). G. tritt die Heimkehr an. Emīr Ḳutluġšāh bleibt mit dem Heere in Sarmīn zurück. Die durch den übermässigen Regenfall jenes Winters entstandenen Gelände-Schwierigkeiten, mit denen Emīr Sūtāi und andere Befehlshaber zu kämpfen haben (Z. 3–6). G. passiert den Euphrat bei Raḳḳa. Unterhalb Sandjār trifft er mit seinen Frauen zusammen (15. Djumādā II. 700 d. H. = 25. Februar 1301 n. Chr.) (Z. 7–9). Rückkehr Sulṭān Yīsāwul's (11. Radjab 700 d. H. = 2. April 1301 n. Chr.) und Emīr Ḳutluġšāh's (15. Radjab 700 d. H. = 6. April 1301 n. Chr.) aus Syrien (Z. 10–11). G. übertrifft Bahrām Gūr, indem er einer Gazelle mit einem Pfeilschusse 9 Wunden beibringt (Z. 12–17). Gesandte Būktāi's, des Herrschers des Ulūs Djūdjī, erscheinen vor G. (23. Šaʻbān 700 d. H. = 3. Mai 1301 n. Chr.) (Z. 18). G. überschreitet den Tigris und trifft am 24. Ramaḍān 700 d. H. = 3. Juni 1301 n. Chr. in Audjān ein (Z. 19–20).

XVIII. *Kapitel von der Belohnung Ḫwādja Saʻd al-Dīn's und der Hinrichtung seiner Neider.*

Auszeichnung Ḫwādja Saʻd al-Dīn's (27. Ḏū-l-Ḳaʻda 700 d. H. = 3. August 1301 n. Chr.) (Z. 21–2). Emīr Ḳutluġšāh heiratet Gaiḫātū's Tochter, Verschwörung einer Reihe von Höflingen und Mitgliedern des Dīwān's gegen Saʻd al-Dīn und Rašīd al-Dīn (Z. 23–6).

S. fol. 287 *r.*

G. entlarvt die Verschwörer (Z. 1–2). Festnahme und teilweise Hinrichtung derselben (2. Ḏū-l-Ḥidjdja 700 d. H. = 8. August 1301 n. Chr.). Šeiḫ Maḥmūd wird auf Fürsprache der Būlūġān Ḫātūn freigelassen (Z. 3–7). G.'s Güte und Barmherzigkeit, dort wo sie angebracht war (Z. 8–11).

XIX. *Kapitel von dem Zuge Ġāzān's nach Alātāġ und von dort in das Winterlager von Naḫčiwān. Ankunft der nach Ägypten entsendeten Gesandten.*

G.'s Zug nach Alātāġ (15. Muḥarram 701 d. H. = 20. September 1301 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh geht mit einem Heere nach Diyārbakr ab (21. Muḥarram 701 d. H. = 25. September 1301 n. Chr.) (Z. 12–13). G. bricht von Alātāġ nach Arrān auf (7. Rabīʻ I. 701 d. H. = 5. November 1301 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh erhält Befehl zur Rückkehr aus Diyārbakr. Ankunft der Gesandten G.'s aus Ägypten (16. Rabīʻ I. d. H. = 19. Dezember 1301 n. Chr.) (Z. 14–16). G. jagt in den Bergen von Šīrwān und Lagzistān, des weiteren auf Schwäne in Gāwbārī und Ḥilīzī (Z. 17–20). Grenzzwischenfall bei Derbend (Z. 21–22*b*). Die widerspenstigen Emīre Lagzistān's unterwerfen sich freiwillig. Säuberung des Landes von Räubern. G.'s Heimkehr über Pīlsuwār, Hamšahra, Tālīšān und Ispahbad (Z. 23–6).

S. fol. 287 *v.*

Errichtung eines Wildgeheges daselbst und anschliessende Jagd G.'s und Būlūġān Ḫātūn's (Z. 1–7). G.'s Zug und Ankunft in Tebrīz (Z. 7–11).

XX. *Kapitel von dem öffentlichen Gastmahle, das Ġāzān in der goldenen Horde, im Garten von Audjān, gab. Rezitation des Ḳurān's und allgemeines Almosenspenden.*

G. gibt den Auftrag zur Anfertigung eines goldenen Zeltes, Thrones samt den dazugehörigen Prunkstücken (Z. 12–13). Aufbruch G.'s von Tebrīz nach Audjān (Z. 14). Die Anlage des Hoflagers von Audjān.

XV. Kapitel vom Zuge Ġāzān's von Tebrīz nach dem Winterlager von Baġdād. Ḫwādja Sa'd al-Dīn mit dem Vezīrat betraut. Kunde von der Revolte des Sūlāmīš und Entsendung eines Heeres gegen ihn.

S. fol. 284 *r.*

G.'s Aufbruch nach Baġdād (3. Ḏū-l-Hidjdja 697 d. H. = 11. September 1298 n. Chr.). Sa'd al-Dīn mit dem Wezīrat betraut (Z. 1–2). Emīr Nūrīn Aḳā nach Arrān entsendet (Z. 3). G. begibt sich über Hamadān nach Wāsiṭ. Nachricht von der Empörung des Sūlāmīš (Z. 4–6). Einzelheiten über die Revolte des Sūlāmīš (Z. 7–14). Emīr Ḳutluġšāh gegen Sūlāmīš entsendet (12. Djumādā I. 698 d. H. = 15. Februar n. Chr.). Sūlāmīš wird in der Ebene von Ākšehir geschlagen (24. Radjab 698 d. H. = 27. April 1299 n. Chr.) und gefangen genommen (Z. 16–17). G. besucht das Grabmal 'Alī's (21. Djumādā I. 698 d. H. = 24. Februar 1299 n. Chr.) (Z. 18). Ankunft flüchtiger syrischer und ägyptischer Emīre (Z. 19–21). G. in Baġdād (3. Djumādā II. 698 d. H. = 8. März 1299 n. Chr.) (Z. 22) Empörung einer Tausendschaft der Ḳarāunās (Z. 24–5). G. in Kūdjīn-i-Buzurg Uldjāitū's zu Ḳurbānšīra und Ḳūrūltāi daselbst (Z. 28–9).

S. fol. 284 *v.*

Hinrichtung von Anhängern des Sūlāmīš. G. heiratet Karāmūn Ḫātūn (18 Šawwāl 698 d. H. = 19. Juli 1299 n. Chr.) (Z. 1–2). Prinz Uldjāitū wird nach Ḫorāsān zurückgesandt (Z. 3). G. nimmt Aufenthalt in Tebrīz (14. Ḏū-l-Ḥidjdja 698 d. H. = 13. September 1299 n. Chr.). Hinrichtung des Sūlāmīš (29. Ḏū-l-Ḥidjdja 698 d. H. = 28. September 1299). G. erkrankt an Ophthalmie (Z. 4–6).

XVI. Kapitel von dem Feldzuge Ġāzān's gegen Syrien und Ägypten. Kampf mit den Ägyptern, Niederlage derselben und Eroberung der Provinz Syrien.

Die Ursachen des Feldzuges: Die Eroberung und Plünderung Mārdīn's durch die Syrer und deren vergebliche Versuche, sich Ra's al-'Ain's zu bemächtigen (Z. 7–13). Auf G.'s Anordnung wird ein Fatwā erlassen, welches ihm den Feldzug zum Schutze des muslimischen Landes zur Pflicht macht (Z. 14–15). Aufbruch G.'s und seiner Truppen von Tebrīz (19. Muḥarram 699 d. H. = 16. Oktober 1299 n. Chr.) (Z. 16). G. passiert den Tigris bei Kašāf (10. Ṣafar 699 d. H. = 6. November 1299 n. Chr.). G.'s Abschied von den Frauen zu Mauṣil, Ankunft im Gebiete von Naṣībīn (25. Ṣafar 699 d. H. = 21. November 1299 n. Chr.) (Z. 17–19). Passage des Euphrat bei Dja'bar und Ṣiffīn (2. Rabī' I. 699 d. H. = 27. November 1299 n. Chr.) (Z. 20). Ankunft in Ḥaleb (19. Rabī' I. 699 d. H. = 14. Dezember 1299 n. Chr.) (Z. 21–3). Vorbeimarsch an Ḥimṣ (25. Rabī' I. 699 d. H. = 20. Dezember 1299 n. Chr.) und Lager gegenüber der Stadt Salīmiyya (Z. 24). G. holt Informationen über das Schlachtfeld ein und prüft das Heer auf seine Schlagfertigkeit (Z. 25–7).

S. fol. 285 *r.*

G.'s strategische Erwägungen (Z. 1–3). G. lagert am Ab-i-bārīk (27. Rabī' I. 699 d. H. = 22. Dezember 1299 n. Chr.). G.'s Vorkehrungen betreffs des den Ägyptern zu legenden Hinterhaltes (Z. 4–5). Beginn des Kampfes am 27. Rabī' I. 699 d. H. (= 22. Dezember 1290 n. Chr.). Heeresordnung und Kommandoverteilung unter die Emīre beider Seiten (Z. 7–11). Eröffnung des Kampfes durch die Syrer. Emīr Ḳutluġšāh's erfolgreiche Aktionen und der weitere Verlauf des Kampfes bis zur Niederlage der Ägypter und Syrer (Z. 12–21).

S. fol. 285 *v.*

Verspätete Ankunft Abīšḳa's und des kleinarmenischen Königs (Z. 1). G. verfolgt die Ägypter bis zur Höhe von Ḥimṣ (Z. 2). Die Schatzkammer des ägyptischen Königs wird eingebracht und verteilt (2. Rabī' II. 699 d. H. = 27. Dezember 1299 n. Chr.). Aufbruch G.'s nach Damaskus (3. Rabī' II. 699 d. H. = 28. Dezember 1299 n. Chr.). Die Würdenträger von Damaskus bewillkommen G. (6. Rabī' II. 699 d. H. = 31. Dezember 1299 n. Chr.). Ḳutluġiyā zum Garnisonskommandanten (Šaḥna) von Damaskus ernannt (Z. 4–5). G. lagert bei Mardj Rāhiṭ (9. Rabī' II. 699 d. H. = 3. Januar 1300 n. Chr.). G.'s Unterredung mit den Damaszener Bürgern (Z. 6–11). G. in Damaskus (12. Rabī' II. 699 d. H. = 6. Januar 1300 n. Chr.), seine Massnahmen zum Schutze der Stadt. Restitution der bisherigen Beamtenschaft (Z. 13–17). G. untersagt die Plünderung der Stadt und trifft weitere Vorkehrungen zu ihrer Sicherung (Z. 18–20). Plünderung der Vorstadt Ṣalāḥiyya durch Georgier und Armenier. Wiederherstellung der Ordnung und Betrafung der Schuldigen (Z. 19–25). Emīr Mūlāi verfolgt den Feind bis Gazza (29. Rabī' II. 699 d. H. = 23. Januar 1300 n. Chr.) (Z. 26). G.'s Abzug von Damaskus (13. Djumādā I. 699 d. H. = 7. März 1300 n. Chr.). Verhaltungsbefehle für die zurückbleibenden Emīre Mūlāi und Čūbān (Z. 27–8).

S. fol. 286 *r.*

Die Vorgänge in Damaskus nach G.'s Abzug (Z. 1–3). G. passiert den Euphrat auf einer von ihm selbst konstruirten Brücke (Z. 3–4).

XII. *Kapitel von Ḳaiṣar, dem Vertrauten des Nourūz. Hinrichtung der Kinder und Brüder des Nourūz. Nourūz' Fall und Tod zu Herāt.*

S. fol. 281 *v.*

Verhaftung Ḳaiṣars, des Boten des Emīr Nourūz zu Baġdād (17. Djumādā I. 696 d. H. = 13. März 1297 n. Chr.). Die Ursache der Festnahme und die Vorgänge, welche derselben vorangingen (Z. 1–17). Die Ränke Ṣadr al-Dīn Zindjānī's und seines Bruders Ḳuṭb al-Dīn. Fälschung von Briefen des Nourūz und seiner Brüder an die Emīre Syriens und Ägyptens (Z. 18–24). G., von Nourūz' hochverräterischem Tun benachrichtigt, begibt sich eilends von Kirmānšāhān nach Abān (Z. 25). Hinrichtung Ḳaiṣar's (Z. 26). G.'s umsichtiges Vorgehen gegenüber Nourūz. Befehl zur Festnahme und Hinrichtung von Nourūz' Kindern, Brüdern und Anhängern (Z. 28–29).

S. fol. 282 *r.*

Gefangennahme und Hinrichtung Ḥādjī Nārīn's und anderer, Nourūz verwandtschaftlich und persönlich nahestehender Personen (Z. 1–3). Das Schicksal Tuġāi's, des Sohnes Nārīn's (Z. 3–5). Tod Legzī's (Z. 6). Weitere Hinrichtungen. Ankunft des Prinzen Ḫarbanda aus Ḫorāsān (20. Radjab 696 d. H. = 14. Mai 1297 n. Chr.) (Z. 6–7). Die Emīre Ḳutluġšāh und Hūrḳūdāḳ werden gegen Nourūz nach Ḫorāsān entsendet (Z. 9). Bāltū's Gefangennahme und Transport nach Tebrīz. G. begibt sich in das Sommerlager von Alātāġ (Z. 10). Prinz Ḫarbanda wird nach Ḫorāsān zurückgesandt. Emīr Ḳutluġšāh's Nachricht von Nourūz' Niederlage und Flucht (Z. 11–13). Nourūz' Flucht nach Herāt, wo er der Einladung Faḫr al-Dīn Kart's Folge leistet und Aufenthalt nimmt (Z. 20–2). Emīr Ḳutluġšāh's Gebet zu Mešhed und seine Ankunft vor Herāt (Z. 23–5). Ḳutluġšāh's aufmunternder Zuspruch an das verzagte Heer und Aufforderung Faḫr al-Dīn's, Nourūz auszuliefern (Z. 26–9).

S. fol. 282 *v.*

Faḫr al-Dīn bemächtigt sich auf listige Weise der Person des Emīr Nourūz (Z. 1–9). Die Verdienste, welche sich einst Nourūz um die Person Faḫr al-Dīn's erworben hatte (Z. 10–14). Tod Nourūz' Bruder Ḥādjī Ramaḍān's und Auslieferung des Nourūz an Ḳutluġšāh (Z. 15–20). Nourūz' Verhör und Tod am 23. Šawwāl 696 d. H. (= 14. August 1297 n. Chr.) (Z. 21–4).

XIII. *Kapitel von der Rangerhöhung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's infolge Nourūz' Tod. Ankunft Ġāzān's aus Alātāġ in Tebrīz. Grundsteinlegung der Ḳubba-i-'ālī in Šam bei Tebrīz.*

Rückkehr Emīr Ḳutluġšāh's aus Herāt. Aufbruch G.'s von Alātāġ nach Tebrīz (24. Ḏū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 12. Oktober 1297 n. Chr.) (Z. 25–6).

S. fol. 283 *r.*

Ankunft G.'s in Tebrīz. Hinrichtung Bāltū's (25. Ḏū-l-Hidjdja 696 d. H. = 13. Oktober 1297 n. Chr.). Ehrung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's (Z. 1–2). Grundsteinlegung der Ḳubba-i-'ālī. G.'s Worte an die Bauleute (Z. 3–6). G. und alle seine Emīre binden den Turban am 15. Muḥarram 697 d. H. = 3. November 1297 n. Chr. (Z. 7). Aufbruch G.'s nach dem Winterlager von Arrān (20. Muḥarram 697 d. H. = 8. November 1297 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh kehrt nach prompter Regelung der Verhältnisse Georgiens in Begleitung des Bruders des georgischen Königs David zurück. (Z. 8–9). Tod des Prinzen Ḫatāi Oġūl zu Dālān Nāūr (2. Rabī' II. 697 d. H. = 17. Januar 1298 n. Chr.) (Z. 10). Geburt des Prinzen Aldjū (9. Djumādā I, 697 d. H. = 22. Februar 1298 n. Chr.) (Z. 11).

XIV. *Kapitel vom Sturze und der Hinrichtung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's.*

Ḳuṭb al-Dīn Šīrāzī und Mu'īn al-Dīn Ḫorāsānī klagen Ṣadr al-Dīn Zindjānī des Verrates an (13. Djumādā I., 697 d. H.=26. Februar 1298 n. Chr.). Intrigen trüben das Verhältnis zwischen Rašīd al-Dīn, dem Arzt, und Ṣadr al-Dīn (Z. 12–17). Hinrichtung des Empörers Ṭāidjū Oġūl und seiner Genossen (Z. 18–19). Das Intrigenspiel Ṣadr al-Dīn's führt zu einer schweren Verstimmung zwischen Rašīd al-Dīn und Emīr Ḳutluġšāh (Z. 20–5). G. selbst deckt das Ränkespiel Ṣadr al-Dīn's auf (Z. 26).

S. fol. 283 *v.*

G. lässt Ṣadr al-Dīn den Prozess machen (19. Radjab 697 d. H. = 2. Mai 1298 n. Chr) und hinrichten (21. Radjab 697 d. H. = 4. Mai 1298 n. Chr.) (Z. 1–5). G.'s Ankunft in Tebrīz (12. Ša'bān 697 d. H. = 25. Mai 1298 n. Chr.). Hinrichtungen hoher Funktionäre (Z. 7–9). Zerstörung von Kirchen zu Tebrīz (10. Šawwāl 697 d. H. = 21. Juli 1298 n. Chr.). Bestrafung der Schuldigen. Tod Sārbān's und Būrūltāi Oġūl's vom Ulūs Djūdjī (Z. 10–12).

gegen die Feinde entsendeten Heere beauftragt (Z. 3–4). Prinz Sūkā erscheint nach langem Zögern am Hofe (Z. 5–6). Einzelheiten betreffs der Heeresleitung (Z. 6–7). Aufbruch des Heeres (24. Ṣafar 695 d. H. = 2. Januar 1295 n. Chr. (Z. 8). Aufstand der Uiraten in Diyārbakr. Niederlage des Emīr Mūlāi im Kampfe gegen die Empörer (Z. 9–10). Gefangennahme und Tod Ildār's und weitere Hinrichtungen (Z. 11–13).

IX. *Kapitel von der Empörung Sūkā's und Bārūlā's. Entsendung eines Heeres gegen die Empörer und der Ausgang der Revolte.*

Aufwiegelung des Heeres durch die Emīre Sūkā und Bārūlā, ihre umstürzlerischen Pläne (Z. 14–15).

S. fol. 280 *r.*

Nourūz Kampf mit den Empörern am Karahrūd, Bārūlā's Tod, Sūkā's Flucht, Gefangennahme und Ende (Z. 1–4). G. von der Empörung Bārūlā's und Sūkā's benachrichtigt (8. Rabī' I., 695 d. H. = 15. Jänner 1296 n. Chr.), seine Vorkehrungen. Hinrichtung von Mitschuldigen der Empörer (Z. 5–7). Nachricht vom Tode Sūkā's und Bārūlā's (Z. 8).

Die noch unbesiegten Empörer wählen Arslān Oġūl zu ihrem Anführer. Niederlage von G.'s Emīren (Z. 9–12). Emīr Hūrḳūdāḳ zwingt die Feinde zu teilweiser Übergabe. Gefangennahme und Tod Arslān Oġūl's (Z. 13–15). Festnahme Ṣadr al-Dīn Zindjānī's und seine Freilassung auf Fürsprache der Būlūġān Ḫātūn (Z. 16–17). G. besucht den Mönch Pīr Ibrāhīm (Z. 18). Die Witwe nach Būḳā, dem Herrscher des Ulūs Ḳipčāḳ, fordert von G. Blutrache (Z. 19–20). G. verheiratet seine Schwester Uldjāi Tīmūr an Emīr Ḳutluġšāh (Z. 21). G. gibt Befehl den politisch unzuverlässigen Emīr Ṭaġāčār, Statthalter von Anatolien, zu töten (Z. 22–3). G. zeigt seiner Umgebung an Hand einer Erzählung, die dem chinesischen Milieu entnommen ist, dass das Staatsinteresse dieses sein Vorgehen unbedingt erheische (Z. 24–9).

S. fol. 280 *v.*

Fortsetzung von S. fol. 280 r. (Z. 1–5). G. begibt sich zu Frühjahrsbeginn 1296 nach Tebrīz, wo er im Palaste Šam absteigt. Ankunft Emīr Alādū's aus Ḫorāsān (Z. 6–7). Ḳūrūltāi in der Ebene von Ṣāin (Z. 8).

X. *Kapitel von Nūrīn Aḳā und der feindlichen Einstellung des Nourūz ihm gegenüber. Die Position Emīr Nourūz' gerät in's Wanken.*

Emīr Nūrīn Aḳā's einflussreiche Stellung. Oirātāi, Nourūz' Bruder, führt Klage über Nūrīn Aḳā (Z. 9–10). Der Zwischenfall von Djurdjān (Z. 11–13 v.). Nourūz bricht von Mašhad zur Bekämpfung des Feindes

nach Herāt auf, kehrt aber unverrichteter Dinge wieder in das Lager des Prinzen Ṭāidjū zurück (25. Radjab 695 d. H. = 29. Mai 1296) (Z. 14–16). Nourūz begibt sich zum Besuche seiner erkrankten Gattin, Prinzessin Ṭūġān, nach Aḏarbaidjān. Inzwischen zerstreut sich sein in Ḫorāsān zurückgelassenes Heer (Z. 17–19). Trotz G's. Aufforderung, nach Ḫorāsān zurückzukehren, trifft Nourūz in Ṣāin am 21. Ša'bān 695 d. H. = 24. Juni 1296 n. Chr. ein (Z. 20–21). G. heiratet Ešīl Ḫātūn (Z. 22). Die Emīre bemühen sich vergeblich G. zu bestimmen, Nourūz nicht mehr nach Ḫorāsān zurückkehren zu lassen (Z. 22–4). Nourūz' Rückkehr nach Ḫorāsān am 1. Ramaḍān 695 d. H. = 3. Juli 1296 n. Chr. (Z. 25–6). Tod der Prinzessin Ṭūġān. G. begibt sich nach Tebrīz (8. Ramaḍān 695 d. H. = 10. Juli 1296 n. Chr.), woselbst er die Grundsteinlegung des Gartens und des Kūšk-i-mubārak vornimmt (Z. 27–8).

S. fol. 281 *r.*

Ḥusām al-Dīn-i-Lūr wird am Haštrūd getötet. Hochzeit G.'s mit Dūndī, der Mutter Alāfranks (Z. 1). G. auf der Sternwarte von Marāġa (Z. 2). Ildār's verräterischer Brief an Bāltū und seine Hinrichtung (Z. 3–4).

XI. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's nach Baġdād. Hinrichtung Afrāsiyāb-i Lur's, Djammāl al-Dīn Dastdjardānī's und 'Izz al-Dīn Šīrāzī's. Geburt des Prinzen Uldjāi Ḳutluġ.*

Aufbruch G.'s nach dem Winterlager von Baġdād (Z. 5). Ankunft Nūrīn Aḳā's aus Ḫorāsān. Bāltū's übermächtige Position in Anatolien (Z. 6–8). Nachricht von Bāltū's Empörung (696 d. H. = 1296/97 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh zu seiner Bekämpfung entsandt. Niederlage Bāltū's in der Ebene von Maliya[1] (Z. 9–11). Rückkehr Emīr Ḳutluġšāh's nach Arrān. Djammāl al-Dīn Dastdjardānī mit dem Wezīrat betraut (8. Ḏū-l-Ḳa'da 695 d. H. = 7. September 1296 n. Chr.). Aufenthalt G.'s in der Ebene von Zak in Hamadān (Z. 12–13). Emīr Hūrḳūdāḳ beschuldigt Afrāsiyāb-i-Lur feindseliger und hochverräterischer Handlungen. Hinrichtung Afrāsiyāb's (Z. 14–19). Hinrichtung Djammāl al-Dīn Dastdjardānī's (18. Ḏu-l-Ḥidjdja 695 d. H. = 17. Oktober 1296 n. Chr.) (Z. 20). Prinz Ḫarbanda als Stadthalter nach Ḫorasān entsendet. Hinrichtung 'Izz al-Dīn Šīrāzī's (Z. 21–2). G.'s Ankunft in Baġdād (14. Ṣafar 696 d. H. = 11. Dezember 1296 n. Chr.). Zug G.'s über Nu'māniyya, Sīb und Hille zum Grabmal Abū-l-Wafā's, dann Rückkehr nach Marzbāniyya. Jagd bei Hīt und Anbār. Besuch des Mašhad-i-Kāẓimī und des Mašhad Abū Ḥanīfa's (Z. 23–5). Aufbruch G.'s von Baġdād am 4. Djumādā I, 696 d. H. (= 28. Feber 1297 n. Chr.). Geburt des Prinzen Uldjāi Ḳutluġ in Ābān (Z. 26–7).

[1] Eine Verschreibung für Amāsya liegt hier kaum vor.

wird Emīr Nūrīn mit einem Heere entsendet (Z. 16–17). G. bezieht das Winterlager von Mūġān. Nourūz wird zum Dank für die geleisteten Dienste zum Wezīr des gesamten Reiches ernannt (Z. 18–20). G. erfüllt die Bitten des Nourūz: 1. dass die bisher viereckigen Altamġā's nunmehr in Kreisform angefertigt und mit dem Namen Gottes und des Propheten verziert werden. 2. dass die Ressorts der einzelnen Mitglieder des Dīwān's und deren Amtsabzeichen (Siegel) bestimmt werden. 3. dass für die unbewohnten und verwüsteten Gebiete des Reiches Sorge getragen werde (Z. 21–6). Ṣadr al-Dīn Zindjānī wird zum Vorsitzenden des Dīwān (Vezīr) erhoben (Z. 27). Die Ämter des Uluġ Bitikčī (Staatssekretärs), des Finanzministers, des Zeremonienmeisters und des Gouverneurs von Tebrīz werden Malik Šaraf al-Dīn Simnānī, Mu'īn al-Dīn, Malik Faḫr al-Dīn und Šaraf al-Dīn 'Abd al-Rahmān übertragen (Z. 28–29). Aufbruch G.'s von Tebrīz nach Audjān (6. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.) (Z. 30).

VI. *Kapitel von der Bekehrung Ġāzān Ḫān's und seiner Emīre zum Islām in Gegenwart des Šeiḫzāda Ṣadr al-Dīn-i-Ḥamawī-i-Djuwainī.*

S. fol. 278 *r.*

Einleitende Worte Rašīd al-Dīn's (Z. 1–7). Abāḳā Ḫān vertraut die Erziehung G.'s buddhistischen Lehrern (Baḫšī's) an (Z. 8–12). G. baut Buddhatempel in Ḫabūšān (Z. 14–15). Während der Verhandlungen zu Ḳurbānšīra mit Bāidū schlägt Emīr Nourūz G. vor, zum Islām überzutreten (Z. 15–17). G. zeigt sich geneigt und Emīr Nourūz überreicht ihm einen Rubin als Erinnerungszeichen (Bilik) an seine Bereitwilligkeit (Z. 18–19). Nach Nourūz Rückkehr von Bāidū beschliesst G. den Islām anzunehmen und wird von Ṣadr al-Dīn-i-Ḥamavī in der islāmischen Glaubenslehre unterwiesen (Z. 20–22). G.'s Lob des islāmischen Glaubens und Verurteilung des Heidentums, insbesondere der Götzenanbetung (Z. 23–8).

S. fol. 278 *v.*

G. bekehrt sich mit allen seinen Emīren zum Islām (1. Ša'bān 694 d. H. = 16. Juni 1295 n. Chr.) (Z. 1–3). Rašīd al-Dīn's Worte über die reine Natur von G.'s Islām (Z. 4–6).

VII. *Kapitel von dem zweiten Zuge Ġāzān's gegen Bāidū und der Unterwerfung von Bāidū's Emīren.*

Ankunft der Gesandten Bāidū's, Ḳutluġšāh und Šeiḫ Maḥmūd Botschaft der mit G. sympathisierenden Emīre Bāidū's und G.'s Antwort an dieselben (Z. 7–10). Ṣadr al-Dīn Zindjānī hetzt Emīr Taġāčār zur

Empörung gegen Bāidū auf. Bāidū betraut Ṣadr al-Dīn Zindjānī mit dem Gouvernement von Anatolien. Unter dem Vorwande nach Anatolien zu ziehen, flieht Ṣadr al-Dīn mit seinem Bruder Ḳuṭb al-Dīn zu G. nach Fīrūzkūh (Z. 11–14). G. sammelt sein Heer (Šawwāl 694 d. H. = September 1295 n. Chr.). Ḳutluġšāh, Bāidū's Gesandter, welcher abermals vor G. erscheint, wird verhört und eingekerkert (Z. 17–20). Nourūz' Kriegslist. Ankunft G.'s am Hablrūd (Z. 21). Zwei Emīre Bāidū's gehen zu G. über (Z. 22–4). G. lässt die Būlūġān Ḫātūn zurück und folgt seinen Emīren. Zu Āḳ Ḫwādja erhält G. Nachricht von dem Abfall der Emīre Bāidū's, Ṭaġāčār's und Būġdāi's. Prinz Ḫudābanda und Ildār treffen bei G. ein. Ankunft G.'s am Safīdrūd (Z. 25–7).

S. fol. 279 *r.*

G.'s Zug nach Audjān. Nachricht von der Gefangennahme Bāidū's zu Naḫčiwān (Z. 1–3). Bāidū wird auf Befehl G.'s am 23. Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr. getötet (Z. 4–5). Befehl zur Zerstörung sämtlicher Buddhatempel, Kirchen und Synagogen (Z. 6). G.'s Zug nach Tebrīz (Z. 7). Zusammenstoss Ṣadr al-Dīn Zindjānī's mit Emīr Mūlāi (Z. 8–9). G.'s Einzug in Tebrīz am 23. Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H = 4. Oktober 1295 n. Chr. (Z. 10). Hinrichtung Ilčīdāi's. Ankunft der Emīre Nourūz und Ḳutluġšāh sowie der Frauen G.'s in Tebrīz (Z. 11–12). Hinrichtung Emīr Ḳōnčaḳbāl's. G. begibt sich nach Karātepe. Emīr Mūlāi (Z. 13–15). Emīr Nourūz zum Wezīr des gesammten Ulūs ernannt, und Emīr Mūlāi zum Gouverneur von Diyār Bakr und Diyār Rabī'a bestellt (Z. 18). Aufbruch nach dem Winterlager von Arrān (6 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.). G. heiratet Būlūġān Ḫātūn II. nach islāmischen Ritus (Z. 19–21). Aufenthalt G.'s zu Abūbakrābād (Mūġān) (Z. 22), Versammlung sämtlicher Prinzen, Prinzessinnen und Würdenträger im Karābāġ von Arrān. G. wird zum Pādišāh proklamiert und hierüber eine Urkunde (Mūdjilġā) ausgefertigt. Thronbesteigung G.'s am 21. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 2. November 1295 n. Chr. Huldigung des gesamten Hofes (Z. 23–6).

S. fol. 279 *v.*

VIII. *Das Kapitel von dem Beginn der Heeres- und Reichsordnung durch den Pādišāh des Islām nach seiner Thronbesteigung.*

Emīr Ṭaġāčār mit dem Gouvernement von Anatolien betraut (30. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 11. November 1295 n. Chr. (Z. 1–2). Nachricht von dem Einfall der Prinzen Duwā und Sārbān in Ḫorāsān und Māzandarān. Emīr Nourūz und Prinz Sūkā mit der Führung des

Kapitel, in welchem von dem Zuge des Emīr Nourūz in der Vorhut, der Gefangennahme Bāidū Ḫān's und seiner Emīre, der Thronbesteigung Ġāzān Ḫān's und Bāidū Ḫān's Ende berichtet wird.

G. wird von Emīr Nourūz bei den Kriegsvorbereitungen tatkräftig unterstützt (Z. 21–2). G. schliesst Beistandsbündnisse. Nourūz befehligt die 4000 Mann zählende Vorhut des Heeres G.'s (23–4). Am Safīdrūd angelangt, sprengt Nourūz das Gerücht aus, dass G. mit 120.000 Mann gegen Tebrīz vorrücke, welche teilweise unter seinem und Eyūkān Oġūl's Befehl stehen (Z. 25–7). Jeder, der sich diesem Heere entgegenstellen sollte, wird von Nourūz mit dem Verlust von Blut und Gut bedroht (Z. 28–9).

P. fol. 225 *v.*

Emīr Ṭūlādāi, der die Vorhut von Bāidū's Heere befehligt, teilt Bāidū die Ankunft von G.'s Heere mit. (Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = 13. September 1295 n. Chr.) (Z. 1–2). Bāidū, verblüfft, frägt Ṭaġāčār um Rat, wie G. bekämpft werden solle (Z. 3–5). Ṭaġāčār heisst Bāidū G. beruhigt entgegenziehen, denn der Sieg sei ihm sicher (Z. 5–6). Bāidū bricht auf und überträgt den Emīren Barūlā und Ilčīdāi den Befehl über den linken Heeresflügel. Taġāčār verlässt auf Ṣadr al-Dīn's Rat Bāidū, von seinen Emīren und Truppen begleitet, und stösst zu Nourūz (Z. 7–11). Bāidū bemerkt am Morgen Taġāčār's und seiner Anhänger Flucht. Nourūz' übermächtigem Heere nunmehr nicht gewachsen, flieht Bāidū mit einigen Emīren derart, dass er am selbigen Tage noch Sulaimānšāh erreicht (Z. 12–16). Die Emīre Saiġān Hūlādjū und Iltīmūr, gefolgt von ihren Truppen, sowie Prinz Ḫarbanda langen bei Nourūz ein (Z. 18–19). Bāidū flieht, begleitet von den Emīren Ḳōnčaḳbāl, Čiček und Ilčīdāi in der Richtung von Audjān und Marand mit der Absicht Georgien zu erreichen und daselbst bei Tūkāl Schutz zu finden (Z. 19–21). Nourūz verständigt G. sogleich von der Flucht Bāidū's und seiner Emīre, der Auflösung seiner Heere und dem Anschlusse Emīr Ṭaġāčār's (Z. 21–2). Während Nourūz Bāidū nach Georgien verfolgt, zieht G. eilends über Sidjās, wo die Prinzen Ḫarbanda und Ildāi zu ihm stossen, zum Safīdrūd (Z. 24–5). Ankunft der Emīre Ṭūlādāi, Iltīmūr und des Prinzen Isentīmūr. G. unterbricht seinen Zug in Jūzāġāč, wo er die Emīre Nourūz und Ḳutluġšāh erwartet, die Bāidū auf seiner Flucht verfolgten (Z. 26–7). Nourūz und Ṭaġāčār treffen am 7. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. (= 18. Oktober 1295) in Tebrīz ein, wo sie die Absetzung Bāidū's und die Thronbesteigung G.'s verkünden. Befehl zur Zerstörung der Buddhatempel, Kirchen und Synagogen Āḏarbaidjān's, besonders in Tebrīz (8. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 19. Oktober 1295 n. Chr. (Z. 28–30). Während sich Nourūz gezwungen sieht,

die Verfolgung Bāidūs zu unterbrechen, gelingt es Ḳūrumšī und Šādī Bāidū im Verlaufe der weiteren Verfolgung, festzunehmen. Bāidū vor Nourūz gebracht, wird von letzterem verspottet (Z. 31–3).

P. fol. 226 *r.*

Bāidū bittet vor G. gebracht zu werden (Z. 1). Nourūz sendet Bāindjār mit der Nachricht von der Gefangennahme Bāidū's und der Mitteilung seiner (Bāidū's) Bitte zu G., den derselbe zu Audjān erreicht (Z. 2–4). G. schlägt Bāidū's Bitte ab und befiehlt ihn an Ort und Stelle hinzurichten. Sūtāi Aḫtādjī, beauftragt, diesen Befehl ohne Aufschub auszuführen, trifft Bāidū vor Tebrīz an. Mongolischer Sitte gemäss, wird Bāidū nach vorangehendem Gastmahl hingerichtet (3. Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = 17. September 1295 n. Chr.) (Z. 5–8). Jldār flieht nach Rūm. Tūkāl und Ḳipčāḳ Oġūl werden hingerichtet (Mitte Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = Ende August 1295 n. Chr.) (Z. 9–10). Von Audjān kommend, wird G., vor Tebrīz angelangt, von den Würdenträgern der Stadt und Prinz Sūkā eingeholt (Z. 15–16) und hält am 3. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. (= 14. Oktober 1295 n. Chr.) seinen Einzug in Tebrīz, wo er im Palaste zu Šam Aufenthalt nimmt (Z. 17–18). G. bemüht sich um das Abstellen jedweder öffentlicher Übergriffe und die Abwicklung des sozialen Zusammenlebens in Frieden und Gerechtigkeit (Z. 19–25). Wiederum ergeht der Befehl zur Zerstörung von Feuertempeln, Kirchen und Synagogen (Z. 25–6).

P. fol. 226 *v.*

G. bestätigt die sich unterworfen habenden Tebrīzer Funktionäre in ihren Ämtern, während er die Empörer ihrer Posten enthebt und dieselben anderen übergibt (Z. 1–2). Emīr Ilčīdāi, der zusammen mit Prinz Alāfrank vor G. erscheint, wird unverhört hingerichtet (Z. 3–4). G. zieht von Tebrīz nach Ḳarātepe und Dihḫwār an, woselbst er die Emīre Nourūz und Ḳutluġšāh erwartet (Z. 4–5). Hinrichtung Čirġādāi's (29. Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = 10. Oktober 1295 n. Chr.) Verschwörung gegen Nourūz und andere Emīre zu Tebrīz. Nourūz, hievon benachrichtigt, eilt sofort herbei (1. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. =12. Oktober 1295 n. Chr.). Festnahme und Verhör der Aufrührer (Z. 5–10). G. begnadigt die Schuldigen (Z. 11). Ankunft Emīr Ṭaġāčārs und der Prinzessinnen (2. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 13. Oktober 1295 n. Chr. (Z. 12). Strenges Verhör der Emīre Bāidū's durch Nourūz, Nūrīn und Ḳutluġšāh. Emīr Ḳōnčaḳbāl, wird trotz der Fürbitte Būlūġān Ḫātūn's, in Ausübung der Blutrache für Emīr Aḳbūḳā, hingerichtet (4. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 15. Oktober 1295 n. Chr.), während Ṭūlādāi und Čiček bloss mit Stockstreichen bestraft werden (Z. 13–15). Zum Schutze des feindlichen Einfällen ausgesetzten Ḫorāsān

P. fol. 222 *v.*

Z. 1–2) Nourūz erklärt unter allen Umständen G. die geschworene Treue zu halten (Z. 3–7). Auch alle weiteren Bemühungen Legzī's und der Emīre Nourūz im Guten in Bāidū's Lager zu ziehen, scheitern (Z. 8–12). Nourūz' und Ṭaġāčār verbinden sich insgeheim zum Zwecke der Vernichtung Bāidū's (Z. 13–14) Unter Ṭaġāčār's Einfluss setzen sich die Emīre, Ḳōnčaḳbāl ausgenommen, für Nourūz Freilassung ein (Z. 15–16). Nourūz Verstellungskunst gelingt es das Vertrauen Bāidū's und der Emīre zu gewinnen. Bāidū verspricht Nourūz die Freiheit zu schenken, wenn er sich eidlich verpflichte, ihm (Bāidū) G. auszuliefern (Z. 17–21). Notgedrungen schwört Nourūz, G. gebunden, an Bāidū zu übergeben (Z. 22–3). Bāidū darob hocherfreut, stellt Nourūz ein Berāt über 1000 Dīnār auf die Finanzen von Yazd lautend aus und verleiht die Herrschaft über diese Stadt an Nourūz' Sohn, Sulṭān Šāh (23–4). Nourūz und Ṭūḳtīmūr erhalten die Erlaubnis zur Abreise (15. Radjab 694 d. H. = 31. Mai 1295 n. Chr.), (Z. 25).

P. fol. 224 *r.*

Kapitel, welches von der Ankunft des Gesandten Bāidū Ḫān's, Šeiḫ Maḥmūd, und von der neuerlichen Sympathiebezeigung der Emīre für Ġāzān Ḫān berichtet.

Emīr Taġāčār setzt Bāidū's Herrschaft Widerstand entgegen und wird hierin von Ṣadr al-Dīn Zindjānī bestärkt (Z. 20–1). Beide wünschen G. von ihrer Ergebenheit zu benachrichtigen (Z. 22). Erektīmūr will Bulūġān Ḫātūn nach G.'s Lager geleiten, Bāidū lässt dies aber, im Hinblick auf den strengen Winter, nicht zu (Z. 23–4). Šeiḫ Maḥmūd begibt sich auf Betreiben Bulūġān Ḫātūn's und Ṣadr al-Dīn's mit der Botschaft Taġāčār's, Čūbān's, Ḳūrumšī's und der Eyū Oġlān zu G. (Z. 25–7). Ḳōnčaḳbāl heiratet Bāidū's Tochter Yūlḳutluġ (17. Ša'bān 694 d. H. = 2. Juli 1295 n. Chr.). Šeiḫ Maḥmūd überbringt G. zu Damāwand offiziell die Botschaft der Prinzessinnen und Bāidū's (Z. 28–30).

P. fol. 224 *v.*

Bāidū's Botschaft (Z. 1). Šeiḫ Maḥmūd lässt G. von seinem Sonderauftrage wissen (Z. 2–3). Šeiḫ Maḥmūd eröffnet G., dass mit Ausnahme von Ḳōnčaḳbāl, Tūkāl, Ṭulādāi und Ilčīdāi, sämtliche Emīre und das Heer ihm ergeben und bereit seien, zu ihm zu stossen, wenn er gegen Bāidū losziehe (Z. 4–6). Die Emīre G.'s loben Šeiḫ Maḥmūd und beauftragen ihn, sie ständig über die Vorgänge an Bāidū's Hofe zu unterrichten, weiters auch andere Emīre für G. zu gewinnen (Z. 7–11). Nourūz

täuscht Bāidū's Gesandte mit folgender List: er lässt durch einen scheinbar plötzlich eingetroffenen Boten die Nachricht überbringen, dass Prinz Eyūkān Oġūl mit 30.000 Reitern den Djīḥūn überschritten habe und bei Herāt lagere, jederzeit bereit, G. zu Hilfe zu eilen (Z. 11–16). Vor den Gesandten sendet G. Nourūz mit Geschenken an Eyūkān Oġūl (Z. 16–17). Nourūz begibt sich nach Ṭūs, während die Gesandten auf der Heimreise das Gerücht ausstreuen, dass sich G. ein riesiges Heer unterworfen habe (Z. 18–19). Bāidū aber melden sie, dass G. mit dem Feind beschäftigt sei, während Nourūz nach dem Amūdaryā unterwegs wäre (Z. 20–1). Bāidū entlässt hierauf sein Heer. Insgeheim vermittelt Maḥmūd die Antwort der Emīre G.'s und trachtet Taġāčār und die übrigen Emīre für G. zu gewinnen. Von Ildār ob seines Treibens zur Rede gestellt, leugnet der Šeiḫ (Z. 21–3). Ṣadr al-Dīn, der Taġāčār, dem Gouverneur von Rūm, dahin als Stellvertreter folgen soll, erachtet dieses Amt als seiner nicht würdig (Z. 24–6). Mit G.'s Hilfe will er sich an Djammāl al-Dīn Dastdjardānī rächen (Z. 27). Ṣadr al-Dīn täuscht seine Gläubiger, indem er vorgibt, dass er sich vor seinem Aufbruch nach Rūm, Reisevorbereitungen wegen, einige Tage in Tebrīz aufhalte (Z. 28–9). Ṣadr al-Dīn's Einverständnis mit Ḳuṭb-i-Djihān und Ḳivām al-Mulk. Ende Ramaḍān 694 d. H. = Mitte August 1295 n. Chr., verlässt Ṣadr al-Dīn mit all seiner Habe Tebrīz, irrt 2 volle Tage auf dem Hochland von Gīlān umher, wobei er des grössten Teiles seines Gesindes und Gepäckes verlustig geht (Z. 31–2). Ṣadr al-Dīn's Verfolgung durch Ḳōnčaḳbāl verläuft ergebnislos (Z. 33).

P. fol. 225 *r.*

Ṣadr al-Dīn erreicht G. zu Fīrūzkūh (8. Šawwāl 694 d. H. = 21. August 1295 n. Chr.) (Z. 1–2) und versichert G. der Ergebenheit Ṭaġāčār's und der übrigen Emīre (Z. 3–4). Ṣadr al-Dīn verbürgt sich dafür, dass Ṭaġāčār mit seinen Truppen zu G. stossen werde, sobald sich G.'s Heer in Bewegung setze, unter der Bedingung, dass er nach G.'s Thronbesteigung Wezīr werde (Z. 5–8). Nourūz solle, von Ṭaġāčār erwartet, mit seinem Heere über Bāidū herfallen (Z. 9). G. erklärt sich einverstanden (Z. 10). Ṣadr al-Dīn verständigt Ṭaġāčār hievon. Ḳutluġšāh, Bāidū's Gesandter, gesteht, dass er G.'s Absichten erkunden sollte, und wird eingekerkert (Z. 11–14). G.'s Aufbruch nach Ray (Mitte Šawwāl 694 d. H. = Anfang September 1295 n. Chr.). Nourūz, von Ṣadr al-Dīn begleitet, in der Vorhut (Z. 15–16). Die Emīre Čūbān und Ḳūrumšī Gūrgān entfliehen mit 500 Rossen zu G. und stellen sich ihm zur Disposition (Z. 16–19). G.'s Ankunft in der Provinz Ray und Lager am Flusse Ḳūha (Z. 20).

Niederlage des Feindes (1. Rabī' I. 694 d. H. = 19. Januar 1295 n. Chr.), reiche Beute G.'s (Z. 18–19). G. begibt sich über Firamurzān, wo sich das Lager des Nourūz befindet, nach Saraḫs. Zu Ḳarātepe erhält er die Nachricht von der Empörung des Bāidū (Z. 21–3). Zug nach Rādakān zur Schwanenjagd (Z. 25). Eine Gesandtschaft Bāidū's bietet G. den Thron an (Z. 26–7). G. berät sich mit seinem Emīren. Zug nach Ḫabūšān (Z. 28–9).

S. fol. 276 *v.*

G. verweilt auf seinem Zuge nach dem 'Irāḳ in Sulṭān Dawīn in Astarābād und kündigt Bāidū sein Kommen an (Z. 1–2).

V. *Kapitel von dem Zuge Ġāzān's von Ḫorāsān nach dem persischen 'Irāk und seinem Kampfe mit Bāidū, im Gebiete des Haštrūd und von Ḳurbānšīra.*

G. nimmt auf dem Zuge nach dem 'Irāḳ Aufenthalt in der Festung Girdkūh. Zu Simnān erscheint Ordūbūḳā mit Papiergeld von Gaiḫātū (Z. 5–6). G.'s Zug von Fīrūzkūh über Tihrān nach Ḫail-i-buzurg (Z. 7). G. erhält Nachricht von der Thronusurpation Bāidū's (Z. 8–9). Trotz unzureichender militärischer Ausrüstung zieht G. bis Āḳ Ḫwādja weiter. G.'s Botschaft an Bāidū (Z. 11–12). Šādī Gūrgān übermittelt Bāidū's Botschaft an G. (Z. 13–15). Emīr Ildār's feindselige Rede. Heeresmusterung G's. (Z. 18–19). G. überschreitet den Safīdrūd. Bāidū erhält Nachricht von der Ankunft G.'s (1. Radjab 694 d. H. = 17. Mai 1295 n. Chr.) (Z. 21). Die Kommandoaufteilung unter den Emīren in Bāidū's und G.'s Heere (Z. 21-2). Die beiden Heere stehen einander in Kampfstellung gegenüber (Z. 23–4). Emīr Ḳutluġšāh's plötzlicher Angriff und Sieg (Z. 25–6).

S. fol. 277 *r.*

G.'s Grossmut gegenüber dem gefangenen Emīr Ildār und seine Sorge um die beiderseitigen Verwundeten (Z. 1–6). Die Zusammenkunft Bāidū's und G.'s. Die Emīre beider Partien beschliessen, nachdem sie sich gegenseitig Sicherheit geschworen haben, die Entscheidung hinsichtlich der Herrschaft am nächsten Tage zu treffen (Z. 7–11). Die grosse Būlūġān Ḫātūn und die Eyū Oġlān gehen zu G. über, aber Bāidū's Heer wächst durch andauernd starken Zuzug. Am anderen Tage ziehen beide Heere nach Ḳurbānšīra zum Kampfe (Z. 12–13). Die Emīre Bāidū's, welche G.'s Heere den Weg abgeschnitten hatten, müssen denselben auf Befehl Bāidū's wieder freigeben (Z. 14–15). Die beiden Heere stehen einander kampfbereit gegenüber. Neuerliche Verhandlungen. Tūdāi Ḫātūn soll zwischen den beiden Parteien vermitteln (Z. 16–18). Emīr Ḳōnčaḳbāl veranlasst die Hinrichtung Emīr Akbūḳā's (Z. 18–19). Man beschliesst endlich, dass die Emīre beider Seiten die Herrschaftsverhältnisse Bāidū's und G.'s regeln sollen. Inzwischen wächst Bāidū's Heer fortwährend (Z. 19–20). Letzterwähnter Umstand bewirkt die rasche Einigung beider Parteien. Die G. hiebei eingeräumten Rechte an Land und Besitz (Z. 21–2). Bāidū weigert sich auch noch den von G. geforderten Tūmān der Ḳarāunās hinzuzufügen (Z. 23–6) und verlangt, dass G. auf dem Wege, auf welchen er aus Ḫorāsān gekommen, wieder zurückkehre (Z. 27–8).

S. fol. 277 *v.*

Bāidū lädt G. zu einer freundschaftlichen Zusammenkunft vor ihrer Trennung ein (Z. 1–4). G. willigt scheinbar für den nächsten Tag ein (Z. 5–6), verlässt aber nächtlings so eilig sein Lager, dass er bereits morgens den Safīdrūd passieren kann (Z. 7). G. sendet von Musallam aus Kūrtīmūr an Bāidū mit der Aufforderung, sein in Ḳurbānšīra gegebenes Versprechen zu erfüllen (Z. 8–9). Weiterer Nachrichtenwechsel zwischen Bāidū und G. am Karahrūd. G. begibt sich in das Sommerlager von Damāwand (Z. 10–12). Ankunft der Emīre Nourūz und Kūrtīmūr. Bāidū's Ausflüchte betreffs der Abmachungen von Ḳurbānšīra (Z. 13–14). Das Schicksal Nourūz' und der übrigen Emīre G.'s bei Bāidū. G. wird bis Šarūjāz von Bāidū verfolgt (Z. 15–17). Emīr Tūkāl verlangt von Bāidū Nourūz' Tod, da er jedoch mit seiner Forderung nicht durchdringt, zieht er sich verärgert nach der Provinz Gardjistān zurück (Z. 18–20). Emīr Nourūz gelingt es mittels eines Scheinversprechens aus Bāidū's Gefangenschaft zu entkommen (15. Radjab 694 d. H. = 31. Mai 1295 n. Chr.) (Z. 21–5). Bāidū's Ankunft in Sūġūrlūḳ (19. Radjab 694 d. H. = 4. Juni 1295 n. Chr.) (Z. 26).

P. fol. 222 *r.*

Kapitel, welches von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Bāidu und Nourūz abspielten.

Nourūz, der zusammen mit Tūḳtīmūr nach dem Abzuge G.'s von Bāidū festgenommen und eingekerkert wird, erweist sich allen Versprechungen, Drohungen und Torturen Bāidū's und seiner Emīre gegenüber standhaft (Z. 28–9). Legzī, Nourūz' Bruder, versucht Nourūz G. abspenstig zu machen und für Bāidū zu gewinnen (Z. 30 und weiters

sich nach Simnān. Verhaftung hoher Staatsbeamter (Z. 17–18). G. erfährt vom Tode Arġūn Ḫān's. Mongolische Trauersitten (Z. 19–20). Empörung Uiġūrtāi Ġāzān's (Z. 21–5).

II. *Kapitel der Geschichte Ġāzān Ḫān's vom Ableben Arġūn Ḫān's bis zu seinem Zuge nach Adarbaidjān während der Regierung Gaiḫātū's und seiner Rückkehr von Tebrīz nach Ḫorāsān.*

S. fol. 274 *v.*

G. zieht nach Fīrūzkūh. Die Būlūġān Ḫātūn aus Ḫorāsān bringt einen Sohn zur Welt und stirbt (Z. 1–2). Die aufrührerischen Emīre stehen teils zu Gaiḫātū, teils zu Bāidū. Ṭūġān's Flucht und Gefangennahme. G. sendet Emīr Kutluġšāh an Gaiḫātū, damit er ihm die üble Lage Ḫorāsān's schildere (Z. 3–5). G. verbringt den Sommer 690 d. H. (= 1291 n. Chr.) in Asrān (Z. 6). Emīr Kutluġšāh kehrt unverrichteter Dinge von Gaiḫātū zurück. G. begibt sich nach Dāmaġān (Z. 7–8). Niẓām al-Dīn Yaḥyā's Verbrechen und Vorladung (Z. 8–10). G. verbringt den Winter in Sulṭān Dawīn in Astarābād (Z. 10). Prinz Anbārdjī und einige Emīre treffen bei G. ein (Z. 11). G. begibt sich auf die Nachricht, dass Nourūz gegen Djuwain vorrücke, um Niẓām al-Dīn Yaḥyā zu befreien, nach Kālpūš (Z. 12–13). Nourūz kehrt bei Djuwain um, worauf G. nach Djurjān zurückkehrt (Z 14). G. sendet den Prinzen Anbārdjī samt seinen Heere in der Richtung von Dihistān, Nisā und Abīward (Z. 15). Lebensmittelnot in Ḫorāsān. Sa'd al-Dīn wird an die Spitze der Finanzbehörden von Ḫorāsān, Māzandarān etc. gestellt (Z. 16). G. lagert am Djūkdjūr, dem Flusse von Herāt. Ankunft des Prinzen Anbārdjī und der 'irākenischen Emīre. G. begibt sich nach Bādġīs (Z. 18–19). Lebensmittelmangel im Heere, Marsch und Ankunft vor Herāt (Z. 20–22). Malik Šams al-Dīn Kart sendet seinen jüngeren Sohn 'Alā al-Dīn zu G. (Z. 23). G.'s Bemühungen um die verheerte Provinz Herāt (Z. 24). Empörung, Belagerung und Einnahme der Feste Fūšandj (Z. 25–9).

S. fol. 275 *r.*

G. kommt von seinem Entschlusse, Gaiḫātū persönlich aufzusuchen ab, und entlässt den Prinzen Anbārdjī mit seinem Heere nach Adarbaidjān. Sommerlager in Šuturkūh (Z. 1–2). Erbauung des Gūšk-i-Murād. Der Banditenaufstand in der Provinz Ḫwāf wird durch die Emīre Sūtāi und Mūlāi niedergeworfen (Z. 3–7). Die Empörung des Ḫāṭib's von Nīšāpūr, 'Imād al-Dīn (Z. 7–8). G.'s Winterlager in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z. 9). Im Frühjahr 692 d. H. (= 1293 n. Chr.) zieht G. in die Gegend von Djurdjān, Šahrak-i-nou und Mardjābād und nimmt durch falsche Gerüchte vom Sichtbarwerden des Feindes beirrt, Aufenthalt in Similkān (Z. 9–11).

III. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's zu Gaiḫātū nach Alātāġ und seiner Rückkehr nach Tebrīz. Nourūz' Niederlage und die Eroberung von Nīšāpūr.*

G. vertraut Ḫorāsān vor seinem Zuge nach Adarbaidjān dem Emīr Kutluġšāh an (Z. 12). G. zieht von Similkān aus über Namīša—Šūrīl—Fīrūzkūh nach Damāwand (Z. 13–17). Emīr Sātālmiš und Sa'd al-Dīn werden mit der Steuereinhebung und Finanzkontrolle von Ḫorāsān, Māzandarān, Kūmis und Ray betraut (Z. 17–18). Gesandtschaften zwischen G. und Gaiḫātū (Z. 18–22). G. begibt sich von Tebrīz nach Jūzāġāč, woselbst er Ešil Ḫātūn heiratet (Z. 23). G. trifft zu Abhar Ḫwādja mit der vom Hofe des Grossḫān heimgekehrten Gesandtschaft Arġūn Ḫān's zusammen (Z. 24–5). G. heiratet Kūkāčīn Ḫātūn und sendet von den Geschenken des Grossḫān einen Tiger an Gaiḫātū Ḫān (Z. 25–7). G. erhält zu Fīrūzkūh Nachricht von der Niederlage des Emīr Nourūz (Z. 28).

S. fol. 275 *v.*

Emīr Kutluġšāh langt mit reicher Beute bei G. ein (Z. 1). G. begibt sich nach Sulṭān Dawīn (Z. 2). Kiyā Ṣalāḥ al-Dīn's Unterwerfung, neuerliche Empörung und Ende (Z. 4–6). G. verbringt den Winter in Māzandarān, den Frühling und Sommer in Damāwand (Z. 7–8). Empörung der Stadt Nīšāpūr. G. trifft im Herbst 693 d. H. (= 1294 n. Chr.) vor Nīšāpūr ein (Z. 9–10). Übergabeverhandlungen mit den Bewohnern, Belagerung, Eroberung und teilweise Plünderung der Stadt. Hinrichtung der Schuldigen (Z. 11–22). G. verlässt unter Mitnahme von Geiseln Nīšāpūr und verbringt den Winter wieder in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z. 23).

IV. *Kapitel von der Unterwerfung des Emīrs Nourūz. Emīr Nourūz wird Ġāzān Ḫān wieder Untertan und bringt Geschenke dar.*

Emīr Nourūz' angebotene Unterwerfung (1. Muḥarram 694 d. H. = 21. November 1294 n. Chr.) wird von G. angenommen (Z. 24–7).

S. fol. 276 *r.*

G.'s Antwort an Nourūz (Z. 1–2). G. begibt sich in die Ebene von Merw, wo sich ihm Nourūz und seine Gattin die Prinzessin Ṭūġān unterwerfen (Z. 3–8). Errichtung eines Obā (Z. 9). G.'s Rückmarsch nach Marwdjūk auf der Strasse von Andḫūi und Faryāb (Z. 10–11). Erfolgreicher Kampf mit den feindlichen Vorposten (Z. 11–12). G.'s Zug nach Širġān und Lager bei dem nahen Šapūrġān (Z. 13–14). Abzug und Verfolgung des Feindes. Unterwerfung der Karāunās (Z. 15–17). Schwere

1289 n. Chr.), (Z. 21–3). G. gelingt es mittlerweile gegen Nīšāpūr abzuziehen (Z. 24).

S. fol. 272 *v.*

Nourūz tötet Būḳā und kerkert Taknā und die übrigen gefangenen Emīre ein (Z. 1–2). G. in Nīšāpūr (Z. 2–3). G. eilt nach Māzandarān, wo Prinz Hūlādjū mit Nourūz gemeinsame Sache macht (Z. 4–6). Hūlādjū wird überrumpelt (7. Rabīʿ II. d. H. = 30. April 1289 n. Chr.), gefangen vor G. gebracht und von letzterem an Arġūn Ḫān gesendet (Z. 7–10). G. bricht gegen Nourūz auf (Z. 11), der sich nach Rādakān zurückzieht. Zusammenstoss beider Heere daselbst. Niederlage G.'s und vergebliche Anstrengungen seiner Emīre das Heer zu sammeln (Z. 12–16). G. wird in Djuwain von Nadjīb al-Dīn gastfreundlich aufgenommen, wofür er sich nach seiner Thronbesteigung erkenntlich zeigt (Z. 18–20). Zu Kālpūš erwartet G. Arġūn's Befehle (Z. 23–4). Niẓām al-Dīn Yaḥyā aus Baihaḳ bringt G. und seinen Emīren Geschenke dar (Z. 25–6). Emīr Alādū und die Emīre der Ḳarāunās plündern das Haus des Emīr Nourūz und der weitere Verlauf dieser Revolte (Z. 27–9).

S. fol. 273 *r.*

Emīr Alādū wird von G. zu Kālpūš ehrenvoll aufgenommen (Z 1). Ankunft von Truppen unter dem Befehle des Prinzen Bāidū (Z. 2). Aufbruch G.'s nach Ḫabūšān (Z. 3). G. bemächtigt sich der Herden des Emīr Nourūz zu Djām (Z. 5–9). G. lagert vor Herāt (Z. 11). Prinz Kīnšū flieht nach Ġūr und Gardjistān (Z. 12–13). G. sendet Uiġūrtāi Ġāzān an Arġūn Ḫān, damit er ihm die Lage Ḫorāsān's schildere (Z. 14). G. befiehlt den Ḳarāunās nach Šuturkūh zu ziehen. Er selbst lagert ebendort zusammen mit dem Prinzen Bāidū (Z. 17–18). G. zieht nach Ḫabūšān und erkrankt an übermässigem Weingenuss (Z. 19–20). G. verbringt Sommer und Herbst in Ḫabūšān, Rādakān und Šuturkūh, den Winter in Muʾayyadī (Z. 21). Die wirtschaftlichen Folgen des strengen Winters des Jahres 697 d. H. (= 1297–8 n. Chr.) (Z. 22). G. verbringt den Frühling 698 d. H. = 1298/99 n. Chr. in Rādakān (Z. 23). Infolge Lebensmittelmangels kehrt Prinz Bāidū mit seinem Heere heim. Aufstand der Ḳarāunās (Z. 25–6). G. verbringt Sommer und Herbst wiederum in Ḫabūšān und Rādakān, den Winter in Tažan (Z. 27–8). Ḫwārizmī Tarḫān trifft als Kontrolleur in Ḫorāsān ein (Z. 29).

S. fol. 273 *v.*

Administrative Massnahmen (Z. 1), Aufstand der Ḳarāunās in Saraḫs (Z. 2). G. in Ḳaratepe (Z. 3).

P. fol. 215 *r.*

Kapitel von der Flucht des Emīr Nourūz zu Ḳāidū Ḫān nach Turkestān.[1]

Emīr Nourūz überschreitet auf seiner Flucht den Āmuya (Oxus) und begibt sich über Badaḫšān zu dem Prinzen Ḳāidū (9–10). Nourūz begründet sein Kommen mit dem Vorwande, die Ehre des Anblicks Ḳāidū's geniessen zu dürfen. Er erklärt in der Heimat falschen Verdächtigungen ausgesetzt gewesen zu sein und versucht an Hand der Fabel vom Fuchs und vom Schakal Ḳāidū seine Unschuld zu beweisen (11–25). Drei Jahre verweilt Nourūz in Ḳāidū's Diensten, vermag sich jedoch mit der ungewohnten barbarischen Lebensweise der čaġatājischen Emīre nicht abzufinden (20–28). Ḳāidū willfahrt Nourūz' Bitte nach Irān zurückkehren zu dürfen und sendet ihn, begleitet von den Prinzen Eyūkān und Erektīmūr, mit einem Heere von 30.000 Mann nach Ḫorāsān (29–30).

P. fol. 215 *v.*

Die Heere Ḳāidū's, welche am Oxus campieren, sowie das bei Bādġīs und Šapūrġān stehende Heer des Prinzen Sārbān, werden dem Befehle des Nourūz und seiner Begleiter unterstellt (Z. 1–2). Nourūz greift von Ḳāidū unterstützt Ḫorāsān an (690 d. H. = 1291 n. Chr.) (Z. 4–6). G. zieht sich vor Nourūz Heere zum Kašfrūd zurück, wo er Emīr Ḳutluġšāh mit seinem Heere erwartet (Z. 7–8). G. lagert bei Mašhad. Thronangebot der aufrührerischen Emīre, welche Saʿd al-Daula getötet haben, an G. (Z. 9–12). Emīr Ḳutluġšāh's Ankunft (Z. 13). Weiterer Rückzug G.'s (Z. 14–16). Der Feind zieht nach Nīšāpūr (Z. 17–18). Infolge der Übermacht des feindlichen Heeres und auf Rat Emīr Alādū's hin, zieht sich G. nach Rādakān zurück (Z. 19–21). Kampf bei Ṭūs (Z. 22). Die Emīre Alādū, Uiġūrtāi Ġāzān und andere verlassen unter verschiedenen Vorwänden G. (Z. 23–6). G. begibt sich begleitet von den treugebliebenen Emīren Ḳutluġšāh, Sūtāi und Nūrīn Aḳā nach Isfarāīn. Empörung der Ḳarāunās in Herāt (Z. 27–9).

S. fol. 274 *r.*

G. zieht über Djūrbad nach Djādjarm. Der Feind kehrt bei Djūrbad um (Z. 1–4). Vergebliche Belagerung Nīšāpūr's (Z. 5). Sieg der Bewohner von Bārū über die Feinde (Z. 6–7). Plünderung von Ṭūs (Z. 8). Nourūz wird wegen grosser Truppenverluste mit Stockschlägen bestraft (Z. 9). G. begibt sich nach Bisṭām und Dāmġān. Die Emīre verheimlichen G. Arġūn Ḫān's Tod (Z. 10–11). G. belagert die Bewohner von Dāmġān in der Feste Mayān und zwingt sie zur Kapitulation (Z. 12–16). G. begibt

[1] Zum Unterschied von S. wurden die aus P. stammenden Kapitel nicht laufend mitgezählt.—Anm. d. Herausg.

S. fol. 270 *v.*

G. wird der Amme Muġāldjīn zur Pflege übergeben (Z. 1–5). G. wird von Muġāldjin entfernt und der Mutter Ḥasan's, des Emīrs der Tūġčī's übergeben (Z. 6). Abāḳā Ḫān wünscht G. bei sich zu sehen (Z. 8–11). G. trifft in Begleitung Arġūn's bei Abāḳā Ḫān ein 673 d. H. = 1274 n. Chr. (Z. 12–14). G. wird über Arġūn's Wunsch von Abāḳā Ḫān der grossen Bulūġān Ḫātūn zur Erziehung übergeben (Z. 15–20). Abāḳā Ḫān erklärt das Hoflager für den Fall seines Ablebens als Eigentum G.'s (Z. 21). Abāḳā Hān zieht G. dem eigenen Sohne, Gaiḫātū, vor (Z. 22–3). Abāḳā Hān's Verhältnis zu Tūdāi Ḫātūn und G. (Z. 24–5). G.'s Jugendspiele (Z. 26–8).

S. fol. 271 *r.*

Abāḳā Hān übergibt G. dem Chinesen Bāriḳ Baḫšī zur Erziehung und zum Unterricht in der uigurischen und mongolischen Schrift (Z. 1). Innerhalb von 5 Jahren eignet sich G. dieses Wissen an und beschäftigt sich hierauf mit Reiten, Pfeilschiessen (Z. 2). G. begleitet Abāḳā Hān auf seinem Zuge gegen die Ḳarāunās nach Ḫorāsān (678 d. H. = 1279/80 n. Chr.) (Z. 4). G. erlegt, 8 Jahre alt, sein erstes Wild, aus welchem Anlass an ihm die Zeremonie der Handeinfettung (یاغلا میشی) vorgenommen wird (Z. 5–7). G. und Bulūġān Ḫātūn treffen zu Rādakān vor Abāḳā Ḫān ein (Z. 8). Abāḳā Ḫān sendet Arġūn gegen die Ḳarāunās (Z. 9). G. verabschiedet sich von Arġūn zu Ṭūs (Z. 10). G. verbringt den Sommer in Damāvand, den Herbst bei Abāḳā Ḫān zu Varāmīn. Abāḳā Ḫān's Umgang mit G., er befiehlt G. kissenlos reiten zu lassen (Z. 11–15) und besteht darauf, dass G. gegen den Wunsch Tūḳtāi Ḫātūn's wie bisher in der Obhut Bulūġān Ḫātūn's verbleibe. (Z. 15–17). Abāḳā Ḫān's Meinung und Ausspruch betreffend G. (Z. 18). Abāḳā Ḫān's Tod zu Hamadān am 20. Ḏū-l-Ḥidjdja 680 d. H. = 12. April 1281 n. Chr., G.'s Trauer um Abāḳā Ḫān (Z. 19). G. und Gaiḫātū verbringen den Winter 681 d. H. = 1282 n. Chr. in Baġdād (Z. 21). Arġūn Ḫān heiratet Bulūġān Ḫātūn I. (Z. 22). G. erscheint vor Aḥmad Ḫān zu Simnān (Z. 24–5). G. Stellvertreter Arġūn's in Ḫorāsān (Z. 25). Bulūġān Ḫātūn's I. Tod. Arġūn Ḫān heiratet Bulūġān Ḫātūn II. (Z. 26). Arġūn Ḫān's Dispositionen betreffend die Hinterlassenschaft Bulūġān Ḫātūn's I. (Z. 27–8).

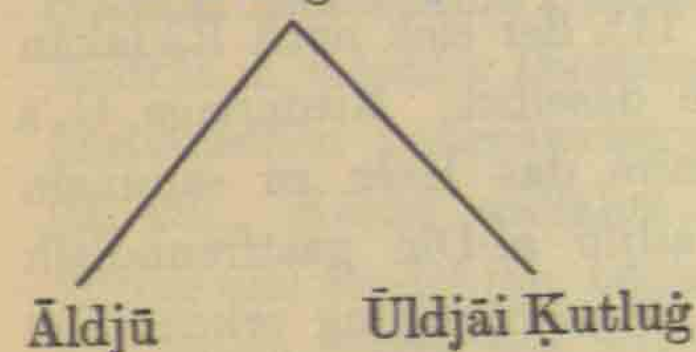
S. fol. 271 *v.*

Die Schätze der verstorbenen Bulūġān Ḫātūn I., von deren Zustandekommen und weiteren Schicksalen (Z. 1–3). Gaiḫātū heiratet nach

Arġūn's Tode Bulūġān Ḫātūn II., sein Verhältnis zu G. (Z. 3–4). G. heiratet Bulūġān Ḫātūn II. (Z. 5).

Aufzählung von G.'s Frauen und Kindern (Z. 7–13):

1. Yedi Ḳūrtuḳa.
2. Bulūġān Ḫātūn aus Ḫorāsān.
3. Ešil Ḫātūn.
4. Kūkāčī(n) Ḫātūn.
5. Bulūġān Ḫātūn



Āldjū — Ūldjāi Ḳutluġ

6. Dūndī Ḫātūn.
7. Karāmūn Ḫātūn.

2. Teil

Von der Zeit, die Ġāzān's Thronbesteigung vorausging und der Lage des Thrones, der Prinzen, Prinzessinnen und Emīre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, die er führte und der Siege, welche er errang.

I. *Kapitel von Ġāzān's Wirken in Ḫorāsān während der Regierungszeit seines Vaters.*

S. fol. 272 *r.*

G. als Stellvertreter Arġūn's in Ḫorāsān tätig, Emīr Nourūz sein Adjutant (Z. 1–4). Emīr Nourūz verlässt auf die Nachricht vom Tode Emīr Būḳā's G., lässt aber seine Familie im Winterlager zu Merw zurück. (Ḏū-l-Ḥidjdja 687 d. H.=Dezember 1288 bis Jänner 1289 n. Chr.) (Z. 5–7). Arġūn sendet Emīr Taknā nach Ḫorāsān, G. fügt sich seinen (Taknā's) Befehlen nicht (Z. 7–8). G. zieht im Frühjahr nach Saraḫs und Ḳarātepe (Z. 10). Emīr Nourūz fesselt seine Emīre und Angehörigen, darunter auch den Prinzen Kīnšū, durch Vorspiegelung falscher Tatsachen fest an seine Sache (Z. 12–14). Gerüchte von der Empörung des Emīr Nourūz und Ankunft Emīr Ḳutluġšāh's (Z. 15). Nourūz' Familie verlässt G. (Z. 16–17). G. begibt sich nach Ṭūs und Rādakān (Z. 17). G. bestellt Emīr Nourūz an den Kašfrūd (Z. 18). Emīr Nourūz' Empörung (Z. 20). Nourūz überfällt die im Tale des Kašfrūd lagernden Emīre, in der Meinung, G.'s Lager vor sich zu haben (27. Rabīʿ I. 688 d. H. = 20. April

Behandelt die daneben herangezogene Handschrift der Bibliothèque Nationale in Paris, Nr. 254 dasselbe Ereignis wie S., aber in etwas abweichender Weise, dann habe ich die Texte beider Handschriften einander gegenübergestellt. Kapitel dagegen, welche sich nur in P. finden, sind in der Ausgabe an entsprechender Stelle in den S. Text eingegliedert. Obwohl die Homogenität des Textes hiedurch etwas gestört erscheint, vermochte ich mir in diesem Falle nicht anders zu helfen.

Endlich habe ich die altertümlichen Schreibungen von S. durchwegs durch die modernen ersetzt, also an Stelle des in S. beinahe immer, in W. und L. zeitweise verwendeten :

گ — ك, چ — ج, پ — ب, د — ذ.

Für Schreibungen wie : كه — كى, آنچه, آنكه — آنج, آنك.

Zum Schlusse obliegt es mir, allen jenen nochmals zu danken, die meine Arbeit durch ihre Hilfe gefördert und unterstützt haben. Ganz besonders möchte ich Sir Denison Ross auch an dieser Stelle meinen ergebensten Dank dafür ansprechen, dass er mir die Aufnahme in die E. J. W. Gibb Memorial Publications ermöglichte, deren Trustees mich für ihr grosszügiges Entgegenkommen bei der Drucklegung zu verbindlichstem Danke verpflichtet haben.

Mein aufrichtiger Dank gilt ferner meinem hochverehrten Lehrer, Herrn Professor Dr. A. Grohmann, der mir in der entgegenkommendsten Weise mit Rat und Tat stets zur Seite stand.

Herrn Professor A. Z. Validi danke ich herzlichst dafür, dass er mir die Photographie des Stambuler MS. zur Verfügung stellte und auch diese Edition auf das weitgehendste unterstützt hat.

Den Vorständen der Bibliotheken zu London, Paris, Wien und Stambul danke ich für ihr Entgegenkommen bei der Benützung der, ihrer Obhut anvertrauten Manuskripte. Mein Dank gilt ferner der Deutschen Gesellschaft der Wissenschaften und Künste für die Tschechoslowakische Republik, die mir die Anschaffung von Photographien des Pariser Kodex ermöglicht hat.

Sir E. D. Ross, der in liebenswürdigster Weise die Korrekturen mitlas, sei auch hier herzlichst gedankt.

Herrn Professor P. Pelliot danke ich bestens für die richtige Lesart einiger Eigennamen.

Herrn Professor C. A. Storey, der Sir E. D. Ross im Korrekturenlesen ablöste und mir hiebei zahlreiche wertvolle Winke zukommen liess, gebührt mein aufrichtigster Dank.

Zu allerbestem Dank bin ich Stephen Austin and Sons verpflichtet, die meine Wünsche mit grösster Bereitwilligkeit und Pünktlichkeit erfüllten und so wesentlich zum Gelingen des Werkes beitrugen.

Prag, im Frühjahr 1939. KARL JAHN.

INHALTSANGABE.[1]

DIE GESCHICHTE ĠĀZĀN ḪĀN'S.

G.[2] = Ġāzān Ḫān.

DIE GESCHICHTE ĠĀZĀN ḪĀN'S, SOHN ARĠŪN ḪĀN'S, SOHN ABĀ Ā ḪĀN'S, SOHN HŪLĀGŪ ḪĀN'S, SOHN TŪLŪI ḪĀN'S, SOHN ČINGĪZ ḪĀN'S.

Seine Geschichte zerfällt in drei Teile :—

1. Teil : Von seiner erlauchten Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Arġūn Ḫān's statthatten. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung.

2. Teil : Von der Zeit, welche seiner Thronbesteigung vorausging. Von der Lage des Thrones, der Prinzessinnen, Prinzen und Emīre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, welche er führte und der Siege, welche er errang.

3. Teil : Von seiner vorzüglichen Lebensweise, seiner Gerechtigkeit, seinem Wohltun, seinen frommen Stiftungen, seinen feinen Lebensformen, seinen weisen Aussprüchen, seinen unverrückbaren Urteilen und Verordnungen zum Schutze der Angelegenheiten des ganzen Volkes, welche er auf jedem Gebiete erliess und verwirklichte. Anekdoten, Erzählungen und Ereignisse, welche in den beiden vorangehenden Teilen nicht enthalten sind. Derselbe besteht aus zwei Teilen (Ḥarf). Der erste Teil ist in Kapitel (Bāb) eingeteilt, vierzig an der Zahl. Der zweite Teil ist ungeordnet nach den verschiedenen Ereignissen und Geschehnissen aufgezeichnet.

1. TEIL.

Von Ġāzān's erlauchter Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Arġūn Ḫān's stattfanden. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung.

Arġūn Ḫān heiratet 12 Jahre alt Ḳūltāḳ vom Stamme Dūrbān (Z. 1–4). Schwangerschaft Ḳūltāḳ's und Geburt G.'s am 29. Rabīʿ I. 670 d. H. = 5. November 1271 n. Chr. zu Ābaskūn (Z. 5–6).[3] Horoskop G.'s (Z. 7).

[1] Bei den nichtarabischen und nichtpersischen Worten ist die horizontale Linie über den Vokalen natürlich selten als Dehnungszeichen, sondern gewöhnlich als mater lectionis zu verstehen.—Anm. d. Herausg.

[2] Der Vereinfachung halber wurde im Texte ausnahmsweise die Abkürzung G. an Stelle der üblichen Ġ. angewendet.

[3] P. 214 v. 1: in *Sulṭān Dawīn in Māzandarān.*

Verschreibungen trotzendes Exemplar.[1] Die Reihenfolge der Kapitel ist hier in Unordnung geraten und unvollständig und stimmt in dieser Hinsicht mit der entsprechenden Partie der زبدة التواريخ von Ḥāfiẓ Abrū (gest. 1430 n. Chr.) überein.[2] Eine durchaus verständliche Tatsache, entstand doch unsere Handschrift anlässlich der Neusammlung von Rašīd al-Dīn's Werk unter Šāh Ruḫ (1404–1447 n. Chr.), als Ḥāfiẓ Abrū seine grosse, vor allem auf Rašīd's Djāmi' al-tavārīḫ basierende Kompilation „Die Crême der Chroniken" anlegte. Dass ich das Manuskript des British Museum's Add. 16.688 aus dem 14. Jahrhundert nicht benützen konnte, das von Rieu als besonders korrekt bezeichnet wird, mag zwar eine Lücke sein, die jedoch durch die Benützung so guter Handschriften wie P., S. und W. als behoben erscheint. Im gleichen Sinne möchte ich bei dieser Gelegenheit auch die Frage beantworten, warum ich das von Barthold als bestes der ihm bekannten Rašīd-Handschriften bezeichnete Manuskript der Leningrader öffentlichen Bibliothek (V, 3–1)[3] nicht herangezogen habe. Der grosse Gelehrte dürfte im übrigen die einschlägige Partie der Stambuler und Wiener Handschrift nicht gekannt haben, die uns in ausgezeichneter Weise erhalten ist.[4] Durch Abweichungen in der Wiedergabe der Ġāzāngeschichte bei D'Ohsson und Hammer von Purgstall aufmerksam gemacht,[5] beschloss ich auch die bereits erwähnte Pariser Handschrift für meine Textausgabe heranzuziehen. Tatsächlich unterscheidet sich dieselbe teilweise recht bedeutend von der vorgenannten, durch die Stambuler, die Wiener und teilweise die Londoner Handschrift vertretenen Redaktion. Neben kleineren, textlichen und stilistischen Abweichungen, bringt das Pariser Manuskript eine Reihe neuer Tatsachen, welche nach Waṣṣāf'scher Art, wort- und versereich präsentiert werden. Meiner Ansicht nach dürfte es sich hier aber durchaus um keine spätere Erweiterung und Glättung der Stambuler Redaktion handeln, beide

[1] Aus diesem Grunde konnte ich dasselbe bei der Kollation nicht immer jedenfalls aber nur mit grosser Vorsicht heranziehen.

[2] z.B. in der Prachthandschrift dieses Autors (كلّيّات حافظ ابرو) im Topkapı Saray, Bağdat Köşkü, No. 282, in die ich während meines Stambuler Aufenthaltes, im Mai 1934, Einblick nehmen konnte. Die Reihenfolge der Kapitel ist in L. verglichen mit S., folgende: im zweiten Teil: 1.–12., 18., 19., 20., 21., 15., 16., 17., 13., 14., 19., 21., 22., 23., 24., 25., 26., 27., 28; im dritten Teil: 1.–12., 17., 13., 14., 15., 25., 16., 18., 19., 24., 26., 27.–40.

[3] Dieses MS. ist nach W. Barthold's *Turkestan*, engl. Ausgabe in den E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, V, London 1928, S. 48 verloren gegangen. Von dem Verluste scheint jedoch C. Berthels in seinem Aufsatze über Rašīd al-Dīn in der *Enzyklopädie d. Islām*, S. 1214 ff. nichts bekannt zu sein.

[4] Nach Aussage H. Prof. A. Z. Validi kannte W. Barthold die Stambuler Handschrift nicht.

[5] z.B. in der abweichenden Darstellung der Schicksale des Emīr Nourūz. Siehe oben S. vii.

Redaktionen werden vielmehr ungefähr um die gleiche Zeit, aber in verschiedenem Milieu, mit verschiedener Zweckbestimmung entstanden sein. Auf die Entstehungszeit der Pariser Redaktion spielen einige, innerhalb des von mir edierten Abschnittes befindliche Angaben an,[1] Während man hinsichtlich ihres Ursprunges kaum fehlgehen wird, wenn man denselben in Rašīd al-Dīn's unmittelbarer Nähe sucht. So manche, unterschiedliche Eigenheit dieser Redaktion lässt sich auf diese Art und Weise erklären: so ihr Stil, so vielleicht auch die hier vorliegende Erweiterung der Stambuler Redaktion um besondere Kapitel, die sich eingehend mit den Schicksalen des Emīrs Nourūz beschäftigen: Der Beginn des Kapitels von Nourūz' Flucht zu Ḳāidū (P. fol. 215 r.), die grösste Partie des Kapitels von Nourūz' Reue und Unterwerfung (P. fol. 218 r.), das Kapitel, welches die Vorfälle zwischen Bāidū und Nourūz behandelt (P. fol. 222 r.) und schliesslich das Kapitel von Bāidū's Gefangennahme und Tod sowie der Thronbesteigung Ġāzān's (P. fol. 225 r.). Unser Pariser Manuskript, welches M. D'Ohsson in erster Linie als Quelle für seine „Histoire des Mongols" diente, weist auch in dem von mir herausgegebenen Abschnitt mehrere Lücken im Text auf, ausserdem fehlen die letzten Kapitel beinahe vollständig.[2] Von den berühmten Miniaturen desselben (27 Stück hievon im edierten Abschnitte) hat bekanntlich E. Blochet eine Beschreibung gegeben.[3] Leider geht selbige auf ihren kulturellen wie künstlerischen Wert überhaupt nicht ein. Im Zusammenhange mit vorliegender Textausgabe konnte ich mich begreiflicherweise mit denselben nicht beschäftigen, doch hoffe ich noch in Zukunft ausführlich darauf zurückzukommen. Auch die Manuskripte aus Stambul und Wien sollten ursprünglich auch, wenn auch sparsamer, illuminiert werden, darauf weisen die teilweise freigelassenen Seiten in S.: fol. 271 v. (für Ġāzān's Familienbild), 279 r., 283 v., 285 v., 290 v., 291 v., 304 v., 322 v.; und W. fol. 254 v., 258 v., 260 r., 266 r., 268 r., 274 r., 275 r. hin.

Wie erwähnt, bildet die Stambuler Handschrift, Topkapı Sarayı Nr. 1518, die Basis und somit den laufenden Text vorliegender Edition.

[1] Nur in P. (fol. 213 v. Z. 5, fol. 214 r. Z. 19) erscheint Uldjäitū als zeitgenössischer Herrscher bezeichnet. Hieraus könnte auf den etwas späteren Entstehungszeitpunkt von P. geschlossen werden.

[2] Völlig fehlen die Kapitel des 3. Teiles: 34., 35., 36., 37., 38. und 40., teilweise die Kapitel des 2. Teiles: 14. und das Kapitel, das von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Bāidū und Nourūz abspielten und vom 3. Teil: 33., 38. Über die oben erwähnten Texterweiterungen resp. Lücken des MS. ist aus Blochet a.a.O. nichts zu ersehen.

[3] s. E. Blochet in: *Revue des Bibliothèques*, 9. Bd., 1899, S. 51–2 und in: *Les enluminures des manuscrits orientaux* . . . de la Bibliothèque Nationale, Paris 1926, S. 75–78, Tafel xxiii–xxviii. Die Werke, in denen Miniaturen unseres MS. wiedergegeben und beschrieben werden, hat jüngst K. Holter in seinem Aufsatz: „Die islamischen Miniaturenhandschriften vor 1350", *Zentralblatt f. Bibliothekswesen*, Jänner/Februar 1937, S. 20 zusammengestellt.

Vorderen Orients noch lange Zeit hindurch lebendig waren.[1] Der dritte Teil gliedert sich in vierzig Einzelabschnitte, gleichfalls حکایات genannt, wobei in allen mir bekannten Handschriften die Kapitel fünfzehn und sechzehn mit dem vierzehnten Kapitel zu einer Einheit zusammengefasst erscheinen. Eine präzise Übersetzung dieses Teiles erscheint mir im Interesse der gesamten Forschung als eine der wichtigsten Aufgaben der Orientalistik, welcher ich mich gegenwärtig nach besten Kräften unterziehe. Die europäischen Geschichtsschreiber der Mongolenzeit, J. Hammer v. Purgstall,[2] M. D'Ohsson [3] und der auf diesen beiden fussende H. Howorth [4] haben, wie man leicht feststellen kann, abgesehen davon, dass sie bei ihren Arbeiten zwei, teilweise voneinander recht verschiedene Redaktionen von Rašīd al-Dīn's Werk benützten, besonders den zweiten Teil der Ġāzāngeschichte nur auszugsweise veröffentlicht,[5] welche Tatsache mich erst recht von der Notwendigkeit, dieses mein Vorhaben ehestens zur Ausführung zu bringen überzeugte.[6]

Es war für mich natürlich bei der verhältnissmässig grossen Anzahl der über Europa und Asien verstreuten Rašīd al-Dīn-Handschriften schwierig, gerade diejenigen allen Anforderungen am meisten entsprechenden zusammenzufinden.[7] Durch einen glücklichen Zufall lernte ich während meines Wiener Aufenthaltes im Jahre 1933, welcher dem Studium der einst von J. Hammer v. Purgstall bei der Abfassung seines Geschichtswerkes benützten Rašīd-Handschrift der Nationalbibliothek, Flügel Nr. 957 (= Mixt. 326; in der Ausgabe mit W. bezeichnet)[8] diente, Herrn Professor Ahmed Zeki Validi kennen, welcher mir gütigst die Photographie wohl eines der ältesten und besten Rašīd al-Dīn-Manuskripte zur Verfügung stellte und mich bei meiner Arbeit mit seinem reichen Wissen gerade um jene Periode weitgehendst unterstützte. Diese Handschrift, Topkapı Sarayı (Revān Köşkü) Nr. 1518 (hier mit S. bezeichnet),[9] welche ich meiner Edition

[1] Hiebei denke ich vor allem an das nachmongolische Persien und das alte osmanische Reich.

[2] J. Hammer v. Purgstall: *Geschichte der Ilchane in Persien*, Wien 1838, 2. Bd., S. 1–177.

[3] M. D'Ohsson: *Histoire des Mongols.* Paris 1834–5, 4. Bd., S. 143–369.

[4] H. H. Howorth: *History of the Mongols.* London 1888, 3. Bd., S. 391–533.

[5] s. J. Hammer v. Purgstall, a.a.O., 2. Bd., S. 157–177; s. D'Ohsson, a.a.O., 4. Bd., S. 370–477; s. Howorth, a.a.O., Bd. 3, S. 485–553. Die einzige Übersetzung derselben nach Ḫwāndemīr's verkürzter Version im „Ḥabīb al-siyar" rührt von Kirkpatrick in *New Asiatic Miscell.*, ii, S. 149 ff. her; vgl. E. Quatremère a.a.O. S. CIX f.

[6] Diese, meine Übersetzung ist inzwischen recht fortgeschritten und dürfte im Jahre 1939 ihrer Vollendung entgegengehen.

[7] s. bloss die Aufstellung bei E. G. Browne, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S. 33 ff. und bei C. A. Storey, *Persian Literature*, ii., 1., S. 33 ff.

[8] s. G. Flügel's *Katalog der arabischen etc. Handschriften der Kais.-Königl. Hofbibliothek zu Wien.* Bd. ii., S. 179–181.

[9] Das MS. wird auch von F. Tauer in seinem Artikel: „Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. I., *Archiv Orientalní*, iii, 1931, S. 93, beschrieben.

zugrunde legte, konnte ich während meines Stambuler Aufenthaltes im Mai 1934, dank dem Entgegenkommen Herrn Direktor Tahsin Bey's, im Original studieren. Laut Vermerk auf fol. 332 v. wurde dieselbe im Šaʿbān des Jahres 717 d.H. (Oktober–November 1317) in Baġdād geschrieben: ... تمام شد این کتاب مبارك در آخر ماه شعبان سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هلالیه بمقام بغداد حمایة الله تعالی Das vortrefflich erhaltene, lückenlose Manuskript, in Nasḫī abgefasst—der Schreiber verwendete bei Kapitelüberschriften und Eigennamen blaue gelbe und rote Tinte—mit seiner altertümlichen Orthographie scheint mir jene Datierung zu bestätigen. Eine jüngere Kopie dieser Stambuler Redaktion stellt die schon erwähnte Wiener Handschrift dar, während die von mir gleichfalls bei der Edition herangezogene Handschrift des Britischen Museums Codex Add. 7628 (in der Ausgabe mit L. bezeichnet),[1] datiert vom Jahre 1433 n. Chr., eine Mittelstellung zwischen der genannten Redaktion und einer zweiten, mir vorderhand nur aus der illuminierten Handschrift der Pariser Nationalbibliothek Nr. 254 (in der Ausgabe mit P. bezeichnet)[2] bekannten, einnimmt. Das Wiener Manuskript, welches J. Hammer von Purgstall für die Wiener Nationalbibliothek in Konstantinopel erworben hat, ist zum allergrössten Teil ausgezeichnet erhalten. Von den 339 Blättern der Handschrift sind 60 Blatt (Blatt 111–165 und 124–139) wohl um die Mitte des 19. Jahrhunderts, neu eingefügt. Der Kopist, der ein klares, schönes Nasḫī schrieb, bediente sich bei Kapitelüberschriften sowie bei Schreibung von Eigennamen hoher Persönlichkeiten, Ḳur'ānversen und dgl. roter und grüner Tinte.[3] Der Text dieser undatierten Kopie — sie dürfte im 15.–16. Jahrhundert entstanden sein [4] — erweist sich in jeder Beziehung als ungewöhnlich genau, welche Tatsache mir sonderlich bei der Lesung der Eigennamen sehr zugute kam.

Die Handschrift des British Museum's wurde zwar von E. G. Browne in seinem Artikel „Suggestions for a complete edition of the Jámiʿu' T-Tawáríkh ...",[5] als eines der besten und vollständigsten Exemplare bezeichnet. Soviel ich aber im Laufe meiner Arbeit feststellen konnte, handelt es sich, abgesehen von der Vollständigkeit der Handschrift und der Gefälligkeit ihres Duktus, um ein textlich sehr ungenaues, von

[1] s. Rieu, Ch., *Catalogue of the Persian Manuscripts of the British Museum*, London 1879–83, I., S. 74 f.

[2] s. E. Blochet, *Catalogue des manuscrits persanes de la Bibliothèque Nationale à Paris*, Bd. 2, S. 202.

[3] Nur in der von mir edierten Partie. vergl. Flügel a.a.O. S. 181; ebenso in S.

[4] Leider fehlt jeglicher Anhaltspunkt für eine, einigermassen sichere Datierung des Ms. Der von mir angegebene Zeitpunkt ist m. E. eher noch als ein Terminus ante quem anzusehen.

[5] *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S. 18 u. 28.

XXII. Kitábu'l-Luma' *of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.*

XXIII. *1, 2.* Nuzhatu-'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí ; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s. ; 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.*

XXIV. Shamsu'l-'Ulúm *of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.*

XXV. Díwáns of at-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím *(Arabic text and transl.), ed. Krenkow, 1928, 42s.*

NEW SERIES

I. Fárs-náma *of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.*

II. Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr *(History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.*

III. Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát, *compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.*

IV. Mathnawí-i Ma'nawí *of Jalálu'ddín Rúmí. 1, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s. ; 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s. ; 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s. ; 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s. ; 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s. ; 6, Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s. ; 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s.*

V. Turkistán at the time of the Mongolian Invasion, *by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.*

VI. Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá, *together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.*

VII. Mázandarán and Astarábád, *by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.*

VIII. Introduction to the Jawámi'u'l-Ḥikáyát *of Muḥammad 'Awfí, by M. Nizámu'ddín, 1929, 42s.*

IX. Mawáqif and Mukháṭabát *of Niffarí, edited with Translation, Commentary and Indices, by A. J. Arberry, 1935, 25s.*

X. Kitábu'l-Badí' *of Ibnu'l-Mu'tazz, edited by I. Kratchkovsky, 1935, 10s.*

XI. Ḥudúd al-'Alam, *an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with Commentary by V. Minorsky and Introduction by W. Barthold, 1937, 25s.*

XII. Ma'ālim al-Qurba fī Aḥkām al-Ḥisba *of Ḍiyā' al-Dīn Muḥammad ibn Muḥammad al-Qurashī al-Shāfi'ī, known as Ibn al-Ukhuwwa, edited, with Abstract of Contents, Glossary and Indices, by R. Levy, 1938, 25s.*

XIII. Ṭabaqāt al-shu'arā' al-muḥdathīn *of Ibn al-Mu'tazz, Arabic text, facsimile, with Introduction, Notes and Variants by A. Eghbal, 1939, 30s.*

XIV. History of Ghāzān Khān *from the* Tārīkh-i-mubārak-i Ghāzānī (Jāmi' al-tawārīkh) *of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, Persian text edited by Karl Jahn, 1940, 30s.*

WORKS SUBSIDIZED BY THE TRUSTEES

Firdawsu'l-Ḥikmat *of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20s.*

Kitáb al-Awráq *of al-Ṣūlī, ed. by J. H. Dunne ;* Akhbár al-Rádí wa-'l-Muttaqí, *1935, 12s. 6d., and* Ash'ár Awlád al-Khulafá wa-Akhbáruhum, *1936, 12s. 6d.*

VORWORT

Meine Beschäftigung mit der Geschichte und Kultur der Regierungszeit des persischen Mongolenfürsten Ġ ā z ā n (1295–1304 n. Chr.), als deren Endziel mir eine zusammenfassende Darstellung jener grossen Epoche vorschwebt, machte mich nur zu bald mit der traurigen Tatsache bekannt, dass wir bis heute keine kritische Ausgabe der betreffenden Partie (der Geschichte Ġāzān's) aus Rašīd al-Dīns [1] fundamentalem Werke „Djāmi' al-tavārīḫ" („Sammlung der Chroniken") besitzen.[2] Dieser Umstand veranlasste mich darum vor allem anderen an die Edition des genannten Abschnittes des „Ta'rīḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī" zu schreiten, welch letzterer bekanntlich den ersten Band der später auf vier Bände beraumten Djāmi' al-tavārīḫ darstellt.[3]

Ġāzān's Geschichte zerfällt bei Rašīd al-Dīn in drei Abschnitte, von denen der erste Ġāzān's Kindheit und Familie, der zweite die politische Geschichte seiner Regierungszeit und der dritte sein grosses Reformwerk behandelt. Der zweite Teil, der aus 28 Kapiteln (حكايات) besteht, unterscheidet sich in seiner Abfassung kaum von der ansonsten üblichen Darstellung der Regierungsperioden der übrigen, ilḫānischen Herrscher und bringt im allgemeinen auch nicht viel neues, über unser bisheriges Wissen hinausgehendes Material zur Geschichte Ġāzān's und seiner Zeit. Deshalb habe ich mich für diesen Teil, die Kindheitsgeschichte inbegriffen, neben der Textausgabe auch nur auf eine ausführliche Inhaltsangabe beschränkt.[4] Der dritte Teil in seinem Werte für den Kulturhistoriker jenes Zeitraumes einfach unschätzbar, gibt uns eine ausführliche Darstellung von Ġāzān's grundlegenden, administrativen und wirtschaftlich-kulturellen Verordnungen und Einrichtungen, welche bekanntlich in der Folgezeit in den islāmischen Staaten des

[1] Die Person des Autors behandelte E. Quatremère ausführlich in der Einleitung seiner : *Histoire des Mongols de la Perse*, t. 1., Paris, 1836 ; weiters E. Blochet in seiner : *Introduction à l'Histoire des Mongols* (Gibb Memorial Series, Bd. xii), London–Leyden, 1910 ; W. Barthold in : *Mir Islama*, i (1912), S. 56–107 ; E. G. Browne in : *History of Persian Literature under Tartar Dominion* (1265–1502), S. 68–86.

[2] Vom Ta'rīḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī liegt bis jetzt ediert vor : 1. Die Einleitung : Von den türkischen und mongolischen Stämmen, durch J. N. Berezin in „Trudi Vostočnogo Otdelenia" *JAN* t. 5., 7., 13., 15. 1858–88 ; 2. Die Geschichte des Mongolenreiches von Oktay-Timur (1229–1307) durch E. Blochet (Gibb Memorial Series, Bd. xviii), London–Leyden 1911/12 ; 3. Die Geschichte Hūlāgū's bis zum Falle von Baġdād durch E. Quatremère a. a. O.

[3] s. E. Quatremère a. a. O. S. 50–61 und ebenda S. CLIX–CLX ; W. Barthold in : *Turkestan down to the Mongol Invasion*, second edition (Gibb Memorial Series, New Series, Bd. v), London 1928, S. 45–46 ; E. Berthels Artikel in *EJ*, S. 1214.

[4] Für die Gestaltung dieser Inhaltsangabe war mir jene von Ḥamd-Allāh Ḳazvīnī's : *Ta'rīḫ-i-Guzīde*, durch Browne und Nicholson angefertigte, abgekürzte Übersetzung (Gibb Memorial Series, Bd. xiv, 2. T.), London–Leyden 1910, Vorbild.

Von P. wurden nur die eingeschobenen, völlig selbständigen Kapitel inhaltlich beschrieben, nicht die parallel gestellten Teile.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *PUBLICATIONS*

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES.)

I. Bábur-náma (*Turkí text, facsimile*), *ed. Beveridge, 1905. Out of print.*

II. History of Ṭabaristán *of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.*

III. *1–5.* History of Rasúlí dynasty of Yaman *by al-Khazrají ; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse ; 1907–8, 7s. each ; 3, Annotations by the same, 1908, 5s. ; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908–1913, 8s. each.*

IV. Omayyads and 'Abbásids, *transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. Out of print.*

V. Travels of Ibn Jubayr, *Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. Out of print.*

VI. *1, 2, 3, 4, 5, 6, 7.* Yáqút's Dict. of learned men (*Irshádu-'l-Aríb*), *Arabic text, ed. Margoliouth, 1908–1927 ; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.*

VII. *1, 5, 6.* Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi (*Arabic text, facsimile*), *ed. le Strange and others, 1909–1917, 7s. each vol.*

VIII. Marzubán-náma (*Persian text*), *ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. Out of print.*

IX. Textes Ḥouroûfîs (*French and Persian*), *by Huart and Riẓá Tevfiq, 1909, 10s.*

X. Mu'jam, *an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. Out of print.*

XI. *1, 2.* Chahár Maqála ; *1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s. Out of print. 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.*

XII. Introduction à l'Histoire des Mongols, *by Blochet, 1910, 10s. Out of print.*

XIII. Díwán of Ḥassán b. Thábit (*Arabic text*), *ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d. Out of print.*

XIV. *1, 2.* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí ; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s. Out of print. 2, Abridged transl. and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.*

XV. Nuqṭatu'l-Káf (*History of the Bábís*) *by Mírzá Jání* (*Persian text*), *ed. Browne, 1911, 12s. Out of print.*

XVI. *1, 2, 3.* Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad ; 1, Mongols, 1913, 15s. Out of print. 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s. ; 3, Assassins, 1937, 25s.*

XVII. Kashfu'l-Maḥjúb (*Ṣúfí doctrine*), *transl. Nicholson, 1911, 15s. Out of print.*

XVIII. *2.* History of the Mongols from Ogotáy to Tímúr from the Jámi'u't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh* (*Persian text*), *ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s. Out of print.*

XIX. Kitábu'l-Wulát *of al-Kindí* (*Arabic text*), *ed. Guest, 1912, 15s.*

XX. Kitábu'l-Ansáb *of as-Sam'ání* (*Arabic text, facsimile*), *1913, 20s. Out of print.*

XXI. Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ (*Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall*), *1914, 12s.*

STEPHEN AUSTIN AND SONS, LTD.,
ORIENTAL AND GENERAL PRINTERS
HERTFORD, ENGLAND.

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved Son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away."

GESCHICHTE ĠĀZĀN-ḪĀN'S

AUS DEM

TA'RĪḪ-I-MUBĀRAK-I-ĠĀZĀNĪ

DES

RAŠĪD AL-DĪN FAḌLALLĀH B. 'IMĀD AL-DAULA ABŪL-ḪAIR

HERAUSGEGEBEN NACH DEN HANDSCHRIFTEN VON STAMBUL, LONDON, PARIS UND WIEN

MIT EINER EINLEITUNG, KRITISCHEM APPARAT UND INDICES

VON

KARL JAHN



PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C.

1940

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES

NEW SERIES, XIV.

